نفائس الفنون

فی عرایس العیون

تألیف

علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی

انتشارات اسلامیه

خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

نفائس الفنون

في عرائس العيون

تألیف

علامه شمس الدین محمد بن محمود آملي

از علماء قرن هشتم هجري

بتصحیح و پاورقی آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

انتشارات اسلامیه
خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۶۳۵۴۴۸
دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

۱۳۸۱ هجری شمسی

بسمه تعالی

نسخه‌چاپی کتاب نفائس الفنون اغلاط و تصحیف بسیار داشت و این جلد که تا آخر علم دعوات است با مقابله چند نسخه خطی تا اندازه که ممکن بود تصحیح گردید و بسیاری از مواضع را که در نسخ دیگر نیز مصحف بود با مراجعه بکتب و مقایسه آن ها اصلاح کردیم چنانکه در امثال عربی بنسخه مجمع الامثال میدانی و در صرف بکتاب شرح شافیه شیخ رضی رحمه‌الله و در معانی و بیان بکتاب مطول و درقرائت بشاطبیه ودرعروض وقافیه بمفتاح سکاکی و امثال آن مراجعه شد واختلاف عبارات وزیاده و نقصان وتقدیم وتاخیر نیز در نسخ مختلف مشاهده گشت یکی از آن ها که بنظر انسب بودموافق قدیمترین نسخه اختیار کردیم وپس ازتصحیح بسیاری‌از اجزاء کتاب‌نسخه نسبة کامل‌از کتابخانه‌حضرت مستطاب آیةالله آقای سید شهاب الدین مرعشی نجفی متع الله‌المسلمین بطول بقائه بدست آمد که آن‌حضرت بلطف عمیم و کرم جسیم که مقتضای سرشت بزرگان است رایگان در اختیار کتابفروشی اسلامیه گذاشتند و لیس ذلك ببدع من کراماته و از آن نسخه نیز در تصحیح کتاب‌فائده‌بسیار برده شد و کل خیر عندنا من‌عنده .

با این همه بعض عبارات مشوش و الفاظ مشکوك در نسخ دیده شد که امانت درنقل‌اجازه‌تغییر نمیداد و عبارت صحیح بتعیین معلوم نبود، و به همان حال گذاشتیم اما این موارد در تمام کتاب اندك است و در ذیل اشارت بدان شد و گاه نیز نوشتیم مقتضای تصحیح قیاسی چنان است اما حکم قطعی نکردیم و گاه برای توضیح چیزی در ذیل افزودیم و من‌الله التوفیق .

الاحقر ابوالحسن المدعو بالشعرانی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدّمه و شرح حال مؤلف
بقلم آقای حاج سید هدایة‌الله مسترحمی

الحمد لله الخالق النّقوش و النّفوس و القنون، و جاعل الإنســان فی حیّز خیر النّفائس و الفنون.

و الصّلاة و السّلام علی جدّنا سیّد الأنبیاء محمّد المصطفی الّذی هو للشّفاعة مؤمَّل کلّ آمل.

وعلی ابن عمّه و وصیّه وصهره، أبینا، علیّ المرتضی الّذی کان إماماً بالحقّ فی الماضی و الحال و الآجل.

و علی أهل بیته الطّیّبین الطّاهرین الّذینهم کـانوا هـادی النّـاس عن الباطل و العاطل.

سیّما علی سیّدنا و إمامنا المهدیّ صاحب الأمر المنتظـر الّـذی یمحو کلّ ظلم و ظالم و بادع و بادل.

و لعنة الله علی أعدائهم الّذین کانوا للحقّ و الهدایة حائل.

و بعد: چنین گوید خادم علم و علماء: مخفـی مبـاد بـر أهـل تحقیق و بینش، که علاّمه، ألمعیّ مدقّــق، و متبحّـر در فنون علـوم، و أحکام إلهی، شمس الملّة و الدّین محمّد بن محمود بن محمّد بن علـیّ بـن یوسف آملی کاکیانیّ خورانیّ، در سال: .... قمـری قـدم بعرصـه دنیـا نهاده، و پس از دوران طفولیّت پـای بمکتـب نهـاده در زادگـاهش، و

چون دارای هوش سرشار، و زیرکی، و قوّه حافظه منحصر بفرد بود، مورد علاقه و محبّت و إحترام بیش از حدّ استاد قرار گرفت، تا جائی که مورد حسادت و هجوم و حمله واقع شد، گوید: بسختی دل شکسته شدم و گریه کنان بطرف منزل رهسپار گردیدم.

و در بین راه با خدا مناجات کردم و سخنانی گفتم، از جمله گفتم، خدایا؛ تا پایان عمرم دل مرا از بغض و عداوت و کینه دیگران پاك نگهدار؟ خدایا؛توفیق تحصیل علم بمن مرحمت کن تا آنجائی که جزو خدمتگزاران باشم، باشد که بدین و بعلما و مردم خدمت کنم.

و در تحصیل علوم سخت کوشا بود، و پیوسته این شعر که از سروده های خود او است میخواند:

بهوس راست نیاید بتمنّی نشود | اندر این راه بسی خون جگر باید خورد

وجدّ او بنام: محمّد، از أهل روستای خوران شهرستان ایوان استان ایلام بوده.

و متأسّفانه اصحاب تراجم و ارباب رجال بسیار اندك از شرح أحوال او نوشته اند، که از جمله آنها:علاّمه شهید سنه: ۱۰۱۹ قمری قاضی سیّد نورالله شوشتری أعلی الله مقامه الشّریف در:ج ۲.ص ۲۱۳، مجالس المؤمنین چاپ چاپخانه و کتابفروشی اسلامیّه تهران، و روضات الجنّات در ذیل شرح أحوال علاّمه حلّی قدّس سرّه، و علاّمه آغا بزرگ تهرانی قدّس سرّه در: طبقات أعلام الشیعة فی المأة الثامنه ص:۲۰۳، گوید: یکی از کسانی است که بیشترین تدریس علوم را داشته در مدرسة السّیاره که از خیمه های کرباسی ساخته بودند در کرمانشاه بأمر شاه خدا بنده بعد از مستبصر شدن و گرایش بمذهب حقّه شیعه اثنی عشری، و همیشه با اردو میگردانیدند.

و در جلسه‌ای که شاه خدا بنده بتوسط علاّمه حلّی قدّس سرّه در قضیّه طلاق همسرش، و مستبصر گردید و بمذهب حقّه شیعه إمامیّه گرایش پیدا کرد، و رسماً شیعه گردید، حضور داشت، و چون هنگام ورود به جلسه مکانی برای نشستن نیافت بناچار در کنار علمای أهل تسنّن نشست، از این جهت برای بعضی شبهه پیش آمد که ایشان از علمای أهل سنت است.

با اینکه از مفاخر علمای بزرگ شیعه إمامیّه میباشد، و دلیل بر تشیّع او، دیباچه کتاب نفائس الفنون، و بحث در عصمت امام است بعنوان: اولی الأمر، و نوشته ایشان است در کتاب شرح مختصر الاصول حاجبیّه، در مبحث واو عطف، که می نویسد: واو عطف برای جمع مطلق است در آیه شریفه: «و أطیعوا الله و أطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم» (نساء:۶۳) و این گفته شیعه امامیّه است، و اهل سنّت گویند: و واو دلالت بر ترتیب دارد، و در مبحث امامت: نفائس الفنون، بعد از بیان اختلافی که در میان شیعه و أهل سنّت در خلافت سه نفر، و أئمه اهل بیت علیهم‌السلام واقع است، گفته:

اگر در دلائل تمسّکات شکوکی و معارضات هر یك از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل أنجامد، عصمنا الله من زیغ الضّالّین، و وفّقنا علی اتّباع الأئمّة الهادین المهدیّین إنّه خیر موفّق و معین ـ إنتهی ما فی نفائس، و همیشه با قاضی عضد ایجی صاحب مواقف که یکی از علمای عامّه است طریق مناظره و مجادله داشت.

تالیفات آملی

۱ـ نفائس الفنون فی عرایس العیون، که به دو قسمت تقسیم فرموده: أوایل، علومی که قبل از پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله رواج داشته،

وأواخر: علومی که بعداز آنحضرت رواج یافتـــه، و در علـوم و فنـون مختلفه تألیف نموده و بنام: أبو إسحاق اینجو بـن محمـود شـاه پادشـاه جنوب ایران در سالهای (۷۴۴_۷۵۸) نموده و مدّت زمانی جزو کتـب درسی حوزه های علمیّه بوده، و گوئیاً در أواخر عمر آنرا تألیف نموده

۲_ شرح کلّیّات قانون أبوعلی سینا.

۳_ شرح کلّیّات طبّ سید شرف الدّین ایلاقی.

۴_ شرح مختصر الاصول ابن حاجب.

شاگردانش

تنها کسی که اطلاع دارم، پدرش محمود بن محمّد است.

فرزندانش

تنها کسی را که اطلاع دارم پسری داشته بنام: عبد العزیز.

وفات او

و در أواخر عمر به شیراز مهاجرت کرد و در سال: ۷۵۳ قمری وفات یافت و در مقبره: مصلّی، بخاك سپرده شد.

خداوند بروان مؤلّف رحمت فرستد و مصحّح و ناشر و مطالعه کننده را هم از این رحمت بی نصیب نفرماید.

شعبان المعظم ۱۴۲۳ هجری قمری

حاجّ سیّد هدایة الله مسترحمی جرقویه‌ای اصفهانی

شمس‌الدین آملی، محمدبن محمود، قرن ۸ ق.
نفائس الفنون فی عرایس العیون / تالیف شمس‌الدین محمدبن محمود آملی؛ با مقدمه و تصحیح و پاورقی ابوالحسن شعرانی. ـ تهران: اسلامیّه، ۱۳۷۷ ق. = ۱۳۳۶ ـ ۱۳۷۹ ق. = ۱۳۳۸.
۳ ج.: مصور، جدول.
ISBN 964 - 481 - 197 - 6 (دوره) .
ISBN 964 - 481 - 130 - 5 (ج. ۱) .
ISBN 964 - 481 - 131 - 3 (ج. ۲) .
ISBN 964 - 481 - 132 - 1 (ج. ۳) .
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم: ۱۳۸۰.
۱. دایرةالمعارفها و واژه‌نامه‌ها. ۲. اطلاعات عمومی. الف. شعرانی، ابوالحسن، ۱۲۸۱ ـ ۱۳۵۲، مصحح. ب. عنوان.
۷ن۸۳ش / AE۳۶ ۰۳۹
کتابخانه ملی ایران ۲۵۳۸ـ۵۳م*

● نام اثر : نفایس الفنون فی عرایس العیون جلد اوّل
● مؤلف : شمس‌الدّین محمد آملی
از علمای قرن هشتم هجری
● ناشر : اسلامیّه
● شمارگان : ۲۰۰۰ جلد
● چاپ : اسلامیّه
● نوبت و تاریخ چاپ : دوّم ـ ۱۳۸۱ هجری شمسی
● شابک : ۹۶۴ـ۴۸۱ـ۱۳۰ـ۵
● : ISBN 964 - 481 - 130 - 5
● شابک دوره : ۹۶۴ـ۴۸۱ـ۱۹۷ـ۶
● : ISBN 964 - 481 - 197 - 6

بخش: ج 1

از صفحه 1 تا صفحه 595 (معادل 595 صفحه)

نفائس الفنون

في عرائس العيون

تأليف

علامه شمس الدين محمد بن محمود املي

از علماء قرن هشتم هجري

بتصحيح و پاورقی آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

انتشارات اسلامیه

خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

۱۳۸۱ هجری شمسی

هذا کتاب

نفایس الفنون

فی عرایس العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا وشکر بی‌انتها حضرت پادشاهی راکه افکار ازکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت ومعرفت کبریائی اوازقصورادراك هردم ندای سبحانك ما عرفناك میدهند، و نافخهٔ سحار گفتار و ناطقهٔ عبید و احرار پیوسته‌نوای یامن لایعرف کیف‌هو الا هو میزندوشهباز فکرت‌از پرتو جمال احدیت او در قفس تحیر گرفتار، وسیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته وبی قرار، وکیف‌لا وهو یقول عزمن قائل لاتدرکه الابصاروهو یدرك الابصار ،مصوری که صور نو عروسان مرکبات را از معادن وحیوانات ونباتات بمصاهرت هیولی اولی از حجله امکان در عرصه جهان تمکین داد ، و از برازخ ظلمانی و هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست مشعبد زمان هرلحظه رنگی و نیرنگی نمود .

بیت

چنان‌نگاشت برالواح جسم‌صورت روح که خیره گشت درا و دیدهٔ اولوالابصار

صانعی‌که صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیط غبرا ، و فصل اواز

خواص عالم بالا بود ، از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بنیت ظلمانی مخالط تبدلات هیولانی شود وبقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت اوبر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است، وآیات وحدانیتش برجبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر

شعر

علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریك

از اختراع اصناف مفارقات ، و ابداع انواع مقارنات ، کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار ثبات ثابتات با تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و اضاآت غایت حکمت او عیان .

بیت لمؤلفه

ازاین بر تر نباشد هیچ برهان تعالی ذاته عن کل نقصان

ذرائر اجرام در حظایر اعدام از فیضان انعام او ، در ربقه نظام وجود منتظم ، و سرایر افهام در ضمایر اوهام هرخاص وعام مرتسم .

شعر

جلت معالی قدس وحدة ذاته عن ان یطوربه ذووالاطوار
هیهات أن یصطاد عنقاء البقا بلعابهن عناکب الافکار

لمؤلفه

خداوندی که او داند که چونست چه او از هر چه من دانم برونست
نه هرگز کبریایش را بدایت نه ملکش را سر انجام و نهایت
بدین آلت که عقل اورا زبان گفت ثنای حضرت او چون توان گفت

تعالی شأنه و تبارك اسمه و برهانه ، مالك الملك ذوالجلال والاکرام وصنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر وقبه منور سروری که هنوز رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه برخاك پاك ابوالبشر نرفته علم نبوت

کنت نبیا و آدم بین الماء والطین منجدل فی طینه ، بر ذروهٔ افلاك و جبهٔ سماك افراشته بود .

شعر

ولولاه لم یخلق ولولاه لم یکن مکان ولا کون ولا قط حادث

وازانجا بمراقد شریفهٔ عترت اوو بر گزیدهٔ آل پسندیده او که مصابیح انوار هدایت ومفاتیح ابواب کرامت بودند بادمن الان الی یوم المعاد .

اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات ومصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله اماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتهاء نشو ونما در اقتنای علوم اعتنا ی هرچه تمامتر میبود وبقدر وسع و طاقت باکمال فقر وفاقت برسنن :

شعر

صبرت علی الایام والصبر شیمتی ودارست علماً ان بالعلم قیمتی

در تحصیل سعی جمیل مینمود ورسائل و رسوم اکتساب آن برصحیفه دل و جان نگاشته وچون گوی خود را بدست چوگان حوادث درمیدان دوران انداخته میگفت :

قطعه لمؤلفه

بهوس راست نیاید بتمنی نشود اندرین راه بسی خونجگر باید خورد

در عهدیکه مغانی معانی قاعاً صفصفاً گشته ومشارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب آداب خاویة علی عروشها شده بود، تحمل مشاق و تخطی تلال وهامون آفاق را الزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلای انام وعلمای اسلام خص الله الماضین منهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسید و از نفایس انفاس و فواید مجالس استیناس ایشان در هرقسمی از اقسام بحظی تمام مخصوص گشت و برمعلومات هرقسمی ومدرکات هر علمی وقوف یافت وبقدر توفیق براق تحقیق درعرصهٔ تصور وتصدیق هریك بتاخت ودرچند فن بانفراد تألیفی ساخت وتصنیفی پرداخت و در آن مدت سلسله همت ازبالای ایوان دارالملك قناعت در آویخته بحکم من اختار العزلة فالعزلة له در کنج انزوا بانوای هرچه تمامتر بی ترجی

ترجی مینمود بشرلم.

نظم

اذا غاص فی بحر التفکر خاطری — علی درة من معضلات المطالب
حقرت ملوك الارض فی نیل ما اشتهوا — ونلت المنی بالکتب لا بالکتائب

متسلی میبود تا اسباب فتنه ازجوانب روی نمودوابواب تفرقه برجهانیان بکشودواین بنده نیزغبارکردار از اعصار نوائب اعصار درچنك شداید گرفتار شد و از اختلال حال وتقاعد آمال امثال این ابیات انشا میکرد

له ولله

خلیلی هل لی من فنون الفضائل — سوی ما الاقی من صنوف الغوائل
لاعدوا واثواب الحوادث ملبسی — وامسی و ایدی النائبات حمایلی
الی کم ارجی بالتمنی مداریا — وکم بین قلبی والامانی بحائل
الی کم اری الجهال ارباب ثروة — وابدی بحاجاتی و لست بنائل
و لم ادرفی الافاق غیری بضایق — ولم ارفی الحرمان مثلی بسائل
صعدت مراقیها والقنت سرها — فلم ارکالحرمان کسرالمخائل
اذا انا منها فی هوان و شدة — فما الفرق قولا بینها و الرذائل
لئن نال قوم ثروة فی اقتنائها — فانی منها لست احظی بطایل
فکم من رسالات رقمت بوشیها — ولم انتفع یوما بتلك الرسایل
ارانی فی حرمان ما کنت ارتجی — اواخر عمری ملحقاً بالاوائل
فوا اسفامن طیب عمرصرفته — بجمع المعانی واکتساب المسائل
فها انا مسئول لدی کل مشکل — ولا زلت من اشکال عدمی بسائل
فیا لیتنی اعطیت مما اریده — ولم اك منعوتا بحسن الشمایل

اما چون این معانی از مموهات وساوس شیطانی و مسولات هواجس نفسانی بود با خود گفت بامثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بیخردی و نادانی بود استغفرالله مماجری به القلم.

شعر

اذا لم يكن للمرء عين صحيحة	فلاغروان يرتاب والصبح مسفر

(بيت)

گر بيخردان قيمت اين ملك ندانند	ايعقل خجل نيستم از تو كه داني

وبكلي نفي خواطر كرده متوجه علوم ومعاني شد وبعد از احاطت بانحاء واقسام آن بقدر طاقت وامكان بتأليف اين كتاب كه خلاصه مطالب اولوالالباب ، ونقاوه مآرب هر شيخ و شاب ، تحفه افكارارباب بصيرت ، روضه ازهار اصحاب شريعت، عوارف معارف طريقت ، شوارق مشارق حقيقت ، مفتاح ابواب بلاغت ، مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقيقات ، مدارج جوامع تلويحات ، مفاتيح اسرارغيب ، مصابيح انوار هرشك وريب ، قواعد عقايددينى ، مراصد مقاصد يقينى ، شفاى سوانح خواطر، احياى نوادر دفاتر ، قانون مكارم اخلاق ، نجات ظلمات شهوات وشقاق ، نصوص اصول دين فصوص ابواب يقين ، رموز كنوز علوم و آداب ، عيون اشارات اهل فصل خطاب ، كشاف دقايق عويصات ، جوامع حقايق آيات بنيات ، ملخص معالم تنزيل ، تلخيص مسالك تحصيل ، محصول ارباب كشف و وصول ، مأمول اصحاب شرف و قبول ، مطالع بروج لطايف ، طوالع دروج طرايف ، منهاج وصول احكام ، معراج حصول مرام ، دلايل اعجازبيان ، وسايل ايجازتبيان ، روانق بساتين معاني ، حدايق ميادين كامراني ، مجموعه كمالات نفساني ، جريده سعادت انساني ، لالى ليالى انس ، سيارات سموات قدس است ، مشغول شد وصد وشصت علم را ازمعقول ومنقول وفروع واصول به هفتاد وپنج ردكرده چنانچه دروضع ترتيب كتاب بدان اشارت افتد خلاصه هريك را بحكم :

ماحوى العلم جميعاً واحد	لا ولو مارسه الف سنه

انما العلم بعيد غوره	فخذوامن كل شيء احسنه

باحسن نظام وانسب ترتيب والتيام بوجهيكه مفيد خاص وعام ومطلوب طوايف انام باشد در قيد كتابت وحيز عبارت كشيد لله

و من هوفيما ادعيه منازع	كمنكرضوءالشمس عند استوائها

و آنرا بنفايس الفنون فى عرايس العيون مرسوم گردانيد و هر چند

میخواست دیباچه آنرا بالقاب صاحبدولتی که :

یدوم سناه ما اتی الدهر لامعا ویفضی الی الذکرالجمیل انتسابه

مطرز گرداند تا بواسطه صیت صبا جولان او درمیدان دوران متداول گردد ونسیم قبول خاص وعام جهان برو وزد مصراع (در عرصه کسی نبود شایسته آن)

تا ناگاه ازمهب توفیق ؛ نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید ؛ و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدرخشید؛ وازدیوان‌خانه تقدیر منشورسلطنت وطغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون ؛ مدبر بسیط هامون ؛ اسکندرثانی؛ واضع اساس جهان بانی ؛ حامی قوانین ملك وملت ؛ ماحی قواعد ظلم وبدعت .

نظم

آنکه ازدورفلك اکنون غرض دوران اوست
کشف اسرار قضـا موقوف بر فرمان اوست

گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست
عقل کل طفل دبیرستان ابجد خوان اوست

آیت نصرت همیشه رهـبر رایات اوست
جام جم رسمی زعکس خاطر رخشان اوست

خسرو ایران نیارم گفت زیرا بسر درش
صد چوخسرومیروفرمانده کنون دربان اوست

رستم دستان نیارم گفت زیـرا روز کـین
رستم دستان هزاد افتاده از دستان اوست

ورسکندر خوانمش هم نیستم معذوراز آنك
صدچواسکندر کنون درعهدودرپیمان اوست

گر نبودی روز وشب گردان سپهر نیلگون
گفتمی برجی ز قصر قدر بی‌پایان اوست

ور نبودی بحر وکان در حد ونقصان گفتمی
کاین وآن را مایه از کلك‌درر افشان اوست

قاید زمام الانام ؛ حافظ بیضة الاسلام ؛ راعی بلاد الشرق والغرب ؛ والی ممالك العزل والنصب ؛ ظل الله فی الارض قهرمان الماء والطین ؛ لطف الله علی العالمین ؛ جمال الدنیا والدین ؛ المؤید بنصرالله ؛ ابو اسحق بن محمود شاه ؛ بتوقیع رسید ؛ و خورشید رأفتش برمشارق ومغارب عالم تطلع نمود . وهمای همتش سایه بر جنوب وشمال جهان انداخت . و کوس دولتش بر کنگره قصر انامکنا له فی الارض ، در طول وعرض شش جهت هفت اقلیم بنواختند و آثار مرحمتش باصقاع وارباع ربع مسکون واطراف واکناف تلال وهامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان برمآثر اسکندر وانوشیروان کشید وصیت معدلت و آوازه موهبت آنحضرت دراقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی الشرق والغرب وحاشیتی البر والبحر رسید والسنه ادانی و اقاصی و ناطقه مطیع و عاصی بثنای فالح آن جاه و دعای صالح آن درگاه جاری گشت وجناب جنت مآبش با شواغل جهانداری ؛ ودواعی کامکاری ؛ جملگی اوقات خود را بتربیت اهل فضل ، وتقویت ارباب عقل ونقل ؛ واحکام ارکان احکام واتقان بنیان اسلام ؛ وافاضت سجال نوال ؛ و اشاعت آیت افضال و تمهید قواعد تمکین وتشیید مبانی یقین ؛ واعلای معالم دین ؛ واحیای قوانین سیدالمرسلین مصروف داشت و از اطراف ، فضلاء و اشراف بوسایل رسایل ، و مصانعات مصنفات متوجه آنحضرت شدند وعموم طوایف با نفایس و طرایف متعرض نیل آنمرحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را، اگر چه برنسبت باحضرت، بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مامول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده ؛ بر سایر تحف وعموم هدایا وطرف ، که ازهرطرف آورند مرجح دارد چه درکتب حکمت مسطور است که چون ارسطا طالیس حکمت را تدوین فرمود ودیباچه آنرا بالقاب اسکندر تزیین کرد، اسکندر مملکت یونان بدو بخشید ؛ جمعی برو مؤاخذه کردند که در ازاء آنکه حکیمی کتابی بنام تو تصنیف کند اقلیمی بدوچون توان داد . اسکندر فرمود اگر برشما روشن شود که کسی شما را تا ابد زنده خواهد داشت در حق

او چه عطا کنید گفتند در مقابله چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد وبازای چنین کرامتی هیچ عطیتی‌موافق نیاید ؛ اسکندرفرمود : **ذکرنی فیمایبقی فکانه ابقانی ابدا** مگر ندانسته ایدکه هرهدیه نفیس ، وتحفه انیس که بحضرت سلاطین وملوك برند ، بتقلب احوال وتجدد ماه وسال تغییروزوال پذیرد ، وهرعمارتی رفیع وبنائی منیع که جهة بقاء نام ایشان احداث کنند ، بتقادم زمان وتوارد حدثان ، ثلمه در آن بنیان مرصوص افتد ، وعاقبت الامر مطموس گردد ، الا آنچه علماء در بطون اوراق ثبت کنند ودرآفاق منتشر گرددکه بحکم تخلید الذکر فی الکتب عمرلایبید هرگز بمرور ایام ، وشهورواعوام ، اندراس وانصرام نپذیرد بلکه از سلف بخلف واز سابق بلاحق میرسد وروزبروز ذکرآن زیادت میشود .

ماتنسج الایدی یبیدوانما　　　　یبقی لنا ما تنسج الاقلام

واگربرخللی یا زللی اطلاع افتد ، بلزمه زبده فضلا ملت‌وخلاصهٔ دین ودولت‌اشاره رود تا دراصلاح آن‌کوشیده براین‌کمینه مواخذه نفرمایند **فانی للخطایا لمقترف وبا لعجز والتقصیر لمعترف و عیون الکرام عن‌المعایب‌مخفوضه والسنتهم‌عن المساوی محفوظة ، والله ولی التوفیق ومنه الهدایه بالتحقیق**

وپیش از شروع درمطلوب مقدمه مشتمل برسه فایده: یکی بیان شرف علم دوم درطریق‌علوم سیم درترتیب‌کتاب یادکرده شود انشاءالله تعالی .

(فایده اولی)

« در بیان شرف علم وفضیلت آن »

هرچند اثبات این دعوی وتحقیق این‌معنی احتیاج ببرهان وافتقار ببیان‌ندارد زیراکه جمیع طوایف وملل ، و عموم ارباب اهوا ونحل بشرف علم معترفند وبعدم تحصیل آن متأسف ، ونیز انسان ، باتفاق محققان ، مرکبست ازدوجوهریکی خسیس که‌آن بدنست ودوم شریف‌که آن روح ناطقه است ، وهمه عقلا متفق اند درآن‌که‌کمال بدن بروح است وکمال‌روح بعلم وبناچار هرآنچه سبب‌کمال‌شریفی

باشد شریف شود اما تأکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده است ، و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود .

اول آنچه در قرآن آمده است و آن هرچند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود: **قوله تعالی ومن یوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً** چه استدلال بدین آیه آنستکه حکمت اگر بمعنی موعظتست **کما فی قوله و انزل علیك الکتاب والحکمة ای الموعظة** ، واگر بمعنی فهم و علم **کما فی قوله ولقد آتینا لقمن الحکمة ای الفهم والعلم**، واگر بمعنی نبوت باشد **کما فی قوله وآتیه لله الملك والحکمة ای النبوة**، واگر بمعنی بیان و قرآن باشد **کما فی قوله ادع الی سبیل ربك بالحکمة ای بالبیان والقرآن**، جمله راجع بعلم است و با آنکه بحکم « وما اوتیتم من العلم الا قلیلا » جز اندکی از علم به بنی آدم نداده است ، آنرا خیر کثیر خواند وجمله دنیا را قلیل چنانکه فرمود « قل متاع الدنیا قلیل» وازاینجا معلوم میشود که اندکی ازعلم بهتراست ازجمیع متاع دنیا . **دوم** قوله تعالی «وعلمك مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیماً » که با چندین هزار لطف وفضل که با پیغمبر ﷺ کرده بود بهیچوجه بهیچ چیز منت ننهاد الا بعلم .

سیم قوله تعالی « وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة الایه » که ایزد تعالی وتقدس الزام ملائکه وتفضیل آدم برایشان بعلم کرد. **چهارم** « قوله تعالی «رب زدنی علماً » که اگر چیزی شریفتر ازعلم بودی حقتعالی پیغمبر خود را بطلب آن امر فرمودی. **پنجم** قوله تعالی حکایة عن سلیمان «وعلمناه منطق الطیر» چه سلیمان با آنکه برجن و انس و وحش وطیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم **ششم** قوله تعالی «ویرفع الله الذین آمنو امنکم والذین اوتوا العلم درجات» چه اول فرمود بلند گردانیدم درجه مؤمنان را بعد از آن فرمود درجات مراهل علم راست واز آنجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود وهرچه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد. **هفتم** قوله تعالی « هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون » چه نفی استوامیان ایشان بواسطه شرف علمست ونقص جهل .

هشتم «قوله تعالی شهدالله انه‌لااله الاهو والملئکة واولواالعلم‌قائماً‌بالقسط» که اهل علم را بواسطهٔ شرف‌علم درشهادة با خود وملئکه مقرون گردانید نهم «قوله تعالی انما یخشی‌الله من عباده العلماء» چه معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند ودرآیه دیگر فرمود که بهشت جاودان کسانیرا باشدکه از خدای بترسند وهو قوله تعالی «جنات عدن‌تجری من تحتها الانهار» تا آنجاکه فرمود «ذلك لمن‌خشی ربه» دهم «قوله تعالی‌اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» چه بیشتر محققان اهل تفسیر برآنند که مرادبا ولوالامر عالمانند زیراکه تیغ پادشاهان تابع قلم علماء بود وقلم علماء تابع تیغ ایشان نه

دوم آنچه درتوریة آمده آنجا که فرموده یا موسی‌عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الاواردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلهاکی تنال کرامتی فی‌الدنیا والاخرة وچون نیل کرامت دنیا وعقبی متعلق بعلم وعمل‌باشد معلوم شود که شرف او تا چه غایتست.

سیم آنچه درانجیل در سفر دویم آمده و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبو العلم و تعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولانعمل ولکن قولوا نرجوان نعلم لنعمل‌والعلم یشفع لصاحبه وحق‌علی‌الله تعالی ان‌لایحرمه یقول‌الله‌یامعشرالعلماء ماظنکم بربکم فیقولون اظننا ان یرحمنا فیغفرلنا فیقول انی فعلت انی استودعتکم علم حکمتی لالشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی واز این نص بچند وجه شرف علم معلوم شود وازمقاتل بن‌سلیمان نقل‌است که حقتعالی درانجیل‌فرمود «یاعیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی سایرالکواکب وکفضل الاخرة علی الدنیا وکفضلی‌علی‌کل شیء»

چهارم آنچه درحدیث آمده است وآن هرچند بغایت بسیار است اما ده حدیث که در دلالت برمقصود واضحند یاد کرده شوند. اول «قوله صلی‌الله علیه وآله تفکر ساعة خیرمن عبادة ستین سنه» زیرا که فکر بنده را بحق رساند ونیز

فکر بی‌طاعت سبب نجات بود زیراکه اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند در حال بمیرد باتفاق علماء نجات یابد اما اگر یکی هزارسال بیعلم ومعرفت عمل کند نجات نیابد. دویم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد. سیم قوله (ع) لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بك رجلا خیرلك مما تطلع علیه الشمس. چهارم قوله ﷺ فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم. پنجم اوحی الله عزوجل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله ﷺ لموت قبیلة ایسرمن موت عالم. هفتم قوله من سلك طریقاً یطلب العلم سلك الله به طریقاً من طرق الجنة وان الملئکه تضع اجنحتها رضی لطالب العلم وان العالم لیستغفرله من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیا. هشتم قوله ﷺ یشفع یوم القیمه ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء. نهم قوله ﷺ من صلی خلف عالم من العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله یوتی بمداد العلماء یوم القیمة ویوزن بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء. و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود ببیان آن قیام ننمود.

پنجم آنچه در آثار آمده است وآن بیشمار است وروشن تر ازهمه آنکه امیرالمؤمنین علی ﷺ با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت: یاکمیل «العلم خیرلك من المال العلم یحرسك وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق» و جای دیگر فرموده که «العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لایسدها الاخلف منه

نظم

فقم به لاتکونن جاهلا ابدا — الناس موتی واهل العلم احیاء

وهم ازو ﷺ منقول است که تفضیل علم برمال کرده است به پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدیکه هر که بدو نزدیکتر باشد دشمن تر بود همچو فرزند وبرادر از برای میراث مرك اوخواهند وبسبب علم دوست بسیارشود زیراکه

چون خلق را معلوم گردد که شخص عالم بزرگی است دلها را بدو میل افتد. دویم آنکه سبب قرب و کرامت حق است ومال سبب بعد ومؤاخذه . سیم آنکه علم میراث ملئکه وانبیا است ومال میراث نمرود وقارون. چهارم آنکه مال متاع دنیا وفانیست وعلم متاع آخرت وباقیست. پنجم آنکه علم از عالم بهیچوجه جدا نشود بخلاف مال که بیکساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا . وعبدالله بن عباس مر پسر خود را وصیت کرد که « یابنی علیك بالادب فانه دلیل علی المروة و انیس فی الوحشة و صاحب فی الغربة وقرین فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب وغنی عندالعدم ورفعة للخسیس وکمال للشریف » و ابوالاسود الدئلی فرمود « لیس شیئ اعز من العلم ، الملوك حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوك » و از وصایای لقمانست مر پسر خودرا که « یا بنی علیك بالعلم ، فانك ان افتقرت کان لك مالا ، وان استغنیت کان لك جمالا ، وقال بعض الحکماء لیت شعری ای شیئ ادرك من فاته العلم وای شیئ فات ممن ادرك العلم » نقل است که اسکندر از ارسطاطالیس سئوال کرد علم بهتر است یا ملك ، ارسطا طالیس گفت : الملك یرفع قدر صاحبه فی حیاته ، والعلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اکثر مما فی حیاته ، اسکندر گفت چراست که علماء پیوسته بردرارباب ملك تردد کنند ، وملوك بردر علماء کمتر روند ، ارسطا طالیس گفت : علماء بنا بر آنکه قدر مال واحتیاج خود بدان دانند بردر ایشان جهة تحصیل آن تردد کنند اما ملوك و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان نمیدانند لاجرم بردر علماء کمتر روند وگویند هم ازاو پرسید که انچیست همه کس علم را دوست دارند ، درجواب گفت بنا بر آنکه آدمی خواهد که پیوسته بر همه چیز غلبه کند ودر تحت تصرف خود آورد و شك نیست در آن که هرکه برهر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را درقبضه تصرف خود آورده وبرو قادر گشته .

(فایده دوم)

« در تقسیم علوم است بر سبیل اختصار »

بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود باحکمی وغیرحکمی : چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود ، آنرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت . و حکمت عبارتست ازعلم حقایق اشیاء چنانکه باشد، وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت ، تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد ، پس منقسم شود بدوقسم علمی و عملی علمی تصور حقایق موجوداتست و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعملی ممارست حرکات ومزاولت صناعاتست ازجهة اخراج آنچه در حیز قوة باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود ازنقصان بکمال بحسب طاقت بشری .

و حکمت علمی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشدبدانچه مقارنتماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی وعقول ونفوس ووحدت وکثرت وامثال آن از امور عامه ، آن را الهی وعلم اعلی وعلم مابعدالطبیعه خوانند ، واگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود ، موجود نتواند بود ، خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل اوبود همچو معادن و نبات و حیوان ، یا نه همچو زوج و فرد ومثلث ومربع ودایره وامثال آن ، اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دومرا علم اوسط وریاضی وبعضی قسم اول را بدو قسم کنند بر اینوجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست ، اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حقتعالی وعقول و نفوس آنرا الهی خوانند ، والا علم کلی ، پس براین تقسیم امهات حکمت نظری در چهارقسم منحصرشود ، وبرتقسیم اول درسه قسم ، وهریکی ازین اقسام مشتملندبر چند نوع ازعلم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت افتد ، و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود ، ازآن روی که نظر اودرمعانی کلی است مجرد ازماده ، وبر تقسیم دوم ازعلم کلی ، وبعضی منطق را دراصل قسمت اخذ کنند براینوجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه، اگرآلت بود منطق والا نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد .

و حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراد یانه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند وقسم دویم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل وبس ، و یا در اقلیم و مملکت ، اول را علم تدبیر منازل خوانند ، و دویم را سیاست مدن . وبعضی حکمت عملیرا براینوجه قسمت کنند که آنچه مساوی اعمال ومحاسن افعال نوع بشر شود ، در اصل یا طبع بود یا وضع ، اگر طبع بود آن قسم که یادکرده شد، واگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود آن را آداب ورسوم خوانند ، واگر سبب اقتضاء رأی بزرگی بود مؤید من عندالله آنرا نوامیس الهی خوانند ، وآن نیز بسه قسم شود : یکی آنکه راجع باهر نفسی بود بانفراد ، مانند عبادات و احکام ، دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات ودیگر معاملات ، سیم آنچه راجع شود با اهل بلدان واقالیم مانند حدود وسیاسات واینجمله‌راعلم فقه خوانند، وچون این اقسام بتغییر ادوار و ازمان و تبدیل دول و اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند .

وعلوم غیرحکمی منقسم شود بدوقسم : دینی وغیردینی ، وعلوم دینی یا عقلی اند یانقلی یا مرکب ازهردو وبعضی قسم اخیررا بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند وبعضی بنابر آنکه ، مرکب‌ازظنی وغیرظنی،ظنی باشد ، ازنقلی. فی‌الجمله هرآنچه آن را بدلیل عقل‌اثبات توان کرد، خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه، آنرااصول دین خوانند ، وهرآنچه اثبات او جزبنقل نتوان‌کرد فروع ، و اصول دینرا چهار قسم نهاده اند : اول معرفت ذات باریتعالی و تقدس دوم معرفت صفات او سیم معرفت افعال اوچهارم معرفت نبوت وامامت وحکمت‌در آن ، وفروع یا مقصودند یا تبع . مقصود را چهارقسم نهادند : علم کتاب ، علم اخبار ، علم اصول فقه ، علم فروع فقه ، وتبع یاآلات‌اند یامتممات ومحسنات ، آلات‌همچو علوم ادبی ، ومتممات ومحسنات همچو بقیه علوم شرعی و تصوف .

وعلم غیر دینی همچو علم محاوری و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار

نکردند در قسمت متعرض آن نگشتند ویش اهل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شوند بدوقسم ،علوم بیانی و علوم عیانی ، علوم بیانی آنها که ذکر رفت ، وعلوم عیانی اقسام تصوف چنانکه درفایده سیم یاد کرده شود ، و بعضی از ایشان قسمت بدینوجه کنند که علوم یاشرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی وحکمی که آن تصوف است اینست تقسیم علوم برسبیل اختصار والله اعلم بالصواب .

« فایده سیم »

(در ترتیب کتاب)

بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر ومبین بود وبعضی بعد از آن مبین ومدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دوقسم مرتب شود: قسمی درعلوم اوایل وقسمی درعلوم اواخر ، و قسم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد. مجموع آن مشتمل برنه مقاله براینوجه **قسم اول** ازکتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد وپنج علم که آن برسی وشش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد هرچند درعد بعضی از آن درعلوم اواخر نظراست، مرتب برچهار مقاله است :

مقاله اولی درادبیات مشتمل برپانزده فن : علم خط ، علم لغت ، علم اشتقاق علم تصریف ، علم نحو ، علم معانی ، علم بیان ، علم بدیع ، علم عروض ، علم قوافی علم قریض ، علم شعر ، علم دواوین ، علم امثال ، علم انشا ، علم استیفا .

مقاله دویم درشرعیات مشتمل بر نه فن : (۱) علم کلام که ائمه اصولی آن‌را چهار قسم نهاده اند : علم بذات باریتعالی ، علم بصفات او ، علم بافعال ومصنوعات او علم بنبوت و امامت .

(۲) علم تفسیر که آن‌را اهل تفسیردوازده قسم نهاده‌اند : اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت ، سیم علم وقوف ، چهارم علم اعراب آن ، پنجم علم اسباب نزول ، ششم ناسخ ومنسوخ ، هفتم علم تأویل (و آن چهار قسمند یکی آنکه اثبات گوید

ونفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا، یا بالعکس چنانکه لا اقسم، و ماصنعك الا تسجد، وقل تعالوا اتل ماحرم ربکم علیکم الاتشرکوا به شیئا. دوم آنکه عام گوید وخاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم، چه مراد بناس ابوسفیانست یا بعکس چنانکه فاعلم انه لااله الا هو چه مراد جمیع مکلفانند. سوم آنکه دو آیه بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربك لنسئلهم اجمعین وقوله فیومئذ لایسئل عن ذنبه انس ولاجان چه این بحسب دو وقتست چهارم آنکه از ظواهر نقل عدول کرده هر آیتی را براصلی که خواهند تأویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود: قریب و بعید ومتعذر)

هشتم علم قصص وفائده شرح قصه بسیاراست در قرآن: اول بیان عاقبت مطیعان ، وذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال کفر وعصیان ودوام لعنت وعقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برصبر وتحمل شدایدتا بداند که او بدان مقصود ومخصوص نبود. سوم اظهار معجزه به اخبار غیب بی تقدم تعلم. چهارم تنبیه براعجاز قرآن چه هرفصیحی که خواهد یکمعنی بالفاظ مختلف اداکند غالباً عبارت دوم ازاول رکیکتر افتد وسوم ازدوم، بخلاف قرآن که حقتعالی با آنکه قصه موسی وفرعون رابکرات یادکرده سیاق نظم وفصاحت هیچ تفاوت نکرد، لاجرم معلوم شد که قرآن درفصاحت بحداعجاز است واز اینجا فرمود که لوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً. پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید ودلایل دقیق که خاطررا ازمعرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل دقیق بعضی از قصص یادکرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد واز آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلك من الفوائد التی لاتحصی

نهم علم استنباط دلایل بر مسایل اصول وفروع

دهم علم باعجاز او که مبتنی است بر معانی وبیان

یازدهم علم بخواص وفضایل او

دوازدهم علم ارشاد ومواعظ . چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع می میشوند بذکر هریك ازافراد تعرض نرفت مگربذکرعلم قرائت بنابر آنکه درتفسیر

احوال قراء و کیفیت اخذونقل ایشان‌مذکور نبود.

(۳) علم اخبار که ائمه حدیث آنرابر پنج قسم نهاده‌اند اول علم معانی وحقایق آن . دوم علم باحوال صحابه و تابعین واسامی والقاب و انساب‌و مذاهب‌و اعمار واوطان ایشان . سیم علم بمفتریات‌وتصحیفاتی که درمتون حدیث واقع است چهارم علم‌تعارض وتراجیح‌و جرح وتعدیل. پنجم علم بدان که حدیث عالی الاسناد است یانازل،مسند است‌یاموقوف، متصل‌است یامنقطع، صحیح‌است یا سقیم، مشهور است یاغریب،ناسخ است یامنسوخ وغیرآن، اما این ضعیف مجموع را بدوقسم نهاد علم حدیث وعلم‌اسامی روات وکیفیت روایات

(٤) علم اصول الفقه (٥) علم فروع‌الفقه که آن برچهار قسم نهاده‌اند: علم آخرت، علم‌احکام، علم‌وصایا،علم فرایض (٦) علم خلاف (٧) علم شروط (٨) علم قرائت (٩) علم دعوات والله اعلم بالصواب.

مقاله سیم در علوم تصوف وتوابع آن مشتمل‌بر پنج فن: علم سلوك که‌آن را طریقت خوانند و متصوفه آن را هفت علم نهاده‌اند: علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالك، علم‌تزکیه و تخلیه، شرایط سلوك و آداب آن، علم مقامات سالك،علم حالات او، علم به اصطلاحات‌ارباب سلوك، علم مستحسنات متصوفه از خلوت و آداب و سماع و تلقین ذکر ولبس خرقه وغیرآن.

و دویم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارت است از بانزده علم : علم بمعرفت اشیاء از نفس و روح و قلب و سروخفی و خواطر ، معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و تنعم و تألم او در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن ذرّی و غیر آن و علم توحید و مقامات آن،علم بکیفیت ایجاد مفردات، علم‌بکیفیت‌حصول‌تمدد و تألیفات، علم جمع‌وتوفیق میان مختلفات، علم مشاهدات، علم مکاشفات، علم تجلی صفات‌وذات، علم انوار،علم اسرار، علم تسخیر کاینات، علم طی زمان‌ومکان، علم اسامی حق تعالی وصفات‌جمال وجلال و افعال او، علم مبدا ومعاد، علم‌اصول.

سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده‌علم. علم فریضه، علم فضیلت، علم دراست، علم وراثت، عام قیام، علم حال، علم خواطر، علم ضرورت، علم سعت، علم یقین، علم غیب لدنی، علم موازنه.

چهارم علم حروف که جفر جامع عبارت از آنست‌وعلم دوایرو نقاط در آن داخل، پنجم‌علم فتوت:

مقاله‌چهارم در علوم محاوری‌مشتمل برهفت فن: علم محاوره، علم‌تواریخ، علم سیر، علم مقالات اهل عالم، علم انساب، علم مواقف وواقعات، علم احاجی.

قسم دویم

ازکتاب نفایس‌الفنون فی عرایس‌العیون

در علوم اوایل‌متضمن هفتاد وپنج علم که آن برسی وسه فن نهاده‌شده‌چنانچه بدان اشارت افتد مرتب برپنج مقاله:

مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه فن: علم تهذیب اخلاق، علم سیاست‌مدن، علم تدبیر منازل

مقاله دوم در اصول حکمت نظری مشتمل برچهار فن: اول علم منطق که آن را برنه قسم نهاده‌اند: ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمس، قاطیغور یاس که آن عبارت‌است ازمقولات عشر، باریرمیناس که آن عبارتست از ابحاث قضایا،سولوجیموس(۱) که آن‌عبارت‌است از قیاس، انولوطیقا که آن برهانست، طوبیقا که آن جدلست، سوفسطیقا که‌آن مغالطه است، ریطوریقاکه آن خطابتست، ابوطیقا که آن شعر است و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده‌اند چنانکه بدان اشارت کرده شد.

دویم علم فلسفه اولی که آن را دوقسم نهاده‌اند: علم‌امورعامه، علم‌جواهرو اعراض وجودی واعتباری.

سیم علم الهی که آن را سه قسم نهاده‌اند. علم بواجب الوجودو نعوت‌جلال‌و

۱- سیلوژیسم

کیفیت صدور آثار و عنایت او، علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی، علم نفوس وصفات و آثار آن و آن را به‌اعتباری ازالهی شمرده‌اند وباعتباری‌ازطبیعی.

چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات اجسام که آنرا هفت قسم نهاده‌اند علم سماع طبیعی، علم سما و عالم، علم کون‌وفساد، علم‌آثار علوی، علم حیوان ، علم نبات، علم معادن.

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن : (۱)علم جومطریا که آنرا هندسه و اسطقسات(۱)خوانند واکنون‌باقلیدس مشهور است. ۲ علم ار ثماطیقی که آن خواص اعداد است. ۳ علم اسطرنوما که علم نجوم و هیات بحقیقت آنست و اکنون، بمجسطی مشهورشده ٤ علم تألیف که چون بآوازها بکار دارند به اعتبار تناسب یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که در میان آوازها افتد آن را علم موسیقی‌خوانند.

مقاله‌چهارم در فروع طبیعی مشتمل برده فن:اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده‌اند: علم بامور طبیعی همچو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و افعال و احکام هریك، علم تشریح اعضاء مفرده ومرکبه ومنافع‌آن، علم‌بصحت‌ومرض‌واسباب واعراض‌آن، علم بعلامات و دلایل هریك، علم حفظ صحت، علم معالجت که آن سه قسم‌است: معالجت بدوا و غذا که معظم‌اقسام اوست واکنون‌اسم طبیب برمباشر این قسم مقصور است، و معالجت به ید که آن شش چیز است جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از معرفت ایندو چیز است، وبط وقطع وکی وخیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این چهار است، و معالجت بهردو که آن صناعت کحالیست، و علم صیدنه آن عبارتست‌ازمعرفت‌ادویه‌وکیفیت تراکیب و خواص هریك.

دوم‌کیمیا. سوم علم سیمیا که آنرا سه فن نهاده‌اند، علم طلسمات، علم دعوت کواکب،علم عزایم. چهارم علم تعبیر، پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم، هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست ، هشتم علم حرف طبیعی همچو بیطره و

---

(۱)استاتیستیك

علم بزات(۱) وعلم قلع آثار وعلم فلاحت وامثال آن نهم ودهم علم دم وعلم وهم که اهل هندا این دوقسم را اعتباری تمام کنند و کامرو پشی سکا (کذا) کتابیست مشهور در این قسم والله اعلم بالصواب.

مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل برسیزده فن: اول علم هیئت که آنرا اکنون ازمجسطی افراز کرده‌اند و بانفراد علمی نهاده‌اند واگرچه درمجسطی داخل است ودوم علم مناظر ومرایا، سوم علم متوسطات که آن نوزده رساله آمدچنانچه شرح آن بیاید. وهرچند، مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطهٔ اینمعنی بمتوسطات موسوم شدند، اماچون حکما تصریح کرده‌اند بدانکه اصول ریاضی درچهار فن مذکور منحصرند مااینهارادرفروع ریاضی شمردیم چهارم حساب، پنجم علم جبر ومقابله، ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده‌اند همچو حساب هندی وحساب هوائی واربعه اعداد متناسبه وخطاین وغیر آن، هفتم علم صور کواکب که علم انواکه پیش عرب مشهور بوددراین قسم داخل است چنانکه بدان اشارت کرده‌شود، هشتم ارقام سونطاکینس که آن عبارتست از معرفت تقویم وزیج واسطرلاب وآلات رصدی وغیر آن، نهم علم مسالك و ممالك ، دهم علم وفق اعداد، یازدهم علم رمل، دوازدهم علم حیل که نقل المیاه وجر اثقال و آلات حروب درو داخل باشد، سیزدهم علم ملاعب همچو شطرنج و نرد و شعبده و غیر آن .

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمدخاتم انبیائه

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون درعلوم اواخر مشتمل بر هشتاد وپنج علم که آنرا برسی وشش فن نهاده‌شد مرتب برچهار مقاله

---

(۱) جمع بازی مرغ شکاری است

مقاله اولی

در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن:

فن اول ازمقاله اولی ازقسم اول ازکتاب نفایس‌الفنون فی عرایس العیون ، علم خط که آن عبارتست ازمعرفت تصویر الفاظ بحروف هجاء وکیفیت ترکیب و احوالیکه به اعتبار کتابت طاری‌شود بر آن واین. صناعتی معتبروفضیلتی جانپرور است فایز بدو همواره بازیب وفر، و پیش همکنان‌موقر، در هرمقام سرافراز وباهر گروه صاحب راز، همیشه بارفعت وجاه، و دست‌تعدی ازدامن او کوتاه، در هر دیاری ازاو یادگاری و برهر دیواری از دست او نگاری، وکفی شرفا فی‌هذاالباب، قسم رب‌الارباب تقدست آسمائه فی‌محکم‌تنزیله ن والقلم ومایسطرون وقوله‌عزمن قائل اقرء وربك الاكرم الذی علم بالقلم علم‌الانسان مالم یعلم .

(شعر)

کفی قلم الکتاب مجداً و رفعة　　مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم

و قال ﷺ علیکم بحسن الخط‌فانه من مفاتیح الرزق و قال بعض‌الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقیل الخط نتاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد و حیات‌دارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الیدو سفیر الضمیر و مستودع الاسرار ومستنبط الاخبار و حافظ الاثار وقیل الخط فی‌الابصار سواد وفی البصایر بیاض وقیل الکلام الفایق بالخط الرائق نزهة العین و فاکهة القلب وریحانة الروح و گفته‌اند که خط را برلفظ مزیتست از آنجهت که خط قریب و بعید را مفید است بخلاف لفظ ،

ودر واضع خط علماء را خلافست، بعضی گفته‌اند چون حق تعالی بحکم و علم آدم‌الاسماء کلها‌نام هرچیز ومنافع آن آدم را علی نبینا و ﷺ تعلیم دادمنافع قلم نیز از آنجمله بود وآدم شیث را بدان تنبیه کرد تاخطرا بیرون‌آورد. و بعض دیگر بحکم اول من خط وخاط ادریس گفتند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی نبینا و ﷺ بود . وازعروة بن الزبیر وعبدالله بن‌عمرو العاص‌روایت

است که آدم پیش‌از وفات بصد سال چون از جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین مینمود صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت ومناسب هر لغتی خطی بیرون آورد واصول لغت ایشان بر آنجا نوشت وآنرا بپخت ،صفحهٔ که بر او لغت عرب بود.درطوفان نوح غرق‌شد و خط ولغت عرب درمیان قوم مطموس ومندرس بودتا بعهد اسماعیل ﷺ ،چون اسمعیل درمکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبي بخوابدید که درکوه ابوقبیس گنجی مدفونست، چون روز شدبرخاست ودر اطراف آنکوه طوف میکرد ودر تفتیش گنج‌رنج میبرد، تا آن صفحه بیافت پس صفحه طویل وعریض بودنقشهاء غریب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این آگاه کن که حق‌تعالی جبرئیل ﷺ را بدو فرستاد تا اوراز آن خبرداد وبر خط ولغت عرب واقف گردانید. واز عبدالله عباس (رض) روایتست که اول کسیکه وضع لغت وخط عربی کرد خوداسمعیل بود. واز کلبی نقل است که خط راسه شخص وضع کردند یکی مرامر بن‌مره دوم اسلم بن‌سدرة سوم عامر بن جدره‌ٔ مرامر وضع صورت حروف کرد واسلم فصل ووصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم گردانید وبعضی گفته‌اند خط عرب‌را قومی از طسم وضع کردند وایشان در عهد شیث‌علی‌نبیناو ﷺ ملوك مدین بودند ومهتران ایشانرا ابجد هوز حطی کلمن سعفص‌قرشت نام‌بود، اول اسامی مهتران خودرا تصویر کرد وبعدازآن جهت‌حروفی که‌زیاده. از آن یافتند دوترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنراروادف نام نهادند. و ابوجعفر طبری اززیدبن ارقم‌وضحاك روایت کرده که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قراشات اسامی آن شش روزی است که حق تعالی آسمــان و زمین را در آن روز ها آفرید و از اینجاسر ابتداء تعلیم به ابوجاد معلوم میشود.

واز جمیع خطوطی که مشهورند همچو عربی ویونانی وایغری وهندی و خطائی خط عرب لطیف‌تر و شیرین‌تر است چه‌تزیین وتبیین آن معین وتنقیح و تحسین آن مبرهن‌است.ودرایام‌ماتقدم‌خطمشهورمیان‌عرب‌خط معقلی(اعملیقی‌خ)بودو بعداز آن خط

کوفی بیرون آوردند واینکه اکنون متعارفست گویند ابن‌مقله استخراج کرد و بعضی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت کنند و گویند از فواید اوست که باعبدالله بن‌عباس بوقت تعلیم گفت یاعبدالله وسع مابین السطور واجمع مابین الحروف وارع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها وبعد ازآن جمعی که در تحسین‌وتدقیق این‌صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب وغیره خط رابمحقق و ثلث ونسخ و رقاع و عهودو توقیع وتعلیق و ریحانی و منشور و مدور و طومار ومسلسل و مثنی وغبار وهبا و غیرآن متنوع گردانیدند وما آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دوباب ایراد کنیم انشاءالله تعالی.

فصل

در معرفت تراشیدن قلم

بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازمست و گفته‌اند خیرالاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نشف ماءه فی قشره وقطع بعدالقاءبذره . ودرتراشیدن قلم چهارچیزرا بایدملاحظه کرد. فتح ونحت و شق وقط. واما فتح عبارتست از قطع اول که به‌نسبت باعرض باشد وآن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید وقلمی که نرم باشد کمتر. نحت عبارتست ازقطعیکه به نسبت با طول بود. پس‌اگر نحت دراطراف قلم کند باید که هردو کناره او به نسبت‌باشق‌متساوی‌بود، چنانکه ازفتح بسرقلم میرسد باریکتر میگردانند تا جریان مرکب بآسانی شود و اگر نحت درونهٔ آن کند آن بحسب صلابت ورخاوت‌شحمیکه در درونهٔ او باشد متفاوت گردد و اگرشحم او سخت باشد باید که روی او را بسیار نتراشد و اگر نرم باشد تمام آن شحم را بر دارد تا مجرای او صافی شود وزود خراب نگردد.

و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت ورخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگرقلم سخت باشد باید که بفتح رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر

نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتح بمقدار سبعی بماند،

اما قط بهترینش آن بود که محرف باشد یعنی جانب راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد متساوی و قلمرا اندکی بالاتر از فتح بگیرد.

باب اول

در کیفیت تصویر حروف وقانون آن

بدانکه خط یا متبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عرایض، و خطی که آنرا اختراع کنند بهر نوع که خواهند رقم آن بکشند. و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم ازجهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیزرا رعایت باید کرد: توفیه و اتمام و اسباغ و اکمال و ارسال. **توفیه** آنستکه هر حرفیرا چنانکه حق آن باشد در وجهیکه مرکب شده باشد ازآنکه مقوس باشد یامنتصب یامسطح یا غیر آن ثبت کند **واتمام** آن که هر حرفی را حظ او از طول و عرض وغلظت ورقت چنانکه حق او باشد بدهد **واسباغ** آنکه هر حرفی را آنچه حظ او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزای او دررقت و غلظت متساوی باشد. **واکمال** آنکه هرحرفی را نصیب او آنچه باشد از انتصاب وانکباب و تسطیح و تقویس و استلقا وبر وجهیکه مرکب شده باشدبدهد **و ارسال** دست خودرا بقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد. وددرحسن اوضاع چهار چیز را باید رعایت نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل. **ترصیف** آنستکه نسبت هر حرفیرا باحرف دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه نشود و غیر متسقه ننماید و **تالیف** آنکه سر حرف متصل را با متصل عنه جمع کند **وتسطیر** آنکه کلمه را با کلمه چنان با یکدیگر ضم کند که سطر

شود وتفصیل آنکه هر حرفی رااز حروف متصله که مدّ او حسن باشد بکشد، و مدّ هر حرف جهت سه چیز تواندبود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچون نون عالمین و درهریکی ازین سه‌سه صورت است براین وجه محمد محـــــمد مـــــحمد ســــبع سبـــــع سبع عالمین عالمیـــــن عالـــــمین اول اصوب دوم صواب سوم خطا.

و در خط متبع مقدار طول الف کمتر از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا بانسی و در نیمه زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم که مایل به استلقاء و انکباب باشد و مقدار طول با نیز شش نقطه است و نوشتن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر واوشکلی است مرکب ازدوخط منتصب و مسطح ومقدارسر جیم سه نقطه است ودایرهٔ اومؤلف است ازدورآ، یکی مطرود و دیگری معکوس، وسر جیم رابوحشی قلم نویسند ودایرهٔ او رابوحشی وانسی، گویند اوشکلیست مرکب ازدو خط مقوس ومنکب وبعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس ومذهب اول بهتراست تافرق میان او وحا ظاهرشود درنیمهٔ دائره. دال گویند دراصل الف بودخم کردنددال شد، وباید که هردو طرف اومتساوی بود مقدار سر او ازآخر او درنگذرد الا باید که آخراو اندکی باریکتربود ومقدار کشیدن او ازآخر بایدکه بمقدار نیمه الف باشد وگویند او مرکب است ازدو خط یکی منکب ودیگری مسطح. واصل ها ، چون دراول افتدیاوسط، آنست که همچودالی بود بدو نیمه کرده، چنانکه دودال شودمطرود ومعکوس در محقق وثلث، ودرنسخ اول معکوس بود ودوم مطرود برین وجه . . . . واو بلندی سراو دونقطه است وگفته‌اند بیاض سراو باید که شبیه تخم سیب باشد وطرف آخر او پنج نقطه است بوحشی قلم وبانسی و بوسط هردو باید نوشت واو مرکبست ازسه خط منکب ومستلقی ومقوس، و مقدار سر زای دونقطه است وگفته‌اند که سر او باید ربع مجموع او باشد، از

طرف بالا باریکتر فرا گیرند وطرف زیرین از آن غلیظتر چه او مرکبیست از یك خطمقوس وربع‌دایره . وحاء همچوجیم است ومیانهٔ حاء را بمغز بادام تشبیه کرده‌اند و باید که ازشق اعلی‌او آنچه درکتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند ونیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل رامستوی کشند واو شکلیست مرکب ازسه خط یکی منتصب ودوم‌مقوس ویا مرکبیست ازدال معکوس و باء مطرود واصل او از سه خطست مستلقی ومنکب ومقوس. ومقدار فراخی میانه اوباید که یکنقطه باشد و بانسی ووحشی‌نویسند. و کاف مرکبست‌ازدال معکوس و باءمطرود واصل‌اومرکب است ازچهار خط یکی منتصب دوم مسطح سوم منکب چهارم مستلقی ولام یك الف است بانقطه چند که درمرکز اوافزودند وغایت اوسه نقطه است واومرکبست ازدو خط یکی منتصب‌دوم مسطح ومقدار سر میم باید که همچند سر واو الا آنستکه درمجری مختلف باشند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل‌واومرکبست‌ازچهارخط‌منکب‌ومستلقی‌ومسطح مقوس ومقدارسر نون دونقطه است و باید که هردو طرف‌او متساوی باشد درارتفاع اما آخر اندکی باریکترباید واومرکبست‌ازیکخط مقوس ونیمه‌دایره. و در سین باید که‌دندان‌ها باریکتربودوهمه‌مساوی‌یکدیگردرمقدار ونقش وانعطاف‌و گفته‌اند که‌اوخطی است‌مرکب‌ازشش خط منتصب ومقوس‌ومنتصب‌مقوس‌ردایره ودائره عین‌همچودایره جیم‌است‌وسر اورا بدوچیز تشبیه کنندیکی بنعل‌اسب‌ودوم بدهان شیرچون‌باز کنند واو مرکبست ازدو خط مقوس واو دونوعست یکی منعل ودوم مهلل (کذا) وفا دراصل باءبودونقطه برسر او ازدرون زیاده کردند وگفته‌اند اوشکلی‌است مرکب‌از چهارخط منکب ومقوس ومسطح‌و مقوس . بیاض‌صاد باید که بقدر بیاض طابود و مجرای اوبمقدار نون درطول‌وارتفاع، و گفته‌انداوشکلی است مرکب از سه خط مقوس ومنکب‌ومستلقی. و قاف دراصل نونیست که‌دونقطه ازدرون برسراوزیاده کردند و گفته‌اند اوشکلی است مرکب ازسه خط منکب ومستلقی ومقوس . ورا

همچوزاست وشین همچوسین و ثا وتا همچو با وحا همچو خا وذال همچو دال و ضاد همچو صاد وظاء همچو طاء وغین همچو عین بی‌تفاوت ونقصان الا درتنقیط و عدم آن، ولام الف الف است ولام که در آخر زیادت کردند. ومنتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچوالف، ومسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس دایره همچو نون، ومنکب خطی است منحرف باعتبار عرض که ازیسار بیمین روند همچو خط نخستین ازجیم و دال وقاف و خط سوم از کاف و مستلقی **خطی** است منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار روند همچو خط نخستین از کاف و یا وامثال آن .

و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مراکز الف را در محقق منعطف نگردانند و الف نسخ راتطریر(۱)نکنندبخلاف محقق وثلث که آن راتطریر اولی بود و بارا در محقق مستقیم باید کشیدودرثلث منحرف ونیز آخر او را در محقق وثلث مرفوع باید کشید بخلاف نسخ ودال رادرمحقق وثلث تطریر کنندوطرف آخراو درثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شودودرمحقق اینمعنی نشاید، ودرنسخ باید که طرف اعلی واسفل اومساوی یکدیگر باشنددرمقدار. وکاف درمحقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید. وها را در محقق برین دو صورت نویسند .... و در ثلث بر ایندو صورت .... و در نسخ بر این صورت .... (۲)

---

(۱) تطریر طره گذاشتن برای الف و اینها که مؤلف گوید اوصاف خط نسخ قدیم و اشباه آن است و خطوط امروز خود اوصافی دیگر دارد

(۲) دو صورت ه که یکی را دو چشم گویند ویکی ساده باختلاف خط ثلث و نسخ ومحقق (رقاع) معروف است و نشان دادن اختلاف آن در حروف سربی امروز مشکل است

باب دوم

در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ واختلاف صور در بعضی

بدانکه اصل درحروف و کلمه آنست که آنرا بوجهیکه چون ابتداء و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قِ را قه نویسند، چه برتقدیر وقف قه گویند وأنَ راکه ضمیرمتکلم است انا نویسند بزیادتی الف، زیرا که چون براووقف کنند آنَا گویند بالف، وتاء رحمت جهت آن بها نویسند، که چون بر اووقف کنندها شود وآنکس که وقف او بتا کند همیشه بتانویسند واگر حرفی راصورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگردراول افتد مطلقا بالف نویسند، خواه مفتوح باشدوخواه مضموم یا مکسور، وخواه اصلی باشد یازاید، زیراکه همزه مشارك الفست درمخرج، واخف حروف لین است، وچنانکه خفت درلفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوبست، و اگر حرفی دراول او درآرند همچو کاف جاره ویا با یالام یاغیرآن هم متغیر نشود، چنانکه هو کأحد و مررت بأبل، الا درلئلا که دراینجا بعدازادخال لام بیا نویسند زیرا که اگربالف نویسند بصورت لالا گردد وآن مستکره است، یاخود گوئیم از کثرت استعمال لامرا همچو اصل کلمة نهادند وهمزه را همچو همزه که در وسط افتد ودر لئن بهمین سبب بیانویسند(واگر دروسط افتد اگرساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل او یاساکن اقتضا کند)چنانکه یأکل ویؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود واگر متحرك باشد ماقبل اویا ساکن یـا متحرك اگرساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسأل یلؤم ویسئم. واگرماقبل او متحرك باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کند آنصورت گردد همچومؤجل که بواو باید نوشت وفئة که بیا. واگر درآخر افتد ووقف براو ممکن باشد اگرماقبلش ساکن بود جهت اوصورتی ازواو ویاالف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء ومررت بخبء ورایت خبأ والف در خبأ همچو

الفست درروایت زیداء واگر متحرك باشد بحرکت ماقبل اوباید نوشت همچو قرأ و یقرؤ و ردؤ و اگروقف بروممکن نباشد ازجهت اتصال تاء تانیت یاضمیر متصل حکم او همچنان باشد که دروسطافتد: وگاه افتد که حرفیرا صورتی معین باشد ولیکن بوصل یاحذف یاابدال یا زیادت حکم مختلفشود: واما بواسطه وصل، همچو لفظ ماکه چون حرف باشد متصل نویسندهمچو انما الهکم الله واینما تکونوا و کلما آتیتنی ، وچون اسم باشد جدانویسندچنانکه ماعندی حسن واین ما وعدتنی و کل ماعندی لك واین فرق بنابر آن است که ایشان حروفرا همچو تتمه اسم نهاده‌اند واسم رابنفس خود مستقل گرفتند، وهمچنین اگر آنْ ناصبه فعلرا برسر لا برند متصل نویسند همچو لئلایعلم، واگر آنْ مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لایقوم تا فرق باشد، وبعکس نکردند جهت کثرت اول وقلت ثانی، و ان شرطی رابما ولا متصل نویسند ونون اگربما یالا مقرون شودبمیم ولام قلب کنند همچوالاتفعلوه واما تخافن ولام تعریف در هر کلمه که دراو رود متصل نویسند، اما بمذهب سیبویه بنابر آنکه حرف تعریف پیش اولام است وبس ویکحرف بنفس خوداستقلال نداردتا اورا منفصل نویسند، امابمذهب خلیل که پیش او همزه بالام حرف تعریفست بنابر آنکه چون همزه او دردرج بیفتد همچو همزه وصل لاجرم در حکم یکحرف باشد یاخود جهت کثرت استعمال .

واما بحذف چنانکه همزه اسم رادر بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند اما درباسم الله مجریها و باسم ربك وغیر آن اثبات کنند، وازالله الف در کتابت حذف کنندتابه الاه مشتبه نشود چه بعضی الالات راالاه مینویسند، یاخود گوئیم جهت کثرت استعمال است وهمچنین دررحمن وابراهیم واسمعیل واسحق وسلیمن و لقمن ونعمن و عثمن و معویه بعضی الف راحذف کنند وبعضی نه ودرسلامة وقیامت همچنین و چون گویندللدار یاللرجل، بجرّ یا ابتداء، الفی راکه بالام تعریف است حذف کنند زیراکه اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لالرجل ولالدار وحینئذ بنفی مشتبه شود، واگر درکلمه که اول او لام باشد همچو لحم باالف ولام تعریف لام

جاره بالام ابتدا در آرند، دولام بیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده‌اند. و ابن چون بین العلمین واقع شود وصفت باشد نه خبر، همزه او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو، بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه هذان الزیدان ابناعمرو، ردرهذاوهذه وهذان الف رادر کتابت حذف کنند بخلاف هاتا وهاتی وهاتان باعتبار کثرت وقلت استعمال. وعندالادغام یکحرف بیش ننویسند همچو شدّ ومدّ، اما اگر ادغام ازدو کلمه باشد هردو را اثبات کنند همچو الرجل واللحم مگر درالذی والتی والذین که در اینها جهت عدم انفصال بهیچوقت لام یکی بیش ننویسند. اما در تثنیه الذی دولام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه وجمع و تثنیه التی را بر آن حمل کنند واللاؤن واللاتی واللواتی را برالا حمل کردند چه اگر اورا بیک لام نویسند به الامشتبه شود و آنچه در مِمّ و عَمّ و اِلّا و اِمّا یکی بیش ننویسند با آنکه ادغام است ازدو کلمه غیرقیاس است.

اما ابدال چنانکه هرالفی که درچهارم افتد یازیادت از آن بیا نویسند همچو موسی وعیسی ومصطفی مگر ماقبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یاءین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم وفعل. وچون در سوم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا، واگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی ورمی، واگر مجهول الحال باشد اما اگر اماله دراو جایز باشد بیا نویسند همچو متی والا بالف نویسند. والف لدی را جهت آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیك، و کلا را گاه به الف نویسند و گاه بیا، چه احتمال هردو وجه را دارد و هر تاء تا نیث که عندالوقف ها شود بها نویسند همچو نعمة و هرچه چنین نباشد بتا نویسند همچواخت وبنت. و این مجموع که ذکر کرده شد به نسبت بالغت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست، چه به نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیراکه ایشان زیادت و نعمت ومدت وغیر آن را بتا نویسند وآنها که باعتبار اصل عربیت، امثال این کلمات را درترکیب عجمی بها نویسند

غیر آن جایز ندارند در آن ظن صایب نیستند چه عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده‌اند تا حدیکه وقف نیز بتا کنند، و همچنین الف مقصوره راهمچوممدوده خوانند ونویسند چنانکه هواه همت وصداه حشمت و مقتضاه شریعت و منتهاه بغیت و قصاراه اُمنیت و امثال آن، و این معنی پیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت درجمیع لازم دانند.

واما زیادت چنانکه در مائه الفی زیادت کردند تا درصورت مشتبه نشود به میه، و تثنیه اورا براو قیاس کردند نه جمع‌را همچو مآت که این جا الفی که درمفرد بود زیادت نکردند جهت اینکه بناء مفرد در او باقی نمانده‌بود بواسطه سقوط تا، و چنانکه‌درآخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهت آنکه عمرو بسبب انصراف او خفیف بود و عمر بسبب امتناع صرف ثقیل، و در حالت نصب عمرو را بواو ننویسند بنابر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود. در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف جراست ملتبس نگردد و در اولو قیاس براولی زیادت کردند و هم‌چنین‌در اولئك واو زیادت کردند تا بالیك ملتبس نشود واولا را براو حمل کنند. واکثر ادبابعداز واو جمع که بفعل پیوندد الفی بنویسند تافرق‌باشد میان واو ضمیر و واو عطف‌در مثل نصرواعمر چه دراین صورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا اشتباه نماند وسایرصوررا همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند، و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچون‌شاربواالماء و بعضی در هیچیك ثبت نکنند، در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند الفی حاصل شود و همچنین در اذاً و اضرباً و هذه کفایة و من‌الله الهدایة وبالله التوفیق،

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فن دویم در علم لغت که آن معرفت مدلولات کلماتست

مطلقا و کیفیت اوضاع آن

اختلاف در لغات و تنوع در السن هرچند نامحصور است اما آنچه غرض بیان ومقصود اهل زمانست لغت عربست چه قرآن وحدیث که احکام اسلام بر آن هردو مبنی‌است عربی الدلالة‌اند، ونیز لغت عرب درفصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و درعذوبت و لطافت بذروه اعلی رسیده، ودر غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یانقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود، چنانکه درغیبت وخطاب وتذکیر وتانیث و تثنیه وجمع و غیر آن مشاهد است، وعجب‌تر آنکه همه عدد حروف این‌لغت همچو منازل قمر بیست‌وهشت است وچهارده از این حروف عندالادغام مختفی شوند وچهارده نشوند همچومنازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشد وچهارده تحت‌الارض، و غایت آنچه کلمه ایشان بواسطه زیادت بدان منتهی شود همچو عددسیارات هفت است وچون شرح لغات درین کتاب کماینبغی صورت نبندد فائده‌چند درآن باب یاد کرده‌شود.

فائده اولی در بیان واضع لغات و علما‌را دراینمسئله‌چهارقولست: قول‌اول آنکه واضع جمیع‌لغات آفریدگار است تعالی وتقدس و این مذهب شیخ‌ابوالحسن اشعری واتباع اوست و اینمذهب را مذهب توقیف خوانند، بنابر آنکه ایشان می گویند حق‌تعالی الفاظ را بیافرید و به ازای معانی وضع کردو بندگان‌رابوحی بر آن واقف گردانید، یا خود اصوات وحروفرا در جسمی از اجسام بیافرید، تا آدمیان‌از او بشنیدند که واضع این‌الفاظ را بازای اینمعانی وضع کرد، باعلم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد، و تمسک ایشان بچند وجه‌است: اول قوله تعالی و

علم آدم الاسماء کلها چه مراد باسماء لغاتست. دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم و الوانکم، وجه تمسك آنست که مراد بالسن در این جا عضو مخصوص نیست چه درو اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود واستعمالا للسبب فی المسبب. سیم دور و تسلسل چه بر بن تقدیر(۱) تنبیه بر مدلولات آن مردیگری را بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق، بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید. وجواب از دلیل اول آنستکه مراد باسماء موضوعات لغویست که آن سمات و علامات‌اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای رکوب است و گاو از برای زرع و شتر از برای بار وعلی هذا، چه اگر مراد نفس اسماء بودی عرضها بودی، و عرضهم گفت جهت تغلیب اولوا العقل. یا خود گوئیم مراد بتعلیم الهام است یعنی الهام کرد آدم را با حتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد. وجواب از دلیل دوم آنکه گوئیم لانسلم که مراد از اختلاف السن توقیف است بر وضع لغات، چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع آن؟ ومعنی چنین باشد که از آیات حق تعالی آن است که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر گردانید. وجواب از سیم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان، بیوضع واصطلاحی دیگر، تا بکمال نطق رسیدن، اسامی اکثر اشیاء را معلوم میکنند. قول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانست واین مذهب ابی هاشم جبائی واتباع اوست، ودلیل ایشان آنستکه اگر وضع لغات به اصطلاح نباشد باید که توقیفی بود، و آن جایز نیست، زیراکه توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری واین هر دو محال بود، اما اول بنابر آنکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متأخر است لقوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، واما دوم بنابر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است واگر عاقل باشد لازم آید که آن عاقل

۱ــ اگر واضع لغات یکی از آدمیان بود یا دور لازم آید یا تسلسل

مکلف نباشد(۱)وجواب آنست که چرانشاید که بوحی بود واین آیه مخصوص باشد به پیغمبرانیکه بعداز آدم ﷺ بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز برقومی مرسل شده باشد. سلمنالیکن چرا نشاید که علم ضروری درعاقلی بیافریند که واضعی این الفاظ رابازای اینمعانی وضع کرد بی تعیین آن واضع، سلمنالیکن غایت مافی الباب آن باشد که آنعاقل مکلف بمعرفت نباشد(۱) وازعدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید. **قول سوم** آنکه بعضی ازلغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است وباقی شاید که بوضع حق باشد وشاید که بوضع خلق بود واینمذهب استاد ابواسحق اسفراینی و جمعی دیگراست، واین ضعیف درشرح تهذیب الوصول الی علم الاصول اینمذهب را اختیار کرد. **وقول چهارم** توقفست بنابر احتمال جمیع و اینمذهب شریف علم الهدی وقاضی ابوبکراست.

فایده دوم اندر آنکه حکمت دروضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد عزشأنه آدمیانرا چنان آفرید که ایشانرا دراسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و ودر اکثر احوال بمعاون محتاج بودند، بضرورت بجهت اعلام مافی الضمیر مردیگری رامحتاج شدند بوضعی؛ ازامثله یااشارات یاکلمات، وچون وضع کلمات مفیدتر بود وآسان تر ازامثله واشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند، اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود، بنأبر اینکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود ومعدوم وشاهد وغایب ومعقول ومحسوس وضع کنند بخلاف امثله واشارات، زیراکه هرچیزی رامثال نبود واشارت بمعدوم و غایب و معقول ممکن نه. واما آنکه وضع کلمات آسان تر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که ازکیفیت نفس ضروری که ازقبل طبیعت ممتد گردد حادث شوند

فایده سیم اندر آنکه دلالت الفاظ برمعانی بحسب وضعست یا بحسب ذات وطبیعت آن الفاظ. ومراد ازوضع تعیین لفظست بازای معنی. مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان صیمری وغیراو آنست که میان هرلفظ ومدلول اومناسبتی طبیعی ثابتست که

---

(۱) چون معرفت خدایتعالی بعلم ضروری برای اوحاصل است که میداند او لغات را برای معانی وضع کرده است و باوجود علم بخدایتعالی تکلیف بمعرفت اولغواست

مقتضی اختصاص آن لفظست بمعنی‌او. واگرنه تخصیص بلامخصص لازم‌آید و آن محالست . وآنچه ائمه‌اشتقاق گویند که «درنفس حروف‌خاصتی‌چندهست‌همچوجهر وهمس وشدت ورخاوت وغیرآن که استدعاء آن‌خاصه آنست که هرکه عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی که اورا برای‌آن وضع میکنند نگاه‌دارد» بداینقول نزدیکست. و مذهب‌جمهورمحققان آنست که‌دلالت‌الفاظ بر معانی بحسب وضعست چه‌اگر آن بالذات بودی بایستی که لفظی واحد برضدین دلالت‌نکردی همچولفظ جون که دالست‌برسوادوبیاض‌ولفظ‌قرؤبرحیض‌وطهرو ناهل برعطشان‌وریان‌وعسعس بر اَقبلَ و اَدْبَرَ وامثال‌آن، نیزبایستی که‌بحسب اختلاف ادواروامم مختلف نشدی جواب ازدلیل عبادآنست که تخصیص‌حاصلست زیرا که چون خواستند تابه ازای معنی خاص‌لفظی‌وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خاطر آمد جهت‌آن وضع کردند چنانکه دراعلام اکنون‌نیز واقعست، وسبق آن لفظ دون‌سایر الفاظ وخطور آن ببال حال‌الاحتیاج مخصصی هرچه قوی تر است
فایده‌چهارم در تقسیم‌لغات؛ لغات‌یااسماءاست وصفات ویا احداث، هردوقسم اول را اسامی خوانند ودوم رامصادر وافعال و مثال اسماء همچو راس‌وعین‌وانف و رجل و فرس وشجر ودار ونارو‌غیرآن، مثال صفات همچوحافظ وناصروضارب وقاتل‌وکریم ولطیف وحسن‌ومطلوب ومردود وغیرآن؛ مثال مصادرهمچو ضرب و قتل و خبر ودخول وخروج‌وغیر آن؛ ومثال افعال مشتقات اینها ازماضی ومستقبل وامرونهی .
وبرهمه تقادیرچون الفاظ رابا معانی نسبت کنند یا به‌ازای هر لفظی معنی موضوع باشد، یاالفاظ‌متعدد باشد ومعنی‌متحد، یابعکس؛واولرا الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل‌باشند همچو انسان وفرس وسواد وبیاض‌وخواه متواصل چنانکه‌بعضی ازبرای ذات باشد وبعضی ازبرای صفات همچوسیف وصارم، یابعضی از برای صفت باشد وبعضی ازبرای صفت صفت همچوفصیح‌وناطق، ودر وقوع‌اینقسم خلاف‌نیست.
وقسم‌دوم راالفاظ مترادفه خوانند همچولیث واسد ودرجواز اینقسم خلافست، بعضی گفتند‌جایزنیست، زیراکه عبث لازم‌میآید؛ وحق آنست که‌جایزاست چه اگر جایز

نبودی واقع نشدی وعبث وقتی لازم آید که ازفایده خالی بود اما در او فواید بسیاراست همچوتکثر طرق بمطالب تامتکلم بهرلفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند،وهمچو توسع‌مجال‌در نظم و نثر و قافیه وتجنیس وغیر آن. وترادف شاید که منتسب بایك لغت باشد همچوانسان وبشر و این معنی در قرآن واقعست و شاید بنسبت بالغات باشد همچون انسان و آدمی‌وکشی (۱) واین‌درقرآن واقع نیست. و قسم سوم که‌لفظ یکی‌باشد ومعنی متعدد، اگروضع آن لفظ به‌ازای‌معانی بر وضع اول بوده‌باشد آن لفظ رابنسبت با آن معنی مشترك خوانند همچو لفظ عین، و اگر دروضع به‌ازای یکی‌بوده باشد بعدازآن بادیگری نقل‌کرده، خالی نباشد ازآنکه موضوع له‌اصلی‌آن‌مهجور شده‌باشد، آن‌لفظ را بنسبت با معنی‌ثانی منقول خوانند، اگر ناقل‌عرف عام‌بود منقول عرفی خوانند همچو دابه وقاروره واگر عرف‌خاص بود منقول اصطلاحی خوانند همچواصطلاحات نحاة ونظار وغیرآن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی همچو صلوة وزکوة، واگر موضوع له اصلی مهجورنشده باشد بنسبت بااول حقیقت خوانند و بنسبت باثانی مجازهمچو لفظاسدکه بنسبت‌باحیوان مفترس حقیقت‌است وبه نسبت بارجل شجاع‌مجاز.

دروقوع مشترك خلاف کردند، بعضی گفتند وقوع اوواجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی ، وحینئذ واجب شودکه لفظ واحد به‌ازای معانی متعدده وضع کنند تابدان وفا کند واین‌ضعیفست چه‌عدم تناهی معانی وتناهی الفاظ هردو ممنوع‌اند، و برتقدیر تسلیم چرانشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی‌باشند، وجمعی دیگر گفتند وقوع مشترك محالست، چه غرض ازوضع الفاظ از برای‌معانی فهم‌است، وبرتقدیر وضع لفظ واحد ازبرای معانی متعدده فهم‌ممکن نباشد،وحینئذ نقض غرض‌لازم آید واینقول نیزضعیفست، چه‌فهم اجمالی ممکنست وشایدکه‌مقصود همان باشد. وحق آنست که وضع مشترك جایزاست وواقع ، وجواز آن به اعتبار تعدد واضع‌خود ظاهراست ، چه‌باشد، که شخصی لفظی‌را به‌ازای معنی وضع کند و

۱- کشی بزبان ترکی بمعنی مرد است .

دیگریکه اورا از آن خبر نباشد همان لفظ را به‌ازای معنی‌دیگر وضع کند • و به اعتبار وحدت واضع‌هم جایزاست چه‌باشد که مقصوداو ابهام‌باشد نه‌تصریح، بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد، پس لفظی‌را از برای دومعنی‌یازیاده وضع کنندتا تابوقت اطلاق آن ابهامی‌دراو باشد.

وهمچنین‌خلاف کردنددر آنکه‌وقوع مشترك‌درقرآن‌جایزاست‌یانه‌وحق آنست‌که جایز است‌وواقع‌همچو واللیل‌اذاعسعس وثلثة قروء که عسعس باتفاق همه ائمه لغت‌ازبرای اَقبَل واَدبَر و قرءازبرای‌طهر وحیض‌وضع‌شده‌است‌وهم چنین‌درجواز وقوع مجاز در قرآن‌خلاف کرده‌اند: بعضی گفتندنشاید چه‌اگرجایز باشد لازم آید که‌حق تعالی‌متجوز بود ونیز التباس لازم آید، وحق آنست که جایزاست چه‌اگر جایزنبودی واقع‌نبودی لیکن‌واقعست کقوله تعالی‌فوجدافیهاجدارایریدان ینقض‌فاقامه.واسئل القریة. تجری باعیننا‌وغیر آن‌و جواب از دلیل‌مانع آنست که اطلاق‌اسماء بر باری تعالی موقوفست‌بر اذن شارع ، و التباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد.

فایده‌پنجم دربیان کلمات معرب به (۱) وبعضی این را جداکانه علمی‌نهاده‌اند چه جهت معرفت اشکال معانی استکشاف مبانی اولازم‌است چه‌قرآن وحدیث که بنای اسلام واساس احکام بر آن هردواست، مشتملست‌بر کلمات‌معربه،ومعرب یا علم بود یاغیرعلم، وعلم راتغییر کمتر میکنند همچو ابراهیم واسمعیل واسحق ونوح و لوط وغیر آن، وغیر علم رااگر فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست‌وفسطاط که حبشی است‌و مشکوة که هندیست، واگر فارسی بودبی تغییری نباشد. وآن تغییر یادر حرکت‌بود همچو خوان که خا را مکسور کردند ، وهمچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند وحرکت همزه‌را بماقبل دادند، یا در حروف همچو جنبذ ولجام که گاف‌را بجیم بدل‌کردند ، یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جَوْز که‌دراسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند ودر اسم دوم

(۱) معرب بتشدید راء اززبان دیگر بزبان عربی درآمده

گاف‌مضموم بود مفتوح کردند وگاف‌را درهر دو بجیم بدل کردند، و این معنی غالب باشد، وگاه باشد که کاف‌را بقاف‌بدل کنند، دراول کلمه، همچو قهرمان، یادر آخر همچو منجنیق که دراصل منکنیك (۱)بود وگاه‌بود که بدل نکنند همچو کستفزود کاست افزود بود وکستفزود دیوانی راگویند که ارباب خراج در او آنها رانگاه دارد. وپ‌را بفا بدل کنند همچو فرند مرپرند را، وگاه بود که چیزی بر او زیاده کنند همچو در استبرق که درکلمه اصل استبر بود، وگاه بود که ازو یك کلمه حذف کنند همچو دربرید که دراصل بریده ذنب بود وگاه بود که تبدیل‌و زیادت هردو واقع باشد همچوصاروج مرچارورا که جیم را بصاد بدل کردند ودر آخرجیم افزودند، وهمچو صولجان مر چوکانرا، که جیم وکاف‌را بصاد و جیم بدل کردند ولام درافزودند، و گفته‌اند که هر کلمه که‌درآن‌صادوجیم بود معرب‌باشد همچو صمج مرقنادیل‌راوصنج وصنجه مرچنك‌وسنك‌را ودربسط اینمعنی اگرزیاده مبالغه رود بتطویل انجامد.

وخلاف کرده‌اند درآن که‌درقرآن‌الفاظ‌معربه‌واقع نیستند بعضی گفتندواقع‌اند لقوله تعالی بلسان عربی مبین ولقوله تعالی قرآناً عربیاً. وجواب آنست که قرآن بواسطهٔ اشتمال او برکلمات چند معدود که دراصل عربی نبوده باشد لانسلم‌که از عربیت بیرون رود، همچنانکه اگریکی قصیده بفارسی انشا کند که درآنجاکلمات عربی باشد نگویند که آنقصیده فارسی نیست، وهمچو اسب سیاه که درو مویهای سفید باشد متفرق، آن اسب‌را بواسطه آن نگویند سیاه‌نیست، و مذهب‌بعضی‌دیگر آنست‌که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند ازبرای معنی مخصوص، عرب نیز وضع کردند هم بازای آن‌معنی، و این هردو معنی موافق یکدیگرافتادند، وحنیئذ از عربیت خارج نیفتد، و اینمعنی ممتنع نیست بلکه واقعست همچو صابون و تنور که این هردو باتفاق ازجمله توافق لغتین‌است. وحق آنستکه گوئیم الفاظ معربه درقرآن واقعند چه توافق لغتین بعیداست وتعریب استبرق وسجیل ظاهراست، و نیز

(۱) امروز میکانیك گویند

اهل عربیت اتفاق کردند بدان که ابراهیم لاینصرفست بواسطه دوسبب یکی علمیت دویم عجمه پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در اینصورت حجت است والعلم عندالله

فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هرلفظی از پارسی یاترکی یاغیر آن که چون ازمعنی آن پرسند، لفظی که درجواب گفته شود معنی آن لفظ نیست، بلکه لفظی دیگراست مرادف اوکه بنسبت اشهر واعرف است مثلا ماء وآب وسووپانی الفاظ مترادفه اند که بنسبت باعرب مآء اعرف است و به نسبت با اهل فرس آب وبنسبت ترک سو وبنسبت باهند پانی وبنسبت باقومی دیگرالی آخر.. ومعنی اوجسمیست رطب سیال که باجسام مختلفة الصور منقسم نشود. وتعبیر از مفهومات اشیاء صعوبتی دارد واکثراز آن بی‌خبرند تا بحدیکه اگر ازایشان پرسند که‌معنی الله چیست گویند خدا وندانندکه الله وخدا مرادف یکدیگرند ومعنی او ذاتی‌است که استحقاق عبادت داشته باشد والسلام.

فن سیم از کتاب نفایس الفنون علم تصریف

که آن عبارت است اصولی که در آن کمیت ابنیه عرب وکیفیت اوزان وتغیرات لاحقه بدان را بدون اعتبار اعراب وبنا معلوم کنند ومراد ایشان با بنیه ابنیه صیغ کلمات عرب است، واحوال کلمه ازجهة ابنیهٔ اصل کلمه است باعتبار حروف وحرکات وسکنات وهیئات آنچه عارض اوشود اززیادت ونقصان وقلب وابدال وغیر آن وکلمه هرچند اسماء وافعال وحروف را شامل است، امابواسطه قلت تغیر وتصرف درحروف، التفات با بنیه حروف نکنند. وابنیه اسم ثلاثی ورباعی وخماسی آمده‌است، و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد، دون خماسی، جهت ثقل فعل خماسی، و بیان اوزان ابنیه و تعبیر از حروف اصول به‌ف وع ول کنند، چنانکه گویند جَمَلٌ بروزن فَعَلٌ است ونَصَرَ بر وزن فَعَلَ وجهت رباعی وخماسی لام ثانیه وثالثه درآخر زیادت کنند، چنانکه گویند جَعْفَرٌ بر وزن فَعْلَلٌ وسَفَرْجَلٌ بروزن فَعَلَّلٌ وهرچه غیر ازاین حروف باشد آنرا زیادت خوانند، وآن زواید را بعینها عندالموازنة بیارند، چنانکه گویند اَکْرَمَ بر

وزن افعَل است وضاربٌ بر وزن فاعلٌ و مَضرُوبٌ وزن مفعُولٌ مگر در دو موضع : یکی در مبدل از باب افتعال که آنجا تادا بعینه بیارند چنانکه گویند ادکر بروزن افتعل است ودوم درمکرر چنانکه گویند جلبب بروزن فعلل است،و اگر دربناء قلبی واقع شده باشد وزن آن بر آن کنند که قلب واقعست چنانکه گویند (۱) آدُر بروزن اَعفُل است ناقلب معلوم شود.

و قلب رابچند چیز معلوم کنند: اول بمصدر او، چنانکه گویند ناء ینأ، فاع یفاع است نه فال یفال، جهت آنکه مصدر او نأی است و یا در آن بجای لام او دویم بامثله اشتقاق او همچه توجه ووجوه ووجیه ووجهه ومواجهه پس معلوم شد که جاه دراصل وجه بوده باشد، واو فاء الفعل است و جیم عین الفعل وها لام الفعل، و همچو حادی که بروزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از امثله اشتقاق او همچو واحد و توحید ووحداً نیت معلوم می شود که یاء درحادی فاء الفعل است ودراصل واو بود سیم بعدم ابدال همچو اَیِسَ که بر وزن عَفِلَ است نه بروزن فَعِلَ چه اگر بر وزن فعل بودی یا بواسطهٔ آنکه متحرکست ماقبلش مفتوح، بالف منقلب شدی، و چون الف نگشت معلوم شد که اصلش یأس بود، وازیأس بنابر آنکه دراصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند. چهارم آنکه مؤدی شود بمنع صرف کلمهٔ بی‌علتی همچو اشیاء که اگر قلب دراواعتبار نکنند وبروزن لفعا نگیرند چنانکه مذهب سیبویه است یا بروزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بروزن افعلاء چنانکه مذهب فراء است چه پیش او در اصل اَشْیِیاء بود احدالیائین را حذف کردند وبر هردو تقدیر منع صرف او بی‌علتی لازم آید.

وابنیه یا مجرّد باشد یا مزیدفیه وابنیه اسم ثلاثی مجرّد بر ده گونه آمده است: فَعْلٌ همچو فَلْسٌ و فَعَلٌ همچو فَرَسٌ و فَعِلٌ همچو کَتِفٌ و فَعُلٌ همچو عَضُدٌ و فِعْلٌ همچو حِبرٌ و فِعَلٌ همچو عِنَبٌ و فِعِلٌ همچو اِبِلٌ و فُعْلٌ همچو قُفْلٌ و فُعَلٌ

۱- آدر جمع دار

همچو صُرَدٌ و فُعَلٌ همچو عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکند که بر دوازده گونه آید اما فِعُلٌ و فُعِلٌ نیامده اند.

ورباعی مجرد بر پنج گونه آمده است: فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و فِعْلِلٌ چون زِبْرِجٌ وفُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ وفِعَلٌّ چون قِمَطْرٌ و اخفش بناء فُعْلَلٌ زیاد کرده است همچو جُخْدَبٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه درچهار وضرب مرتفع باز درچهار که حرکت لام اول است اما بحسب استقراء بیش ازین نیافتند.

وخماسی مجرد برچهار گونه آمده است فَعَلَّلٌ همچو سَفَرْجَلٌ و فِعْلَلِلٌ همچو قِرْطَعْبٌ و فَعْلَلِلٌ همچو جَحْمَرِشٌ وفُعَلِّلٌ همچوقُزَعْمِلٌ وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صدونود گونه باشد.

و ابنیه اسم مزیدفیه ثلاثی ورباعی نامحصور است اما ابنیه خماسی مزید فیه بجز عضرفوط خزعبیل و قرطبوس وقبعثری وخندریس بیش نیافتند

وابنیهٔ فعل ثلاثی مجرد درشش باب منحصر آمد فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ وفَعَلَ یَفْعَلُ چون ذَهَبَ یَذْهَبُ وفَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ وفَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و چون سکون عین درو جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه درسه

وابنیه فعل رباعی مجرد دریکباب منحصر آمد فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ

وابنیه مزید فیه ثلاثی که زیاده از برای الحاق نباشد در دوازده باب منحصر آمد اَفْعَلَ همچو اَخْرَجَ وفَعَّلَ چون فَرَّحَ وفاعَلَ چون قاتَل وانْفَعَلَ همچو انطلق

و افتعل همچو اقتدر و استفعل همچو استخرج وتفعل همچوتکرم وتفاعل همچو تقاتل و افعال همچو اشهاب و افعل همچو اشهب و افعوعل همچو اغدودن و افعول همچو اجلوذ .

ومزید فیه رباعی درسه باب منحصر آمدتفعلل همچوتدحرج وافعنلل همچو احرنجم وافعلل همچو اقشعر و اگر زیادت از برای الحاق بود یاملحق بدحرج باشد و آن شش صورت است : فعلل همچو شملل و فیعل همچوبیطر و فوعل همچو حوقل و فعول همچو جهور وفعنل همچو قلنس وفعلی همچوقلسی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست: تفعلل همچو تجلبب و تفوعل همچو تجورب وتفیعل همچوتشیطن و تفعول همچوترهوك وتمفعل همچوتمسکن یاملحق باحرنجم و آن دوصورت است افعنلل همچو اقعنسس و افعنلی همچواسلنقی واینجمله ملحقات که ذکرشد مزید فیه ثلاثی اند و ابن الحاجب تفعل وتفاعل را نیز ازجمله ملحقات به تدحرج نهاده و آن غیرصوابست.

واگر حروف اصول در ابنیه خالی باشد ازحروف علة که آن واو و یاوالف است واز همزه یاتضعیف؛ آن بنا را صحیح وسالم خوانند همچو ضرب و اگرحرف علة در فاء الفعل باشد آنرا معتل الفا ومثال خوانند همچو وعد ویسر واگر در عین الفعل باشداجوف ومعتل العین وذوالثلثه خوانندهمچوقال وباع،واگر درلام الفعل باشد ناقص و معتل اللام و ذوالاربعه خوانند همچو دعا ورمی. واگر در عین الفعل و لام الفعل باشد آنرا لفیف مقرون همچو طوی ونوی واگر در فاء الفعل ولام الفعل باشد لفیف مفروق خوانند همچو وفی ووقی وکلمه که‌درو هر حرف اصلی حرف‌علة‌باشد نیافتند مگر واوویاء، واگر عین ولام اواز یك جنس باشد آنرا مضاعف خوانندهم چو سر وفر و اگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد اورا مهموز خوانند همچو امروسئل و قرأ و امتیاز بفا وعین ولام کنند.

و طریان احوال مختلفه و ابنیه بواسطهٔ چهار چیز تواند بود: اول از برای آنکه خواهند آنچه درضمیر باشد بدان تعبیر کنند و بنابراین احوال بسیار طاری

شود همچو ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل‌واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل تفضیل ومصدر واسم مکان و زمان ومصغر ومنسوب وواحد وتثنیه وجمع والتقـای ساکنین وابتدا ووقف . دوم ازبرای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل‌شودو بنا برین چند حال پدید آید همچو مقصور و ممدود و ذوی‌الزواید . سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو درامالت. چهارم از برای آنکه‌خواهند ثقل کمترشود همچواعلال وابدال وادغام وحذف وتخفیف همزه، بهر یکی اشارتـی شود انشاءالله تعالی

ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حاضر به صیغت خود و او پیوسته مفتوح الاخر باشـد لفظاً یا تقـدیراً مگر وقتیکه ضمایر مرفوعه غیرالف تثنیه بدو پیـوندد کـه آنوقت آخر او مضموم باشد یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیاده کنند همچو نصرا، واز برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا، از برای مؤنث غایبه تاء تانیث ساکنه همچو نَصَرَتْ ، ودر تثنیه او با تاء الفی زیاد کنند همچو نصرتا، واز برای جمع مؤنث غایبه نون همچو نصرن ولام‌الفعل‌راساکن کنند تاچهار حرف متحرك متوالی از یك‌کلمه لازم نیاید، چون ضمیر فاعل همچو جزو فعلست، واز برای مذکر مخاطب تاء خطاب زیاده کنند همچو نصرتَ ، و از برای تثنیه او بعداز تا میم والف همچو نصرتما واز برای جمع او بعداز تامیم‌وواو لیکن جهت تخفیف واورا حذف کنند و گویندنصرتم، واز برای‌مؤنث مخاطبه‌تارا مکسورکنند همچو نصرتِ و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد، واز برای جمع او بعداز تاومیم، نون ضمیرجمع زیاده‌کنند ومیم را بنون‌بدل‌کنند ونون‌را درنون ادغام کنند وگویند نصرتن واز برای متکلم تنها تا زیاده کنند وجهت فرق تا را مضموم کنند وگویند نصرتُ، وازبرای متکلم باغیر، نون والف زیاده کنند و گویند نصرناو اگر مبنی از برای مفعول باشد اول اورا مضموم کنند وماقبل آخر مکسور همچو نُصِرَو اُکرِمَ واسْتُخرِجَ.

وفَعَلَ بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی تمام دارد و باب مغالبه راازو بنا کنند همچو کارمنی فکرمته ای غلبته فی الکرم.

و فَعِلَ بکسرعین از برای علل باشدغالباً همچومَرِضَ وسَقِمَ ویا ازبرای احزان همچو حَزِنَ یاضد او همچو فَرِحَ وجَذِلَ واز برای الوان نیز آمده است همچو اَدِمَ وسَمِرَ و همچنین از برای عیوب همچو عَجِفَ و رَعِنَ. وفَعُلَ بضم عین برای افعال طبایع ست همچو حَسُنَ وقَبُحَ وصَغُرَوکَبُرَ وهمه او لازم آمده است الا رَحُبَتْكَ الدار که آن شاذ است.

وافعل به ده معنی آمده است: از برای تعدیه همچو اَجْلَسْتُهُ وازبرای تعریض همچواَبَعْتُهُ ای جعلته عرضة للبیع، و از برای صیرروت همچو اغد البعیر ای صارذا غدة و احصد الزرع ای صار ذاحصاد و بعضی همزه مثال اخیر راهمـزه حـینونت خوانند بمعنی حان وقت حصاده، واز برای وجدان همچواحمدته ای وجدته محموداً واز برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته، وازبرای دخول دروقت همچواصبح وامسی واز برای تمکین همچو احفرته بئراای مکنتة من حفرها، وازبرای بر آمدن بچیزی همچوسقانافاَبَرَدَ ای جاءبه بارداً، واز برای کثرت چیزی پیش کسی هم چو اثمر الرّجل اذاکثر عنده الثمر، و بمعنی فَعَّلَ همچو قلته البیع و اقلته

و فَعَّلَ از برای نه معنی آمده است: ازبرای تکثیرهمچوغلقت الابواب درتکثیر مفعول، وطوّفت در تکثیر فعل وموّت المال در تکثیر فاعل، و از برای تعدیه هم‌چو فَرَّحْتُهُ، واز برای نسبت بچیزی هم‌چو فسقته‌ای نسبته‌الی‌الفسق، واز برای سلب هم چو جلدت البعیر ای سلخت جلده، واز برای حصول درزمان همچو مسیت وظهرت، از برای گشتن بصفتی همچو عجزت المرئة و شیبت ای صارت عجوزاً و شیباً، و بمعنی افعل همچو اخبرته و خبرته و بمعنی تفعل همچو قدم و تقدم وبمعنی فعل هم چو زلته و زیلته.

فاعَلَ ازبرای سه معنی آمده است ازبرای تعدیه همچو جالسته و جاذبته

الثوب ومثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون با فاعَلَ نقل کردند بدو مفعول تعدی کرده و این در جائی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل معنی شرکت صورت نه بندد چه اگر صورت بندد همچو در ضاربه محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند، و بمعنی فَعَّلَ همچو ضاعفت بمعنی ضعّفت و بمعنی فَعَلَ همچو سافرت بمعنی سفرت.

وتفاعل از برای چهار معنی آمده است. از برای مشارکت امرین یازیادت در اصل فعل صریحاً همچو تشارکا، و از برای اظهار آنکه اصل فعل اورا حاصلست وحال آنکه ازو منتفی باشد همچو تجاهلت وتغافلت، و بمعنی فَعَلَ همچو تدانیت بمعنی دنیت، از برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد،

وتفعل بشش معنی آمده است: از برای مطاوعت فعل همچو کسرته فتکسر، و ازبرای تکلف همچو تشجّع وتحلم، و ازبرای اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة، از برای تجنب چون تاثم و تحرج ای تجنب الاثم و از برای عمل متکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة بعد جرعة وتفهم هم ازین قبیل است و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استعظم و استکبر.

و انفعل پیوسته لازم آید وا ومطاوع فَعَلَ باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اسفقت الباب فانسفق.

وافتعل غالباً مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذالشواء لنفسه وبمعنی تفاعل نیز آمده است همچواجتوروا و اختصموا بمعنی تجاوروا وتخاصموا، وازبرای تصرف نیز آمده است همچواکتسب،

واستفعل از برای سؤال آمده است اما صریحاً همچو استکتبته یا تقدیرانحو استخرجت الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قرّ و استقر و هرچه غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن واخشوشن و عشب واعشوشب وامثال آن،

وبناء ماضی باعتبار حروف علة وهمزه و تضعیف متغیر شود همچو قام وباع و اقام واباع ودعی ورمی وابدی و استدعی وسرّ وشد و امثال آن و اگر بتفاصیل آن

صورشروع رود بتطویل انجامد . **ومضارع** فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم ودر اول او یکی از حروف اتین باشد: همزه ازبرای متکلم تنهاهمچو انصرونون از برای متکلم باغیر همچو ننصروتا از برای مخاطب ومؤنث غایبه همچو انت‌تنصروهی تنصرویا از برای مذکر غایب وجمع مؤنث غایبه‌همچو هوینصروهن‌ینصرن،وحروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود ودررباعی وهرجا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم، واوشامل حال واستقبال بود،واگرخواهند که خاص شود باستقبال سین یاسوف بدو آوردند و گویند ساکتب و سوف اکتب، واو معرب‌باشدمگر وقتیکه‌نون‌جمع مؤنث‌یانون تاکیدثقیله یاخفیفه بدو پیوندد که آنوقت مبنی شود، و آخرش مضموم باشد مگر آنجا که‌ضمیر تثنیه‌یاجمع‌مؤنث‌یا مخاطبه بدوپیونددهمچوینصران‌وینصرن‌وتنصرن وتنصرین ، یاآخراوحرفی باشدکه ضمه برو ثقیل بود همچو در یغزو و یرمی و یخشی، یا عاملی در آید و حینئذ اگر آن عامل ناصبه باشد همچو ان ولن وغیر آن اورا منصوب گرداند، و اگر جازمه باشد همچو لم واما وغیر آن مجزوم گرداند، وهر نونیکه در آخر بدو پیوسته باشد درحالت نصب وجزم بیفتد الا نونیکه ضمیر فاعل بود همچو در یفعلن وتفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است و دویم جمع مؤنث مخاطبه، و بناء مضارع نیز باعتبار حروف عله وهمزه وتضعیف متغیر شود همچو یقول ویبیع ویعدو یخاف ویقی وغیر آن.

و **امر** صیغه‌ایست که بدو طلب فعل کنند وآن یاامرمخاطب باشد یاامر غایب، امر غایب فعل مضارع است بالام جازمه که بدو در آرند چنانکه در لینصر وامر مخاطب نیز دراصل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف کردند و آخرش را ساکن و حینئذ اگر مابعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل‌بیاورند چون ابتدا بساکن ممکن نباشد واگر مابعد حرف مضارع متحرك باشد احتیاج بهمزهٔ وصل نیفتد همچو قف وعِدْو امر نیز باعتبار حروف عله و همزه و تضعیف

متغیر شود تا بحدیکه ازو یك حرف باقی ماند همچو ق ازوقی یقی وا، ازوأی یئی و غیر آن.

و **نهی** صیغتی است که بدو طلب ترك فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لاینصر و تغییرات او همچو تغییرات فعل مضارع است با زیادتی تغییریکه بواسطه لا، نهی لاحق شود همچو در لایغز و لایرم و لایخش.

و **اسم فاعل** صیغتی است مشتق ازفعل از برای شخصی که معنی فعل بدو قایم باشد بمعنی حدوث وصیغت او در ثلاثی مجرد بروزن فاعل باشد چنانکه ناصر وضارب ودر غیر آن بروزن فعل مضارع آن باب بود الا آنست که در اول او میمی باشد وماقبل آخر اوالبته مکسور بود همچو مُکرِم ومُنقطِع ومُستخرِج ومُتکرِم ومُتقارِب و باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف بناء او متغیر شود همچو جاء و مختار وغیر آن

و**اسم مفعول** صیغتی است مشتق از فعل از برای شخصی که آن فعل بدو واقع باشد وصیغت او در ثلاثی مجرد بروزن مفعول باشد همچو منصور ودر غیر آن بروزن مضارع مجهول باشد همچو مُکرَم ومُستخرَج و مُتکرَم وباعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف بناء اوهم متغیر شود همچو مقول و محمی و و مختار و غیر آن.

و **صفت مشبهه** آنست که مشتق باشد از فعلی لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت، وصیغت او مختلف است اما غالب آنست که ازفعل بکسرعین بروزن فعِل آید بکسر همچو فرح ودمق، و در بعضی صور فعل ضم نیز جایز داشته‌اند همچو ندُس وحذُر وعجُل و هم از فعِل بروزن فعیل آید همچو سلیم، وبروزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس وبر وزن فعل بضم فاء و سکون عین آید همچو حُرّ وبکسر فاء وسکون عین هم آید همچو صفر و بروزن فعول نیز آید همچو غیور، واز الوان وعیوب وحلی دائماً بروزن افعل آید همچو

اسود واحول و اکحل، و از فعُل بضم عین غالب بروزن فعیل آید همچو کریم و بر وزن فعل بکسر عین وفتح و سکون آن وفُعْل بضم فا وسکون عین وفعال بفتح فا وضم آن وفعول بفتح فاء و فعُل بضم فاء وعین هم آمده است همچو خشِنْ و حسن وصعبْ وصُلْب وجَبان و شجاع و وقور و جنب . واز فعل بفتح عین انـدك آید و بروزن فعیل و افعل و فیْعِل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق، و از هر سه از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بروزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان ور یان.

اسم افعل تفضیل صیغتی است مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغت او افعلست غالباً برای مذکر و باید که او را از فعل ثلاثی مجرّد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد، چه درالوان وعیوب صفات بروزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن، و اورا با مِنْ جاره یـا لام تعریف یا اضافت استعمال کنند.

ومصدر حدثیست که جاری کنند برفعل وصیغت اودر ثلاثی مجرد سماعی است وبرسی و پنج وزن است همچو قَتْل وفِسق و شُغل ورَحمة و نِشدة وکُدرة و دَعْوی و ذِکری و بُشری و لیّان و حِرمان و غُفران و نَزَوان و طَلَب و خَنِق و صِغَر و هُدیٰ و غَلَبة وسَرِقه وذَهاب وصِراف وسُؤال و زَهادة ودرایه وبغایة و دُخول و قَبول و وَجیف وصُهوبه و مَدْخَل و مَرجِع ومَکرِم و مَسعاة ومَحمِدَة و کَراهِیة الاغالب آنست که از فعل لازم برفعول آید همچو رکوع وسجود ودخول واز متعدی بر وزن نصر وضرب و در صنایع بر فعاله همچو تجارة و کتابة و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان ودر اصوات برفعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه ورباعی قیاسی است چنانکه اکرم اکراماً وکرم تکریماً وعلی هذا.

اسم مکان و زمان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان به

اعتبار وقوع الفعل دراو مطلقا و از ثلاثی مجرد که معتل الفا یالام نباشد هرجا که عین مضارع او مفتوح یامضموم بود بروزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب ومخرج الا کلمه چند که کسر در آن روا داشته اند همچومسجد ومسقط ومنبت ومشرق ومغرب و مظنه، وهر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بروزن مفعل آید به کسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و درغیر ثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول آن باب آید همچو مکرم ومستخرج.

اسم آلت اسمیست مشتق از فعل از برای نام آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل، همچومفتاح وصیغت او غالباً بروزن **مِفعَل ومِفعال ومِفعَله** باشد و **مُفعُل** بضمتین نیز آمده است همچو **مُسعُط** ۱) ومُدهُن.

ومصغر اسمیست که چیزی براو زیادکرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول اورا مضموم کنند ودوم مفتوح و بعداز او یـای ساکنه درآرند و آن اسم که سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو **رُجَیل** وبویب، واگرزیادت ازسه حرف باشد آنجا مابعد یا را مکسور کنند همچو **جُعَیفِر** الا در مثل طلحه وحبلی وحمرا وسکران واجمال (۲) و اگر خماسی باشد آخرش را حذف کنند همچو **سُفَیرِج** . وجمع کثرت راچون تصغیر کنند باجمع قلت برندیا با مفرد او وبعداز تصغیر مفرد واوونون یاالف وتا براو درآرند پس در تصغیر غلمـان گویند، غلیمه یاغلیمون ، ودرتصغیر دور دویرات . وامثله تصغیردراسم متمکن از فعیل **وفُعَیعِل** و **فُعَیعیل** تجاوز نکنند وبواسطه حروف علت و همزه وتضعیف این صیغ مختلف شود ودرتصغیر ترخیم جمیع زواید راحذف کنندهمچو **حُمَید** در تصغیرمحمود و محمد واحمد، و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا والف زیادت کنند همچو **ذیا** وتیا واللذیا واللتیا.

منسوب اسمیست که درآخر آن یاء مشدده الحاق کنند بحسب اغلب تادلالت

---

۱ ـ انفیه دان ۲ ـ که در آن حرف تانیث و الف مقصوره وممدوده والف و نون زائده والف افعال باشد

کند بر نسبت او ، با مجرد ازاو، همچو بغدادی و کوفی وقیاس آنست که ازمنسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تادر حشو نیفتد یا چون نسبت بمؤ نثی کنند دوتا جمع نشود، وهم چنین علامت تثنیه وجمع را حذف کنند مگر وقتی که علم باشدواعراب او بحرکت داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند گویند قنسری و اگر خواهند که اثبات کنند گویند قنسرینی واگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمِر کسر را بفتح بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند ازحذف واثبات و تغییر عارض شود.

واحد ـ کلمه ای است دال بریك چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل وفرس ودار و عِلم و مانند آن وتمرة ازین تعریف خارج نشود چه او دراصل با تا بوده.

و مثنی کلمه‌ای است که درآخر او الفی یا یائی که ماقبل او مفتوح باشد با نون مکسوره زیادت کرده باشند همچو مسلمان ومسلمَین.

و جمع ـ کلمه‌ای است که درآخر او واوی ویا یائی که ماقبل او مکسور باشد بانون مفتوحه زیادت کرده باشند یاالف وتا دراو افزوده همچو مسلمون و مسلمین ومسلمات واین قسم راجمع سلامت ومصحح خوانند، یا از صیغت مفرد به زیادت یانقصان حرف یاتغییر حرکت لفظاً یا تقدیراً بگردانیده باشند همچو رجال و حُمُر و اُسُد و فُلْك و هِجان واین قسم را جمع تکسیرخوانند وتعداد صیغ دراین مقام تعذری دارد . وجمع سلامت را با چهار صیغت ازجمع تکسیر که اَفْعُل است • افعال واَفْعِلَة وفِعْلَة جمع قلت خوانند وبقیه صیغ را از جموع جمع کثرت

التقاء ساکنین جمع شدن دوساکنست وآنرا درلغت عرب روا نداشته‌اند الا دروقف مطلقا ودرمدغمی که پیش از آن ازحروف لین باشد همچو ولاالضالین یادرجائی که بنای آن ازبرای عدم ترکیب باشد همچوعین سین قاف (درحمعسق) یادرجائیکه همزه استفهام درسر همزه وصل رود که آنجا همزه وصلرا باالف کنند تااستخبار بخبر ملتبس نشود

چنانکه آلحسن عندك و آیمن الله

و ابتدا تلفظ است باول حرف از کلمهٔ پس اگر اول کلمه متحرك باشد در ابتداء بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدان صورت نبندد و بناچار همزه وصل بیارند همچو اسم و ابن واضرب وانصر و همزه وصلرا در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجاکه بعد از آن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اُغزِي که در اینجا مضموم کنند تاثقل لازم نیابد ، و مگر در لام تعریف همچو الرّجل و ایْمن که دراین صور جهت کثرت استعمال مفتوح کنند وهمزه وصل دردرج بیفتد بنابر عدم احتیاج بدو.

ووقف ـ قطع کلمه‌ای است از مابعد او ومحـل وقف متفـاوتست و بحسب استقراء بیازده وجه آمده ۱ـ اسکان مجرد ۲ـ اختلاس و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند تنبیه بر آنکه آن حرکت وصل مطلوبست واین در مفتوح اندك باشد جهة خفت فتح ۳ـ اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعداز اسکان که تنبیه بحرکت وصل مطلوبست واشمام راغیر بصیر در نیابد و آن صورت نبـندد الا در مضموم ٤ـ ابدال الف و آن در منصوب منون باشد ودر اذاً چه صورت او شبیه صورت منون است ودر اِضرِبَنْ ٥ـ ابدال تاء تانیث در اسم بها همچو در باصره و رحمه بقول اکثر ٦ـ زیادتی الف همچو در انا ۷ـ الحاق هاء ساکنه همچو در رِهْ رقِهْ (۱) ۸ـ اثبات واو یا یا همچو زید یغزو ویرمی وحذف واو ویا چون درفواصل یا قوافی افتد ۹ـ ابدال همزه همچو هذا الکَلَوْ (۲) و الخَبُو والبَطُو ۱۰ـ تضعیف همچو جعفرّ ۱۱ـ نقل حرکت همچو بکُر و خَبُو (۳)

۱ـ ره بمعنی ببین وقه نگهدار

۲ـ الکلو وقف برالکلاء یعنی گیاه والخبء بسکون با بمعنی پنهانی والبطوء بسکون طاء بمعنی کندی که دروقف ضمه همزه نقل بماقبل میشود وخود مبدل بواو

۳ـ ودر جر گویند مررت ببکر و خبی بکسر کاف وبا، ودرنصب الخبا بفتح باء گویند و نگویند رایت بکر بفتح کاف

و مقصور- اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا ازبرای تانیث همچو حبلی یا ازبرای الحاق همچو معزی . واسم جهت آن گفتیم تا مثل دعاوالی خارج شود وبه متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود وبقیه قیود احتراز است ازالف زاید حال الوقف.

و ممدود- اسمیست متمکن که در آخر او بعداز الف همزه باشد هم چون کساء ورداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج سود .

ذوالزیاده عبارتست از کلمه که در او یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف .

و اماله- قصد است از فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسبت است برای یکی ازهفت چیز : ازبرای کسره همچو عماد، عالم یاازبرای یا همچو سیال بفتح سین نوعیست ازشجریا از برای الف منقلبه ازمکسوری همچو خاف ازخوف یاازبرای الف منقلبه ازیا همچوناب ، یاازبرای الفی که دربعضی اوقات یاء مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا ازبرای فواصل همچو والضحی یا از برای امالتی که پیش ازو واقع شده باشد همچو رایت علماء .

و اعلال .. تغییرحرف عله است ازبرای تخفیف وآن تغییر یا بقلب بود همچو قال وباع یا بحذف همچو درقل وبع یا باسکان همچو در یغزو ویرمی وحرف اعلال واو است ویا والف، والف دراسم متمکن وفعل، اصلی نباشد .

و ابدال- تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگرهمچو درتراث وتجاه و اجوه و حروف اوحروف زیادتست باطا ودال و صاد و زای .

و ادغام- تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود ودوم متحرك باآنکه مخرج هردو یکی باشد بی فصل یا هردومتحرك اگرچه قبل از آنند ساکن باشد ، هردو از یك کلمه باشد هم چو شدّ یااز دو کلمه همچواضرب بعدك واقعد دارك

و حذف اسقاط حرفست و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو درقلت وخفت وحذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حار یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تاء تفعل وتفاعل وهمچو مست درمسست واحست دراحسست وهمچو ملماء درمن الماء وعلماء درعلی الماء وتخفیف همزه رد کردن اوست بانوعی ازسهولت و آن یا ابدال او باشد بالف همچو در آمن یا بوا وهمچو در مؤمن یا بیاء همچو در ایمان یا بحذف همچو در یری یا ببین بین همچو سال و لوم و سئل والله اعلم.

فن چهارم

از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق

که آن عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقیق مناسبت در معنی او.

دراشتقاق چهارچیز ناچاربود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند وفرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت میان معانی ازهردو و تغییر. و اشتقاق سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر.

واما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کنند باصلی واحد بی تقدیم و تاخیر آن حروف جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف ومعانی، چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب واضرب ولایضرب با جمیع امثله هریک ازمتکلم وحاضر وغایب، مذکر و مؤنث، معلوم ومجهول، واحد وتثنیه و جمع که رجوع جمله باض رب است و ائمه عربیت خلافکرده‌اند اندر آنکه مشتق منه مصدر است یا فعل؟ مذهب بصریان آنست که اصل مشتق منه مصدر است بنابر آنکه دلالت مصدر برنفس حدث است وبس ودلالت فعل برحدثی مقترن بزمان است و شأن فرع و مشتق آنست که دلالت کند بر اصل و مشتق منه و زیاده همچو آینه که حقیقت او آهنست (۱) که اورا ازآنساخته‌اند با زیادتی هیأت پس بحقیقت نسبت مصدر

۱- درزمان قدیم آینه رااز آهن میساختند و میپرداختند تاروی درآن دیده‌میشد.

بالفعل همچو اجزا است، بامرکب ، وشك نیست درآنکه جزء اصل مرکب است و مذهب کوفیان آنکه اصل ومشتق‌منه فعلست چه مصدررا دراعلال وعمل قیاس برفعل میکنند ومقیس‌علیه اصل باشد ونیزبعض افعال راهمچو (دع وذَر ولیس) مصدرنیامده است واگر مصدر اصل بودی این معنی جائز نبودی . واین‌وجوه زیاده قوتی نداردو ابن اثیر درمثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن دربعض صور معین باشد همچو درسلم‌وسالم وسلیم وسلمی که ازسلامت‌اند ودر بعضی معین نباشد همچو ضر که آن ضد نفع‌است و ضرکه آن هزال و سوء الحال است و ضرارکه ضیقست وضرار که شدت است وضریرکه نابینای مادرزاد است وضره که آن زن شوهر است چه اینها هرچند ازضاد ورا خارج نیستند اما معلـوم نیست که مبدأ اینها کدام‌است.

و تغییر در اشتقاق‌صغیر- پانزده نوعند : ۱ـ تغییربزیادت‌حرکت‌فقط هم‌چو نَصَرَ از نصْر که فتحه صاد را زیاده کردند و بس . ۲ـ بزیادت حرف فقط هم چو کاذب از کَذِب که الف زیاد کرده‌اند وبس ۳ـ بزیادت حرف وحرکت هم چو ناصر از نصْر که الف وکسر صاد زیادکرده‌اند ٤ـ بنقصان‌حرکت فقط‌همچو ضرْب ازضَرَب بمذهب کوفیان که‌حرکت‌رانقصان کرده‌اندوبس ٥ـ بنقصان‌حرف‌فقط هم‌چو ذَهَب از ذَهاب که الف نقصان کرده‌اند وبس ٦ـ بنقصان هردو همچو غلا ازغلیان ۷ـ بزیادت حرکت ونقصان او هم‌چوحَذِر از حَذَر کسره ذال را زیاده کرده انـد وفتحه نقصان ۸ـ بزیاده حرف ونقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای‌جمع زیاده کردند وتا که درمفرد بود نقصان کردند ۹ـ بزیادت حرف و نقصان حرکت هم‌چو عاد از عدد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان کردند ۱۰ـ بزیادت حرکت ونقصان حرف همچو خُذ از اَخْذ که ضمه را زیاده کردند و همزه رانقصان ۱۱ـ بزیادت حرف بازیاده حرکت و نقصان حرکت. همچو اِضرِبْ ازضَرْب کـه

همزه و کسره را زیاده کردند و فتحه ضاد نقصان ۱۲ـ بزیادت حرکت با زیادت حرف ونقصان او همچو **اشکُو** ازشکوی که همزه باضمه کاف زیاده کردند ویارانقصان کردند ۱۳ـ بنقصان حرف بازیاده حرکت ونقصان همچو صل از **وصول** که واو نقصان کردند وکسره صاد را زیاده وضمه اونقصان کردند ۱٤ـ بنقصان حرکت با زیاده حرف ونقصان او همچو **کال** از کلال که حرکت لام نقصان کردند والفی پیش از لام در افزودند والفی بعداز او نقصان کردند ۱۵ـ بزیادت حرف و حرکت ونقصان هردو همچو **اِرْمِ** **ازرَمْی** که همزه زیاده کردند ویا نقصان و حرکت میم زیاده کردند وحرکت را نقصان.

وآنچه از دو حرکت یادو حرف زیاده نقصان کرده باشند ودوحرف یا دو حرکت زیاده درافزودند هم باقسام مذکور عاید شود.

وعلما خلافکردند در آنکه در مشتق صدق اصل شرطست یانه، یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق‌منه صادق بود یانه، اکثر علماء برآنندکه شرطست والا وجود کل بدون جزو لازم آید، چه مشتق منه جزو مشتقست وابو علی جبائی و ابوهاشم پسر او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنستکه باری تعالی قادر و عالم‌است بذات خود نه بقدرت وعلم، که اگر عالمیت وقادریت او بعلم معلل کرده باشند لازم آید که واجب معلل بغیر بود واین محال‌است وجواب از این دلیل آنستکه عالمیت وقادریت واجب بالغیرند نه با لذات وحینئذ چرا نشاید که معلل بغیر باشد(۱).

و هم چنین خلافکرده‌اند درآنکه بقاء معنی مشتق منه شرط است در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یانه ؟ بیشتر برآنندکه شرط است مطلقا و اختیار امام‌فخرالدین رازی این است وبعضی گفتند شرط نیست مطلقاو اختیار شیخ ابوعلی سینااین است

۱ـ این دلیل درمذهب ما باطل است چون صفات واجب الوجود عین ذات اوست وعلم و قدرت از صفات ذات است

وجمعی گفتند اگر بقاء ممکن بودی شرط است والا نه. دلیل مذهب اول آنستکه برزید در حالتیکه ضرب ازو صادر نمیشود صادق‌است که او ضارب نیست پس صادق نباشد که او ضارب‌است بحقیقت والااجتماع نقیضین لازم آید، واین‌ضعیفست بنابر آنکه دو مطلقه متناقض یکدیگر نباشند. دلیل دوم آنست که ضارب‌عبارتست از من له الضرب واین معنی عام‌تر است از آنکه بر سبیل دوام‌باشد یانه واینمذهب نیزضعیف است زیراکه‌اگرچنین‌بود بایدکه بنسبت با مستقبل‌نیز بحقیقت‌باشدلیکن درمستقبل باتفاق‌چنین نیست. ودلیل‌مذهب سیم آنست که چون دلائل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوئیم اگر بقاء اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد واگر بقاء اصل ممکن نباشد همچومتکلم شرط نیست تاعمل بدلیل دوم باشد وضعف آنهم ظاهر است.

وهمچنین خلافکرده‌اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی‌ از معنی‌مشتق منه قایم‌بود بغیری یانه. جمعی گفته‌اند جایز بود بنابر آنکه‌مذهب‌ایشان آنستکه حق تعالی متکلم است بکلامی ناطق و قایم بغیر چه اگر کلام بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و از اینجاست که موسی ﷺ کلام حقتعالی را از درخت می‌شنید کما قال‌الله تعالی نودی من شاطی الوا دالایمن فی البقعة المبارکة من‌الشجرة ان یا موسی انی‌انا الله رب العالمین و بیشترعلما این‌معنی جایز نداشته‌اند بنابراستقراء.

واما اشتقاق کبیر- عبارتست از رد صیغ مختلفه بامعنی واحد جهة اشتراك در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم وتاخیر آن حروف یا باعتباراختلاف حرکات چنانکه گوئیم اصل ترکیب کلم از برای شدت وقوت است ومعانی‌تراکیب‌ممکنه ازو بآن راجع؛ چه ترکیب اول مثلا کَلْمٌ است بمعنی جراحت‌کردن ومعنی‌شدت درو ظاهر است، و کلمه وکلام ازاینجا است، و شدت تأثیر کلام در نفوس متحقق است کماقال‌الشاعر: (جراحات‌السنان‌لها‌التیام ولایلتام‌ماجرح‌اللسان) وکلام زمین

سخت را گویند. ودوم کمل بحرکات ثلث ومعنی قوت دروهم ظاهراست، چه هر که کامل بود بناچار نفس اوقوی تر ازناقص باشد. وسیم ملک که آن غلبه وقوت است و گویند ملك العجین چون خمیر نیك کرده باشند وتملکت چون بقهر بر آن چیز مالك شده باشد وچهارم لکم که آن مشت زدن است وپنجم مکل یقال بئر مکول هر چاهی را که دراو آب نباشد ازسختی وششم لمك که آن نام ملکی بود ویقال تلملك البعیر چون لبهای خودرا بپیچد و ما ذقتُ لماکا یعنی چیزیکه سدخله من کنند نخوردم. وهمچو ترکیب قول که وضع این حروف جهت سهولت وخفت است واین معنی درتراکیب محتمله اوموجود، چه ترکیب اول اومثلا قول است ومعنی خفت درسخن گفتن ظاهراست ودوم قلو وآن خروحشی را گویند جهت خفت حرکت او ویقال قلوت البریغی بریان کردم گندم راوچون بریان کنند بناچار خفیف شود وسیم ولق که آن شتافتن است، وچهارم لوق چنانکه درحدیث آمداست که لاا کل من الطعام الا مالوق ای ماا عملت الید فی تحریکه و پنجم وقل چنانکه گویند توقل القلوفی الجبل چون خروحشی بربالای کوه رفته باشد ششم لقو ولقوه بفتح لام وکسر آن عقاب راخوانند جهت خفت او، وهمچو ترکیب ك ن ی که آن را ازبرای خفا وضعکردند واین معنی درکنی ظاهر است چه کنایت خلاف صریح باشد، و نکی رساندن مضرتست بدشمن، چنانکه اورا آگاهی نباشد و از اینجاستکه گویند نکایت دهر، وکین گوشت پاره راگویند که درمیان فرج زن باشد جهة خفاء آن، ودر نیك نیزاین معنی ظاهراست. وهمچوترکیب ق ر م که از برای غلبه وضعکردند و این معنی درقرم که غلبه ازبرای شهوت گوشت خوردن است، یا مهترقوم و قمر که غلبه کردن است در قمار، ومرق السهم چون ازنشانه گذشته باشد ظاهراست ودررقم که داهیه باشد ورمق که ضیقست ومقر(۱) که صبراست از امقر الشیء اذا امر نزدیك است بدان. وهمچوترکیب م ا ل که وضع آن جهة جمعیت است واین معنی درمال وامل و الم ولام ظاهراست وآنچه گویند سهم لامُ مرتیری راکه بزو پرباشد، ولامت الجرح

۱- دوای تلخ واذا امر یعنی وقتی تلخ گردد

(۱) چون استوار کرده‌باشد بامعنی مذکورعاید است، ولما بهینه هر چند نیامده است امـا الما بالشیء چون گرد درآمده باشد برو و ظلمات علیه‌الارض هـم عاید است باآن . واختلاف درحرکات همچو صَبامر بادی راکه از جانب مشـرق آید، وصِبی مرکودکی را و تشوق ومیل صُبا را که جمله‌در خفت وحـرکت مشترك‌اند وهمچو جَنّه و جِنّه و جُنّه که در استتار مشترك‌اندوهمچو بَرّ و بِرّ و بُرّ که در انتفاع مشترك‌اند و بحسب قوت حرکات دربعضی‌دلالات برآن‌اقوی همچو بر که بضم قوی‌تر است از کسر وکسر از فتح ودرمذکودات اینَ معنی ظاهر است والعلم عندالله.

و اما اشتقاق‌اکبر- عبارت‌است ازرد صیغ مختلفه بمعنی‌واحد جهة‌اشتراك دراکثر حروف همچو قصم وفصم که هردو مشترکند درصاد ومیم و ممتازند بقاف وفا ومعنی مشترك کسراست الاقصم شکستنیست که‌ازهم‌جداشودوفصم‌شکتنی‌است که از هم جدا نشود و تخصیص هریکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی‌تر است از فا و همچو قضم و خضم که اول اکل‌است بجمیع اسنان دوم اکل بجمیع دهان وهمچو ثلم و سلم که هر دو مشترکند در لام ومیم وممتازند بثاوسین ومعنی مشترك‌وهنست اما ثلم‌وهنیستکه‌در دیوار افتد وسلم وهنی که در عرض افتد ، وهمچو زفیر و زئیر که مغایرند درلفظ و مشارکند در معنی که زفیر باول بانك گویند وزئیر که ببانك شیر مخصوص گشت جهة آنکه همزه قوی‌تر بود ازفا و همچو روح وریح‌وراح که مشترکنددرلطافت وقوت واین‌معنی درروح قوی‌تر است ودر ریح ظاهرتر که در راح (۲) وهمچو قدو قط چنانکه گویند قط الشیء چون پهنا بریده باشند وقد چون بدرازا بریده باشند جهت آنکه امتداد زمان طاکمتر است از دال ودر آثار آمده است که ضربـات علی کانت ابکارا اذا اعتلی قدواذا اعترض قط و بعضی ازاهـل این صناعت گفتند

۱- یعنی جراحت التیام یافت .

۲- راح شراب است .

اشتقاق عبارتست از رد صیغ مختلفه باصلي یا اخذ آن از اصلی، و برین تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند ازین لفظ بروزن فلان کلمه صیغتی اشتقاق کن، ودر کیفیت آن اشتقاق خلافست (۱) جمهور اهل اشتقاق برآنند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ صیغ ی بروزن آنکه اوگفته باشد خواهندبنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند از حذف واثبات وقلب در آنجا بجای آورند و بعدازآن آنچه حاصلشود بدان تلفظ کنند اگردروزن موافق آن باشد واگرنباشد، واخلال بچیزیکه قیاس بر آن دلالت کند نکنند و قیاس مذهب ابوعلی فارسی آنست که هرچه دراصل زیادکرده باشند درفرع نیز زیاده کنند وهرچه ازاصل حذفکرده باشند از فرع نیز حذف کنند وقتیکه حذف در اصل قیاسی بوده باشد وقیاس قول دیگران آنکه هرچه دراصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یاغیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند مگر دروقتیکه در اصل علت قلبی بوده باشد که درفرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بروزن مُسارٌ است پس اگر خواهند از ضَرَبَ (۲) مثل مُحْوِیّ بنا کنند بر قول جمهور گویند مُضْرِبِيّ به تشدید را زیرا که درو علتی که اقتضاء حذف احدی الیائین کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه مُحْیِيّ را چون یاء نسبت الحاق کردند قیاس اقتضاء آن کرد جهت ثقل احدی الیائین را حذف کنند و یا باقیه را بواو بدل کنند واین‌جا آن معنی موجود نیست و برقول ابی علی را مخفف باشد چه پیش او واجبست که

۱ـ درآن سه قول است اول قول جمهور دوم قول ابی‌علی فارسی سیم قول‌جماعتی‌دیگر

۱ـ این مثال رادر شرح رضی چاپ مصر برشافیه ابن حاجب براین وجه آورده است که اگر متابعت جمهورکنیم مضربی بکسر راء بی‌تشدید و اثبات یاء باید گفت و اگر متابعت ابی‌علی کنیم مضری همچنان بتخفیف راء وحذف یاء اما این اعراب که گفتیم از ناشرین غلطی واضح است وباهمه تصلف تصرفی جاهلانه کرده‌اند و برآنها‌اعتماد نباید کرد. محوی منسوب است به محی اسم فاعل باب تفعیل ازحی وهمین صیغه ازضرب بگفته مؤلف‌کتاب‌مضرب بتشدیده

هرچه از اصل بحسب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم ازدعا اشتقاق کنند برقول جمهور و ابوعلی گویند دِعْوٌ بنا بر آنکه اسم دراصل سمو بکسر سین یاضم آن بود و حذف واو و اسکان سین وزیاده همزهٔ وصل همه غیرقیاس است وبقول دیگران که مطلق تغییررا اعتبار کنند سواء کان قیاساً اوغیر قیاس گویند اِدْعٌ اما اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دَعَایا زیرا که دراصل حذفی واقع نشد اما درفرع دَعَائِوْ بود چون واو او درطرف افتاده وماقبلش مکسور بود قلب بیا کردند دعائی شد چون یا بعد از همزه واقعشد که آن همزه بعداز الف جمع بود یارا بالف قلب کردند وهمزه را بیاء بمقتضاء قیاس تصریفی دعایا شد. و اگر خواهند مثل عنسل ازعمل بنا کنند گویند عنمل واز قال وباع گویند قنول وبنیع واز ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ماشاءالله اگر خواهند از اَوْلَق بنا کنند چگونه باشد گفت ماالق الالاق (۱) جهت آنکه لفظ الله در اصل اَلْاِلاه بود چه اوفعال است بمعنی مفعول لانه مالوه، ای معبود من اَلَهَ بفتح اللام الاهة ای عبدعبادة ونقل حرکت همزه بالام وحذف همزه هرچند قیاسی بود همچو در اَلَحْمَر لیکن غلبه حذف درالله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف درلام اصلی چه میان هردو الف متوسط بود. و گویند ابوعلی فارسی ازابن خالویه پرسید که اگر خواهند که از آءة که نام درختی است صیغتی بر وزن مسطار از استطار اشتقاق کنند چون باشد، و مسطار در اصل مستطار بوده بلغت روم نام خمراست معرب کردند، واگر دراو اعتبار اشتقاق کنند گویند در اصل

---

* را، خواهد بود امااز معوی دوحرف محذوف است ویك حرف مبدل بواو وبعبارت دیگر در آن پنج یاء بوده است، لام الفعل ویك یاء ازعین الفعل حذف ویکی بواو مبدل گردیده ودو یاء دیگر باقی است . بشرح نظام چاپ قدیم طهران رجوع شود ازاین جهت برشرح رضی چاپ جدید مصر ترجیح داد

۱ـ اولق ابله است وابوعلی آنرا فوعل دانسته همزه را اصلی و واو زائد والا بایسد مالاق الولاق بگوید

مستطار بوده باشد و مستطار دراصل مُسْتَطْيَرٌ ، یارابرقاعده مقرره قلب بالف کردند تارا جهت اجتماع او باطا حذف کردند مستطار شد، ابن خالویه بنابر آنکه پنداشت مُفْعال است از سطر متحیر شد پس ابوعلی گفت مُساء زیرا که آءة در اصل اوَاة بود چه پیش سیبویه آنستکه چون حال الف مشکل شود درموضع عین، آن را حمل برواو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس مُساء در اصل مُسْأوءٌ باشدبروزن مستفعل واو چون متحرك بود وماقبلش در حکم مفتوح باالف کردند مُسْتَآءٌشد پس تارا حذف کردند همچو در مستطاع حذفی قیاسی مُساءٌ شد وبر قول دیگران مستاء باشد. واگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بروزن فنعلوت گیرند بَنْیَعُوت باشد واگر بروزن فعللوت گیرند بروزن بیعوت باشد واین درست‌تر است زیراکه زیادتی نون دردوم اندك است و اگرخواهند همچو اِطْمَانّ از بیع اشتقاق کنند گویند اِبْیَعَّ به‌تشدیدعین‌دوم زیراکه اطمانّ اطمانن بود حرکت نون را باهمزه نقلکردند و نون را در نون ادغام کردند واگرخواهند مثل اغدودن ازقول یا بیع اشتقاق کنند گویند اِقْوَوَّلَ‌وابْیَیَّعَ دراصل اِقْوَوْوَلَ وابْیَوْیَعَ بود واو دوم را در اِقْوَوْوَل در واو سیم ادغام کردند اِقْوَوَّلَ شد وواو را در ابیویع چون ساکن بود بایا کردند ویا دریا ادغام کردند و مذهب اخفش آنستکه اِقْوَیَّلَ باشد جهت آنکه واو اخیره را در اِقْوَوْوَلَ از کراهت اجتماع واو ثلث بایا کردند اِقْوَوْیَلَ شد پس واو دوم را باقاعده مقرر بایاکردند ویا را دریا ادغام کردند اِقْوَیَّلَ شده واگرخواهند که‌مثل عصفور ازقوه اشتقاق کنند گویند قُوَیٌّ دراصل قُوْوُوْوٌ بود واواول عین‌الفعلست‌ودوم‌لام‌الفعل وسیم زایدهمچو عصفور و چهارم مکرر واو اخیر را بایا کردند پس واو و یا جمعشدند واو سیم را با یا کردند و در یکدیگر ادغام کردندقُوُوِیٌّ شد پس ضمه رابکسره بدل کردند قوی شد وعلی هذاالقیاس.

فن پنجم

از مقاله اولی از قسم اول نفایس الفنون علم نحو که آن معرفت کلام عرب است از جهت اعراب و بنا

واین فنی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی ازعرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند. و اکثر عبارات را ملحون می خواندند ومی نوشتند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند مودی شود بدانکه قرآن و احادیث را ملحون خوانند و نقل کنند، و خبطی فاحش ظاهر گردد پس ابوالاسود الدئلی راطلب داشت وفرمود اُنْحُ الی مایصلح الکلام ابوالاسود گفت خواهم که ضوابط آن را معلوم کنی تامن بارشاد توتتبع کلام کرده جزئیات مسائل از آنجا استخراج کنم.ـ علی علیه السلام فرمود کلمات سه نوعند اسم و فعل و حرف ـ ابوالاسود گفت ماالاسم و الفعل، والحرف.ـ علی علیه السلام فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره.

ابوالاسود از این جا تمامت اقسام اسماء و افعال و حروفرا معلوم کرد و آن را بعرض رسانید، علی علیه السلام فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد، ابوالاسود گفت مرفوع کدام است؟ و منصوب و مجرور کدام؟ علی علیه السلام فرمود کل فاعل وما یشبهه مرفوع وکل مفعول و ما یشبهه منصوب و ماسواهما مجرور پس ابوالاسود در این جا تمامت اقسام مرفوعات و منصوبات و مجروراترا بیرون آورد.

ورونق این علم از عهد ولیدبن عبدالملك پدید آمد و سبب آن بود که اعرابی بهتظلم پیش ولید آمده عمربن عبدالعزیز آن جا حاضر بود ولیدازاعرابی پرسید: ماشانك بفتح نون، اعرابی متفکر شد گفت که اینچه سؤالیست، و بعداز

زمانی گفت ماشاننی الاطول انفی (۱) ولید رااز آن جواب شگفت آمد، عمر بن عبدالعزیز گفت یااعرابی انالامیر یقول ماشأنُكَ بالرفع، اعرابی گفت جئت لخصومة مع ختنی ولید گفت من خَتَنَكَ بفتح نون(۲)اعرابی گفت وما سؤال الامیر من هذاالامر الشنیع رجل من احیاء العرب كان یختن الناس، ولید از جواب اعرابی درتعجب افتادباز عمر گفت ان الامیر یقول من ختنك بالرفع، اعرابی بگفت قصه خودرا، ولید ازعمربن عبدالعزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من معنی دیگر فهم میکرد، عمر سبب اختلاف معانی را بسبب اختلاف حرکات با او تقریر کرد ولیدرا بسبب آن در تعلیم این صناعت هوسی تمام پدید آمد و چون خلافت بعمربن عبدالعزیز رسید علماو ادبارا تربیتی عظیم میکرد ودر عهداوخلیل ابن احمد بصری وسیبویه واخفش بکمال رسیدند.

وازجمله لطایف نحو آنستکه اگر شخصی بایکی گوید من ضربك فهو حر هرغلام که آنشخص را بزند آزاد شود اما اگر گویند من ضربْتُهُ فهو حر بجز مضروب اول آزاد نشود و فرق آنستکه فاعل جزء فعلست ودرعموم وخصوص بافعل باشد بخلاف مفعول که اورا بافعل این اختصاص نیست واگر شخصی گوید ماباللهِ حاجة فیظلمُك بضم میم نسبت ظلم باحق تعالی لازم آید واگر بفتح میم گویندنفی ظلم از او معلوم شود (۳) و این فرق از نحو معلوم گردد.

وعادت نحویان چنان است که ابتدابکلمه کنندو کلم لفظیست موضوع برای معنی مفرد واین منحصر است دراسم وفعل وحرف ، چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت

۱- ولید پرسید ماشانك و همزه شان را چنانکه رسم عرب است بتخفیف گفت مانند باع از بیع ، اعرابی پنداشت شان از شین است یعنی چه چیزروی ترا زشت کرد و در جواب گفت هیچ چیز روی مرازشت ننمود مگر درازی بینی من

۲- ختن برفع داماداست وختن بفتح نون فعل ماضی ازختنه کردن

۳- معنی جمله اول آن است که خدای حاجت ندارد و بتو ستم میکند و معنی دوم آنستکه خدای حاجتی ندارد تاستم برتوکند

(ج ٤)

کند برمعنی بنفس خود یانه، اگر دلالت نکند حرف واگر دلالت کند: مقترن باحد ازمنه ثلاثه باشد یانه، اگرباشد فعل واگرنه اسم.

اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل وحرفست یا بمنزله جنس و بر جمیع تقادیر باید که عام‌تر از اسم باشد، و چون خاصه اسم که آن لام تعریفست درو رفته فردی باشد ازافراد اسم، وحینئذ باید که خاص تر بود از اسم، پس یك چیز در یکحال هم اعم از اسم بود و هم اخص ازو، و این محال است، جواب گوئیم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است ازافراد اسم، لفظ کلمه است:

وکلام- قولیست که متضمن دوکلمه باشد باسناد. و اسناد صورت نبندد الا میان دواسم همچو زید قایم یا میان‌فعل و اسم‌همچوقام‌زید. واسم‌کلمه‌ایستکه‌دلالت کند برمعنی در نفس‌خود غیر مقترن باحدازمنه ثلاثه واز علامات او آنستکه‌جرّ و تنوین ولام تعریف برو برند همچومررت‌بزیدٍ وهمچوالرجل‌و اضافه و اسناد کنند همچو غلام زید وزیدقایم. و فعل کلمه ایستکه دلالت کند برمعنی در نفس خود مقترن باحد از منه ثلاثه، و از علامات او آنستکه قدوسوف وسین دراو برند و تاء تاینث ساکنه بدو پیوندد همچو ضربت ونعمت.

واعراب آنستکه آخر معرب بدومختلف‌شود، ازحرکات‌وحروف، وآن‌چهار نوعست: رفع و آن علم فاعلست و هرچه بدو ملحق شود؛ و نصب و آن علم‌مفعول است و هرچه مشابه او باشد، و جر علم اضافه است و جزم مخصوص است بفعل مضارع. و اسم اگر آخر اومختلف شود باختلاف عامل لفظاً یا تقدیراً باستقلال یا بتبعیت آن را معرب خوانند همچوجائنی زَیدٌ الظَّرِیفُ و رایت‌زیداً وعمراًومررت بالقوم- کلهم واقسام توابع در آخر ذکر کرده شود انشاءالله تعالی.

واگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آن را مبنی خوانند همچو جائنی‌هؤلاء و رایت هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یادکرده شود انشاءالله تعالی.

و اسم معرب اگر جرّ و تنوین دروروود آن را منصرف خوانند همچو زید و رجل والا غیر منصرف همچو احمدو ابراهیم، و اسباب مانعه ازصرف بمذهب صحیح نه اند: علمیت، عجمه، جمعیت مخصوصه، ترکیب امتزاجی، عدل، تانیث، صفت اصلی، وزن فعل، الف و نون مزید تان و بعضی دو دیگر زیاده کنند یکی شبه الف تانیث همچو الف ارطی، و دوم مراعات اصل همچو در احمر چون علم سازند (۱) و بعداز آن تنکیر کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیاده کنند یکی تکررودوم عدم نظیر. و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیزاست یکی ترکیب ودوم حکایت. و هر یکی ازین اسباب فرع اند مراصلیرا چه علمیت فرع تنکیر است و عجمیت فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تاینث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف ووزن فعل فرع وزن اسم والف و نون مزیدتان فرع آنکه برو این هردو زیاده کنند. و هر اسمی که درو از این اسباب دوسبب یا یکی که قایم مقام هردو باشد همچو جمعیت والفی تاینث متحقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که درو علمیت است وعجمیت، و مساجد که درو جمعیت مخصوصه است قایم مقام دوسبب، و معدی کرب که درو ترکیب است وعلمیت، و ثُلاث وعُمر که در اول عدل تحقیقی است و صفت و در دوم عدل تقدیریست وعلمیت، و طلحه و زینب که در اول تاینث لفظیست و علمیت و در دوم تاینث معنویست وعلمیت؛ و حبلی وصحراء که در اول الف تاینث مقصوره است ودر دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دوسبب است؛ واحمر که درو صفتست ووزن فعل، وسکران که درو الف ونون مزید تانست و صفت.

وجوه اعراب در اسم بحسب استقراء در ده منحصر است چه اعراب یالفظی است یاتقدیری یاهم لفظی وهم تقدیری و هریك از اینها یاتحرکت است یا

۱- دراشعار الفیه است واصرفن ما نکرا من کل ماالتعریف فیه اثرا، یعنی آنچه بسبب معرفه شدن غیر منصرف گردد مانند احمر اگر نکره شود بانصراف باز گردد اماآنکه تعریف در آن اثر نکرده و پیش از علمیت نیز غیر منصرف بودچون بتنکیر بازگردد همچنان غیر منصرف بماند .

بحرف و اعراب لفظی بحرکت درهر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یامشابه‌او درقبول حرکت همچو زید وظبی ودلو واین بسه قسم‌میشودچه یا رفع‌او بضم بودو نصب او بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جائنی زیدورجال و رایت زیدا ورجالا و مررت بزیدورجال. یا رفع او بضم بود وجر ونصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت مؤنث‌تقول جائتنی مسلمات ومررت بمسلمات و رایت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند یارفع اوبضم بود ونصب وجر او بفتح همچو اعراب مالاینصرف تقول جائنی احمدُ و مررت باحمدَ و رایت‌احمدَ چون جراوبرنصب محمولست، و اعراب تقدیری بـه حرکت، در هر اسمی بود که درآخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و رحا، یا اسمی مضاف با یاء متکلم علی خلاف همچو غلامی (۱)و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت، در هر اسمی باشد که درآخر اویائی بودماقبل‌مکسورتقول‌جائنی‌القاضی‌و مررت بالقاضی ورایت القاضی که دردو حالت‌تقدیربست‌ودرحالت نصب لفظی، و اعراب لفظی بحرف‌نیز بسه قسم شود یکی آنکه رفع اوبواو باشد ونصب‌او‌بالف‌وجر او بیا وآن‌شش‌اسمند : اخوه وابوه وحموها وهنوه وفوه وذومال، واعراب این اسما بحرف باشد، چون مضاف باشند باغیر یای متکلم وجمع ومصغرنباشند همچوجائنی ابوه ورایت اباه مررت بابیه. ونحویان رادر اعراب این اسماء خلافست بعضی گفتند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم‌وبعضی گفتند همچنان‌بحرکتست‌لیکن‌بواسطه اشباع، حروفی که ازایشان حذف‌کرده بودند باز آمدند ومذهب کوفیان‌آنستکه اعراب اینها بحرکتست‌وهم بحروف. ودوم آنکه رفع اوبالف بود وجر ونصب اوبیا همچو اعراب تثنیه‌واثنان‌و کلادرحالت‌اضافت بامضمر تقول‌جائنی‌مسلمان‌اثنان کلاهما و مررت برجلین اثنین کلیهما ورایت رجلین اثنین‌کلیهما، وسیم آنکه رفع اوبواو بود وجر ونصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر والو و عشرون ومانندآن

۱ـ گروهی گویند جرآن ظاهراست

تقول جائنی مسلمون اولو بصیرة عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیرة عشرین و رایت مسلمین اولی بصیرة عشرین . و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد ازو تقول جائنی صالحوالقوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم و همچنین در اسماء ستة تقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر، و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد ازو تقول هذان ثوبا ابنك و مررت بثوبی ابنك و رایت ثوبَیْ ابنِك که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح، چون مضاف باشد با یاء متکلم تقول هؤلاء مُسْلِمِيّ و مررت بِمُسْلِمِيّ رایت مُسْلِمِيّ

و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وُقُوعُهُ مَوْقِعَ الاِسْمِ اَلْمَرْفُوع عامل است در رفعیت او، و رفع او یا بضمه باشد همچو در یضرب و یا بحرف همچو در یغزون و یضربان و غیر آن، و دوم در مبتداء و خبر که این هردو مرفوعست، و مذهب بصریان آنستکه تعریه مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد، این صفت رافع آن هردو است، و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا، و مذهب بعضی از قدما آنستکه تجرید هردو از برای اسناد رافع مبتداست و این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر، و مبتداء هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو، یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ماقائم اخوك

و اصل . در مبتداء تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسماء شرطی همچو من جائك فهو مکرم، یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو مااحسن زیدا یا هر دو معرفه باشند همچو زید اخوك ، یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منك افضل منی، یا مبتداء صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر هم چو أزید قائم یا ضمیر شان بوده همچو هو زید قایم، تقدیم او

واجب میشود.

و همچنین اصل در مبتداء تعریفست و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتیکه صفت کنند لفظاًهمچو لعبد مؤمن خیرمن مشرك یاتقدیراً همچو شَحْبٌ فِی الاٰ ناء وَشَحْبٌ فِي الأَرْضِ(۱) یاآنکه‌فاعل باشد بحسب معنی‌همچوشراهرذاناب یامصددی باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشند ازبرای ثبوت ودوام همچو سلام علیکم یا مُصَدَّربود بهمزه استفهام که معادل ام‌متصله باشد تحقیقاً هم چو ارجل فی‌الدار ام امرئة یا تقدیراً همچو درکم استفهامی، یانکره باشد مفید استغراق همچومااحد خیرمنك یاخبر اوظرفی باشد مقدم براو همچو فی‌الدار رجل.

وحق خبر آنستکه مؤخر باشد و تقدیم او نیز جایز باشد ازبـرای اهتمـام بذکر او چنانکه تمیمی اَنَا واگر خبرمفرد باشد ومتضمن‌استفهام همچو کیف‌زید یاظرفی متضمن استفهام همچو این عمرو،یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الداررجل، یادر مبتداء ضمیری باشد از آن متعلق خبر چـون علی التمرة مثلهـا زَبداً ، یا خبر باشد از آن همچو حقٌ ان زیداقائم در جمیع صور تقدیم‌خبر واجب باشد.

وخبر شاید که جمله باشد اسمی هم چو زید ابوه قائم وفعلی همچو زیدقام ابوه و ظـرفی همچوزید فی الدار بقول اکثر و شرطی هم چو زید ان تـکرمـه یکرمـك و در جملـه که خبر واقع شود ناچـار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا .

وعامل‌لفظی بسه قسمست: افعال وحروف‌واسماء ، وهمه‌افعال‌اگرمتعدی‌باشند واگرلازم، عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمراً او ذهب بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول واگر فاعل راحذف کنند و مفعول را بجـای او بنهند همچنان عمل‌رفع کنند چنانکه ضُربَ عمرو.

---

(۱) یعنی یکبار دوشیدن درآوند است ویکبار دوشیدن برزمین

وچهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص: یکی افعال ناقصه همچو کان وصار و اصبح وامسی واضحی وظل و بات ومادام ومازال ومابرح ومافتی ومانفك ولیس وآض و عاد وغدا و راح را هم بدینها الحاق کرده‌اند و جاء وقعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا ولیس عمرو قائماً و خبر ایشان جمله نیز واقع شود ودر خبر مبتداء یاد کرده شده، و خبر کان ماضی یادائم باشد همچو کان الله علیماً یا منقطع همچو کان زید ضارباً ، واورا بمعنی صار نیز استعمال کنند همچو در کانت فراخاً بیوضها ، و اوتامه نیز باشد بمعنی حدث و وجد همچو کان الله وحینئذ بفاعل اکتفا کند، و زاید نیز باشد همچو علی کان المسومة العراب. وصار ازبرای انتقال باشد همچو صار زید غنیا. واصبح وامسی وظل وبات از برای اقتران جمله باشد بصباح ومسی وضحی وبیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول دراوقات ایشان وحینئذ ازین باب نباشد. ومازال ومابرح ومافتی و مانفک ازبرای استمرار فعلند بفاعل ازوقت قبول آن . ومادام از برای توقیت چیزیست بمدت ثبوت خبر اومر اسم او را همچو اجلس مادام زید جالسا. ولیس ازبرای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر.

دوم ـ افعال مقاربه وآن چهار فعلند عسی وکاد وکرب واوشك وجعل و اخذ وطفق را بدینها الحاق کنند واسم اینها مرفوع باشد وتمام نشود الابخبر وخبر عسی فعل مضارع بود با أن همچو عسی زید أن یقوم وگاه بود که أن را با فعل و فاعل اسم او نهند وحینئذ احتیاج بخبر نباشد همچو عسی أن یخرج زید. وخبر کاد فعل مضارع بود بی أن همچو کاد زید یخرج. واوشک راتارة همچو عسی استعمال کنند وتارة همچو کاد وبقیه را دائماً همچو کاد استعمال کنند.

سیم ـ افعال مدح وذم واصل در آن نعم وبئس است واین افعال اسنادی را باسمی کنند محلی بلام جنس یامضاف باسمیکه محلی باشد بدان و بعداز آن اسمی که مخصوص بمدح یاذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل اوصاحب القوم زیدو بئست

المرئة او صاحبة الدار هند و مخصوص باخبر مبتداء محذوف بود یاخود مبتدا باشد وجمله که مقدم باشدخبر ، وگاه باشدکه اسناد باضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانچه نعم رجلازید. وحبذا بجای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعُل بضم عین کنندهمین حکم دهند.

چهارم ـ فعل تعجب واورا دو صیغه است یکی **ماأفعلهُ** و بعداز اوالبته منصوب کنند همچوماأحسن زیدا ودوم **افعِل** به همچو **أكرِم** بزید ودرانشاءتعجب هردو یکسان باشند . وفعل تعجب ازثلاثی مجردکه نه‌از بهر الوان وعیوب باشندبنا کنند ومااعطاه‌شاذ است واگرغیراز ثلاثی مذکورخواهند انشاء تعجب کنند گویندما اشد استخراجه وما اقبح عورهُ ومانندآن.

امامنصوب فعل به دوقسم‌است یکی عام‌به‌نسبت باافعال متعدی ولازم‌ودوم خاص . وعام پنجند.

اول ـ مفعول مطلق وآن هراسمیست که دلالت کند برمفهوم‌فعل مجرد از زمان. وآن یاازبرای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضرب ضربا وذهبت‌ذهابا. یا از برای نوع، همچوجلست‌جلسة بکسر جیم، یااز برای مره همچو جلست جلسة بفتح جیم. وقسم اول‌بنابرآنکه تاکید است بر عامل خود مقدم نیفتد و تثنیه وجمع او نکنند بخلاف‌اخیرین. وشایدمصدر نه‌از لفظ فعل بود همچوقعدت جلوساً و شاید که غیر مصدربود همچو ضربتهُ‌سوطاًاو نوعامن‌الضرب‌او‌اشدّ الضرب .وشایدکه مصدر را حذف کنند و صفت او را بجای او نهند همچو ضربتُ شدیداً و نمتُ طویلاً و منه رجع القهقری و قعد القرفصاء . و شاید که عامل اورا حذف کنند: اما بر سبیل جواز همچو خیرَمقدم ومواعید عرقوب ، یا برسبیل وجوب اما سماعا همچو سقیاًورعیاً اوقیاساًهمچومااَنت الاسیراً.

دوم مفعول فیه ـ و آن هر اسمیست که فعل مذکور در او واقع شده

باشد واو یا ظرف زمان بود هم چو یوم و لیلة و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن جمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد هم چو وقت و حین واشباه آن، خواه معین همچو یوم الجمعة والسبت و غیر آن منصوب شوند بـه تقدیر فی همچو قرئت حینا ورایته یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که از او منـصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست وملحقات بدان ، واما درظرف مکان معین هم‌چو دارو سوق و بلد وامثال آن اظهار فی لازم باشد ذهبت الشام شاذاست باتفاق ودر دخلت الدار علی اختلاف.

سیم ـ مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور هم چو ضربته تادیباً و شرط نصبیت اوسه چیزاست : اول آنکه مصدر باشد دوم فعل فاعل فعل معلل بود، سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و باعدم یکی ازین شرایط لام واجب بود همچو جئتك للسمن.

وچون عامل در مفعول معه پیش اکثر نحویان واواست چنانکه در مستثنی الّا آن هردو را در معمولات حروف شمرده شد

چهارم ـ حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند هم چو جاء زید راکبا یا بیان هیئت مفعول همچو ضـربته عاریا یا بیان هیئت هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین. وحال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یقود الجنائب و قدم عمرو و العیش طیب

پنجم ـ تمیز و آن منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره هم چو طاب زید نفساً ونصبیت تمیز شاید که بتمامی اسم مُمَیز باشد اِما بتنوین همچو رطل زیتاً یا بعوض او همچو منوان سمنا و عشرون درهما یا باضافه همچو ملؤه عسلا.

وخاص دو نوعست : یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او. دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی. وفعل یا یك مفعول اقتضا کند واین قسم بسیاراست،

یا دو مفعول و این بدو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از آن اکتفا جایز بود. همچو: درباب اعطیت تقول اعطیت زیدا درهماً، ودیگر آنکه ذکر هردو لازم باشد وآن هفت فعلند: حسبت وظننت وخلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت ورایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریماً، یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدا عمراً خیر الناس.

واما حروف عامله شش قسمند:

یکی آنکه دردو جزو عمل کند، اول منصوب و دوم مرفوع، و آن هفت حرف‌اند، شش از جمله آنکه در سر مبتدا و خبر روند و حکم ایشان همچو خبر و مبتدا بود الا در تقدیم وآن حروف انّ است وانّ وکانّ ولکن ولیت ولعل، همچو ان زیداً قایم وکان زیداً الاسدوجائنی زید ولکن عمراً لم یجیء ولیت الشباب لنا یعود ولعل زیدا حاضر، ویکی لانفی جنس است چنانکه لاغلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او ولا فاصله واقع نشده باشد اورامبنی کنند بر فتح چنانکه لارجل ظریف.

ودوم آنکه در دو جزء عمل کند و اول او مرفوع باشد ودوم منصوب و آن دو حرف‌اند شبیه بلیس یکی ما ودوم لا که ایشان هر دوپیش اهل حجازعمل می‌کنند همچو مازید قائماً ولارجل عندی.

سیم آنکه اسم را منصوب کنند وبس و آن هشت‌اند: واو بمعنی مع و آن اسم رامفعول معه خوانندهمچو استوی الماء والخشبة وماشانک و زیداً. والّا در استثناء متصل ومنقطع همچوجائنی القوم الازیدا ورایت القوم الاحماراً. وپنج دیگر حروف ندا اند: یا وایا وهیا وای و همزه؛ و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یامفرد نکره را منصوب کنندهمچو یاعبدالله ویاضارباًعمراً ویا رجلاخذ بیدی. ویارادرنداء قریب و بعید استعمال کنند وایا و هیا دربعید وای وهمزه درقریب واگر منادی مفرد معرفه باشد

آنرا مبنی برضم کنند. وهشتم وا که حرف ندبه است و حکم او همچوحکم حروف ندا است الا آنکه در آخر او جهت تمدیدصوت شاید که الف وها زیادت کنند.

چهارم آنکه اسم را مجرور کنند و آن هیجده حرف اند: **مِن و الیٰ و با و لام و فی و رُبَّ و حتیّ و واو قسم و تاء قسم و عَن و علیٰ و کاف و مُذ و منذُ و حاشا و خلا و عدا و مع.**

و پنجم آنکه فعل را منصوب کنند و آن چهارند: **اَن و لَن و کَی و اِذَن** و باضمار أن نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو **جئتک لتکرمنی** و بعد از اَو همچو **لاکرمتک او تعطینی حقی** و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود، بعد از آن واوی که از برای جمعیت بود وبعد از این مذکورات واقع شود.

ششم آنکه فعل را مجزوم کنند واو پنج اند: **لَم و لمّا و لام امر و لای نهی و اِن** در شرط و جزا.

واما اسماء عامله به دو قسمند: قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند، قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا بمجاز، وآنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند: مصدر واسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه واسماء افعال و اسم تفضیل وآنچه عمل فعل کند بمجاز سه اند: ظرف، وجار ومجرور وهر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه دیگرباره اورا اضافت نتوان کرد یا به نون تثنیة یاجمع یا تنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثه عشر رجلا که در اصل ثلاثه و عشره بود. و آنکه عمل حرف کند نیز به دو قسم اند قسمی آنکه عمل جر کند و او در اضافت است و قسمی آنکه عمل جزم کند وآن ده اسمند **مَن ما و متی و مهما و این و انّی وای وحینما وحیثما واذما**

و توابع پنج اند: صفت، تاکید، بدل، عطف بیان، عطف بحرف. صفت هرتابعی را گویند که دلالت کند برمتبوع خود مطلقا همچو زیدالظریف قایم. و صفت اگر

باعتبار حال موصوف باشد باید که تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع. و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد هم چو جائنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب وتعریف وتنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد درنسبت یاشمول؛ وتاکیدلفظی برد چنانکه جائنی زید زید. ومعنوی بود وصیغ او معدوداند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما وکل واجمع وابتع واکتع وابصع و جمع این هر چهار(۱) بدل هر تابعی را گویند که مقصود به نسبت او باشد، دون متبوع، و آن چهارقسمست: بدل کل از کل همچو جائنی زید اخوك، و بدل بعض از کل همچوضربت زیداً راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه، وبدل غلط همچو مررت بزید حمار. وعطف بیان هر تابعی باشد غیر صفت که توضیح متبوع خود بود همچو جائنی ابوحفص عمرو عطف بحرف هر تابعی را گویند که با متبوع خودمقصودبنسبت باشد همچو جائنی زیدوعمرو. وحروف عاطفه‌ده اند: واو وفاو ثمّ و حتّی واوْ واِمّا وامْ و لاو بَلْ ولٰکنْ واَیْ پیش بعضی ودیگران اورا حرف تفسیر خوانند.

و اسماء مبنیه هشت قسمند: مضمرات و آن پنج نوعند: اول ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربتُ ضربنا و ضربتَ ضربتما تاآخر. ودوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا نحن و انت انتما انتم تاآخر. سیم ضمیر منصوب متصل همچو در ضربنی و ضربنا و ضربك تا آخر. چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاك تا آخر. پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامنا و غلامك تاآخر

دویم ـ اسماء اشارات همچو ذا وذان وذین وتا وتی وته وذه وتهی وذهی و تان وتین واولاء و حرف تنبیه بدو در آرند وگویندهذا وهذان تاآخرمذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاك الی ذاکن و ذانك الی ذانکن و همچنین درذین و تان و تین واولاء

---

۱ ـ یعنی اجمعون و اکتعون وغیره

سیم موصولات همچو الذی والتی و اللذان و اللتان و الاولی واللتین و و اللذین و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و آیة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ماء استفهامی واقع شود بقولی، و الف و لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت‌مشبهه علی اختلاف وصله باید که جمله بود فعلی ویا اسمی ودر جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که‌اشتباه نباشد.

چهارم‌اسماءافعال- و آن یا بمعنی ماضی باشد هم چو هیهات بمعنی بَعُدَ و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیدا ای امهله.

پنجم‌اصوات- و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدآن تصویت کنند چنانکه بخ.

ششم‌مرکبات- که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند هم‌چو خمسة عشر

هفتم کنایات- همچو کم و کذا از برای عدد و کیت‌وذیت **هشتم** بعضی‌از ظروف همچو قبل وبعد وغیرآن.

فن ششم

از کتاب نفایس الفنون علم معانی

که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل‌شود بدو از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف برآن از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام به مقتضاء حال و مراد ایشان بترکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ‌صادر شود در صناعت بلاغت بمنزله اصوات حیوانست. و مراد بخاصیت ترکیب آنستکه چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند سماعه، آن معنی بذهن متبادر گردد، نه آنکه لازم ترکیب بود، **سواء صدر من البلیغ اوغیره** چه‌نقل‌است که‌امیرالمؤمنین علی عليه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از بلغاء ازو پرسید که **من المتوفی** بلفظ‌فاعل علی عليه السلام باآنکه قرائت، او درآیه **الذین یتوفون** فتحست(۱)چون سایل‌در آن

---

۱ - قرائت یتوفون بفتح یاء شاذ است هرچند آنرا نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام داده‌اند و بر این نقل اعتماد نیست

مرتبه نبود که معنی‌داند تخطئه اوکرد و فرمود **اَلْمُتَوَفّی هوالله قل من المتوفّی**[1] بلفظ مفعول(۱) و مراد بحال آن امور یست که داعی شود بتکلم بر وجه مخصوص، و مراد بمقتضاء حال ایراد کلام است درهر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی وانکار، شك و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت **الحال کذا** و اگر او را در آن خبر ترددی باشد باید گفت **اِنَّ الحالَ کذا** پس اگر در حالت خلوّ ذهن گویند **اِنّ الحالَ کذا** یا با تردد و انکار گویند **الحالُ کذا** یا در مقام شکر ایراد شکایت کنند و یا بعکس، یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند، یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند، یا در مقام جد ایراد هزل کنند، سخن نه بر مقتضاء حال بود و آنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود، و مقتضاء حال شاید که برمقتضاء ظاهر بود، و شاید که برخلاف مقتضای ظاهر باشد، و حینئذ متردد و منکر را همچو خالی الذهن نهند و بالعکس جهت اعتبار خطابی که مرجع آن باتجهیل مخاطب بود.

وترکیب اسنادی اگرمحتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند، و اگرنه انشاء وطلب، پس بحث ازعلم معانی یا ازخواص تراکیب خبری باشد یا ازخواص تراکیب انشائی وطلبی وچون اسناد حکمست بمفهومی مرمفهوم دیگر را، دراو ازسه چیز ناچار بود، حکم ومسندالیه ومسند، و بحسب مقتضاء حال هر یکی را، ازین اعتبارات بسیار پدید آید، چه حال به نسبت باحکم شاید که اقتضاء عدم تکرار حکم کند، و شاید که اقتضاء تجرید حکم کند از مؤکدات همچو لام ابتداء و اِنَّ ولام قسم ونون تاکید مخففه ومثقله، و شاید که اقتضاء تکرار و عدم تجرید کند. و به نسبت با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند، و شاید اقتضاء اثبات او کند، مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب، مقرون بفعل یا غیر مقرون، و شاید که اقتضاء تنکیر او کند یا تخصیص

---

۱ ـ امیر المؤمنین علیه السلام باید متوفی بصیغه فاعل را صحیح داند چونکه بتواون را بفتح یاء خواند وگوینده‌را مطابق اعتقاد اکثر تخطئه کرد

وشاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات و شاید که اقتضا تقدیم او کند یا اقتضاءتأخیر و به نسبت با مسند شاید که اقتضا ترک مسند کند، و شاید که اقتضا ذکر او کند، و چون اقتضا ذکر او کند، شاید که اقتضاء مفرد کند و شاید که اقتضاء جمله کند، و چون مفرد را بوده باشد شاید اقتضاء فعل کند و شاید اقتضاء اسم کند، منکر یا معرف. و هریك از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی‌تقیید، و چون جمله باشد اسمی بود یا فعلی، شرطی بود یا ظرفی، و همچنین شاید که اقتضا تقدیم کند یاتاخیر، و شاید که جمله واحد بود وشاید که جمل متعاقب شوند بعاطفت یا غیر آن ودر پنج فصل بداینها اشارت کرده آید.

فصل اول ـ در اعتبارات راجعه باحکم. **فصل دوم** ـ در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیم** ـ در اعتبارات راجعه بامسند. **فصل چهارم** ـ دراعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لاطی **فصل پنجم** ـ در طلب و انشاء،

فصل اول ـ در اعتبارات راجعه باحکم . اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از مؤکدات و عدم تکرار آن ، وقتی بود که مخاطب خالی‌الذهن باشدوازتردد و انکار فارغ و حینئذ اگر مخبر خواهد او راخبر دهد مثلا بعلم زید، باید که بمجرد مسند ومسند الیه کفایت کند و گوید زیدعالم بی‌تاکیدبه **ان ولام** وتکرار غیر آن.

وحالتی که اقتضاءتکرار کند وقتی‌بود که خاطر مخاطب مشغول بود وحینئذ محتاج شود بتکرار آن چنانکه**زید قایم زیدقائم** بنابر تنبیه وتاکید او.

وحالتی که اقتضا آن کند که حکم مؤکد باشدبه **انّ یالام** ابتداوقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندکی متردد باشد پس باید **گفت** که

ان زیدآعالم یاان زیدآلعالم

وحالتی که اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که **مخاطب** را با تردد در خبر انکار نیز باشد پس بـاید **گفت والله زید عالم** وهر چند که‌انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید، چنانکه **والله ان زیداً لعالم** و چنانکه حق‌تعالی

فرمود در قصه رسل عیسی که باهل انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما **فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم لمرسلون** مؤکد به إنّ جهت آنکه ایشان را متردد و متحیر پنداشتند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند : **ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون** ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون مؤکد بمشابه قسم و إن و لام، و گویند ابواسحق الکندی بامبرد گفت در کلمات عرب زیادة بلافایده بسیار است چه ایشان گویند زیدٌ قائم و ان زیداً قائم و ان زیداً لقائم و معنی همه اخبار است از قیام زید، مبرد منع او کرد از آن و گفت معنی هر یك مخالف آن دیگر است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام زید و معنی دوم جواب است از سؤال سایل و معنی سیم جوابست از انکار منکر.

فصل دومـ در اعتبارات راجعه بامسند الیه .

اما حالتی که اقتضا ترك مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم باخبار قصد آن مسندالیه دارد، و ترك راجح باشد بواسطه ضیق مقام، یا احتراز از عبث، یا اعتماد بر آنکه شهادت عقل قوی تر است، یا بنابر آنکه در ترك آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن، یا تطهیر او کند از لسان خود، یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفتن که مراد من آن نبود ، یا خود خبر بحقیقت صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه خالق لمایشا وفاعل لمایرید وغیر آن،

وحالتی که اقتضاء اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء وچنانکه (النفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع) یابنابراحتیاط وعدم اعتماد بقراین خواهد بود، یا بنابر آنکه اصل درمسند الیه آنست که مذکور بود، یا مرادزیادتی ایضاح و تقریر بود یا در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیرجاء، یا اهانت او بود چنانکه اللص ذهب یادر ذکر آن تبرك و تیمن یا استلذاذ او بود، چنانکه مومن گوید الله خالق کل شی ورازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود، وحینئذ خواهد بسط

کلام کند چنانکه حضرت موسی ؑ در حالتی که باری تعالی و تقدس ازو پرسید وما تلك بیمینك یا موسی گفت هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری وآنچه امثال این بود.

وحالتی که اقتضای آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبر، زیراکه تخصص در مسند الیه و مسند چندان که زیاده باشد سامع را فایده او اعم بود و اینمعنی از این قول که شیئی موجود و زید حافظ للقرآن والتورية والانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه بدان بود که اویکی از معرفات باشد همچو مضمرات و اعلام وموصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام ومضافات بامعارف باضافت حقیقی

وحالتی که اقتضا کند او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از خود و غیر خبر دهد چنانکه اناصاحبکم و نحن اخوان یامقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه

وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی من کان فیك یلوم

یا مسند الیه درذهن سامع باشد بنابرآنکه پیشترمذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه: شعر

اری الصبر محموداً وعنه مذاهب فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب

هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر لیس عنهن مهرب

وحالتی که اقتضاء آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقیکه خاص شود چنانکه زید صدیق لك و عمرو عدو لك چنانکه

ابو مالك قاصر فقره علی نفسه و مشیع غناه

یا مقام تعظیم بود واسم را صلاحیت تعظیم باشد همچو در کنیتها و القاب

(ج ٥)

پسندیده چنانکه ابوالفضایل امر بکذا یاامیرالمؤمنین علیه السلام اشار بکذا، یامقام‌مقام اهانت بود واسم‌را صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ وتبرك بود بدان.

وحالتی که‌اقتضا کند که‌او موصول باشد وقتی بود که‌احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که‌نسبت بدو معلوم باشد درست آید، ومع ذالك غرضی دیگر بدان متصل شده‌باشد که بدان‌وجه ذکر باید کرد چنانکه‌متکلم یاسامع را ازو بجز آن‌نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید **الذی کان معک امس رجل عالم** یا تصریح به‌اسم او مستهجن باشد بنابر آنکه‌از اسماء مذمومه بوده‌مچو حنظله ومره‌پس گوید **الذی کان معنا کذا** و نگوید حنظله کذا، یا قصدزیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود و راودته التي هو في بيتها عن نفسه، و عدول‌از تصریح بایست از بلاغت که آن را بلغا اعتبار کنند واگرچه مؤدی باطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود بعداز آن انکار کرد شریح گفت **شهدعلیک ابن اخت خالتک** ونگفت **شهدت اواقررت** ونیز گویند روزی عدی بن ارطاة بازن‌خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع وفصل دعاوی مشغول بود ازعدی پرسید که‌بچه کار آمدی، عدی گفت: این انت، شریح دریافت که او ابله است گفت بینك وبين الحايط (۱) عدی گفت **اني امرء من اهل الشام** شریح گفت **بعدسحيق** یعنی مقام وشهر تو دوراست، عدی گفت **تزوجت بهذه** یعنی این زن را درعقد خود در آوردم، شریح گفت **بالرفاء والبنين** یعنی موافقت باد میان شما وپسران، عدی گفت **وانها ولدت غلاماً** شریح گفت **ليهنئك الفارس** عدی گفت **اريدان انقلها الى بلدي**(۲) شریح گفت **المرء احق باهله** عدی گفت **شرطت لها وكرها** یعني شرط کرده بودم که او را از شهر خود بیرون نبرم شریح گفت الشرط املك، عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم، عدی گفت بر که حکم کردی، شریح گفت **على ابن امك** ونگفت **عليك** تا براو دشوار نیاید.

---

(۱) یاشریح گفت کجائی شریح گفت میان تو ودیوار (۲) میخواهم اورا بشهرخود برم

وحالتی که اقتضاء آن کند که مسندالیه اسم اشارة باشد وقتی بود که احضار او درذهن سامع بواسطه اشاره بدودرست آید حسا ، ومع ذلك غرضی دیگر بدان متصل شود چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و به نسبت باسامع بجز اشارت چیزی دیگر ازو معلوم نداشته باشد ، یاقصد کمال تمیز وتعیین او بود چنانکه :

هٰذا أَبُو الصَّقرِ فَرداً فِي مَحاسِنِهِ   مِن نَسلِ شَيبانَ بَينَ الضّالِ وَالسَّلَمِ

یا کمال عنایت بتمیز و تعیین چنانکه حق تعالی فرمود اولئك علی هدی من ربهم ، یاقصد متکلم آن بود که سامع چنان نادانست که پیش او چیزی متمیز نشود الا بجس همچو درقول فرزدق که أُولٰئِكَ آبائي فَجِئنِي بِمِثلِهِم   إِذا جَمَعَتنا يا جَرِيرُ المَجامِعُ یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا وذالک وذاك وشاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حقتعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا واز بعد تعظیم واجلال او چنانکه فرمود الم ذلک الکتاب لاریب فیه و چنانکه در حکایت ازلیخا فرمود فذلکن الذی لمتننی فیه وشاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین

وحالتی که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود که مراد بمسندالیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدء کل حی ، یامراد عموم استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا واستثناء دلیل است بر تعمیم انسان ، یامراد حصه معهوده باشد از حقیقتی چنانکه یکی گوید جائنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جائک اعرفه.

وحالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه ، وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع ، طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود ، یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه :

هَوَاىَ مَعَ الرَّكْبِ الْيَمَانِينَ مُصْعِدٌ　　　جَنِيبٌ وَجُثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوثَقُ

یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنابر آن که بواسطهٔ اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ اللِّقَاءِ كَأَنَّهُمْ　　　أُسُودٌ لَهَا فِي غِيلِ خَفَّانَ أَشْبُلُ

یا اولی ترک تفصیل بود بنا برجهتی ازجهات چنان که

قَبَائِلُنَا سَبْعٌ وَأَنْتُمْ ثَلٰثَةٌ　　　وَلِلسَّبْعُ خَيْرٌ مِنْ ثَلٰثٍ وَأَكْثَرُ

یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبدالخلیفه یا عبدالحجام جاء

وحالتی که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن ویصلی و یزکی علی هدی ویا مفید مدحی بود چنانکه الله الخالق الباری المصور، یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل ویامخصص او شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف ومدح دهد چنانکه زیدالتاجر عندنا یاموکد اوشود چنانکه امس الدابر لایعود.

وحالتی که اقتضاء تاکید اوکند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یانسیان یاتجوز کرده باشد پس باید گفت عرفت انا وعرفت انت وعرف زیدزید او نفسه اوعینه ، یامراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنان که عرفنی الرجلان کلاهما والرجال کلهم.

وحالتی که اقتضای بیان وتفسیر اوکند وقتی بودکه مراد زیادتی ایضاح او باشد به اسمی که مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء.

وحالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تقریر و تکریر حکم وذکرمسندالیه باشد بعد از توطئه ذکر اوازبرای زیادتی تقریر وایضاح همچو سُلِبَ زید ثوبه .

وحالتی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسندالیه باشد با

اختصار همچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد ، یا تفصیل مسند همچو جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو ثم خالد ، یا مراد رد سامع بود از خطاء در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو ، یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جائنی زید بل عمرو ، یا مراد شك باشد در او یا تشکیك همچو جاء زید او عمرو و اما زید واما عمرو.

وحالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه **زیدهو المنطلق**

وحالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنابر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فردی است از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد بتنکیر ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه

لَهُ حاجِبٌ فی کُلِّ اَمْرٍ یَشینُهُ — وَلَیْسَ لَهُ عَنْ طالِبِ الْعُرْفِ حاجِبٌ

چه مراد بحاجب اول مانع قوی وعظیمست ودوم مانع ضعیف حقیر وشراهر ذاناب هم از این قبیل است.

وحالتی که اقتضاء تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او به اعتبار ذات او تواند بود چه شاید بنابر آن اهم بود که اصل تقدیم اوست وچیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد ، یا او متضمن همزه استفهام بود چنان که **ایهم قایم** ، یا ضمیر شأن وقصه باشد همچو **هو زید المنطلق** ، یا در تقدیم او تشویق سامع بود بخبر تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقك فلان الفاعل الصانع رجل صدوق ، یا نام او صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنان که سعد بن سعید فی دار فلان ، یا غمگین شود چنان که **سفاك بن الجراح فی دار صدیقك** یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه و الزاهد **یشرب ویطرب** یا غرض ابهام آن بود که او خود از خواطر

هر گزدور نمیشود یا تقدیم او منبیء بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند یادر تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه

متی تهزز بني قطن تجدهم   سیوفا في عواتقهم سیوف
جلوس في مجالسهم رزان   وان ضیف الم فهم خفوف

وحالتی که اقتضاء تأخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یامسند متضمن همزه استفهام باشد همچو **این زید و متی القتال** یادل سامع بذکر مسند معقود بود، یا مسند صلاحیت تفال داشته باشد یا ذکر مسنداهم بود یادر تقدیم مسند براو تشویق سامع بود، یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت درحینئذ فعل را که مسند باشد مقدم بایدداشت چنانکه قام زید.

وحالتی که اقتضاء اطلاق مسند الیه یاتخصیص او کند از آنچه یادکرده شد معلوم شود .

وحالتی که اقتضاء قصرمسند الیه کند برمسند وقتی بودکه پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب وخطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا چنان که **زید متمول لاجواد** ، یاچنانکه **مازید الا متمول و انما زید متمول و انما متمول زید**

فصل سیم

دراعتبارات راجعه بامسند اما

حالتی که اقتضاء ترك مسند کند وقتی بود که ذکر مسندالیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم میشود و معذلك در ترك او غرضی دیگرباشدو آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب مایکون الامیر قائماً یا قصد اختصار و احتراز از عبث چنانکه **خرجت فاذا زید** یاضیق مقام بود یا قصداختصار .

وحالتی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسندالیه بر وجهی باشد

که از آنجا مسند معلوم گردد چنانکه درابتداء سخن گویند که زید عالم یادر ذکر آن غرضی باشد و آن یازیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یااستلذاذیاتعظیم یااهانت یاغیر آن.

وحالتی که اقتضاء افرادکند(۱) وقتی بودکه مقصود ازترکیب تقوی حکم نباشد همچو زیدمنطلق.

وحالتی که اقتضا آن کند که اوفعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحدازمنه باقصر عبارتی باافادت تجدد چنانکه کتب زید.

وحالتی که اقتضاء تقیید اوکند بمصدرهمچوضربت ضربة یابظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعه ، یامکان همچوضربته امامك یابمفعول له همچو ضربته تادیباً یا بمفعول به بغیرحرف مثل ضربت زیدا ، یابحرف همچو ضربته بالسوط وماضربت الا زیداً یا بمفعول معه همچو جلست والسارية ، یابه حال همچو جاء زید راکباً یا به تمیز همچو طاب زید نفساً یا بشرط همچو یضرب زیدان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد تربیت فایده خبربود چه اینها تقیدات و تفاصیل مسندند که حکم بواسطه ایشان در تقیید زیاده شود.

وحالتی که اقتضاء ترك تقیید او میکند وقتی باشد که ازتربیت فایده مانعی قریب همچو ضیق المقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب آن را حمل بر بسیار گفتن او میکند حاصل باشد.

وحالتی که اقتضا آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراداو تجدد و اختصاص باحد ازمنه ثلثه نباشد.

وحالتی که اقتضاء آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبروارد بود برحکایت از منکرچنان که الذی عندك رجل در جواب کسیکه گفته باشد عندی رجل، یامسندالیه نکره بود همچو رجل من قبیله کذا حاضر، یا مسندالیه معرفه باشد لیکن مراد بمسند وصفی بود که معهود ومقصود الانحصار بمسندالیه نباشد

---

(۱) یعنی جمله نباشد

چنانکه زیدکاتب‌وعمروشاعر یادرتنکیراو ارتفاع شأن یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای‌انه هدی لا یکتنه کنهه.

وحالتی که اقتضاء ترك تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد.

وحالتی که اقتضاءآن کند که اسم معرفه باشد وقتی بود که او عندالسامع یکی ازطرق تعریف معلوم باشد و خواهندکه بدو خبر دهند همچو زید اخوك و الذی اثنی علی بالغیب‌انت.

وحالتی که اقتضاءآن کند که جمله اسم باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد وتغیر باشد، بنابراین بودکه چون منافقان گفتند : امنا بالله وباليوم الاخر بجمله فعلی ، یعنی مااحداث‌کردیم ایمان‌را وازکفر اعراض نمودیم حقتعالی‌فرمود : ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز برکفر ثابت‌اند.

وحالتی که اقتضاء تأخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسندالیه اهم باشد چنانکه یادکرده شد.

وحالتی که اقتضا آن کند که اومقدم باشد وقتی بود که متضمن همزه استفهام باشد همچو کیف زید واین عمرو ومتی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حقتعالی فرموده لکم دینکم ولی دین ، یامرادآن باشد که خبر بنعت مشتبه نشود همچو فی‌الدار الرجل و چنانکه

له هممٌ لا منتهی لِکبارها   وهِمّته الصغری اَجلّ مِن‌الدهرِ

یا داند که قلب سامع معقود است بدان هم چو قد هلك خصمك یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من‌الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفأل داشته باشد ، یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت وحینئذ مسند فعل باشد و تقدیم فعل برفاعل واجب بود

وچون در صدد این‌قسم اشارت کرده شد بدانکه اجزاء کلام بر مقتضای حال عامتر از آنست که بر مقتضای‌ظاهر بود یابخلاف مقتضای‌ظاهر، باید اگر در کلام بلیغ ظاهراً صورت منافی آنچه ذکر کرده شد یافت شود دانند که آن از مقتضای حال بیرون نباشد وهرچند بنابر آنکه برخلاف مقتضای ظاهر بود صورت بندد که نه بر مقتضاء حال‌است‌اما عندالتأمل متحقق‌شود که در قالب صواب مصوبست واگردراین باب زیاده خوضی رود **فیالها قصة فی شرحها طول**

فصل چهارم

در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل به اعتبار فصل ووصل و ایجاز واطناب به اعتبار طی جمل از بین ولا طی آن

بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تأکید درقمت قمت، یا در صفت یا در بدل یا درعطف بیان ، احدی به دیگر مرتبط باشد همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه ، یا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع وسائل از طرفین ، یابین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد وبراین تقدیر حال اومتوسط شود میان اتحاد وتباین ومدار فصل ووصل وطی جمل ازبین ولاطی آن براین جهات است ، واصل دراین باب آنست که‌موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دونوع است یکی قریب‌التعاطی دوم بعیدالتعاطی، قریب التعاطی آنست که عطف بفا وثم و اخوات او کرده باشد نه بواو، یااگربواو باشد معطوف علیه‌را محلی‌ازاعراب‌بود وبعیدالتعاطی آنست که‌عطف بواو بود ومعطوف علیه‌را محل‌اعرابی نباشد وسبب درقرب قریب و بعد بعید آنستکه‌اعتماد عطف برسه اصل است: یکی مقام صالح آن من حیث الوضع، دوم فائده آن همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی، سیم وجه قبول ورد آن و چون معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود . پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند

که ثانیه بدل باشد ازاولی یا موضح یامبین اویامؤکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه منتفی شود ، عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او آنجا بود که جملهٔ متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع ، پس حالتیکه اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارك او باشد در آن، یا کلام سابق بفحوی و تقدیر بمنزلت سؤال بود و حینئذ آن را همچو واقع گیرند و کلام دوم را همچو جواب از او، وظاهراست که جواب را با سؤال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند ودوم را استیناف، وقطع شاید که بر سبیل استیناف بود وشاید که برسبیل وجوب بود، نظیراول چنانکه

وَتَظُنُّ سَلْمَى أَنَّنِي أَبْغِي بِهَا بَدَلاً أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمُ

حرف عطف نیآورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است برابغی چه مراد شاعر فوت شود.

ونظیر دوم چنانکه حقتعالی فرمود **واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون الله یستهزی بهم ویمدهم** درالله یستهزء حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی با **قالوا** یا با **انامعکم انما نحن مستهزون** وهیچیك جائز نیست ، چه برتقدیر اول لازم آید که چنانکه قالوا مختص است بظرف، این نیز باشد و حینئذ لازم آید که استهزاء حق باایشان دروقت خلو ایشان بود باشیاطین ، و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد . واما استیناف چنانکه

زَعَمَ الْعَوَاذِلُ أَنَّنِي فِي غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي

عطف کرد برزعم از برای استیناف.

وحالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند و مقام مقام اعتبار بود بشأن او امالکونه مطلوباً فی نفسه او لکونه غریباً او فظیعا اولطیفاً اوعجیباً اوغیر ذلك پس متکلم خواهد که آنرا بنظمی اوفی اعاده کند چنانکه

اقول له ارحل لا تقيمن عندنا   والا فكن في السر والجهر مسلما.

وحالتی که اقتضاء ایضاح وتبیین کند وقتی باشد که درکلام سابق نوعی از خفا بود ومقام مقام ازاله آن بود.

وحالتی که اقتضاء تأکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوز یانسیان یا سبق لسان داشته باشد وخواهند که ازالهٔ آن کنند.

وحالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد ودوم طلبی ، ومقام مشتمل برچیزیکه ازالهٔ اختلاف کند چنانکه حقتعالی فرموده واذاخذنا میثاق بنی اسرائیل لاتعبدون الاالله و بالوالدین احسانا و ذی القربی والیتامی والمساکین وقولوا للناس حسنا

چه ظاهر است که در لاتعبدون، لاتعبدوا مضمر است

وکمال اتصال وقتی بودکه اصول ثلثه ممهد باشد ومانع منتفی . ازمحسنات وصل آنستکه هردو جمله موافق یك دیگر باشند یعنی هردواسمی باشند یا هر دو فعلی و هر چه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتی که بیکی تجدد خواهند و به دیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین

وکمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد نباشد یا جمل مختلفه باشند وتضمین مذکور صورت نبندد.

فصل پنجم

در طلب و آن دونوعست : یکی آنکه مطلوب در او مستدعی امکان حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب لنا یعود چه طلب عود شباب میکند باجزم به امتناع عود او، وکلمه موضوعه ازبرای تمنی لیت است، ولو وهل وهلا والا ولولا ولوما نیز به التزام دلالت کنند برتمنی.

ودوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد وآن‌چهار قسم‌است: یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است وهل وما ومن وای وکم و کیف و این وانی و متی و ایان.

دوم امر واو را یك حرفست که آن لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه به اعتبار خطاب. سیم نهی واو را یك حرفست. چهارم ندا واو را پنج حرفست یاایاوهیاوای‌وهمزه. اکثرامر ونهی رایك‌قسم گیرندوترجی رانوعی ازانواع طلب نهند.

فن هفتم

از مقاله اولی از قسم اول ازنفایس الفنون، علم بیان

که آن عبارت است از معرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در ترکیب کلام جهت افهام مراد از او و مراد ایشان بمعنی واحـد اصل معنی است چنانکه مضیافیت زید (۱) مثلا و مراد بطرق مختلفـه تراکیب مختلفه‌است که دلالت کند بر آنمعنی بدلالت عقلی همچو **زیدکثیرالرماد وجبان الکلب و مهزول‌الفصیل** (۲) چه حقیقت معنی این تراکیب بامضیافیت زید راجعست، اما این تراکیب در دلالت بر آن‌معنی متفاوتند چه در بعضـی واضـح است ودربعضی خفی ودر بعضی اخفی واختلاف بحسب کثرت لوازم است ودر بحث کنایت بیان آن کرده شود انشاءالله تعالی.

وچون علم بیان رااز دلالت وضعی حظی نیست چه ایراد معنی‌واحد درطرق مختلفه بدلالت وضعی بروجهیکه بعضی اکمل باشد دروضوح یاانقص صورت نبندد

۱ـ مضیاف بروزن مکثارازصیغ مبالغه‌است یعنی‌آنکه بسیارمهمان‌پذیرد

۲ـ این هرسه دلیل بسیاری میهمان‌است کثیرالرماد آنکه خاکستر بسیار دارد و وجبان‌الکلب آنکه سگش بترسد ومهزول الفصیل آنکه کره‌شتر خودرا گرسنه گذاردو شیررا صرف‌مهمان کند

زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا گویند **خدیشبه الوردفی‌الحمرة** اداء اینمعنی به‌ترکیبی‌دیگر که‌بدلالت‌وضعی‌دال بود بر آن‌بوجه مذکور ممتنع بود، چه آن ترکیب بضرورت بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد وحینئذ سامع اگر برمعانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که ازاول بی‌تفاوت ونقصان ، واگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند، پس بحث دراو ناچار مقصود بود بردلالت عقلی که آن انتقالست‌ازمعنی بمعنی دیگر بسبب علاقهٔ که میان ایشان باشد، وآن را دلالت التزامی نیز خوانند وچون لزوم متحقق نشود الامیان دوچیز که یکی لازم بود ودیگری ملزوم، بحث بیانی یاانتقال بود ازملزوم بلازم همچو رعینا غیثاً (۱) چه مراد لازم است که آن نبت است. یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست‌که ملزوم طول نجاد است. واول را مجاز خوانند ودوم را کنایت، و چون استعارت‌که معظم انواع مجازاست بتخصیص درین فن بدون تشبیه صورت نبندد، ناچار باید که برطریق تشبیه ووجه مشابهت وغرض از تشبیه واحوال آن درقرب و بعد ورد وقبول واقفشوند پس بحث بیان را درسه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایت.

باب اول ــ در تشبیه مشتمل برچهار فصل:

فصل اول ــ درطرق‌تشبیه. بدانکه مشبه ومشبه به‌یا هردومستندبحس‌باشند وآن‌حس یاحس بصر باشد همچو خد چون‌تشبیه آن بگل کنند یاحس‌سمع‌همچو آوازاطیط چون تشبیه آن بآوازفراریخ کنند(۲) یاحس‌شم همچو نکهت چون‌تشبیه آن بعبیر کنند ، یاذوق همچو ریق چون تشبیه آن بخمر کنند ، یاحس لمس همچو اندام نرم چون تشبیه، آن بحریر کنند، یا هردو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیات کنند چنانکه

۱ــ چریدیم باران‌را ومراد ازباران گیاه است

۲ــ یعنی صدای پالان شتر را هنگام رفتن بآوازجوجگان

أخو العلم حيٌ خالدٌ بعد موته	و اوصاله تحت التراب رميم

وذو الجهل ميتٌ وهو ماشٍ على الثرى	يُظن من الاحياء وهو عديم

يا مشبه محسوس باشد ومشبه به معقول همچو عطر چون تشبيه آن بخلق كريم كنند يا مشبه معقول باشد ومشبه به محسوس همچو عدل چون تشبيه آن بترازو كنند وتشبيهات خيالى همچو شقايق نعمان چون تشبيه آن بعلمهاء ياقوتى كنند كه بر سر نيزهاء زبرجد نشر كرده باشند (١) بتشبيهات حسى ملحق است، چه حس وخيال هردو مشترك كند اندران كه مدرك هردوصورتست نه معانى وتشبيهات وهمى همچو صورت وهمى كه بامنيه تقدير كنندو بعداز آن تشبيه آنصورت كنند بچنگال و گويند افترست المنية فلانا بشىء هو لها شبيه بالمخلب و تشبيهات وجدانى همچو لذت والم و شبع وجوع بتشبيهات عقلى ملحقند. چه عقل ووهم وساير قوتهاء باطن غيرحس وخيال مشترك كند درآنكه مدرك ايشان معانيست نه صور.

فصل دوم ـ در بيان وجه تشبيه بدانكه وجه تشبيه يا امرى واحد باشد يازياده از آن وقسم ثانى يا درحكم واحد بود باعتبار هيئتى كه از آنمجموع حاصل شود يانه پس سه قسم شود :

قسم اول ـ آنكه وجه تشبيه امر واحد باشد وآن يا حسى بود همچو خد چون درحمرت بگل تشبيه كنند وآواز ضعيف چون درخفا تشبيه كنند باواز قدم كه بغايت آهسته باشد وهمچو نكهت چون بخوشى بوى تشبيه كنند بعنبر و على هذا ، ياعقلى همچو علم چون تشبيه كنند بنور در هدايت يا مرديكه تشبيه كنند بشير درجرات.

قسم دوم ـ انكه وجه تشبيه زياده از امر واحد باشد ليكن در حكم واحد بود وآن يا مستند بحس بود همچو ثريا چون تشبيه كنند بخوشه انگوردر

---

(١) وكان محمر الشقيق اذا تصوب او تصعد	اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد

هیئتی که حاصل شود از مقارنه صورتهای سپید گرد و کوچك در نظر بر کیفیت مخصوصه و همچو آفتاب چون تشبیه او کنند بآینه که در دست مرتعش باشد در آن هیئتی که حاصل شود از استدارت باشراق وتموج وسرعت حرکت‌واتصال، یا چون تشبیه کنند ببوته که در آن زر گداخته باشند درهیئتی که حاصل شود از استدارت باصفاء لون واتصال حرکت وغیر آن.

قسم‌سوم ـ آنکه وجه تشبیه زیاده ازیك چیز باشد ودرحکم واحد نبودو آن بسه قسم شود: یکی آنکه امور همه حسی باشند همچو درفاکهة چون تشبیه او کنند بدیگری دررنك وبوی و طعم، دویم آنکه همه‌عقلی باشند همچو درمرغ چون تشبیه او کنند بغراب درحدت نظر وکمال حذر واخفا مقاربت با ماده، سیم آنکه بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همچو درشخص چون تشبیه او کنندبآفتاب درحسن طلعت ونباهت شأن وعلو مرتبه.

فصل‌سیم ـ در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض ازتشبیه غالباًعاید بود با مشبه‌وگاه باشدکه عاید بود بامشبه‌به، پس اگرعاید بود بامشبه: یا ازبرای بیانحال او باشد همچنانکه چون پرسند اسب توچه رنکست گوئی لونه کلون هذا الفرس، یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند، هو فی السواد کحلك الغراب ، یا ازبرای بیان امکان وجود او باشد واین وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کننـد بحدیکه موهم شود براخراج او از بشریت بانوعیکه شریفتر از آن بود چون این معنی همچو امر ممتنع‌است پس تشبیه ازبرای بیان‌امکان آن بود ، چنانکه گویند حاله کحال المسك یعنی چنانکه مسك ازنوع دمیت (۱) بمرتبه کمال و فضیلت خارج گشت و نوعی دیـگر شـد اشرف از آن او نیز از نوع‌خود همچنـان خارج است، یا از برای تقویت‌شأن او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر آن‌بنزد او چنانکه شخصی باصاحب خود تقریر کند که اورا از سعی در امور هیچ فایده نمی‌شود پس جهت تقویت و تقریر این معنی رقمی برسر آب کشد وگوید سعیی فی

---

۱ ـ خون بودن

الامور کرقمی علی الماء ، یاغرض از آن اظهار تزیین یاتقبیح یا استطراف اوبودمثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو، ومثال دوم تشبیه روی مجدور کنند بعذرة خشك که خروس در آنجا منقار زده باشد. و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فحمی را که آتش در او گرفته باشد به بحری ازمشك که موج او زر باشد.

واگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه‌به بایدکه مرجع آن یاقصدابهام بود بدانکه او دروجه تشبیه اتم است از مشبه به چنانکه

وَ بَدَا الصَّبَاحُ کَأَنَّ غُرَّتَهُ وَجْهُ الْخَلِیفَةِ حِینَ یُمْتَدَحُ

وآنچه حقتعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربا فرمود **انما البیع مثل الربوا** هم ازاین قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا درحل قوی‌تراست‌از از بیع. وگاه‌بود که غرض بیان‌اهمیت‌مشبه‌به باشد **عندالمشبه** چنانکه یکی‌تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگردهٔ نان و یکی بقالب پنیر و دیگری به بُرد (۱) واین معنی‌را اظهارمطلوب خوانند.

ووجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده آنرا تمثیل خوانند چنانکه.

اِصبِر عَلیٰ مَضَضِ الحَسُودِ فَاِنَّ صَبرَكَ قَاتِلُه فَالنَّارُ تَاکُلُ نَفسَهَا اِن لَم تَجِد مَا تَاکُلُه

چه تشبیه حسودیکه با او سخن نگویند بآتشی‌که اورا بهیزم مدد نکنندتا تا بخود فرو برود تشبیه درامر متوهم که منتزع است زیرا که توهم میکند که چون بااو سخن نگوید بافشاء نفثةالمصدور خود راه نیابد پس‌همچنان باشدکه‌از ازاومنع چیزی که مدد حیات اوباشد کرده.

فصل چهارم- دربیان احوال تشبیه وآن بچهارقسمست: قریب‌وبعید ومقبول ومردود اما قریب التشبیه آنستکه وجه تشبیه امر واحد باشد همچوسوادیابیاض

۱- اشارت بآنکه گرسنه‌یا برهنه‌ام

چنانکه گوئی سواد کالفحم وشهد کالثلج یا مشبه‌به مناسب مشبه‌باشد چنانکه جره کوچك را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه‌موی سیاه را بشب تشبیه کنند وروی خوب را ببدر ومحبوب را بروح . وبعید التشبیه آنستکه وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه درتشبیه آتش بچشم خروس، یا آنکه مشبه بعیدالتشبیه باشد ازمشبه به‌همچو درتشبیه بنفشه بآتش کبریت پیش ازتصورطرفین(۱) مشبه به نادرالحضور باشد درذهن، بنابر آنکه‌امروهمی بود یااز مرکبات خیالی‌یا آنکه مرکبات عقلی‌مثال‌اول چنانکه وَمَسْنُونَةٌ زُرْقٌ کَاَنْیَابِ اَغْوَالٍ چه انیاب‌غول امری است وهمی زیراکه ایشان باآنکه غول‌را ندیده قیاس کردند که دندانهای او بغایت تیز باشدومثال دوم چنانکه

وکان محمرّ الشقیق اذاتصوب اوتصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد

ومثال‌سوم چنانکه حقتعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیاکماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهاراً فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس

و مشبه به در این صورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه در اوست بلکه مشبه به مضمون حکایتست که آنزوال خضرت نباتست ناگاه بعداز آن که تروتازه‌بوده باشد و زمین بخضرت او آراسته تا پنداشتند از آفتها سلامت یافت. وذکر کلمهٔ تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد .

ومقبول‌التشبیه آنستکه‌وجه تشبیه‌شامل طرفین بود درتحصیل غرضی که اورابدان تعلق گردانیده‌باشند کامل‌وازشوایب‌نقصان‌سالم‌چنانکه مشبه به اعرف‌اشیاء بودبصفتی که‌خواهندمشبه‌رابدوتشبیه کنندهمچو نخل بدرازی‌و کوه بیزرگی‌وشکر بشیرینی‌وبدر

۱ـ صورت آتش در کبریت غالبا درذهن حاضراست اما هنگام تصور گل بنفشه بعید است آن‌صورت بخاطر آید مگر کسی آن‌را بیاد آورد

(٦٤)

باستدارت وروشنی و آب بسرعت وعدم قبول نقش وامثال آن وچون اسباب قبول معلوم شد اسباب ردمقابل آن بود،

باب دوم ـ درمجاز ومجاز استعمال کلمهٔ است درغیر آنچه اورا از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق، و آن پیش ائمه این فن دوقسمست: لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند وعقلی که آنرا مجاز در جمله گویند . ومجاز لغوی بردو قسمست یکی آنکه راجع بامعنی کلمهٔ بود ، دوم آنکه راجع باشد باحکمی که آن کلمه را ثابت بود در کلام و مجازیکه راجع بود بامعنی کلمهٔ دو قسمست یکی آنکه خالی بود از فایده، دوم آنکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین باز دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغت در تشبیه، دوم آنکه متضمن مبالغه باشددر آن واین قسم اخیررا استعاره خوانند پس جمیع این‌هاپنج قسم بود : مجاز لغوی راجع بامعنی کلمهٔ خالی از فایده مجاز لغوی راجع بامعنی متضمن فایده خالی‌از مبالغه در تشبیه، مجاز لغوی راجع با معنی کلمهٔ متضمن فایدهٔ ومبالغه در تشبیه که استعارتست ، مجاز لغوی راجع باحکم کلمه ، مجاز عقلی .

اما قسم اول آنستکه کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی وآن را بی‌آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب‌مقیدکه آن لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد وهمچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه ازآن اسب یا خر باشد، پس اگر درغیرآن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنابر آنکه استعمال‌درغیر معنی اصلیست، واما لغوی بنا برآنکه مخصوص است بموضوع‌له اصلی بحکم وضع وامّا معنوی بنا برآنکه تعلّق بمعنی‌دارد نه بحکم وامّا غیرمفید بنابرآنکه او به‌نسبت بامقصود همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد .

واماقسم دوم که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه ومتضمن فایده وخالی از مبالغه در تشبیه آنستکه کلمه را در غیرمفهوم اصلی استعمال کنند بواسطهٔ مناسبتی که میان مفهوم اصلی‌وآن غیرباشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند ونعمت یاقوّت

یاقدرت مراد باشد چه صدور نعمت ووصول بمقصود از نعمت دراغلب بدست باشد وهمچنین افاعیل قوّت وقدرت که آن بطش وضرب وقطع واخذ ودفع ووضع و رفعست از دست ظاهر شود وچنانکه گویند رعینا الغیث ومراد نبت باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد برمسبّب یاگویند مطرت السّماء نباتاً ومراد غیث باشد واطلاق اسم مسبب بود بر سبب یاگویند أصابتنا السماء ومراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از جانب آسمان آید وآنچه حقتعالی فرمود : واذا قرأت القرآن فاستعذ ازین قبیل است چه قرئت بجای أردت استعمال کنند اطلاقاً لاسم المسبّب علی السبب .

واما قسم سوم که آن استعارتست واستعارت آنستکه ذکر یکی از دوطرف تشبیه کنند ومراد طرفی دیگر باشد بنا بردعوی آنکه مشبّه درجنس مشبّه به داخلست درهرچه مخصوص است بمشبه به، مشبه را ثابت، چنانکه گویند فی الحمام اسد ومراد یا سد رجل شجاع باشد ومشبه به را اگر مذکور باشد واگرنه مستعار منه خوانند ومشبه رامستعار له وخلاف کرده‌اند درآنکه استعاره ازقبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر باستعمال اسد مثلاً فی غیرما وضع له بالتحقیق همچومجازلغویست ونظر با دعوی آنکه رجل در اسد داخلست و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجازعقلی است، وامام عبدالقاهر (ره) گاه از قبیل لغوی شمرده وگاه ازقبیل عقلی. وطرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آن را استعارت بتصریح خوانند واگر مشبه باشد استعارت بکنایت، واول منقسم شود بدوقسم تحقیقی وتخییلی چه مشبه متروك اگر امری حسی یا عقلی باشد آن را تحقیقی خوانند واگر وهمی باشد تخییلی، وهریکی ازیندو قسم منقسم شود با قطعی واحتمالی زیراکه اگرمشبه متروك متعیّن الحمل باشد برچیزیکه اورا تحقیقی باشد درحس یاعقل یا برچیزیکه اورا تحقیقی نباشد الاّ در وهم آن را قطعی خوانند واگر احتمال آن داشته باشد که گاه بر آنچه اورا تحقیقی باشد حمل کنند وگاه برآنچه تحقیقی نباشد حمل کنند احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهارشود. اول استعارات بتصریح تحقیقی باقطع

چنانکه رأیت اسداً یتکلم یا رأیت بدراً یتبسم یا رأیت بحراً سائلاً. دوم استعارت بتصریح تخییلی بالقطع چنانکه لسان الحال الشبیه بالمتکلم ناطق بکذا.

سیم استعارت بتصریح با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید

صَحَا القلبُ عَن سلمیٰ وَاَقْصَرَ باطِلُهُ وَ عُرِّیَ اَفْرَاسُ الصِّبیٰ وَ رَوَاحِلُهُ

چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا، بی آنکه لفظ الشبیه بالمتکلم ذکر کنند. و گاه بود که استعاره را قسمت کنند باصلی و تبعی، چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار بدخول اولی، آن را اصلی خوانند و اگر نه تبعی، پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال وصفات مشتقه. و هر استعارتیکه در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آن را استعاره مجرّده خوانند چنانکه جاورت بحراً ما اکثر علومه وما احجمه لحقایق وما اوقفه علی الدقائق وشاورت اسداً شاکی السلاح طویل القناة صَقِيلَ العَضْبِ (۱) و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحراً زاخراً لا یزال یتلاطم امواجه ولا یغیض فَیْضُهُ (۲) ولا یدرك قعره وساورت أسداً هصوراً عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر

و چون مبناء استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوعست استعاره نیز بدان اعتبار در پنج نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس ووجه شبه نیز حسی باشد همچو اشتعل الرأس شیباً که مستعار منه نار است و مستعار له شیب ووجه شبه انبساط واینجمله محسوسند. دوم استعارت محسوس از برای محسوس بوجه شبه عقلی چنانکه انا ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است ومستعار منه زن ووجه شبه منع از ظهور نتیجه واثر، هر دو طرف محسوسند ووجه شبه عقلی. سیم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من

---

(۱) عضب شمشیر برنده است و صقیل العضب پرداخته شمشیر و درخشان است

(۲) ریزش آن دریا فرو نمیرود

بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت ووجه شبه عدم ظهور افعال است از هر دو واینجمله معقولند . چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف ودمغ دراجسام است پس قذفرا استعاره گرفتند از برای ایراد حق بر باطل ودمغ را از برای بردن باطل ومستعارمنه حسی است ومستعارله عقلی، وچنانکه ألم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای امر و هیمان از برای اشتغال بر آن بر سبیل تحیر ومستعار منه حسی است ومستعار له عقلی . پنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعارمنه تکبر است و آن امریست عقلی ومستعارله کثرت آب و آن امریست حسی

واما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع باحکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد ازحکمی اصلی که اورا بوده باشد با غیر آن چنانکه وجاء ربك چه اصل ترکیب وجاء امر ربك بود بجر رب پس رفعیت او بمجاز باشد و همچنین در واسئل القریة ولیس کمثله شیء وکفی بالله شهیدا وامثال آن

و اما قسم پنجم که آن مجاز عقلی باشد وآن کلامی است که فایده داده باشند بدو خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم درو از برای نوعی از تأویل تا افادت خلافی کند نه بواسطهٔ وضع چنانکه انبت الربیع البقل وشفی الطبیب المریض وکسا الخلیفة الکعبة(۱) وچون رجوع این مجاز باحکم عقل است وحکمرا ناچار بود از محکوم به ومحکوم له وهر یك از آن احتمال حقیقت ومجاز داشته باشند ، این مجاز بچهارقسم شود: محکوم به وله هردو حقیقت وضعی باشند یا هردو مجاز وضعی یامحکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس ،مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است ومحکوم به که آن انباتست هردو حقیقت وضعی‌اند ودر معنی خود مستعمل ومجاز

---

(۱) خلیفه بمباشرت کعبه را بپوشاند و طبیب شفا ندهد و بهار گیاه نرویاند بلکه خدا شفا دهد و گیاه رویاند پس مفاد کلام خلاف رای متکلم است

در مجرد حکمت است، مثال دوم سَرَّ الْكَعْبَةَ الْبَحْرُ الْفَيَّاضُ(۱) که محکوم له که آن بحر فیاض است ومحکوم به که آن مسرّت کعبه است هردو مجاز وضعی‌اند ونفس حکم مجازاست، مثال سیم انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض

باب سیوم در کنایة وکنایت ترك تصریحست بذکر چیزی وذکر آنچه لازم او باشد تا ازمذکور بمتروك انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که ازطول نجاد بملزوم او که طول قامتست انتقال کنند وچون مقرراست که درکنایة ذکر لازم کنند ومطلوب ملزوم باشد بباید دانستن که آنمطلوب ازسه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یانفس صفت یاتخصیص صفت بموصوف: ومراد اینجا بوصف همچو جود است در جواد وکرم در کریم وامثال آن وکنایه در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف ومراد زید باشد وضیافت را بواسطه کثرت صدور از زید وشهرت او بدان همچو لازم اوگیرند وقرب او ظاهراست چه ضیافت بجز از انسان صورت نه‌بندد وگاه بعید بود چنانکه درکنایت از انسان گویند: هو حی مستوی القامة عریض الاظفار وبعداوظاهراست چه حیات واستوای قامت وعرض دراظفار مخصوص بانسان نیستند ودرقسم دویم نیزقریب باشدو بعیدقریب وقتی باشدکه انتقال کنند بمطلوب خود ازاقرب لوازم اوچنانکه فلان طویل النجاد وبعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه ازکثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر وازکثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ وازکثرت سوزانیدن هیزم زیر دیگ بکثرت طبایخ وازکثرت طبایخ بکثرت خورندگان وازکثرت خورندگان بکثرت مهمانان وازکثرت مهمانان بآنکه اومضیافست ودرقسم سیم گاه لطیف بود چنانکه:

اِنَّ السَّمَاحَةَ وَالْمُرُوَّةَ وَالنَّدَا ... فِي قُبَّةٍ ضُرِبَتْ عَلَى ابْنِ الْحَشْرَجِ

وگاه الطف چنانکه:

اَلْمَجْدُ يَدْعُو اَنْ يَدُوْمَ لِجِيدِهِ ... عِقْدٌ مَسَاعِي ابْنِ الْعَمِيدِ نِظَامُهُ

---

(۱) یعنی مرد بخشنده کعبه را شادان ساخت

وکنایت درقسم ثانی وثالث گاه بود که مسبوق باشد ازبرای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی ویزکی ومراد آن باشد که فلان مؤمن است و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیرمذکور چنانکه در حق کسیکه مؤمنان را رنجاند گویند المؤمن هوالذی یصلی ویزکی ولا یوذی أخاه لمسلم ومراد نفی ایمان باشد از مؤذی و اینقسم را کنایه عرضی خوانند. پس اگر کنایة عرضی باشد اطلاق اسم تعریض براو مناسب بود واگرعرضی نباشد نظر کنند اگرمیان او ومکنیٰ‌عنه بواسطه تعدد لوازم بعدی باشد همچو درکثیرالرماد آنرا تلویح خوانند واگربعدی نباشد ونوعی از خفا در او بود همچو در فلان عریض الوسادة آنرا رمز خوانند و الا اشاره یا ایما نامند و السلام.

فن هشتم

از مقاله اولی از قسم اول ازکتاب نفایس الفنون علم بدیع

که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ بایراد آنچه قریب الفهم باشد وغریب النظم وعذب الاستماع وعجیب الابتداع بود وقدمای أهل عربیت میان این علم ومعانی وبیان فرق نکرده‌اند وهرسه قسم را بدیع میگفتند جهة اشتراك ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند ازخطا در تطبیق کلام برمقتضای حال وبنا بر این میان فصاحت وبلاغت نیز فرق نکرده‌اند وهردو را از قبیل الفاظ مترادفة نهادند و جمعی از متأخران همچو سراج الدّین سکاکی وغیره علم معانی و بیان را ازصناعات بلاغت نهادند وعلم بدیع‌را ازمتممات بلاغت وبعض دیگرعلم بدیع‌را ازصناعات فصاحت گرفتند ومعانی وبیان را ازصناعات بلاغت ومذهب اکثرثقات‌اهل کلام آنست که میان‌این‌علوم‌ثلثة فرق‌ثابتست چه معرفت قوانین مذکوره‌باعتبار مدلول، معانی‌است و باعتباردلالت، علم بیان و باعتبار تبیین وتزیین، علم‌بدیع وهمچنین میان‌بلاغت وفصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق‌دارد

وفصاحت بلفظ واز اینجاست که گویند معنی بلیغ ولفظ فصیح بدون‌عکس، وبلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تأدیه وادراك معانی بحدی که خواص تراکیب را بانواع تشبیه ومجاز وکنایت چنانکه حق آن بود ادا نماید یا استیفا تواند نمود واز ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن وآن بدو قسمست یکی ایجاز قصر که آن عبارتست ازتقلیل لفظ وتکثیرمعنی چنانکه حقتعالی فرمود : خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین که تمام مکارم اخلاق در اینچندکلمه مندرج است ودوّم ایجازحذف که عبارتست از استغناء بمذکور ازآنچه غیرمذکور بود چنانچه فرمود لو ان قرآناً سیرت به الجبال اوقطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن .

دوم از ارکان بلاغت تأکیداست وآن‌عبارتست‌از تقویت‌معنی وتقریر آن امّا باظهار چنانکه قابوس گفت

یا ذا الّذی بصروف الدّهرِ عیّرنا   هل عاند الدّهر الا من له خطرٌ
اما تری البحرَ یعلو فوقهُ جیفٌ   و یستقرّ باقصی قعره الدرر
وفی السّماء نجومٌ ما لها عددٌ   ولیس تکسف الا الشّمس والقمر

یا بعزیمت چنانکه حقتعالی فرمود : فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لوتعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله الله والاسد الاسد

سیم اصابتست در طریق تشبیه وتمثیل چنانکه در بیان ذکرکرده شد .

چهارم حفظ شرایط تقدیم وتأخیر چنانکه در معانی داده شد .

پنجم آنکه فصل ووصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست برمواضع عطف واستیناف ووقوف برکیفیت ایقاع حروف عطف وبلغاء در این باب تا بحدّی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست ازمعرفت فصل ووصل ودرمعانی بدین‌اشارتی کرده شد .

اما فصاحت صوغ کلام است بروجهیکه قاصر نشود از اتمام فهم‌معنی او

او به‌تبیین مراد وتزیین الفاظ وبعضی فصاحت اطلاق کنندو مراد بدان‌علم بدیع باشد وتعریف برین وجه کنند که صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادربود برترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین وآن از دو جهة تواند بود یکی از جهة معنی ودوم از جهة لفظ واین هریکی در فصلی ایراد کرده آید انشاء الله تعالی .

فصل اول در فصاحت معنوی وآن چند وجه‌است: اوّل مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین وآن را تطبیق وطباق وتکافو و تضادّ نیز خوانند مثالش در قرآن فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا وازنظم چنانکه

قهر وکینت بباد داده چوخاك		لطف ومهرت بآب گشته چونار

و این‌ضعیف گوید ؛

از آتش‌سودای توگرخاك‌شوم		آبم ندهی ولیك برباد دهی .

دوم مقابله که آن جمع‌کردنست میان دوچیز متوافق یا بیشتر ومیان اضداد آنها چنانکه حقتعالی فرماید واما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وچنانکه

فیا عجبا کیف اتّفقنا فناصح		وفیٌّ ومطویٌّ علی‌الغلّ غادرٌ

سیم مشاکله که آن عبارتست ازآنکه ذکرچیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع‌شده باشد چنانکه حقتعالی فرمود ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة وچنانکه

قالوا اقترح شیئاً نجد لك طبخه		قلت اطبخوا لی جبّةً وقمیصاً

که جبه و قمیص را مفعول طبخ نهاد بواسطهٔ آنکه در صحبت شیئاً نجد لك‌طبخه واقع شده است .

چهارم التفات‌وادبارا درتفسیر او دو قولست یکی‌آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن وبالعکس آن‌چنانکه حقتعالی فرمود الله الذی ارسل‌الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت‌وچنانچه شعر

اذا بدت الخیام بذی‌طلوع		سقیت الغیث ایّتها الخیام

وبپارسی چنانکه:

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد ایصبر بر فراق بتان نیك جوشنی

دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند وهم در عقب آن بر سبیل مثل یادعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت همان معنی شود بصریح یا بکنایت چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

پنجم مراعات نظیر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق وتناسب نیز خوانند چنانکه معرّی گوید

وَحَرفٍ كَنُونٍ تَحتَ راءٍ وَلَم يَكُن بِدالٍ يَؤُمُّ الرَّسمَ غَيَّرَهُ النَّقطُ

که میان حرف ونون وراء ودال که مشابه یکدیگر است جمع کرده و چنانکه:

ازمشك همی تیرزند نرگس چشمت زآن لالهٔ روی توزره ساخت زعنبر

واین ضعیف گوید شعر:

در باغ رخت لاله وگل نرگس چشمت بس بود وبرافزود برآن نیز بنفشه

وکم شعر ازاین صفت خالی باشد

ششم مزاوجه وآن عبارتست از آن که میان دو معنی درشرط وجزا ازدواجی دهند وآن را تزاوج نیز خوانند چنانکه

اذا مانهى الناهي فلجّ بي الهوى اصاخت الى الواشي فلجّ بها الهجر

هفتم لف ونشر وآن عبارتست از آنکه دو چیزرا یا بیشتر با هم ذکر کنند وبعد از آن تفسیر آن بجملگی بیارند اعتماد برذهن سامع که او خود هر یکی را بآنچه رد باید کردن ردکند واین را ترتیب نیز خوانند چنانکه حقتعالی فرمود: ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله واز نظم چنانکه: وَكَم مِن قارِيءٍ فيها وَقارٍ اَضَرّا بِالجُفُونِ وَبِالجِفانِ(۱)

---

(۱) قاری آنکه تلاوت کند جفون یعنی چشم خود را خسته دارد وقار مهمان دار است جفان که کاسه‌های طعام است خالی گرداند.

وچنانکه شعر :

فرو رفت و بررفت روز نبرد　　　بماهی نم خون وبرماه گرد

هشتم تفسیر وآن دو قسمست یکی جلی وآن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وفت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه : لَیْثٌ وَغَیْثٌ فَغَیْثٌ حینَ تَسْئَلُهُ　　　عُرْفاً وَلَیْثٌ لَدَی الْهَیْجاءِ ضَرْغامٌ

واز پارسی چنانکه :

تاجهان برپای باشد شاه را این بادکار　　　یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

آنچه بندد پای دشمن وآنچه بگشاید حصار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

ودوم خفی وآن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر ذکر نکند چنانکه:

ثَلاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْیا بِبَهْجَتِها　　　شَمْسُ الضُّحی وَأَبُو إِسْحَقَ وَالْقَمَرُ

واز پارسی چنانکه :

جگروجان وچشم وچهر منست　　　در غم عشق آن بت فرخار

هم بدل رنجه هم بتن رنجور　　　هم بخون غرقه هم بزخم افکار

واین صفت را تتمیم وتزیین نیز خوانند .

نهم تعدید وآن عبارتست از آنکه عددی چند از اسماء مفرده برسیاق واحد بیارند چنانکه. اَلْخَیْلُ وَاللَّیْلُ وَالْبَیْداءُ تَعْرِفُنی　　　وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطاسُ وَالْقَلَمُ واز پارسی چنانکه :

اسب وکمروتیغ بدو گیرد قیمت　　　تخت وسپه وتاج بدو یابد مقدار

واز نثر چنانکه گویند بنده را تن وجان و خانمان و مال وزن وفرزند وخویش وپیوند فدای خداوند است و این صفت را سیاقة‌الاعداد نیز خوانند

دهم ـ تنسیق صفات وآن عبارتست از آنکه چیزیرا بچند نام یاچند صفت بتوالی یاد کنند چنانکه حقتعالی فرمود هوالله الذی لااله الاهو الملك

القدوس الاية و چنانکه لاتطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم واز نظم چنانکه

مِکَرٍ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ معاً   کجلمود صخرٍ حطّه السّیل من علٍ

وچنانکه :

وابیض یُستسقی الغمامُ بوجهه   ثمالُ الیتامی عصمةٌ للأراملِ

و از پارسی ، نظم:

شاه گیتی خسرو لشگرکش لشگرشکن   سایه یزدان شه کشورده و کشورستان

لموافه :

صاحب صاحب قران دستور دارای جهان   آصف سلطان نشان فرمانده فرمانستان

و چنانکه عبدالواسع جبلی گوید نظم:

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابك دلبر

بنفشه زلف و نرگس چشم ولاله روی ونسرین بر

یازدهم ـ جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیاده را دریك صفت جمع کنند و آنصفت را جامع خوانندچنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داز نظم: وأحوالی وصُدغک واللیالی   ظلامٌ فی ظلامٍ فی ظلام

واز پارسی

ماه گاهی چو روی یار منست   که چو من کوژپشت و زار و نزار

دوازدهم ـ تفریق مفرد چنانکه :

ما نوالُ الغمامِ وقتَ ربیعٍ   کنوالِ الأمیرِ یومَ سخاءٍ

فنوالُ الأمیرِ بدرةُ عینٍ   ونوالُ الغمامِ قطرةُ ماءٍ

که هم از اول تفرقه کرد میان عطای ابر وعطای ممدوح،

سیزدهم ـ تقسیم و آن عبارتست ازآنکه چیزی ذکر کنند که او را دو

جزو باشد یابیشتر وبعداز آن باهر جزوی ازآن آنچه خواهند اضافه کنندچنانکه

أدیبان في بلخ لایأکلان	إذا صحبا المرء غیر الکبد

فهذا طویل کظل القناة	وهذا قصیر کظل الوتد

واز پارسی چنانکه :

رخان وعارض وزلفین آن بت دلبر	یکی گل است ودوم سوسن وسیم عنبر

چهاردهم- جمع باتفریق وآن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه به یکچیزوباز میان ایشان جدائی افکنند بدو صفت متغایر چنان کـه

قد اسود کالمسک صدغا	وقد طاب کالمسک خلقا

واز پارسی:	من و توهردوازگل‌زردیم	چه من از رنگم و تو از بوئی

پانزدهم- جمع با تقسیم و آن عبارتست ازآنکه‌اول‌چیزها را در یک‌حکم جمع کنند و بعداز آن قسمت کنند چنانکه :

الدهر معتذر والسیف منتظر	وارضهم لك مصطاف(۱) ومرتبع

للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا	والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

چه دربیت اول ارض عدو را بآنچه درو باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد ودر بیت دوم تقسیم آن کرد.

واز پارسی دوبیت :

دوچیز را حرکاتش همی دوچیز دهد	علوم را درجات و نجوم را احکام

شانزدهم- جمع با تفریق و تقسیم چنانکه

فکالنار ضوء وکالنار حرا	محیا حبیبی وحرقة بالی

فذلک من ضوئه فی اختیال	وهذا لحرقته فی اختلال

و آنچه حقتعالی فرموده یوم یأتی لاتکلم نفس الاباذنه فمنهم شقی و

(۱) مصطاف جای گذرانیدن تابستان است ومرتبع جای گذرانیدن بهار

سعید فاما الذین شقوافقی النار الایة واما الذین سعدوا فی الجنةالایه هم از این قبیل است واز پارسی :

آنکه‌ترا بندکرد بنده‌ات‌را نیز　　کرده است دربند نه پدید نه پنهان
بند تو از آهنست وبندمن ازغم　　بند تو بر پای و بند بنده‌ات برجان

هفدهم ـ ایهام وآن عبارتست ازآنکه لفظی بکار دارند که آنرادو معنی یا زیاده باشد یکی قریب ودیگری غریب ومراد متکلم آن معنی باشد چنان که : **الرحمن علی العرش استوی** واز نظم.

اِذا صَدَقَ الْجِدُّ افْتَرَی الْعَمُّ لِلْفَتَی　　فَضایِلَ لا تَخْفَی وَ اِنْ کَذَبَ الْخالُ

و از پارسی :

پیوسته کسی خوش نبود در عالم　　جز ابروی یار من که پیوسته‌خوشست

هیجدهمـ اعتراض که آنرا حشو خوانند وآن عبارتست از چیزی درمیان سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود و آن بسه قسمست حشو ملیح چنانکه **فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی** وازنظم‌چنانکه:

وَ اِنَّ الْباخِلِینَ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ　　رَاَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمِطالا

که انت منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی صاحب اعظم سعید غیاث الدین طاب مثواه گفت :

اگرم بدست‌افتد اثری زخاك پایت　　ندهم (بخاکپای تو) بآب زندگانی

وچنانکه: در محنت اینزمانه بی بنیاد　　(دور ازتو) چنانم‌که بداندیش تو باد

حشو قبیح چنانکه **وَاَوْرَثَنی تَکَلُّمُهُ　　صُداعَ الرَّأْسِ وَالْقَلَقا** چه ذکر رأس حشو است وبه غایت‌مستکره . وحشومتوسط چنانکه مؤلف راست

توئی در حسن ای دلبر　　سبق برده زماه وخور ، که اینجا ای دلبر حشواست.

نوزدهمـ تاکیدالمدح بمایشبه‌الذم آنرا استثناء ورجوع نیزخوانند چنانکه

هُوَالْبَحْرُ اِلّا اَنَّهُ الْبَحْرُ زاخِراً　　سِوَی اَنَّهُ الضِّرْغامُ لَکِنَّهُ الْوَبْلُ

واز پارسی :

ترا پیشه عدلست لیکن بخود کند دست تو بر خزاین ستم

و تأکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد.

بیستم - توجیه و آن ایراد کلامست بوجهی که محتمل ضدین باشدچنانکه **خاطَ لی عمروٌ قباء لیتَ عینیهِ سواءٌ** ، گویند خیاطی بود یك چشم عمرونام یکی ازاهل فضل باو گفت اگرتو ازبرای من جامه بدوزی که کس نداند آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی بگویم که کس نداند آن که مدح است یا هجاو این بیت گفت که گذشت. واز پارسی چنانکه: باطلعت تو سور نماید ماتم.

بیست و یکم - سوق المعلوم مساق المجهول واین را تجاهل العارف‌خوانند و آن عبارتست از آن‌که چیزی ذکر کنند وخود را چنان نهند که نمیدانیم و حال آنکه دانند چنانکه **وانا اوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین** وازنظم :

اَرِیقُک اَمْ ماءُ الغمامةِ اَمْ خَمْرٌ بفَیَّ بَرُودٌ وَهُو فی کَبِدی جَمْرٌ

و از پارسی :

در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست

یارب خدایگان جهانست یا جهان

بیست ودوم - استتباع که آنرا مدح موجه خوانند وآن عبارتست ازآنکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آن جا صفتی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه

نَهَبْتَ مِنَ الاَعمارِ مالوَحَویتَهُ لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بِاَنَّکَ خالِدٌ

که دراول بیت ممدوح را به شجاعت‌وکثرت قتل اعداء بستود وآخر بکمال بزرگی وشرف و بعضی از فضلا گفته‌اند که متنبی سیف‌الدوله را بجزاین بیت نستوده‌است و از پارسی :

آن کند تیغ تـو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر

بیست وسوم- حسن البیان که آن عبارتست از کشف المعنی ورسانیدن آن بآسانی چنانکه یازده را احد عشر چه اگرخمس وست گویند آن را بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از باقل منقولست که آهوی می فروخت از وی پرسیدند که بهای آن چند است خواست بگوید یازده در مانده ده انگشت بر داشت وزبان بیرون کرد (۱)

بیست وچهارم - ارسال مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یك بیت یك مثل بیارد چنانکه،

وَحِيدٌ مِنَ الْخِلَّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ　　اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

واز پارسی چنانکه.

نا دیده روزگارم از آن کاردان نیم　　آری بروزگار شود مرد کاردان

ودوم آنکه در یك بیت دو مثل بیاورند چنانکه

اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَاخَلَا اللهَ بَاطِلٌ　　وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

و متنبی گوید:

وَكُلُّ امْرِءٍ يَأْتِي الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ　　وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ الْعِزَّ طَيِّبٌ

و از پارسی:

نه هر که تیغی دارد بحرب بایذ رفت　　نه هر که پازهر دارد زهر بایدخورد

بیست و پنجم - سؤال و جواب چنانکه

قَدْ قُلْتُ هَجَرْتَنِي فَمَاذَا لِعِلَّةٍ　　صَدَّتْ وَ تَمَايَلَتْ وَقَالَتْ قَدْ لَهُ

و از پارسی

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان　　گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

بیست وششم - استدراك و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند

---

(۱) وآهو بگریخت و باقل مردی بود بعدم فصاحت معروف.

بالفاظی که مردم پندارند که هجواست و بعداز آن بمدح باز آید چنانکه:

لاتقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان

و از پارسی:

اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بماند بجهان‌در اثرا

بیست وهفتم - تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا دوبیت از آن دیگری در میان شعر خود بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت‌مشهوری بود واگرنه بدان اشارت کند چنانکه

ذنبی کبیر وعذری فیه متضح والعذر عند کرام الناس مقبول

و این ضعیف در آخر غزلی گفته:

سرعشقت داشتم پنهان ولیك زآه سرد و ناله دلسوز من
صح عندالناس انی عاشق غیران لم یعلموا عشقی لمن

بیست وهشتم - تلمیح و آن عبارتست از آنکه بفحوای کلام بمثلی سایر یا شعری نادر یاقصه مشهور اشارت کنند بی‌ذکرآن چنانکه

المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار

و از پارسی چنانکه

حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده‌ام که شنیده‌است شاه بنده نواز

بیست و نهم - اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندك مشتمل باشدبرمعانی کثیره بایماً چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی

سی ام- سلب و ایجاب آن عبارتست از آنکه در یك بیت نفی چیزی کنندو و اثبات آن چنانکه:

و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول

سی و یکم - عکس و تبدیل وآن عبارتست از آنکه درکلام جزوبرامقدم

دارند پس عکس آن کنند و آنرا مؤخر دارند چنانکه

وَ اِذَا الدُّرُّزَانَ حُسْنَ وُجُوهٍ   كَانَ لِلدُّرِّحُسْنُ وَجْهِكَ زَيْنَا

سی ودوم- کنایت و تعریض و از بهترین تعریضات آنستکه عمرو بن مسعده که کاتب مأمون بود در مهم بعضی از اصحاب او بمامون نوشت **اما بعد فقد استشفع بی فلان الی امیرالمؤمنین لیطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیرالمؤمنین ام یجعلنی فی مرتبه المستشفعین وفی الابتدآء بذلك تعدی طاعة** مأمون پشت کاغذ نوشت **قدعرفنا تصریحک و تعریضک واجبناك الیهما**

سی وسوم - اقتباس و آن عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهة تزیین ونظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه

اَتَتْهُ الْوِزَارَةُ مُنْقَادَةً ✿ اِلَيْهِ تَجُرُّ بِاَذْيَالِهَا ✿ وَاَوْرَامَهَا اَحَدٌ غَيْرُهُ ✿ اِزُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا

و ازپارسی.

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان   ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

سی وچهارم- تشبیه و آن چند قسمست اول تشبیه مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف یا ذات مشبه چنانکه حقتعالی فرمود **والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء** و از نظم عربی چنانکه :

كَاَنَّمَا تَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ   مُنَضَّدٍ اَوْ بَرَدٍ اَوْ اَقَاحٍ

و از پارسی.

تیغ تو همچو آفتاب بنور   میزداید زمانه را زنگار

دوم تشبیه تفصیل چنانکه :

چرخ و ماهی و نیستی نی آنك   نیست این هر دو را دوام و قرار

سوم تاکید تفصیل چنانکه :

بلکه از تست چرخ را تمکین　　　بلکه از تست ماهرا اظهار

چهارم تشبیه مشروط چنانکه:

ماهی از ماه ناورد کاهش　　　چرخی از چرخ نشکند زنهار

عزماً بِهِ مِثْلُ النُّجُومِ ثَوَاقِباً　　　لَوْلَمْ یَکُنْ فِی الثَّاقِبَاتِ اُفُولُ

پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه

وَمَنْ کُنْتَ بَحْراً لَهُ یَا عَلِیُّ　　　فَلَمْ یَقْبَلِ الدُّرَّ اِلَّا کِبَاراً

واز پارسی چنانکه:

گر تو چرخی چرا عدو است نگون

ور تو ماهی چرا عدو است نـزار

ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر یك صفت از صفات خویش و یك صفت از صفات مشبه به بگیرد و هر دو را بیك چیز مانند کند که هم از آن قبیل باشد چنانکه

صُدْغُ الْحَبِیبِ وَحَالِی کِلَاهُمَا کَاللَّیَالِی　　　وَثَغْرُهُ فِی صَفَاءٍ وَاَدْمُعِی کَاللَّآلِی

واز پارسی چنانکه:

جای خصمت چه جای تست رفیع　　　آن تو تخت و آن خصمت دار

هفتم تشبیه الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایت کند بر مشبه به چنانکه:

بَدَتْ قَمَراً وَ مَالَتْ خُوطَ بَانٍ　　　وَفَاحَتْ عَنْبَراً وَرَنَتْ غَزَالاً

واز پارسی چنانکه:

چون تو در روز شب کنی پیدا　　　چون تو برخاك گل کنی دیدار

شام گردد چو صبح زرد لباس　　　صبح گردد چو شام تیره شعار

و چنانکه:

فَاَمْطَرَتْ لُؤْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ وَ سَقَتْ　　　وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَی الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ

هشتم ـ تشبیه عکس و آن چنانکه شاعر دو چیز را بگیرد وهر یکی را بدیگری مانند کند چنانکه:

اَلرّاحُ مِثلُ الماءِ فی کاساتِها　　　وَالماءُ مِثلُ الرّاحِ فِی الغُدرانِ

واز پارسی چنانکه:

زسم ستوران و گرد سپاه　　　زمین ماه روی وزمین روی ماه

سی و پنجم ـ تعجیب و آن عبارتست از آنکه در بیت از آن شگفتی نماید چنانکه

اَیا شَمعاً یُضیءُ بِلا انطِفاءِ　　　وَ یا بَدراً یَلوحُ بِلا مُحاقِ

فَاَنتَ البَدرُ مامَعنی انتِقاصی　　　وَاَنتَ الشَّمعُ ماسَبَبُ احتِراقی

واز فصاحت معنوی بهمینقدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد.

فصل دوم

در فصاحت لفظی واز‌ین بیست وپنج نوع یاد کرده‌شود اول تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یابه کتابت در نظم یا نثر بیارند وتجنیس بده‌قسمست.

اول ـ تام واورا مستوفی وصحیح نیزخوانندچنانکه رحبة رحبة (۱) وچنان که آن خور که ترازی آن دارد وآن‌مخور که ترازیان دارد واز نظم عربی.

سَماوَحَمی بَنی سامٍ وَحامِ　　　فَلَیسَ کَمِثلِهِ سامٍ وَحامِ

و از پارسی:

مست عشق تو شدم ایشه خوبان‌خطا　　　شرط آنستکه بر مست نگیرند خطا

دوم ـ تجنیس ناقص و اورا تجنیس مختلف‌نیزخوانند چنان که:

پیاده شود دشمن از اسب دولت　　　چو باشی بر اسب سعادت سوار

بر اسب سعادت سواری و داری　　　بدست اندرون از سعادت سوار

---

(۱) یعنی میدان وسیع

سیم- تجنیس زاید که آن را تذییل خوانند چنانکه‌مالی کمالی (۱) وازنظم

فَدَیْناهُ مِن خِلٍ مُوافٍ مُوافِقٍ وَ مِنْ صاحِبٍ‌صافٍ مُصافٍ مُصافِقٍ

و از پارسی :

درحسرت رخسار تو ای زیبا روی

از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی

چهارم- تجنیس مردد که او را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه:

الخمر بلا نِعَمٍ غَمٌ وَ بِغَیْرِ دَسَمٍ سَمٌ و چنانکه مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَ وَلَجَ

و از نظم عربی:

یا خَلِیَّ البالِ قَدْ اَتْرَحْتَ بالبلبالِ بالْ

بِالنَّوی زَلْزَلْتَنی وَالعَقْلُ فِی الزِّلْزالِ زالْ

و از پارسی :

افتاد مرا با دل مکار تو کار وافکند مرا بدل دو گلنار تو نار

پنجم- تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیك حرف سواء کان اولا او اخرا او وسطا اذا کان من الحروف المتقاربه بعضی آن را که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است که اَلْخَیْرُ مَعْقُودٌ بِنَواصِی الْخَیْلِ واز نظم وَ یَطْفِی حَرَّ بَلْبالِی بِسِرِّ بالٍ وَ سِرْوالٍ.

ششم- تجنیس لاحق که آن را تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنان که حقتعالی فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول صلی الله علیه و آله فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل حباء و گویند امیرالمؤمنین ع بمعاویه علیه اللعنه

---

(۱) مال من کمال من است

نوشت غَرَّكَ عِزُّكَ فَصار قُصارُ ذلِكَ ذُلَّكَ فَاخْشَ فاحِشَ فِعلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدى بِهذى

و مشهور آنست که اینکلمات عبدالله طاهر گفته است و از نظم عربی.

بِهِ عادَ اَعلامُ العُلُومِ عَوالِیاً وَاَصْبَحَ اَثْمانُ الثَّناءِ غَوالِیاً

و از پارسی اینضعیف گوید:

از خال تو بس حال پریشان دارم وزغم تو غمهای فراوان دارم

تجنیس متشابه چنان که اِذا مَلِکٌ لَمْ یَکُنْ ذاهِبَةً فَدَعْهُ فَدَوْلَتُهُ ذاهِبَةٌ

فرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام نشاید که احداللفظین مرکب باشد.

هشتم- تجنیس مفروق چنان که:

کُلُّکُمْ قَدْ اَخَذَ الْجامَ وَلا جامَ لَنا ما الَّذی ضَرَّ مُدیرَ الْکَاسِ لَوْ جامَلَنا

و از پارسی:

خواهم که دمی سینه بر آن سینه‌نهم بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم

و فرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت و بعضی این هردو را تجنیس مرکب خوانند.

نهم- تجنیس اشارت و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکند چنان که

حَلَقَتْ لِحْیَةُ مُوسی بِاسْمِهِ وَ بِهرُونَ اِذا ماقُلِبا

وچنانکه اِذا عَنَیتَ الکَراماتِ فَمِثْلُهُ النَّوْمُ فاتَ چه این اشارت بدانست که الکَری ماتَ (۱)

دهم- تجنیس مشوش و آن هر تجنیسی را گویند که دراو دو نوع ازصفت باشد که اطلاق احدی برو اولی از دیگری نباشد چنان که فلان ملیح البلاغه

---

(۱) کری خواب است و مات مرد یعنی چون خواهی بزرگی رسی ترک خواب باید کرد

انیق البراعه چه اگر عین هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام دو هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم مذبذب شد.

دوم اشتقاق

و آنچنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یك کلمه اصل باشند و حروف همه متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حقتعالی فرموده **واقم وجهک للدین القیم** و چنان که **فروح وریحان وجنة نعیم** و رسول صلی الله علیه و آله فرموده **ذوالوجهین لایکون وجیهاو** از نظم چنانکه:

وَانّي لَاَستَحيِي مِنَ المَجدِ اَن اَرىٰ ... حَليفَ غَوانٍ اَو اَليفَ اَغانِي(۱)

و از پارسی :

نوای تو ای خوب ترك توابن ... در آورد در صبر من بینوائی

رهی کوی خوش ورنه بس داهوی زن ... که هرگز مبادم ز عشقت رهائی

زوصفت رسید است شاعر بشعری(۲) ... ز نعتت گرفتست راوی روائی

و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده اند.

سیم ترصیع و آنچنان بود که سخن را بچند بخش کنند و هر لفظیرا در برابر لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر متفق باشند چنانکه **ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم**

و از نظم عربی :

يا بانِيَ الفَخرِ الاَشَمِّ ... يا ثانِيَ البَحرِ الخِضَمِّ

اَنتَ المُقَدَّمُ فِي الهُدىٰ ... اَنتَ المُعَظَّمُ فِي الاُمَمِ

---

(۱) غوانی جمع غانیه زن زیبا روی و اغانی جمع اغنیه سرود ها است

(۲) شعری بالف اسم ستاره است

مغناكَ لِلرّاجي حِمی　　وَذَراكَ لِلاجي حرم

و از پارسی:

ای منور ز تو نجوم جلال　　وی مقرر بتو رسوم کمال

چهارم- ترصیع با بجنیس چنانکه:

الکؤوس فی الراحـات　　و النفوس فی الراحات

و چنانکه:

بیمارم و کار زار و تو درمانی　　بیم آرم و کارزارو تو در مانی

پنجم- تسجیع و آن بسه قسمست سجع متوازی و آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصرع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه **ونمارق مصفوفه و زرابی مبثوثة** و چنانکه گوی باخته و اسب تاخته و از نظم چنانکه:

در سجودت نوان شوند به پیش　　بر وجودت روان کنند نثار

و سجع مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در آخر حرف متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه:

مالَکُم لاتَرجُونَ لِلهِ وَقاراًوقَدخَلَقَکُم اَطواراً　　وجنابه محط الرجال ومخیم الامال وفلان را کرم بسیار است و چیز بی‌شمار و چنانکه

آردت فتح در مکان امکان　　دهدت کوه بر وقار اقرار

و سجع متوازن و آنچنان باشد که از اول دوقرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تاآخر، کلماتی بیارند که هر یك نظیر خویش‌را بوزن موافق باشدلیکن بحرف روی مختلف چنانکه حقتعالی فرمود **و اتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم** که در برابر **اتیناهما هدیناهما** گفت و دربرابر کتاب صراط در برابر مستبین مستقیم واز نظم تازی:

وَ ما ذُقتُ اِلا ماءَ جَفنِي مَشرَباً　　وَما نِلتُ اِلّا لَحمَ کَفِّي مَطعَماً

و از پارسی :

آنکه مال و خزاین گیتی نیست با جوددست او بسیار

و آنکه کشف سرابر گردون نیست در پیش طبع اودشوار

ششم- قلب و آن بچهارقسمست: مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر یا نظم دو کلمه یابیشتر بیارندکه‌میان ایشان تقدیم و تأخیر در بعضی ازحروف باشد نه در همه چنانکه شارع و شاعر و قریب ورقیب و از پارسی :

از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست

و مقلوب کل آنچنان باشد که تقدیم و تأخیر در جمیع حروف کلمه آید چنانکه سیل و لیس وتاریخ و خیرات و حتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم عربی:

عَکَسْتُ مَطْلاً فَصارَ اطْما وَصَحَّ مَعْناهُ لِی بِعَکْسِهِ

فَالْمَطْلُ فِی اَلْوَجْهِ عَکْسُ اَطْم فَلْیَعْرِفِ الْمَرْءُ قَدْرَ نَفْسِهِ

و از پارسی چنانکه :

گرم گردد ز تاب دل پیکان مرگ بارد بخصم بر سوفار

و صاحب منهاج این هر دو قسم را از قبیل تجنیس نهاده و مقلوب مستوی چنانکه ساکب کاس کَبِرَ رَجاء اَجْر رَبِّکَ و ازنظم عربی اُسْ اَرْمَلاً اِذا عَرِیٰ اَرْعَ اِذا الْمَرْءُ اسا

و از پارسی چنانکه

رامش مردگنج باری وقوت تو قوی‌رابجنگ درمشمار

مقلوب مجنح و آنچنان بود که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی‌من کفه‌فی کل‌حال واز پارسی اینضعیف گوید:

تاریخ دولتت بادایشاه هر زمان نو ٭ چون درجهان شب وروزکار،توهست‌خیرات

و بعضی مقلوب زاید نیز اعتبار کرده‌اند و آنچنان باشدکه بعضی ازحروف

مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنائی گفت در مدح علی علیه السلام

حسن او چون عظیم بود و خطیر   گشت مقلوب او سحاب مطیر

و این پسندیده نیست.

هفتم- ردالعجز علی الصدر واو را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن پانزده نوع می باشند:

اول- آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشند چنان که:

سَکْرانِ سُکْرُ هَوًی و سُکْرُ مُدامَةٍ   أنّی یُفیقُ فَتیً بِهِ سَکْرانِ

و از پارسی این ضعیف گوید:

شمار جفاهای آن بی وفا   چو دانم که هست آن فزون از شمار

دوم آنکه در لفظ متفق باشند نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه

ذَوائِبُ سُودٌ کالعَناقیدِ اُرسِلَتْ   فَمِنْ اَجْلِها مِنّا النُّفُوسُ ذَوائِبُ

و از پارسی:

هوای ترا ز آن گزیدم به عالم   که پاکیزه تر از سرشك هوائی

گرآئی و اینحال چاکر ببینی   کنی رحم و در وقت ذی من گرائی

سیم- آنکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه این ضعیف گوید:

تَعانَقْتُهُ یَومَ الفِراقِ و قُلْتُهُ   لَئِنْ ساعَدَ الایّامُ مِثْ مُعانَقا

و از پارسی هم گویند:

مراد من اندر جهان بیش ازاین نیست   که با دوست یکدم نشینم بکام

ودیگری گوید: بیمین تو ملك داده یسار   بیسار تو عدل خورده یمین

چهارم- آنکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر شوند و درصورت مختلف چنانکه

ضَرائِبُ اَبْدَعْتَها فِی السَّماحِ   فَلَسْنا نَری لَکَ فیها ضَریبا

پنجم - آن که دراشتقاق ملاقی باشد و درصورت متفق چنانکه حریری گفت:

وَ لاحَ يلحَي عليٰ جَريِ العنانِ اليٰ ملهيٰ فسُحقاً لهُ مِن لائِحِ لاحِ

و این قسم از قبیل قسم اول نیست جهت اختلاف لاح بالاحی درحرکت و حرف .

ششم۔ آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در آخر و هر دو متفق باشند در لفظ ومعنی چنان که این ضعیف گوید.

یجرُّ بِاذیالِ المکارِمِ وَالعُلیٰ عَلیٰ هامِ اربابِ العُلیٰ وَالمکارِمِ

و از پارسی چنانکه دیگری گوید:

اگر بتگر چنان پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چو تو دانست کردن درود از جان ما بر جان آزر

هفتم۔ آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه

وَاذا البَلابِلُ افصحت بلغاتِها فانفِ البَلابِلَ باحتساءِ بَلابِلِ(۱)

و از پارسی چنان که :

کریما بده داد من از فلك چو ایزد تو را هرچه بایست داد

هشتم ـ آن که همچنین واقع شود اما در معنی ملاقی باشند و در صورت مختلف چنان که :

اِذ المرءُ لَم یخزن عَلیهِ لسانَهُ فَلیسَ عَلیٰ شَیءٍ سِواهُ بخزانِ

نهم۔ آنکه همچنین واقع شود اما در صورت و معنی مختلف باشندچنانکه:

مَنَحناها الحَرائبَ غیرَ انّا اِذا جاءَتْ مَنَعناها الحرابا

دهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی‌چنانکه:

وَ مَن کانَ بالبیضِ الکَواعِبِ مُغرماً فَما زِلتُ بالبیضِ القَواضِبِ مُغرماً

---

(۱) بلابل اول جمع بلبل مرغ خوش الحان است وبلابل دویم وساوس و غمها است وبلابل سیم آوند می

یازدهم- آنکه همچنین واقع شود الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنان که :

فَمشغوفٌ بآیاتِ المَثانی   وَ مفتونٌ برناتِ المثانی

دوازدهم- آنکه همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد •

فَفعلُکَ اِن سُئلتَ لَنا مُطیعٌ   وَ قَولُکَ اِن سألتَ اَنا مطاعٌ

سیزدهم- آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از آنجا نبود چنانکه:

وَ مُضطلع بِتلخیصِ المعانی   وَ مُطّلع اِلی تَخلیصِ عانی

چهاردهم- آنکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد درصورت ومعنیچنانکه:

وَ اِن لَم یَکُن اِلا مُعَرَّجَ ساعَةً   قَلیلاً فَانّی نافِعٌ لی قَلیلُها

پانزدهم- آنکه همچنین واقع شود و در صورت مختلف باشد چنانکه ابو تمام گوید:

ثَوی فی الثَری مَن کانَ یَحیی بِهِ الوَری   وَیغمُر صرفَ الدَّهرِ نائِلُهُ الغَمر

و صاحب کتاب بدایع چند قسم ذکر کرده است که این جا موضع ذکر آن نیست.

هشتم اعتاب و او را لزوم مالا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع و ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفیرا التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون تاء کتاب و عتاب و قاف رقم و بقم نظیرش در قرآن واما الیتیم فلا تقهر اما السائل تنهر و از نظم عربی:

یَقُولُونَ فِی البُستانِ لِلعَینِ لَذَّةٌ   وَ فِی الخَمرِ وَالماءِ الَّذی غَیرُ آسِنِ

اِذا شِئتَ اَن تَلقَی المَحاسِنَ کُلَّها   فَفِی وَجهِ مَن تَهوی جَمیعُ المَحاسِنِ

و این ضعیف گوید

هاجَتِ الاَحزانُ واشتَدَّ الجوی   لَیتَ شِعری کَمْ اُقاسی بِالنَّوی

غم فراوان گشت افزون شد عنا   چند گردم گرد عالم بینوا

و دیگری گوید :

سهم تو در زمین کشیده سپاه   قدر تو بر فلك نهاده قدم

ناصح ملك تو قرین طرب   حاسد صدر تو ندیم ندم

نهم- تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع وقوافی نگاهداشته باشد و شرایط آن بجای آورده و در اثنای قراین یاابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیاورد چنان که حق تعالی فرمود **جئتك من سبا بنبأ یقین** وچنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود **المؤمنون هینون لینون** و از نظم چنانکه در مرثیه صاحب ابن عباد گفته‌اند:

مَضَی الصّاحِبُ الکافی وَلَم یَبقَ بَعدَهُ   کَریمٌ یُرَوّی الاَرضَ فَیضُ غَمامِهِ

فَقَدناهُ لَمّا تَمَّ وَاعتَمَّ بِالعُلی   کَذاكَ خُسُوفُ البَدرِ عِندَ تَمامِهِ

و از پارسی : هزاران چنبر از عنبر بروی روز بر دوزد

دهم- توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول بیت یادر میانه حروفی یا کلماتی بیاورد که چون عین اورا یا بتصحیف جمع کنند بیتی یامثلی، یا نامی یا لقبی بیرون آید چنان که :

معشوقه دلم به تیر اندوه بخست   حیران شده‌ام کسی نمیگیرد دست

مسکین تن من ز پای محنت شده پست   دست غم دوست پشت من خرد شکست

واگر حروفی راکه در اول چهار مصراع است بگیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از مصراعهای اول ناصرالدین بیرون آید وازحروف اول مصرعهای دوم خواجه علی واول آن غزل اینست:

نرگس مست تو برد ای صنم یغمائی   خواب ازچشم و قرار از دل این شیدائی

یازدهم- تربیع و آن عبارت‌است از آنکه چهار بیت از فارسی گفته شود یا چهار مصراع چنانکه اوراهم‌ازطول‌توان‌خوندوهم ازعرض و آن را مربع‌نیز خوانند چنانکه شعر:

بجانت نکارا که داری‌وفا	فؤادی سباه غزال ربیب
نگارا وفا کن بدل بی جفا	سباه بقد کغصن رطیب
که داری بدل‌دوستی مرمرا	غزال کغصن جناه عجیب
وفا بی جفا مرمرا خوشترا	ربیب رطیب عجیب حبیب

دوازدهم- تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهارقسم‌متساوی کنند ودر آخر سه قسم سجع نگاه میدارد ودر آخر قسم چهارم قافیه بیرون می آورد و این قسم شعر رامسمط وشعر مسجع خوانندچنانکه حریری گوید:

ایا من یدّعی الفهم	الی کَمْ یا اخا الوَهْمِ
تعبّی الذّنبَ والذّمّ	وتخطی الخطاء الجمّ
اما بان لک العیب	اما انذرک الشیب
وما فی نصحه ریب	ولا سمعک قد صم

واز پارسی معزی گوید:

قافله شب گذشت صبح برآمد تمام	باده‌شد اکنون حلال خوابشداکنون‌حرام
کیسه بدل‌شد بکاس‌جامه‌بدلشد بجام	خوشتر ازین روزگار کوکجا و کدام
از قدح مشک‌بوی باده بیار ای پسر	وزلب یاقوت رنك بوسه بده ای غلام

وباشد که چهار مصرع بگویند بریك قافیه و در آخر مصراع پنجم قافیه بااصلی‌که بناءشعر برآن بودرجوع کنند چنانکه

ای زنده بوصل تو روانم	روشن بجمال تو جهانم
چه جای حدیث‌این‌وآنم	گردست دهد هزار جانم

در پای مبارکت فشانم

ای آنکه جفات عادت و خوست | طبع تو ستمگر و جفا جوست
چندین ستم و جفانه نیکو است | آخر بسرم گذر کن ای دوست
انگار که خاك آستانم

و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و گاه باشد که سه مصراع بر یك قافیه بگویند و بعداز آن یك بیت بیاورند از آن خود یادگری و باقافیه اصلی رجوع کنند.

سیزدهم. تلمیع و آن عبارتست از آنکه یك بیت یابیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر بپارسی چنانکه «بیت»:

خداوندا ترا در کامرانی | هزاران سال بادا زندگانی
وَ قاكَ اللهُ نائِبَةَ اللَيالي | وَ صانَكَ مِنْ مُلِمّاتِ الزَّمانِ

یا یك مصرع بتازی گویند و یك مصرع بپارسی:

ای برده فراق تو دل و جان رهی را | ارحم فلقد صَيَّرَني العشقُ اَسيرا

چهاردهم. تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچیك از آن درنوشتن نه پیوندد وانرا مقطع خوانند چنانکه:

زار و زردم زدرد آن دادار | درد دادار زرد دارد وزار

پانزدهم. توصیل و آن عبارت است از آنکه درشعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه از آن جمله درنوشتن گسسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنان که حریری گفت:

فتنتني فجننتني تجنّي | بتجنٍ يفتنٍ غِبَّ تجنّي

واز پارسی چنانکه:

تن عیشم نحیف گشت برنج | گل بختم نهفته گشت بخار

شانزدهم. حذف و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند تا یك حرف معین یا دو حرف یا زیاده در ترکیب اونباشد و آن‌رامجرد نیز

خوانند چنانکه از واصل بن‌عطا الغزال نقل کنند که آن هرگز تلفظ به راء نکردی روزی باو گفتند بگو **اطرح رمحك وارکب فرسک** او گفت **الق قناتک واعل جوادك.** امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطبه غرا انشاء فرموده است و از الف مجرد کرده براین وجه که **حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت رحمته** و حریری در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوطه راحذف کرده بر این وجه **الحمدلله الممدوح الأسماء المحمود الالا** .

و از نظم پارسی:

سروی که بر مهش زشب تیره چنبراست لولوش زیرلعل و گلشن زیرعنبر است

که در اینجا الف نیست،

هفدهم- ترقیط و این عبارت است از آنکه کلماتی بیارند که یك حرف از آن منقوط باشد ویکی عاطل وآن کلماترا رقطاخوانندچنان که حریری گفته

مُخَیِّفٌ مُتْلِفٌ أَغَرٌّ فَرِیدٌ نابِهٌ فاضِلٌ زَکِیٌّ أَنُوفٌ

و از پارسی:

غمزه شوخ آن صنم خسته بهٔ هزل جان من

هیجدهم- تخییف و آن عبارت است از آنکه کلماتی بیاورندکه‌حروف یك کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگری جمله عاطل و آن کلمات را خیفاء خوانند و اصلش از خیف است و خیف آنست که یك‌چشم سیاه بود و یکچشم کبود چنانکه حریری گفته **الکرم ثبت‌الله جیش سعودك یزین**

واز پارسی:

زین عالم شد ازببخشش مال تیغ او زینت ممالك شد

نوزدهم - تصحیف و آن عبارت است از آنکه در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن صورت الفاظ را نگاهدارند و نقطه یا حرکات را بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و مصحف بر دو قسم است یکی مضطرب و آن‌چنان‌بودکه‌حروف‌او درهم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل

کلمات پیدا گردد چنانکه بمصر و یا که مصحف او یمص روئا (۱) باشد و از پارسی چنانکه کهتر تست (۲) و دوم منتظم چنانکه :

انت الحبیب المحبب ✿ یا حامل الفرقان انت الصابر
انت المحبب والحبیب الفاخر (۳)

و از پارسی: ما در میان دولت تو میزییم

بیستم ـ تزلزل و آن عبارت است از آنکه مدح هجو شود یا بعکس بتغییر حرکت وسکون چنان که بیت

ایا نعمان کذبک الاعادی فویل ثم ویل للمکذب

و اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد و ازفارسی چنان که: سخن هر سریرا کند تا جدار، چه اگر به کسر جیم خوانند ذم بود واگر ساکن باشد مدح.

بیست و یکم ـ مردف و آن شعریرا گویند که ردیف دارد وردیف آنست که بعداز حرف روی بیاورند و در هر بیت باز آید.

خود را بحیل در فکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رساندم بمقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

و قدماء عرب ردیفرا اعتبار نکرده‌اند اکنون بعضی بتکلف بیاورند چنانکه در تعریب این بیت :

القی متساکرا فؤادی ثمة کی انظر هل اهل ودادی ثمة
اما قدمی تنیلنی مقصودی او اترک راسی کفؤادی ثمة

و صنعت ترجمه نیز از این دو رباعی معلوم شود ودرقافیه مستوی شرح داده شود انشاءالله تعالی.

بیست ودوم ـ تشریع و آنرا ذوالقافیتین خوانند و ان عبارت است از آنکه

۱ـ سرگین میمکد

۲ـ بتصحیف گه بریشت (۳) مصحف صابر ضابر و حبیب خبیث و محبب مخبث است

شاعر نظمی کند که آن را دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه:

يا خاطِبَ الدُّنيا الدَّنِيَّةِ إنَّها   شَرَكُ الرَّدي وَ قرارَةُ الأكْدارِ
دارٌ مَتى ما أضحَكَتْ مِن يَومِها   أبكَتْ غداً بُعْداً لَها مِنْ دارِ

و از پارسی چنانکه:

از شبه صد حلقه دارد بر سمن‌زلفین او   کی بودیک‌حلقه‌ارندر دست‌من‌پیراسته
آفتاب دیگر است اندر جهان‌رخساراو   بزمگه روشن بدو وانجمن آراسته

و بعضی گفته‌اند تشریع آنست‌که برهرقافیه اکتفاکنند معنی‌درست باشد ودر ذوالقافیتین اینمعنی لازم نیست چنانکه :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر   افکنده از مهابت توآسمان‌سپر
صاحبقران ملکی‌و برتخت خسروی   هرگز نبود مثل‌تو صاحبقران‌دگر

چه اگردراینجابقافیه‌اول‌اکتفا کنند معنی درست در نیاید

و اگر در میان ایندو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی لفظی بعینه بیاورند همچو ردیف آن رامحجوب خوانند چنانکه (بیت)

پست شد بالای سرو ازقد یار اندر ارم
زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم
گر پراکنده بگردد زلف او در گرد رخ
ظلمت اندر نور پنداری و نار اندر ظلم

بیست‌وسیم ـ ترجیع و آن شعری را گویند که خانه خانه بگویند و هر خانه راپنج بیت یازیاده و قافیه هر خانه مخالف خانهٔ دیگر باشد و هر خانه که تمام شودیك بیت‌بیگانه بیاورند آنگاه بخانه‌دیگر شوند و آن بیت را بند ترجیع خوانند و شاید یك بیت بود که بعینه در آخر هر خانه خانه همان باز آورند یا بیتها مختلف بود بر یك قافیه چنانکه اگر آن بیت‌هاراجمع کنند خانه دیگر گردد و اینضعیف هرسه نوع راگفته است اما اینمقام تحمل آن نکند.

بیست‌وچهارم مکرر چنانکه :

گذری کردم وقتی بهری　　　بهری وقتی کردم گذری

بیست‌و‌پنجم- تکرار و آنرا دو نوعست یکی آنکه در هر بیتی لفظی گویند و در بیتی دیگر بر اثر همان لفظ تکرار می آورند (بیت)

باران قطره قطره همی بارم‌ای نگار　　　هر روز خیره‌خیره ازینچشم اشکبار

زآن قطره‌قطره قطرهٔ باران‌همی خجل　　　زآن‌خیره‌خیره خیره‌دل‌من ز هجر یار

دوم آنکه قافیه را دو بار باز بگویند (بیت)

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا　　　زهی موافقت صدر توصواب صواب

فن نهم

از کتاب نفایس‌الفنون علم عروض

که آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه اینعلم را در سه فصل ایراد کنیم انشاءالله تعالی .

فصل اول

در بیان مقدمات. بدانکه بحر درلغت شق‌است چنانکه گویند بَحَرَت اُذُنَ النّاقَةِ ای شَقَقتُها و دریا رابجهت آن بحرخوانند که شق‌است‌درزمین، و باصطلاح وزنی است مخصوص که ازارکان مخصوصه متالف شده باشد، و شعر در لغت ادراك است و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد، و شعر را بیت بجهت آن خوانند که قوام بیوت اهل بادیه بسه‌چیز است: ریسمان و میخ و شُقها و قوام شعرنیز بسه چیز است سبب و وتد وفاصله. اما سبب عبارتست از دو حروف که اول آن متحرك بود پس اگر دویم آن ساکن بود آن را سبب خفیف خوانند همچو لَن و اگر دویم نیز متحرك باشد آن را سبب ثقیل خوانند همچو لَكَ ووتد

عبارتست از سه حرف که از آنجمله دو متحرك باشد، وچون حرکت اول ضروریست، متحرك دیگر اگر ثانی بود آن را وتد مجموع خوانند چنانکه عَلَنْ و اگر ثالث بود وتد مفروق خوانند همچو لات . وفاصله عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل وخفیف یا از سبب ثقیل ووتد مجموع حاصل شده باشد واول را فاصله صغری خوانند همچون فَعَلُنْ ودوم را کبری همچو فَعَلَتُنْ و رکن اول را ازمصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض، و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب یا عجز ورکن های باقیرا حشو .

در تقطیع اعتبار بدآن حروف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب وهذانه بدانچه مکتوب گردد همچو واو درتو ودو ومطلق حرکت رااعتبار کنند چنانکه گویند لی لی ولالا و لؤلؤ بر وزن فعلن اند، و هرچه مشدد باشد او را در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دویم متحرك . و تشدید در پارسی در دوموضع جایز دارند : یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانچه در غرنده وپران و غیر آن و دیگر آنکه میان دوکلمه افتد همچو در حروف اول از معطوف چنانکه بیت :

(من وگرز و میدان و افراسیاب)

یا از مضاف چنانکه .

(زشعر مَنّ دل مَنّ تازه گردد)

یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو تو ودو و های سه و نه وچه ولاله و پرده و امثال آن و دز غیر این مواضع تشدید قبیح بود، وهرچند تشدید درشعر فارسی کمتر شعر بهتر، زیراکه درلغت فرس الفاظ مدغمه قلیل الوقوعند و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الادر چهارموضع چنانکه در تصریف بیانکرده شد، اما در فارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچون مرد وپیر وکور ودرتقطیع هر دو بجای یکحرف ساکن باشد، سه حرف ساکن نیز جمع شوندهمچو دوست وراست و بیست وناچار حرف اول ازامثال اینکلمات حرف

مد بود واینسه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن ودیگری متحرك چنانکه گویند راستگو بروزن فاعلن است سین را متحرك گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین را متحرك گیرند و تا را نیز همچنین و گویند راست گو بر وزن مفتعلن است ، و در پارسی حرکتی هست که بضمه و کسره و فتحه نسبت نتوان کردو آنحرکت را حرکت مجهول ومختلس خوانند چنانکه حرکت را در لفظ پارسی وحرکت سین در دوستی، اینجمله که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نگردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت :

به بازار گرکس فرو شد خرد همان کس که دارد خرد او خرد

چنین باید کرد: ببازا فعولن رگرکس فعولن فرو شد فعولن خرد فعو همانکس فعولن که دارد فعولن خرداو فعولن خرد فعو دبر اینوجه نیز توان کرد: ببازار مفاعیل گرکس فرو مستفعلن شد خرد فاعلن مثلا ولیکن تقطیع دوبم اعتباری ندارد و از بحور خارج است.

و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشتند در لفظو ده درحکم : دو خماسی فعولن و فاعلن وشش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن متفاعلن مستفعلن مستفع لن مفاعلتن مفعولاتن و هرچه غیر از اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن بسی وشش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطهٔ زحاف زیاده و نقصان کردند. و ارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنجند در لفظ و هفتند درحکم: فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد به زحاف تغیراتیستکه در شعر روا داشته و در اثنای بحور ذکر کرده شود انشاءالله تعالی .

و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیاده کنند و او را حزم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام نقل میکنند که فرمود: (بیت)

أُشْدُدْ حَيازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لاقِيكا

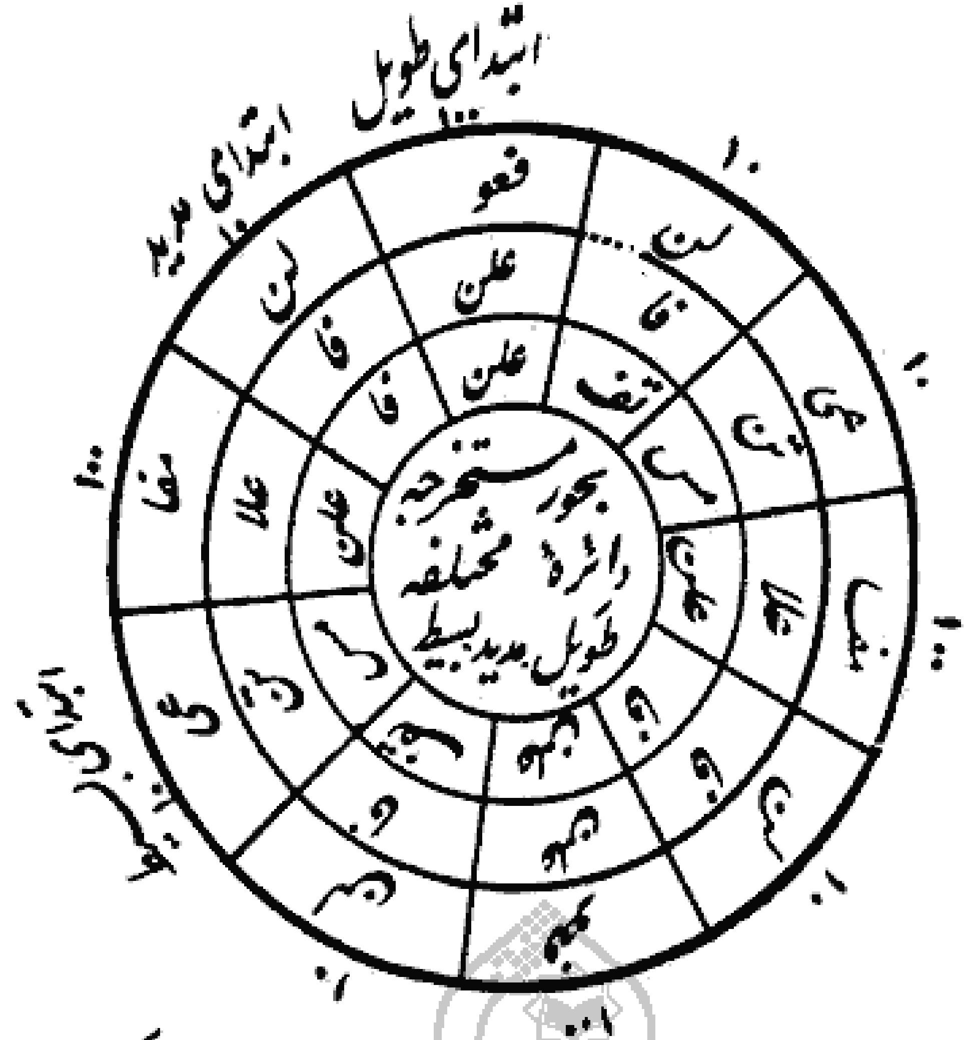
وَلا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِنْ حَلَّ بِوادِيكا

اشدد در این بیت زیاده‌است‌وتاهفت‌حروف رواداشته‌اند و همچنین درقصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچو ضرب گردانند و آن را مصرع خوانند و اینمعنی پیش فارسیان روا نباشد.

بحور عرب بقول خلیل پانزده‌است :

طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث و متقارب و اخفش بحری دگر زیاده کرده و آن‌را متدارک نام نهاده‌اند و آن مجموع در پنج دایره‌جمع‌اند: سه اول که بر وزن فعیلند در دایره‌مختلفه، و دو دیگر که بر وزن فاعلند در دایره مؤتلفه و سه‌دیگر که بر وزن فعلند در دایره مجتلبه و سریع و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبهه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطی است که محیط شود بر سطحی و بر آنجا علامت حرف متحرك و ساکن نوشته باشد به ترتیب تا از آنجا فك بعضی بحور از بعض دیگر کنند وچون در ذکر دایره و فك بحور زیاده فایده نبود از آنجا اعراض نمود جهت تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده‌شد تابقیه را بر آن‌قیاس کنند.

وبحور پارسیان وآنچه مستعمل و مشهوراست ده‌اند: هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب قریب.



در اطراف دائره نقطه بجای حرف متحرک و (ا) بجای حرف ساکن است

فصل دوم

در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن

بدانکه بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن بوده‌است چهار بار اما عروض اورا دائم مقبوض استعمال کرده‌اند، و قبض اسقاط ساکن سبب خفیفست چون در پنجم افتد، اورا یکعروضست مقبوض، و سه ضرب بقول خلیل، ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه: (بیت)

اَبا مُنْذِرٍ کانَتْ غُرُوراً صَحیفَتي ‌‌ ‌ وَلَمْ اُعْطِکُمْ بِالطَّوْعِ مالي وَلاعِرْضي

ضرب دویم مقبوض چنانکه:

سَتُبْدی لَكَ الْاَیّامُ ما کُنْتَ جاهِلاً ‌ ‌ ‌ وَ یَأْتیكَ بِالْاَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

ضرب سوم محذوف وحذف آنستکه سبب خفیف آنرا از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند بفعولن چنانکه:

اَقِیمُوا بَنِی النُّعْمانِ عَنّا رُؤُسَکُم وَالّا تُقِیمُوا صاغِرِینَ الرُّؤُسا

واخفش ضرب دیگر زیاده کرده‌است مقید و تقیید آنستکه حروف روی‌را ساکن کنند پس مفاعیلن مفاعیل شود چنانکه:

اَحَنْظَلُ لَوْ حامَیتُم وَ صَبَرْتُمُ لَاَثْنَیتُ خَیْراً صادِقاً وَلَاَرْضانْ

ثِیابُ بَنِی عَوفٍ طَهاریٰ نَقِیَّةٌ وَ اَوْجُهُهُم بِیضُ الْمَسافِرِ غَرّان

و مدید دراصل فاعلاتن فاعلن‌است چهاربار، لیکن عرب‌اورا مجزو‌استعمال کرده‌اند، و مجزو آنستکه دورکن عروض و ضرب انداخته باشند، و آن را سه عروضست وشش‌ضرب.

عروض اول- سالم و اورا یك ضربست مانند آن چنانکه:

یالَبَکْرٍ اَیْنَ اَیْنَ الْفِرارُ لَیسَ لِی بَعْدَ کُلَیبٍ قَرارُ

عروض‌دوم - محذوف بر وزن فاعلن‌است‌اورا سه ضربست اول مانند عروض چنانکه:

اِعْلَمُوا اَنِّی لَکُم حافِظٌ شاهِداً ما کُنْتُ اَوْ غایِباً

دویم- مقصور وقصر آنستکه حرف دویم‌را ازسبب خفیف اسقاط کنندواول راساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنندبفاعلان چنانکه:

لایَغُرَّنَّ امْرَاءً عَیشُهُ کُلُّ عَیشٍ صایِرٌ لِلزَّوالْ

سوم ابترو ابتر آنستکه سبب خفیف‌را از آخر اسقاط کنند وآخر و تد مجموع را نیز بیندازند و وسط راساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند بفعلن چنانکه:

اِنَّما الذَّلْفاءُ یاقُوتَةٌ اُخْرِجَتْ مِنْ کِیسِ دِهْقانِ

عروض سیم ـ محذوف ومخبون بروزن فَعِلُنْ وخبن اسقاط حرف دویم است از سبب خفیف چون دراوّل رکن افتد واورا دوضربست اول مانند اوچنانکه:

لِلفتی عقلٌ یعیش بهٖ حیثُ تهدی ساقهُ قدمُهْ

دویم ـ اصلم وصلم حذف است با قطع همچو ابتر و بعضی این رابترخوانند چنانکه:

رُبَّ نار بِتُّ ارمقُها تقضِمُ الهِندیَّ والغار

و بسیط دراصل مستفعلن فاعلنست چهاربار، واورا سه عروضست وشش ضرب.

عروض اول ـ مخبون و اورا دو ضربست اول مانند او چنانکه :

یاحارِ لا اُرمَیَنْ مِنکُم بداهیَةٍ لَمْ یلْقَها سُوقةٌ قبلی وَلا مَلِكُ

دویم مقطوع بروزن فعلن چنانکه:

قد اشهَدُ الغارةَ الشَعواءَ تحملُنی جَرداءُ مقرونةُ اللّحیینِ سرحُوبُ

عروض دوم ـ مجزو سالم واورا سه ضربست اول مانند او چنانکه:

ماذا وقوفی علی رَبعٍ عفا مُخلولِقٍ دارِسٍ مستعجم

دوم مذال بروزن مستفعلان و اذاله آنستکه بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه:

انّاذممنا علی ما خیلت سعدبن زیدٍ وعمروا من تمیم

سیم ـ مقطوع بروزن مفعولن چنانکه: (بیت)

سیرُوامعاً اِنَّما میعادُکُم یومُ الثُلثاء بطنَ الوادی

عروض سیم ـ مجزو مقطوع و او را یکضربست مانند او چنانکه:

ماهیّجَ الشّوق مِن اطلالٍ اَضْحَتْ قِفاراً کوَحْیِ الواحی

ووافر مُفاعلتن است شش بار واورادو عروضست وسه ضرب :

عروض اول- مقطوف و قطف آنستکه سبب خفیف رااسقاط کنندوماقبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شودنقل کنند بافعولن واورا یکضربست مانند اوچنانکه:

لنا غنم نسوقها غرار　　　　كان قرون جلتها العصى

عروض دوم- مجزو سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنا نکه:

لقد علمت ربيعة ان　　　　حبلك واهن خلق

دویم مجزو معصوب وعصب آنستکه حرف دومی را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه :

عجبت لمعشر عدلوا　　　　بمعتمر ابا عمرو

وکامل متفاعلن شش بار است و اورا سه عروض است و نه ضرب. عروض اول سالم و اورا سه ضربست اول مانند او چنانکه :

واذا صحوت فما اقصر عن ندى　　　　وكما علمت شمايلي و تكرمي

دویم مقطوع بروزن فعلاتن چنانکه :

و اذا دعونك عمهن فانه　　　　نسب يزيدك عندهن خبالا

سیم - احذ مضمر وحذ آنستکه و تد مجموع را در آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دویم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود نقل کنند بافعلن چنانکه:

لمن الديار برامتين فعاقل　　　　درست و غير ايها القطر

و بعضی اورا ضرب دیگر ثابت کرده‌اند، احذغیرمضمر چنانکه :

قسل الديار اذا مررت بربعها　　　　مطرت معالم ربعها الديم

عروض دوم- احذ و او را دوضربست اول مانند او چنانکه:

دمن عفت و محا معارفها　　　　هطل اجش و بارح ترب

دویم احذ مضمر چنانکه:

وَلَانْتَ اشجعُ مِنْ اُسامَةَ اِذْ دُعِيَتْ نَزالِ وَ لُجَّ فِي الذُّعْرِ

عروض سیم- مجزو و آن را چهار ضربست اول مرفل و ترفیل آنستکه در آخر وکن سبب خفیف را زیاد کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانکه:

وَ لَقَدْ سَبَقْتَهُمْ اِلَيَّ فَلِمَ نَزَعْتَ وَ اَنْتَ آخِرُ

دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانکه:

اَبَنِيَّ لاتَظْلِمْ بِمَكَّةَ لَا الْكَبيرَ وَلَا الصَّغيرَ

سیم مانند عروض چنانکه: وَاِذَا افْتَقَرْتَ فَلاتَكُنْ ✻ مُتَخَشِّعًا وَتَجَمَّلِ

چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کنند بافعلا تن چنانکه:

وَ اِذاهُمْ ذَكَرُوا الاسا ✻ ءَةَ اَكْثَرُوا الْحَسَناتِ

و هزج- مفاعیلن است شش بار واو را یکعروضست مجزو ودوضرب: اول مانند عروض چنانکه:

عَفا مِنْ آلِ لَيْلَى السَّهْـــــــبُ فَالامْلاحُ فَالْغَمْرُ

دویم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانکه:

وَ ما ظَهْرِي لِباغِي الضَّيـــــــــمِ بِالظَّهْرِ الذَّلُولِ

و از اخفش ضربی دیگر نا بتست مقصور بر وزن مفاعیل و این ابیات که از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل می‌کنند استشهاد آورده:

بَنُو آدَمَ كَالنَّبْتِ وَ نَبْتُ الْاَرْضِ اَلْوانٌ

فَمِنْهُمْ شَجَرُ الصَّنْدَلِ وَ الْكافُورِ وَ الْبانِ

وَمِنْهُمْ شَجَرٌ يَنْضَحُ طُولَ الدَّهْرِ قَطْرانَ

ورجز -مستفعلن شش بار واوراچهارعروضست وپنج‌ضرب اول‌سالم و اورا

دو ضربست اول مانند او چنانکه :

دارٌ لِسَلْمی اِذْ سُلَیْمی جارَة قفرٌ تری آیاتُها مِثْلَ الزُّبُرِ

ودویم مقطوع چنانکه:

اَلْقَلْبُ مِنها مُستَریحٌ سالِمٌ وَ اَلْقَلْبُ منّی جاهِدٌ مَجْهُودٌ

عروض دوم- مجزو سالم و اورا یکضربست مانند او چنانکه :

قَدْ هاجَ قَلْبی مَنْزِلٌ مِنْ اُمِّ عَمْروٍ مُقْفِرٌ

عروض سیم- مشطور و مشطور آنستکه یك مصراع انداخته باشند پس عروض وضرب هر دو یکی شود چنانکه :

ما هاجَ اَحْزاناً وَشَجْواً قَدْشَجا

عروض چهارم- منهوك و نهك آنستکه از هر مصراع دو جزء بیندازند پس هر مصراعی یك بار مستفعلن باشد چنانکه : یالَیْتَنی فیهاجَذَع

و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تمام مستعمل نیست و او رادو عروضست وشش ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن و او را سه ضرب است اول تام بروزن فاعلاتن چنانکه

مِثْلُ سَحْقِ الْبُرْدِ عَفّا بَعْدَكَ الْـــــقَطْرُ مَغْناهُ وَتاوِیبُ الشِّمالِ

دویم مقصور بروزن فاعلان چنانکه :

اَبْلِغِ النُّعْمانَ عَنّی مالِکاً اِنَّهُ قَدْ طالَ حَبْسی وَانْتِظارِ

سوم مانند عروض چنانکه:

قالَتِ الْخَنْساءُ لَمّا جِئْتُها شابَ رَأْسی بَعْدَ هذا وَاشْتَهَبَ

عروض دوم- مجزو و او راسه ضرب است اول مسبغ بروزن فاعلاتان چنانکه

لانَ حَتّی لَوْمَشی الذَّ رُّ عَلَیْهِ کادَ یُدْمِیه

دویم مانند عروض چنانکه

مُقفِراتٌ دارساتٌ ٭ مِثلُ آیاتِ الزَّبورِ

سوم محذوف چنانکه :

مالِما قَرَّتْ بِهِ العَیـــــنانِ مِنْ هٰذا ثَمَنٌ

وسریع ـ در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و او را چهار عروضست و هفت ضرب . عروض اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و اورا سه ضربست: اول مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه.

اَزْمانَ سَلْمٰی لایُریٰ مِثلُها الرّا ٭ وُنَ فی شامٍ وَلا فی عِراقٍ

دویم مانند عروض چنانکه:

هـاجَ الهَویٰ رَسْمٌ بِذاتِ الغَضا ٭ مُخْلَوْلِقٌ مُسْتَعْجِمٌ دارِسٌ

سیم اصلم بروزن فعلن چنانکه :

قالَتْ وَلَمْ تَقْصُدْ لِقیلِ الخَنا ٭ مَهْلاً فَقَدْ اَبْلَغْتَ اَسْماعی

عروض دوم ـ مجهول مکسوف بر وزن فعلن و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه :

اَلنَّشْرُ مِسْكٌ وَالْوُجُوهُ دَنا ـــــنیرُ وَاَطرافُ الاَكُفِّ عَنَمْ

دویم اصلم چنانکه:

یا اَیُّها الزّاری عَلیٰ عَمرٍو ٭ قَدْ قُلْتَ فیهِ غَیْرَ ماتَعْلَمْ

سیم عروض مشطور موقوف چنانکه الحمدلله الوهاب المنان

عروض چهارم ـ مشطور مکسوف چنانکه یاصاحبَیْ رَحْلی اَقِلّا عَذْلی

منسرح ـ مستفعلن مفعولاتن مستفعلن است دوبار او را سه عروضست. عروض اول سالم و او را یکضربست مطوی چنانکه:

اِنَّ ابْنَ زَیْدٍ ما زالَ مُسْتَعْمِلاً ٭ بِالخَیْرِ یُفْشی فی مِصْرِهِ العُرْفا

و بعضی این عروضرا ضرب دیگر ثابت کرده‌اند مقطوع چنانکه :

مَا هَيَّجَ الشَّوْقَ مِنْ مُطَوَّقَةٍ   اَوْفَتْ عَلَى بَانَةٍ تُغَنِّيَا

عروض‌دوم- منهوك موقوف بروزن مفعولان چنانکه‌جزا بنی عبدالدار

عروض سیم - منهوك مکسوف بروزن مفعولان چنانکه ویلم سعد سعدا

وخفیف- در اصل فاعلان مستفعلن‌فاعلاتن است دوبار و اوراسه‌عروض‌است

عروض اول- سالم و او را دوضربست‌اول مانند‌اوچنانکه :

حَلَّ اَهْلِي مَا بَيْنَ دُرْنَا فَبَادُوا   لَا وَحَلَّتْ عَلْوِيَّةً بِالسِّخَالِ

دویم محذوف چنان که :

لَيْتَ شِعْرِي هَلْ ثُمَّ هَلْ آتِيَنْهُمْ   اَوْ يَحُولَنْ مِنْ دُونِ‌ذَاكَ الرَّدَى

عروض دویم محذوف و او را یکضربست مانند او چنانکه:

اِنْ قَدَرْنَا يَوْماً عَلَى‌مَالِكٍ   نَنْتَصِفْ مِنْهُ اَوْ نَدَعْهُ لَكُمْ

عروض سیم- مجزو و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه:

لَيْتَ شِعْرِي مَاذَا تَرَى   اُمُّ عَمْرٍو فِي اَمْرِنَا

دوم مکسوف مخبون بر وزن فعولن چنانکه:

كُلُّ خَطْبٍ اِنْ لَمْ تَكُو   نُوا غَضِبْتُمْ يَسِيرٌ

مضارع- در اصل مفاعیلن فاعلاتن‌مفاعیلن است دوبار لیکن مجزو‌استعمال کنند و او را یك‌عروضست ویکضرب چنانکه

دَعَانِي اِلَى سُعَادَ   دَوَاعِي هَوَى سُعَادَ

و صدر و ابتدای این بیت مکفوف است وتقطیع‌اومفاعیل‌فاعلاتن‌است‌دو بار

مقتضب- مفعولاتن مستفعلن مستفعلن است دو بار و او را یك عروضست و یکضرب هر دو مطوی چنانکه :

اقبلت فلاح لنا		عارضان کالبرد

تمامت اجزای او مطویست.

و مجتث ـ دراصل مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است دو بار امامجزو استعمال کنند و اورا یك عروضست و یکضرب چنانکه:

البطن منها خمیص		والوجه مثل الهلال

و متقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروضست و شش ضرب عروض اول سالم و او را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه:

فاما تمیم تمیم بن مر		فالقاهم القوم رویی نیاما

دویم مقصور بر وزن فعولن چنانکه:

و یاوی الی نسوة بائسات		و شعث مراضیع مثل السعال

سیم ـ محذوف بر وزن فعل چنانکه:

و اروی من الشعر شعرا عویصا		ینسی الرواة الذی قدرووا

چهارم ـ ابتر بر وزن فل چنانکه:

خلیلی عوجا علی رسم دار		خلت من سلیمی و من میة

عروض دویم مجزو و اورا دو ضربست اول مانند او چنانکه:

امن دمنة اقفرت		لسلمی بذات الغضا

دویم ابتر چنانکه: تعفف ولا تبتئس		فما یقض یأتیکا

و متدارك ـ فاعلن است هشت بار و او را دو عروضست و چهار ضرب: عروض اول سالم و او را یکضربست مانند او چنانکه:

جاءنا عامر سالما صالحا		بعد ما کان من عامر فاسق

عروض دویم مجزو و او راسه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن چنانکه

دارُ سُعْدىٰ بِشَحْرِ عَمانِ		قَدْ کَساها الْبِلیٰ الْمَلَوانِ

دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه :

هٰذِهِ دارُهُمْ اَقْفَرَتْ		اَمْ زَبُورٌ مَحَتْهُ الدُّهُورُ

سیم مانند عروض چنانکه .

قِفْ عَلیٰ دارِهِمْ وَ ابْکِیَنْ		بَیْنَ اَطْلالِها وَالدِّمَنِ

فصل سیم

در بحور پارسیان

بحر هزج ـ در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع است مثمن و مسدس و مربع.

و مثمن ـ بر سه نوع آمده است وافی ومکفوف و اخرب و اخرب آن‌است که در او خرم و کف واقع شده باشد و وافی را یك عروضست و یکضرب چنان که اینضعیف گوید: (بیت)

از آن ساعت که در خلوت‌دمی بادوست‌بنشستم

چه زلف غمزه شوخش مدام آشفته و مستم

و در پارسی از اینشعردرازتر نباشد. و مکفوف(۱)رایك‌عروضست‌ویکضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانکه: (بیت)

نکار آمد سر مست و برافکنده نقابی		شدم بی‌خود وآشفته چه‌میکرد عتابی

و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح وآن‌بر دو گونه بود اول آنکه جزو اول او مفعولُ باشد و دویم مفاعیلن تا آخر چنانکه اینضعیف گوید: (بیت)

ای طره هندویت سرمایهٔ هر سودا		ای غمزهٔ جادویت سر فتنه هر غوغا

---

(۱) درمکفوف نون از همه اجزاء حذف شده و بروزن مفاعیل باشد

و بر اینگونه مسمط چهار خانه بسیار گویند چنانکه:

گفتی بکشم باری آن یار منم آری ‌ ‌ ‌ ور کشته شوم باری در پای تو اولی تر

دوم آنکه جزو اول درهر مصراع مفعولُ باشد و دویم و سیم مفاعیلُ وچهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت اول‌است که گفته‌ام الا براینوجه بایدخواند:

ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا ‌ ‌ ‌ وی غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا

دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه اینضعیف گوید:

در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود ‌ ‌ ‌ افسوس که شد عمر دراینددد بپایان

یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه.

صد سال بامید سلامی و پیامی ‌ ‌ ‌ چون معتکفان بر در وبام توتوان بود

و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور با محذوف جمعشود.

سیم وزن دو بیتی است و اینوزن را دو عروضست عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعول و او را دو ضربست اول مانند عروض چنانکه

دیدم بهزارحیله‌یك بارزدور ‌ ‌ ‌ آن روی که کس ندید بر روی زمین

در اینجا در دو جزو قبض واقع است (۱)دویم مخبون یعنی‌محذوف‌مرتین‌بر وزن فعل چنانکه اینضعیف گوید:

از آتش سودای تو گرخاك شویم ‌ ‌ ‌ آبی‌ندهی ولیك بر باد دهی(۲)

عروض دویم مخنق ازل و تخنیق آنست که متحرك اول را چون‌درصدر یا ابتدا نباشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضربست اول مانند عروض چنانکه:

یك بار دگر ماه رخا دستم گیر ‌ ‌ ‌ تا از لب نوشین تو بستانم داد

دویم مخنق مخبون بر وزن فَلْ چنانکه :

---

(۱) وزن آن مفعول مفاعلن مفاعیل فعول و دهی‌که ضرب است بر وزن فعل

(۲) شویم که عروض‌است بر وزن فعول است

چون حلقه زدم جواب اینجا کی داد   باد است که حلقه‌را همی‌جنباند(۱)

ومسدس سالم ـ را دو عروضست یکی مقصور بروزن فعولان ودوم بروزن فعولن وچون در تقطیع دو ساکن بجای یکحرفند ودر یکقصیده هردوباهم جمع شوند وتقبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یکعروض است، و اورا دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه اینضعیف گوید،

به رویت تا بنفشه روی بنمود   دلم یك لحظه زان نرگس نیاسود

دویم ـ محذوف چنانکه اینضعیف گوید :

دمی از وصل او نابوده خورسند   گذشت اندر فراقش روزگاری

و مثال آنکه هر دو محذوف باشد هم او گوید:

فروغش گر بتابد بر شکوفه   شود روی زمین یك سر شکوفه

نسیم لطف او از سنك خارا   بر آرد چون زشاخ تر شکوفه

و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید:

به پیش قامتت از شرمساری   در افتد سرو اندر پای گلزار

ومسدس مکفوف ـ را یك عروض است و یکضرب بروزن فعولان چنانکه

نگر تا غم هجر تو چه کرده است   بر این عاشق بیچاره پردرد(۲)

و مسدس اخرب را دوعروضست اول سالم واورا یك ضربست بروزن مفاعیلان چنانکه :

تا کی بود ای کودك سنگین دل   جور توبرین شیفتهٔ مسکین(۳)

دوم ـ مقصور و اورا یکضرب است مانند او چنانکه:

دلدار من آن ترك پری زاد   کش نیست بخوبی بجهان یاد(٤)

---

(۱) داد در مصرع اول عروض است وند در آخر مصراع دویم ضرب

(۲) مفاعیل مفاعیل فعولان

(۳) مفعول مفاعیل مفاعیلن   (٤) مفعول مفاعیل مفاعیل

ومربع سالم- رایك عروض است و یك ضرب هر دوسالم‌چنانکه:

اکنون که چنین زارم　　　بر من نکنی‌رحمت

و رجز - در اصل هشت بار مستفعلن است ومثمن و مسدس و مربع استعمال کنند ومثمن بر سه‌نوع آید: وافی‌ومخبون‌ومطوی.وافیرا دو عروض است اول سالم و اورا دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

ای غمزه‌جادوی‌تو ✿ سرمایه‌هر مکر و فن
وز طره‌هندوی تو✿ حیرانشده هرمرد وزن

دوم اعوج- و عوج آن است که متحرك دویم را از وتد مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو دروزن مفعولان شود چنانکه (بیت)

آگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس گوید مرا
گر بگذرد دلدار من پیش درم شبگیران(۱)

عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و اورا یك ضرب‌است مانند اوچنانکه این ضعیف گوید:

ای در لب شیرین تو در مان جان عاشقان
وی هر خم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان

و مثمن مخبون بریك نوع آمده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه :

دو دیده دارم ازسرش ✿ لك‌غرقه گشته ای صنم
ولیکن از شرار دل ✿ بمانده‌خشك هردو لب

و مثمن مطوی بر یك نوع آمـده است تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه:

تاسفری‌شد بت‌من جان ودلم شد سفری　　　روز وشب ازفرقت‌اوپیشهٔ‌من‌نوحه گری

و مسدس سالم را یك عروض است و یك ضرب‌هر دومذال‌چنانکه:

تاکی دهی پاسخ که‌ازمن دورباش　　　گردورباشم‌از تو چون‌باشم صبور

(٤) آن در آخر کلمه شبگیران دلالت برهنگام میکند مانند سپیده دمان

و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمده‌وتمامت اجزای مطوی بود چنانکه :

ایصنم از عشق‌تو‌بیمار شدم تو نکنی هیچ بحالم نظری

و متأخران مخبون ومطوی را با هم تألیف‌کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند مثال اول :

ز نیکوان لطف و کرم سزاتراز جوروستم مدارازین بیش بغم‌دل مرا ماه رخا

مثال دوم :

کیسه هنوز فربه است با تو از آن قوی دلم

چاره چه‌خاقانی اگر کیسه کشد‌بلاغری

و شعرا گاه باشد که مفتعلن یا مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر بخواهند چنانکه خاقانی خواسته است

(گرچه بموضع لقب‌مفتعلن‌دوبار شد بحر زقاعده نشدتا تو بهانه ناوری)

و مربع او جز سالم نیامده است چنانکه :

ای دلبر پاکیزه روی تا کی عتاب و جنگ نو

ورمل در اصل فاعلاتن‌است هشت بار و مثمن ومسدس و مربع آید و مثمن بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یك ضربست‌مانند اوچنانکه :

چند گریم چند نالم چند باشم جفت انده

نیست گوئی ماهرویا مرمرازاین‌غم رهائی

عروض‌دوم- مقصور و ضرب همچنان ، این ضعیف گوید:

روزگاری داشتم‌باروی اوچون نوبهار نوبهارم‌شد خزان وروزگارازدست رفت

عروض سیم- محذوف و او را یك‌ضرب‌است مانند اوچنانکه اینضعیف گوید

ایظهور نور پاکت آفرینش راسبب وی طفیلی‌وجودت ازثریا تاثری

و مثمن مخبون راپنج عروضست و هفت ضرب اول مخبون معرا بر وزن فعلاتن و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه:

چه کنم هرچه کنم باتو نمی‌داردسودم	بجز این چاره ندارم که زعشقت بگریزم

دوم مشعث بر وزن مفعولن وتشعیث آنست که عین فاعلاتن را و حذف کنند چنانکه:

بدورخ ماه تمامی بدوزلفک چه عبیری	بدو لب شکروقندی بدوچشمک بادامی

عروض دویم- مخبون و مقصور و ضرب او مانند او بروزن فعلان چنانکه:

منم از عشق بتی مانده بتیمار وبدرد	که برخ ماه‌تمام‌است وبدل‌سنگ رخام

عروض سوم- مخبون و محذوف بر وزن فَعِلُن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

که کند ازمن بیچاره بآمل گذری	که رساند زمن خسته بیادم خبری

دوم مخبون و محذوف و مسکن چنانکه:

نکشم جور کسی کونه وفادار بود	ندهم دل بکسی کونکند دلداری

عروض چهارم - مخبون و محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه‌این ضعیف گوید:

تا چه آید بمن از هجر تو ای بینائی	تا چه بینم من‌ازین درد وغم تنهائی

و در اینجا رکن اول غیر مخبون باشدو باقی مخبون.

عروض پنجم - مخبون محذوف مطموس بر وزن فع و طمس آنست که متحرك اول را از وتد مجموع ساکن کنندو باقی‌رابیندازند و او را یکضرب باشد محذوف مطموس بروزن فاع چنان که:

دهن کوچک چون تنگدل عاشق	نه‌که چون حقه آگنده بمروارید

و متأخران در مثمن وزنی خوش بیرون آورده‌اند یکجزو مشکول بروزن فعلات و دویم مخبون چنانکه اینضعیف گوید:

ز فروغ تاب رویش دل و جان شود منور

ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آید

ومسدس نیز دو نوع است سالم ومخبون. سالم را دو عروضست اول مقصور وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

ای زحالت حال من یکسر تباه وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه

دوم محذوف وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

ای نوای نام تو در هر دهن وی اسیر عشق تو هر مرد و زن

و مخبونرا نیز دو عروض است اول مخبون ممرا و ضربش مانند او چنانکه:

طرب انگیزمی آور بصبوحی که حریف است و بهار است وجوانی

دوم مخبون مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

دلم از عشق تو شد خسته وریش تو مکن جور بر این عاشق خویش

و مربع او هم دو نوع است سالم ومخبون. سالمرا یك عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

دلبرا حالم چه دانی از چه با من سر گرانی

و مخبون را یکعروض است مخبون ممرا و ضربش مخبون مسبغ بر وزن فعلاتان چنانکه (ع):

سخن من که رساند بر آنماه دلارام

و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بروزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

تا شده‌ام دور ز دیدار یار روز و شبم از غم او بی قرار

دوم مطوی مکسوف بروزن فاعلن و او را دو ضرب است اول مطوی و موقوف چنانکه:

چون نزنم دست بفتراك تو چون دگری نیست مرا دستگیر

و این عروض شاید که با موقوف جمع شود.

دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید:

گر برود در طلبش جان من　　　جان و دلم تحفه جانان من

و اینضرب راشاید که عروض موقوف بود.

و منسرح - در اصل مستفعلن مفعولات است چهار بار و مثمن و مربع آید و جمیع اجزای او را مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروض است اول مطوی و موقوف و ضربش مانند اوچنانکه این ضعیف گوید:

یار مرا تا دمید سنبل تر برعذار　　　روز وشبم زین قبل شیفته و بی قرار

و این عروض را بعضی موقوف نکنند و اما وقف بهتر است و شاید که با مکسوف جمع شود.

دوم اصلم(۱) وصلم آنست که وتد مفروق را در آخر حذف کنند و او را یکضرب است اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه:

من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب　　　باز نمایم نشان شعله خورشید

و تقطیع بیت بر این وجه است: من زفرو، مفتعلن؛ غرخ چو فاعلات، ماه توهر مفتعلن، شب فع، بازنما مفتعلن، یم نشان فاعلات، شعله خور مفتعلن شیدفاع.

و مسدس را سه عروض است اول مطوی معرا بر وزن مفتعلن و ضربش مذال بر وزن مفتعلان چنانکه:

یار من آنسرو قد موی میان　　　سیمبر مشك زلف بدر جمال

دوم مقطوع بر وزن مفعولن و ضرب اواعوج بروزن مفعولان چنانکه اینضعیف گوید:

ماه رخا از چه روی برتابی　　　حکم ترا بنده تحت فرمانست

سیم- احذ و مسکن بروزن فاع و اورا یکضربست مانند او چنانکه:

ای به دورخ چون گلی ببار　　　چون تو ندیدم یکی نکار

---

(۱) مراد اصلم محذوف است بروزن فع نه اصلم معری بروزن مفعو

مربعرا یکعروض است مطوی و ضربش مطوی و موقوف بروزن فاعلان چنانکه :

چون ز تو رنجم فزود　　　صابری از من مخواه

خفیف ـ در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و مثمن بر یك نوع بیش نیاید و تمامت اجزاء مخبون بود چنانکه:

منم آنکس که تا بفرق همی سوزم از قدم

ز غم عشق آنصنم که نبینی چنو دگر

و مسدس راسه عروض است اول مخبون و ضربش مانند او چنانکه:

تن تو دردمند بود و دل من　　　صنما رنج بر که بیشتر آید

دوم ـ مخبون و مقصور بر وزن فعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید:

دل من در فراق یار بسوخت　　　تن من زاشتیاق دوست گداخت

سیم ـ مشعث بر وزن مفعول و ضربش مخبون و مقصور چنانکه:

چه کنم چون مرا نخواهد یار　　　بکه نالم از این حکایت و حال

ومربع ـ را یکعروض است و یکضرب هردو مخبون چنانکه :

چه کنی با کسی جفا　　　که بود از تو مبتلا

مضارع ـ دراصل مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار و مسدس و مثمن و مربع استعمال کنند و مثمن او بر دو نوع است اول مکفوف بر وزن مفاعیلُ فاعلات و او را یك عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه:

نگار آفتاب روی شراب آفتاب رنك　　　دلت مگسل از نگار و دهان مگسل از شراب

دوم ـ اخرب بر وزن مفعولن و آن در صدر و ابتدا افتد و او را دو عروض است اول سالم مانند او چنانکه:

فریاد من ز عشق پریچهر سیمبر　　　کز عشوه دل ببرد و نیامد شبی ببر

دویم ـ مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه :

بر تافته است بخت مرا روزگاردست　　زانم نمیرسد بسر زلف یار دست

مسدس- مکفوف را یك عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مانند او چنانکه :

بماندم ز عاشقیت چنین زار　　کنون بر من ای نگار ببخشای

و مسدس اخربرا یك عروض است و یکضرب هر دو صحیح چنانکه:

باد بهار و باده شبگیری　　بوی بنفشه و سمن و خیری

و مربع مکفوف را یك عروض است و یك ضرب و هر دو صحیح چنانکه:

چه کردم بتا نگوئی　　که با من چنین بکینی

و مربع اخربرا نیزهمچنان چنان که :

ایدلبر نگارین　　با ما چرا نسازی

و بعضی (بامادمی بساز) خوانند تا مقصور باشد.

ومجتث- در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مثمن و مسدس ومربع بکار دارند و مثمن را تمام اجزا مخبون باشد و اورا سه عروض است اول مخبون معری (۱)وضربش مانند او چنانکه :

اگر چه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی

سپاس دار خدا را که تو بجملهٔ مرائی

دوم- مقصور وضربش مانند اوچنانکه این ضعیف گوید:

چه شد که با منت ایماه روی زهره جبین

جفا و جور چنانست و خشم و ناز چنین

سیم - مخبون محذوف بروزن فعلن وضربش ابتر وابترحذفست باقطع چنانکه:

تو مرد آن نه که روزی نعوذبالله اگر　　کسی زپای در آیدسری نجنبانی

مسدس را یك عروض است مخبون ومعری وضربش مذال بروزن مفاعلان چنانکه :

---

(۱) معری آن است که ازز یاده خالی باشد درمقابل مذال ومسبغ و ترفیل و تسبیغ زیادت ساکنی برسبب خفیف است چنانکه فاعلاتن را فاعلاتان کنند وازاله آنکه بروتد مجموع یك ساکن افزایند چنانکه مستفعلن را مستفعلان گویند و ترفیل آنکه یك سبب خفیف افزایند چنانکه مستفعلن را مستفعلاتن گردانند .

دل را ببرد لبان تو بی بها بها بیار و لبان را بمن سپار

و مربع را یکعروضست مخبون چنانکه:

بحق خوبی رویت که از غمان برهانی

و متقارب در اصل هشت بار فعولن است و او را مثمن مسدس و و مربع استعمال کنند و مثمن را دو عروضست اول سالم و او را دو ضرب است یکی مسبغ چنانکه:

ببالا نگارا چه آزاده سروی ولیکن برخساره مانند گل نار

دوم مانند عروض چنان که ابن ضعیف گوید:

ز عشق تو تا زنده‌ام بر نگردم اگر رد کنی ور قبولم تو دانی

عروض دوم محذوف او را دو ضربست اول مقصور چنانکه ابن ضعیف گوید:

چنان مستمندم بدیدار تو که از شرح آن قاصر آید زبان

دوم محذوف چنانکه:

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

و مسدس را یکعروض است محذوف و با مقصور جمع شود و ضرب او یا مقصور بود چنانکه:

از آن خط مشکین یار شد آن ماهش اندر محاق

یا محذوف چنانکه:

بسودای زلفت بتا همیشه اسیر غمم

و مربع را یکعروضست صحیح و ضربش مانند آن چنانکه:

عیان شد نهانم ز رنگ رخانم

و قریب ـ در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و تمامت اجزاء او مکفوف باشد و بر دو نوع آید موفور یا اخرب و موفور را(۱) یکعروضست و یکضرب هر دو مقصور چنانکه:

---

(۱) اخرب و اخرم آن است که از اول وتدیك حرف بیندازند چون میم مفاعیلن و✿

فغان زآن سر زلف تابدار　　　　فروهشته زیاقوت آبدار

و اخربرا دو عروضست اول سالم و ضربش مانند او چنانکه:

باران که زمین پاك و شسته دارد　　　　چون از دل من غم همی نشوید

تقطیعش بر این وجه است باران که مفعول زمین پاك مفاعیل، شسته دارد فاعلاتن، چون ازدِ مفعول لمنغمَ‌ه مفاعیل، می‌نشوید فاعلاتن،

دویم- مقصور و ضربش مانند او چنانکه:

شه بازبخلوت‌نشست هین　　　　یکران مرا بر نهید زین

والعلم عندالله

✡موفور ضد اخرب است یعنی سالم از این نقص، و اخرب را باختلاف موارد اثلم واثرم و اشتر و احذ واقصم و اجم و اعقص گویند و خرم بتقدیم خاء معجمه بر راء مهمله غیر حزم بتقدیم حاء مهمله بر زاء معجمه است که زیادتی کلمه در اول وزن را گویند مانند اشدد حیازیمك اه

فن دهم

از کتاب نفایس الفنون علم قوافی که آن

معرفت اصول چند است که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند

و خلاصه این فن در هشت فصل ایراد کرده شود. انشاء الله تعالی

فصل اول

در تعریف قافیه

بدانکه پیش اخفش کلمه آخرینست از بیت همچو اقرار و انکار گفته‌اند این تعریف پسندیده نیست جهت آنکه قافیه متکاوس گاه بود که از دوکلمه مرکب باشد و زیاده، چنانکه در قَدْجَبَرَ الدّینَ الالهُ فَجَبَرْ که قافیه از لام اله است یا از حرکت او چنانکه معلوم شود، و آندو کلمه است با بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه بمتکاوس و غیره بمذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدان باز خوانند همچو لام در قصیده امره القیس و دال در قصیدهٔ طرفه(۱) و این تعریف پسندیده نیست چه بنابراین باید تکرار هیچ حرفی دیگر جز روی درقافیه لازم نباشد و نیز باید که باقایل قل جمع شود زیرا که آخر هر دو لام است. و ابوالحسن محمد بن کیسان گفته است که قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعاده آن در آخر ابیات لازم بود، و این نزدیك است به قول خلیل. و پیش خلیل عبارت است از اول حرکتی یا حرفی که بعدازاودوساکن واقع شده باشد، یکی از آندو بعد از آنحرف با حرکت بود ودیگری در آخر بیت، همچون که شیباناً که قافیه از باست یا از حرکت اوتا آخر و بعداز آندو

---

۱ - قصیده امره القیس قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل و قصیده طرفه لخولة اطلال ببرقه ثهمد

ساکن است یکی الفی است که بعد از یاست و دوم الفی است که بعداز نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرك فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچون در ملال، و اگر یکی بود آنرا متواتر خوانند همچون درشیبانا، واگر دو باشد آنرا متدارك خوانند همچون درديارها، و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچو در عواقبها، و اگر چهار باشد اورا متکاوس خوانند همچو در قد جبر الدین الا لهفجبر و عرب مصراع اخیررا ازبیت قافیه خوانند و برتمامت بیت نیز اطلاق کنند چنانکه :

عَلَيَّ نَحْتُ الْقَوافِي مِنْ مَعادِنِها　　　وَما عَلَيَّ اِذا لَمْ يَفْهَمِ الْبَقَرُ

وگاه بود که قصیده را نیزقافیه خوانند چنانکه حسان گفته :

فَنُحْكِمُ بِالْقَوافِي مَنْ هَجانا　　　وَ نَضْرِبُ حِينَ تَخْتَلِطُ الدِّماءِ

و چنانکه دیگری گفت:

اُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ يَوْمٍ　　　فَلَمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَماني

اُعَلِّمُهُ الْقَوافِي كُلَّ حِينٍ　　　فَلَمّا قالَ قافِيَةً هَجاني

فصل دوم

در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آنحروف پیش خلیل شش اند .

اول حرف روی۔ وآن عبارتست ازحرفی که بیت بی‌اوصورت نبندد و قافیه را ازعین آن گزیر نباشد و قصیده‌را نسبت بآنحرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیست و اگر را باشد گویند رائیست و علی هذا و همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در شیبانا و همچو وادر:

وَفِي الشَرِّ نَجاةٌ حِـــــينَ لايُنْجِيكَ الاِحسانُ

و همچو یا در .

اِذا ما بَکی مِنْ خَلْفِها اَنْصَرَفَتْ لَهُ بشقٍ وَتَحْتي شقُّها لَمْ يُحَوَّلِ

وَمگر حروفی که آنها ضمیر باشند همچو الف در اجملا وواو در اجملوا ویا دراستعجلی ومداتیکه بضمایر متصل شوند همچو در هماوهموهمی همین حکم دارد و همچنین تنوین و نون تاکید والفی که مبدل باشد از تنوین یا ازنون تاکید وهاء ضمیر چون ماقبل او متحرک باشد همچو در ضربهو و ضربها و هاء تانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف تبیین همچو فیمهٔ وکتابیهٔ و یاء اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف همچون همزه خَبَأَ که اینها روی واقع نشود.

دویم ـ وصل وآنحرفی بود موصول بروی که شعر را ازو گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعاده عین او در جمیع ابیات لازم بود و آنحرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یا درمنزلی رواو در زائل، یا های تبیین در سلطانیه و غلامیه، یا های ضمیر چون در ضربه، یا های تانیث همچودر طلحه یا هاء اصلی همچو در کاره‌وفاره. و هر یکی از این حروف که وصل واقع می‌شوند شاید که از نفس کلمه باشدیا جهت الحاق زیادکرده باشند وشاید که هیچ‌ازآن نباشد بلکه جهت وصل زیادکنند.

سیم خروج ـ و آن مده بود که بهاء وصل پیوندد و شعر را ازو گزیر باشد اما اگر دراول بیت بیارند اعاده عین او لازم بود و آن مده یاالف بود همچو در مقامها میم روی است وهاء وصل و الف خروج یاو او در حیاهو یا همچودر دارهی. وابن‌جنی در مغرب آورده است که این حروف در اصل اگر ساکن بوده باشندخروج‌واقع‌شوندپس‌واوهُو ویای هِی صلاحیت‌خروج‌نداشته‌باشند.ودرقافیه شاید که میان فراشهی و شهی جمع کنند چه یاء شهی در اصل متحرک بود زیرا که‌اشتقاق او ازشهوتست. و این حروف را جهت آن خروج خوانند که از اصل

آن که‌روی است.ووصل‌خارجند ، چه اززوی بنابر آنکه ناظم‌ابیات و جامع‌شمل آنست گزیر نیست ووصل‌بعدازاو با آن که‌محسن اوست‌وحرکت او بواسطهٔ وصل ظاهر شود شعر را از و گزیر هست پس آوردن حرف دیگر بعداز آن هر دو خروج‌ازاصل وتجاوزازوصل‌باشد.

چهارم‌ردفـ و آنحرف لین بود که پیش از روی‌واقع شود و بنای شعر بی اوممکن باشد اماچون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعـادت آن لازم بوده و آنحرف یا الف باشدهمچو در مال یا واو همچو در عود یا یاهمچو در عید و صاحب وافی آورده‌است‌که درواو و یائی که ماقبل ایشان مفتوح بود همچون عود و قیدخلاف کردند و بعضی گفتند ردف واقع‌نشود وبعضی گفته‌اندواقع شود.

پنجم تأسیسـ وآن الفی بود که میان او و حرف‌روی فاصلی باشدهمچون الف عالم‌و اورا بنابر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظت آن لازم بود حرف تأسیس خوانند و الف وقتی تأسیس باشد که او و حرف روی‌دریك کلمه واقع شده باشد اما اگر او در کلمه دیگر افتد . همچون الف اذاسلا که الف در اذاست و روی در سلا تأسیس نباشدمگر آنکه روی در مضمر افتدو الفـدرکلمه دیگرهمچون درماهُما یاروی نفس مضمرباشد همچو درمابیا ومالیاکه حینئذ اگر خواهند رعایت آن کنند و اگرخواهند نکنند

ششم دخیلـ و آنحرفی را گویند که میان تأسیس ورروی واقعشودهمچون لام در عالم واو را دخیل جهت آن گفتند که میان تأسیس ورروی واقع شود وابن جنی گفته که آنرا جهت آن دخیل خوانند که او را در قافیه دخلی است یعنی ثبات ندارد و مخـتلف شود و اگـر شاعر بعینه رعایت آنحرف کند لزوم مالا یلزم خوانند.

و اخفش دو حرف دیگر افزوده است یکی را **غالی** نام نهاده‌اند و دیگری متعدی.غالی حرفی باشد که‌بعدازروی مقید در افزایند و در تقطیع محسوب نباشد همچو در وَقاتِمِ‌الاعماقِ‌خاوِی اَلمُختَرقِن وَمُتَعَدی واوی باشد یا یائـی

که از تحریك ضمیریکه در قافیه وصل بوده ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد همچو داو در **لما رایت الدهر جماحیلهو**. و از این حرف مذکوره حرف ردف و تأسیس جمع نشوند چه التقاء ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر، و دخیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع تأسیس و دخیل واجب باشد و همچنین خروج با وصل یا دخیل واجب باشد، اما عکس این دو واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که جمع نشود وغالی بامتعدی جمع نشود.

فصل میم

در حرکاتیکه در قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است:

اول مجری ـ و آنحرکت روی است همچون ضمه میم در مقامها و کسره لام در منزل و این حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد چه روی در آنجا ساکن بود.

دوم نفاذ ـ و آنحرکت هاء وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها.

سوم حذو ـ و آنحرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچون حرکت با در شیبانا.

چهارم اشباع ـ و آنحرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت خا در داخل.

پنجم رس ـ و آنحرکت حرفی را گویند که پیش از الف تأسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچون فتحه واو دررواحل.

ششم توجیه ـ و آنحرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچون حرکت سین که در این بیت :

أرى الناس أحدوثةً		فكونوا الحديث الحسن

و اخفش دو حرکت دیگر زیاده کرده یکی راغلو نام کرده و آنحرکت ماقبل غالبست همچو حرکت قاف درمخترقن.

دوم تعدی و آنحرکت ماقبل متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو واجتماع حرکات بعضی بابعضی وعدم آن ازحروف قیاس باید کرد .

فصل چهارم

در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب رعایت حروف نه قسمست چه حرف روی یامتحرك بود یا ساکن، اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقیده خوانند و آن بسه قسم شود چه قافیه‌حینئذ یاباحرف تأسیس باشد یا با حرف‌ردف یا مجرد بود ازهردو، اولرا قافیه مؤسسه خوانند و دوم را مردفه و سوم را مجرده مثال اول:

شاقتك من قبلي سليمى		يوم ناظرة بواكر

مثال دوم :

ماهاج حسانا رسوم المقام		و مظعن الحي و مبنى الخيام

مثال سیم :

خالط القلب هموم و حزن		وادكار بعد ماقيل اطمان

و اگر روی متحرك باشد بشش‌قسم شود چه قافیه‌حینئذ یاباالف‌وصل باشد و بس یا با خروج فقط و هر یکی یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد ازهر دو، پس شش قسم حاصل شودموصله مؤسسه، دموصله مردفه، موصله مجرده، موسسه با خروج، مردفه باخروج ، مجردهٔ با خروج مثال اول:

نعم شاقني برق برامة لامع

مثال دوم:

اتاركة تدللها قطام   رضينا بالتحية والسلام

مثال سیم :

وما الفقر ازری عندهن بوصلنا   ولكن جرت عاداتهن على البخل

مثال چهارم :

يوشك من فر من منيته   في بعض غراته يوافقها

که قاف روی است و ها وصل و الف خروج و فاء دخیل و الفی که پیش ازوست تأسیس .

مثال پنجم:

دنا البین من مي فردت جمالها   وهاج الهوى تقويضها واحتمالها

که لام روی است و ها وصل والف خروج والفی که پیش از رویست ردف

مثال ششم :

الا فتى نال العلى بهمه   ليس ابوه بابن عم امه

فصل پنجم

در عیوب قافیه شعر عربی است و آن ده چیز است:

اول ایطا ـ و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر ناچار بود از آن، گفته‌اند بعداز هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی قصه بقصه دیگر نقل کنند چنانچه از مدح بتقاضا روند یا از تشبیب بشکایت یا از وعظ بتهنیت و غیر آن.

دوم اقواء ـ و آن عبارتست از اختلاف حرف روی باعراب چنانکه دریک بیت مضموم باشد و در دیگری مفتوح یا مکسور چنانکه:

أَرَيْتَكَ إِنْ مَنَعْتَ كَلامَ يَحْيَى   أَتَمْنَعُني عَلى يَحْيَى الْبُكاءَ

فَفِي طَرْفي عَلى يَحْيَى سُهادٌ   وَفي قَلْبي عَلى يَحْيَى الْبَلاءُ

و بعضی آن را اصراف خوانند.

سیم اکفاء ـ آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرف دیگر

چهارم آنکه قافیه مردفه را با غیر مردفه جمع کنند چنانکه در آخر بیتی حبیب باشد و دیگری محب.

پنجم آنکه قافیه مؤسسه را با غیر مؤسسه جمع کنند چنان که در آخر بیتی قابلا باشد و در دیگری قرنفلا.

ششم ـ اختلاف حرکت دخیل چنانکه باخاتم تخاصم جمع کنند.

هفتم ـ اختلاف حرکت ماقبل ردف چنانکه بادین دین جمع کنند.

هشتم ـ اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه باورق شرق جمع کنند.

نهم تضمین ـ تضمین پیش ایشان عبارتست از آنکه معنی بیتی حاصل نشود یا روشن نگردد الا ببیتی دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد وصله او در بیت دویم و امثال آن و این تضمین غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه اورا مجموع مستحسن داشته‌اند.

دهم رمل ـ و آن عبارتست از ارتکاب زحفی که مثل آن در بحر روا نداشته اند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبیدبن الابرص کرده است دراین قصیده که.

أَقفَرَ مِنْ أَهلِهِ المَلحُوبُ   فَالقُطَبِیّاتُ فَالذَّنُوبُ (۱)

چه این بیت از مصراع ضرب خامس بسیط است و در اینجا که:

فَذاكَ عَصرٌ وَ قَدْ أَراني   تَحمِلُني نَهدَةٌ سُرحُوبٌ (۲)

بیت از ضرب سادس بسیط است و هم در این جاکه:

أَعاقِرٌ کَذاتِ رَحِمْ   أَوْ غانِمٌ کَمَنْ یَخِیبُ (۳)

(۱) ملحوب و دو کلمه بعدازان نام سه موضع است

(۲) اسب بلند قامت و تیز رو

(۳) در بعضی کتب: اعاقر مثل ذات رحم او غانم مثل من یخیب، آورده‌اند که از بحر دیگر نیست

و این اگرچه مستقیم باشد از بحر کاملست چه تقطیع او مفاعلن مفاعلتن مستفعلن مفاعلاتن است. وهم در اینجاست که

أَدْرِكْ بِإِشْنَتَ فَقَدْ(١) يُدْرَكُ بِالـــــضَّعْفِ وَقَدْ يُخْدَعُ الْأَرِيبُ

مصراع اول این بیت از رجز است و دوم از بسیط چه تقطیع اواینست که مستفعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن فعولن.

فصل ششم

در ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار کرده‌اند با آنچه بآن تعلق داشته باشد و حروفی که پارسیان آنرادرقافیه‌اعتبار کنندسه حرفند.

اول روی- و روی پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بنای قافیه بر او بود و حینئذ اگر آن حرف یکی باشد آن را روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا وواو درپهلو ویادرتهی وشبیه داو در مینو(٢) ودرو و شبیه یادردعوی، ذمعنی‌وشاید که غیر مد بود همچون دال در مرد و نون‌در زن وداء در پس و روی مضاعف باستقراء معلومشد که حرف اولی او یکی ازین هفت حرف باشد س‌خ‌ن ش ژ رف و حرف دویم یکی ازین شش ب‌ت‌ج‌ر‌س‌ك(٣)همچون‌راست داشت وگوشك‌ساخت و کار، دور، راند و غیر آن، و حروف مذکوره روی باشندبچند شرط:

اول- آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقعشده باشد همچون راست ودوست ونیست.

و دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکة باشد و در صورت ساکن نماید همچو درراست که حرکت سین مجهولست.

سوم- آنکه هر دو حرف در کلمهٔ‌اصلی باشندهمچومرد پیردوش زجان دعات

---

(١) قد بدون فا صحیح است پس مصرع اول هم از بحر دیگر نیست

(٢) در مینو واو مجهول است نه اشباعی

(٣) حروف اول در سخنش ژرف مجتمعند و دوم درکج برست

گفت و امثال آن که اگر شروط مذکوره در آن موجود نباشد آن را مضاعف نخوانند وروی اگر متحرك باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید ، و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچون راست آند وحرفرا در تقطیع یك حرف گیرند و اگر موصول بود همچو راستی هردورا متحرك گیرند بروزن فاعلن.

دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو در پیری و دوستی.

سوم- حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو نوش و خواه غیر او همچو ترك اما حرفی را که در اصل بیت ردف سازند آن درسایر ابیات لازم بود.

و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیزسه است

اول- مجری و آن حرکت حرف روی است وروی چون مضاعف بود هردورا متحرك گیرند همچون در راستی، اسم مجری بدان حرکت لایقتر بود که بوصل پیوسته باشد.

دوم- توجیه و آن حرکت ماقبل روی مقید است.

سوم- حذو و آنحرکت ماقبل ردفست. و شعرای عجم بعد از روی ووصل ردیف بسیار استعمال کنند، و ردیف عبارتست از آنچه بعداز روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات ودر تقطیع محسوب باشد، و آن شاید که یك حرف بود همچو میم در شنودم و کشودم، وتا در دهنت و سخنت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت مثمن دو رکن آخر ردیف باشد، و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را، یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شودوشاید که تمامت بیك معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد وبعضی را نه بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی نه. و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعات یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداندبدینوجه که کمال الدین اسمعیل گردانیده است.

(بیت)

ز بهر فال زماضی شدم بمستقبل / که آنم ازپی چیزی بکار می آید

زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو / همه نهان سپهر آشکار می آید

وردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متأخران شعرای عرب نیز استعمال کنند

وانواع قافیه پارسیان بواسطه روی واحوال آن وواسطهٔ ردف ووصل وردیف(۱) بیازده قسم شود:

اول- مقید مجرد و مفرد وغیر موصول همچو پسر ودختر.

دوم- مقید مردف غیرموصول همچو مرد وبرد واین بارديف نتواند بود چون وقوع دوساکن درحشو نشاید.

سوم - مقید مجرد موصول همچو دعات و ثنات و این نیز باردیف نباشد

چهارم- مطلق مجرد مفرد موصول همچو پسری ونظری.

پنجم- مطلق مجرد مفرد غیرموصول همچو پسرمن وخبرمن.

ششم- مفردمطلق موصول همچو کردی ومردی.

هفتم- مطلق مفردوغیرموصول همچو دردمن و مرد من واین بی ردیف نتواند بودچه وقف برحرکت روانبود.

هشتم- مردف مضاعف هر دوروی مطلق همچوراستی و خواستی.

نهم - مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو خواست است و راست است یا راست بود بر وزن مفتعلان و ایـن در لفظ ثقیل بود.

دهم- مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگری مقید همچوراست بود بطی سین تابروزن فاعلان شود.

یازدهم- مردف مضـاعف یك روی مطوی و دیگری مقید همچو راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود که از این یازده هفت

---

(۱) چنانکه دانسته شد ردف غیر ازردیف است

مفردند و چهارمضاعف و ازهفت‌مفرد، چهارمطلقند و سه‌مقید(۱) وازچهارمضاعف دردو، هر دو روی مطلق و در یکی هردو روی در حکم‌یك‌روی مطلق ودریکی دیگر هردو درحکم یك روی مقید واز مجموع یازده گانه سه قسم باردیف‌نتواند بود وچهاربی‌ردیف؛وچهار دیگر باردیف‌شایدوهم بی‌ردیف.

فصل هفتم

در قافیه اصلی و معمول و ذکرشایگان. بدانکه لفظی که در قافیه‌افتداگر برهمانوجه که در اصل وضع بود بی‌انضمام با غیری مذکوربود آن را قافیه‌اصلی خوانند همچو دوست‌و راست و اگر او را با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آن را معمول خوانند همچو داناست و بیناست که بواسطه انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد، و چون در قافیه مرکب لفظ اخیر در مجموع یکمعنی باشد آن را شایگان‌خوانند، و شایگان‌عبارتست از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند که دروی مال بسیار بود و قافیه شایکان در چند چیز صورت بندد، یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو در مردان و اسبان.

دوم- در الف ونون بمعنی فاعل همچو در دوان وزنان وکوبان.

سوم درها و الف جمع همچون درخانها وسراها.

چهارم- در یای‌نکره همچومردی‌ودردی.

پنجم- در دال استقبال همچو در دهد وگوید و استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود بجهت تکرار قافیه، مثلا نشاید که دو قافیه یازیاده از شایگان‌در قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که‌قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که مردان بیارند و زیاده نشاید، و متأخران شعرای عرب‌نیز

---

(۱) اقسام مفرد بر حسب احتمال عقلی هشت است چون یا مقید است یا مطلق و بهر حال یا مجرد است یا مردف و هر یك از این چهار یا موصول است یا غیر موصول و از این اقسام‌مقید مردف موصول معتبر نیست چون روی مقید ساکن است ووصل آن بساکنی باشد و ردف آن‌هم ساکنی پس سه ساکن در آخر بیت جمع شود

اعتبار شایگان کنند و آن را قبیح دانند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و فعلت و نصرت و امثال آن.

فصل هشتم

در عیوب قافیه شعر فارسی و آن چند نوعست:

اول ـ آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسمست اول اختلاف توجیه همچو اختر و عنصر.

دوم اختلاف روی همچو در سبو و چهارسو که اول شبیه واواست ودوم واو صرف. سوم اختلاف مجریست که آن حرکت حرف روی است.

دوم آنکه تعلق بردف دارد و آن دو قسمست اول اختلاف حذ و همچو مرد و گرد و ورد . دوم اختلاف ردف همچو دور و شور که در اول واو صرفست و دوم شبیه واو ودو یا همچو دیروزیر.

سوم ـ اختلاف وصل همچو پسری وخبری (۱)

نوع چهارم ـ اختلاف ردیف همچو آمد با آید مگر در آنموضع که یاد کرده شد یا همچون بسته که خطاب باشد ردیف سازند با بسته که در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود.

نوع پنجم ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار از آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته‌اند تکرار قافیه در قصاید بعداز چهارده بیت روا بود ودر قطعها و غزلها بعداز هفت بیت وحق آنستکه تا احتراز از آن ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل بود بر قلت ماده شاعر و عدم ممارست اومر لغات و الفاظ را والعلم عندالله.

---

(۱) یعنی در خبری که یاء نکره است و در پسری خطاب نه آنکه هردویک نوع یا بود .

فن یازدهم

از کتاب نفایس الفنون علم تقریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاء شعر

و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و هر مقام و تقریض در اصل لغت مدح گفتن است شخصی را که زنده باشد بحق یا بباطل چنانکه گویند هما یتقارضان یعنی هر یکی مر دیگری را مدح می گویند و تقریظ بظا هم نیز آمده است و معنی این نیز باول نزدیکست و خلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کرده‌ایم انشاءالله تعالی

فایده اول

در بیان آنکه اول شعر که گفت؛ در تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود و شعر او این دو بیتست:

مَا الْخَلْقُ إِلاَّ لِأَبٍ وَأُمٍ * خَدِينُ جَهْلٍ وَخَدِينُ عِلْمٍ

مَا بَيْنَ خَوْفٍ وَاقِعٍ وَعِلْمٍ * فِي فَرَحٍ طَوْراً وَطَوْراً هَمٍّ

و بعضی دیگر گفتند نخست کسی که بعربی شعر گفت جلجان بن ادهم بود کاتب هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است:

أَفِي كُلِّ يَوْمٍ سُنَّةٌ تُحْدِثُونَهَا ... وَرَأْياً عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ يُغَيِّرُ

وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ يَسُبُّنَا ... بِهَاجُرِهِمْ فِيمَنْ يَسُبُّ وَحِمْيَرُ

و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیلرا کشت آدم علی نبینا و علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات را انشاء فرمود:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا ... فَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحٌ

تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لَوْنٍ وَطَعْمٍ ... وَقَلَّ الْبِشْرُ وَالْوَجْهُ الصَّبِيحُ

فَوَا أَسَفِي عَلَى هَابِيلَ ابْنِي ... قَتِيلٍ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ

وَجاوَرْنا عَدُوًّا لَيْسَ يُنْسَى لَعِينًا لا يَمُوتُ فَنَسْتَرِيحُ

و گویند چون آدم این ابیات فرمود ابلیس در جواب گفت:

تَنَحَّ عَنِ الْبِلادِ وَساكِنِيها فَفِي الْفِرْدَوْسِ ضاقَ بِكَ الْفَسِيحُ

وَكُنْتَ بِها وَأَهْلُكَ في نَعِيمٍ وَنَفْسُكَ مِنْ أَذَى الدُّنْيا مَرِيحٌ

فَبِلْتَ إِذًا مُكايَدَتي وَمَكْرِي إِلَىٰ أَنْ فاتَكَ الثَّمَنُ الرَّبِيحُ

فَلَوْلا رَحْمَةُ الْجَبّارِ أَضْحَى بِكَفِّكَ مِنْ جِنانِ الْخُلْدِ رِيحٌ

و زعم این طائفه آنستکه آدم بحکم و علم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته‌اند این ابیات در اصل عربی نبود و بعد از آن بزبان عربی آوردند.

نخستین کسی که شعرپارسی گفت بهرام گور بود، و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان‌بن منذرملک‌یمن بود(۱)، بنابرآنکه‌نعمان‌دخترخود را بدو داده بود، و او را پیش خود آورده بود، و عرب را عادت چنان بود که در وقایع وحروب اراجیز انشا کردندی و خودرا ستودندی. بهرام طبع‌موزون داشت چون ارجوزه‌های عرب بسیار شنیده بود روزی‌این ارجوزه را در مدح خود انشا کرد:

منم آن ببر بیان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و او را اعراب بوجبله خواندندی‌جهت آنکه ضخامتی داشت، و گویندوضع کنیة از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون به یمن می‌رفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او بفرستادندی چون بهرام باز آمد و آنجماعت پیش می‌آمدند بهرام ایشان را نمی‌شناخت چون تعریف هریکی میکردند میگفتند

---

(۱) صحیح ملک حیره است نه یمن

هذا ابوفلان وذاك اخوفلان وبعداز آن کنیتها برایشان بماند.

فایده دوم

اندر آنکه شعر گفتن رواست یانه. جمهور علما بر آنند که شعری که‌در در آن تمجید و تنزیه باریتعالی و تقدس باشد یا نعت رسول‌صلی الله علیه وآله یا غیری سواء کان حیا او میتاً بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دالست‌بر صحت‌این قول چندوجه است:

اول آنکه از کعب بن مالك روایت کرده‌اند که او گفت من بارسول‌صلی الله علیه وآله گفتم ان الله قد انزل في الشعر ما انزل فقال النبي ع ان المؤمن يجاهد بسيفه ولسانه والذي نفسي بيده لكانما ترمونهم به نضح (۱) النبل

و همچنین ازبراء بن عازب روایتست که رسول‌الله در حرب قریظه باحسان ابن ثابت گفت اهج المشركين فان جبرئيل معك و از عایشه روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق حسان فرمود ان روح القدس لايزال يؤيدك ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین‌نقلست که‌چون حدیث روز غدیر که رسول‌فرمود یاقوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید آن را بنظم آورد براینوجه:

يُنادي رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَديرِهِمْ بِخُمٍّ وَأسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنادِيَا
فَقالَ وَمَنْ مَوْلاكُمُ وَوَلِيُّكُمْ فَقالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُناكَ التَّعادِيا
إِلٰهُكَ مَوْلٰينا وَأنْتَ وَلِيُّنا وَلَنْ تَجِدَنْ مِنّا لَكَ الْيَوْمَ عاصِيَا
فَقالَ إِذَنْ قُمْ يا عَلِيُّ فَإِنَّني رَضيتُكَ مِنْ بَعْدي إِماماً وَهادِيَا
وَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَنْصارَ صِدْقٍ مُوالِيَا

---

(۱) نضح بضاد معجمه و حاء مهمله تیر انداختن است

هُناكَ دَعَا اَللّهُمَّ والِ وَلِيَّهُ   وَكُن لِلّذي عادَى عَلِيّاً مُعادِيا

و چون این ابیات بسمع مبارك حضرت رسول ﷺ رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا براو خواند پس فرمود **انت مؤید بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک** و همچنین نقلست که فرمود:

إنّ لِلّهِ تَعالى كُنُوزاً تحتَ العَرْش أمْسَكَها عَنِ الأَنْبِياء وَأجْرِيها عَلى لِسانِ الشُّعَراء.

دوم آنکه در کتب احادیث از حضرت رسول ﷺ بسیاری از احادیث موزونه با قرینه در اراده نقل کرده‌اند چنانکه از جندب روایتست که چون انگشت رسول‌الله ﷺ در بعضی ازغزوات مجروح گشت آنحضرت فرمود:

هَلْ أنْتِ إلّا إصْبَعٌ دَمِيتِ   وَفي سَبِيلِ اللّهِ ما لَقِيتِ

و این از بحر رجز است و عروض و ضرب او مخبون و مقطوع وهمچنین از براءبن عازب روایتست که درروز خندق حضرت رسول ﷺ خاك از خندق بیرون بردی و بآواز بلند می گفت:

وَاللّهِ لَوْلا اللّهُ مَا اهْتَدَيْنا   وَلا تَصَدَّقْنا وَلا صَلَّيْنا

فَأنْزِلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنا   وَثَبِّتِ الأقْدامَ إنْ لاقَيْنا

إنّ أولاءِ قَدْ بَغَوْا عَلَيْنا   وَإذْ أرادُوا فِتْنَةً أبَيْنا

و این نیز از بحر رجزاست وهم ازاو روایتست که روز حنین چون مشرکان برمصطفی صلوات الله علیه غلبه کردند از شتر بزیر آمد و فرمود:

أنَا النَّبِيُّ لا كَذِب   أنَا ابْنُ عَبْدِ المُطَّلِب

و این از رجز مجزو است

و از انس روایتست که روز خندق چون صحابه خاك از آنجا بیرون

می آوردند و می گفتند:

نَحْنُ اَلَّذِینَ بایَعُوا مُحَمَّداً　　عَلیَ الْجِهادِ ما بَقِینا أَبَداً

حضرت پیغمبر ﷺ در جواب ایشان فرمود:

أَللّهُمَ لاٰ عَیْشَ إلاّ عَیْشَ الْآخِرَةْ　　فَاغْفِرِ الْأَنْصارَ وَ الْمُهاجِرَةْ

و تقطیع این بیت صعوبتی دارد مگر گوئیم اللهم خرم است و عروض رجز فعل آمده است والمهاجرة بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن مستفعلن فعل مفتعلن مفتعلن مفاعلن واز آنجالازم آید که شعر گفتن روابود.

فایده سیم

آنکه از اکثر صحابه و تابعین عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده‌اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در تبصرهٔ بسطامی مذکور است که چون ابونواس درگذشت او را بخواب بدیدند با زیب و زینت تمام پرسیدند از او سبب این کرامت چه بودی ابونواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت:

تَأَمَّلْ فِي نَباتِ الْأَرْضِ وَانْظُرْ　　إِلیٰ آثارِ ما صَنَعَ الْمَلِیکُ

عَلیٰ قَصَبِ الزَّبَرْجَدِ شاهِداتٌ　　بِأَنَّ اللهَ لَیْسَ لَهُ شَرِیکٌ

از گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین نعمت و کرامت رسانید وشیخ کامل فریدالدین عطار آورده است که چون فردوسی درگذشت شیخ ابوالقاسم قشیری بر و نماز نگذارد بنابر آنکه او شعر باطل می گفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلندترین قصری باکرامت هرچه تمامتر نشسته بودپرسید که اینمرتبه وبلندی ازچه یافتی گفت از آن یکبیت:

جهان را بلندی و پستی توئی　　ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

ابوالقاسم چون روز شد اهل شهر را از آن خواب اعلام کرد بر سرخاك اورفت و نماز گذارد.

و جمعی از اهل ظاهر گویند انشاء شعر جایز نیست و تمسك ایشان بچند وجه است:

اول آنکه حق تعالی فرمود **الشعراء یتبعهم الغاون**

دوم قوله تعالی و ما علمناه الشعر وماینبغی له

سیم قوله ص: لان یمتلی جوف الرجل قیحایریه خیر من ان یمتلی شعراً

جواب از اول آنستکه مراد بدان شعرا کسانی‌اند که شعر بباطل و مدح بدروغ گفته‌اند و از دویم آنکه ضمیر منصوب در علمنا عاید با قرانست نه رسول الله و معنی آیه چنین باشد که ما نیاموختیم و فرو نفرستادیم قرآن را بشعری به دلیل آنکه در عقب فرمود ان هوالاذکر و قرآن مبین و بر تقدیر تسلم آیه دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد نه بر آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مردیگر برا روانیست. واز سوم آنکه مراد بدانشعر باطل ودروغست.

فایده چهارم

اندر شرایط متعرض و آن پنج شرطست.

اول ـ آنکه او را طبعی موزون بوده باشد تا بر عروض و قوافی کما ینبغی واقف شود

دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد.

سوم ـ آنکه معانی را بترکیبی مناسب ادا تواند کرد.

چهارم ـ آنکه اسباب معاش او به قدر کفاف مهیا باشد تا همگی خاطر به تحصیل آن مصروف نگردد.

پنجم آنکه باعث بر آن محقق گردد و آن چند چیز تواند بود:

اول ـ تشوق به عالم ملکوت و حضرت جبروت یا بواسطه جذبات ربانی یا به طریق ریاضت وتسخیر قوای جسمانی وتحصیل کمالات نفسانی.

دوم- تعلق بوصال دلبران و زلف و خال منظوران.

سوم- توصل بصاحب دولتی که از او توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصب و حرمتی تواند داشت و تربیت را در اینباب مدخلی هرچه تمامست.

چهارم. تحصیل شهرت و بقای ذکر جمیل و امثال آن.

فایده پنجم

در کیفیت تقریظ و ترتیب آن بدانکه ترتیب انشا آنستکه متعرض وزنی اختیار کند از اوزان مشهوره و هرچند به‌طبع نزدیکتر بهتر و اگر پیش از خوض در آن استحضار قوافی کند تا در میانه تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هرکسی بصفات چند کند که مناسب آن باشد، وقدامه گفته‌است اوصافیکه بدان مدح کنند چهاراست:

اول- عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت و رزانت رای و امثال او در عقل داخلند.

دوم شجاعت که حمایت و کینه خواستن و قهر دشمنان کردن و غلبه بر همسران و امثال آن در شجاعت داخلند.

سوم- عفت که قناعت و قلت شره و مانند او در عفت داخلند.

چهارم- عدالت که سماحت و اجابت سایلان و ضیافت و مانند آن در عدالت داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شدایدووفا بوعدوایعادحاصل شود. و از ترکیب او با عفت تنزه و رغبت از مسألت و اقتصار بر ادنی معیشت حاصلشود. واز ترکیب او با عدل بر و احسان و انجاز وعده حاصلشود واز ترکیب شجاعت باعفت انکار فواحش و غیرت حاصلشود و ازشجاعت باعدل ایتلاف واختلاف پدید آید. واز ترکیب عفت با عدل اسعاف به‌قوت وایثار غیر بر نفس حاصلشود وزهیر در این بیت که

أخي ثِقَةٍ لا تُهلِكُ الخَمرُ مالَهُ وَلٰكِنَّهُ قَد يُهلِكُ المالَ نائِلُهُ

بهر چهار صفت اشارتست پس مدح سلاطین و ملوك بنشر عدل واحسان و بسط امن و امان ورفعت وقهر اعادی کند. چنانکه نابغه کرده است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَعْطَاكَ رِفْعَةً   يُرَى كُلَّ مُلْكٍ دُونَهَا يَتَذَبْذَبُ
بِأَنَّكَ شَمْسٌ وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ   إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهُنَّ كَوْكَبُ

و مدح امرا بتهور و دلیری و جهانگیری و رزمسازی و بزم آرائی و بأس و هیبت و انتقام و صولت و امثال آن و مدح وزراء و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تسدید قواعد ملك و ملت و نظم مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و سرعت در اصابت حزم چنانکه:

بَدِيهَتُهُ مِثْلُ تَفْكِيرِهِ   مَتَى رُمْتَهُ فَهُوَ مُسْتَجْمِعُ

و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و کمال علم و فکر صائب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن نماید و باید که ابتداء قصیده ببیتی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از در یافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمامتراست چنانکه متبنی گفته:

أَلْمَجْدُ عُوفِيَ إِذْ عُوفِيتَ وَالْكَرَمُ   وَزَالَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ الْأَلَمُ

و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید:

هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد
هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد

و چنانکه موالینا سعید همام‌الدین تبریزی را اتفاق افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامدادان روز نوروز بود گفته جهة صاحب زاده هرون بن محمد الجوینی (ره) صاحب دیوان.

چون سر زلف تو برعارض زیبا دیدم
روز نوروز و شب قدر به یکجا دیدم

و بعضی این صنعت را براعت‌استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتداء کردن

بدآنچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن او گفته است:

اگر تند بادی بر آید ز کنج — بخاک افکند نا رسیده ترنج

نه چنانکه در قصیده ذوالرمه افتاده است چه آن قصیده با آنکه غرا و نادر بود چون گفت:

مَا بَالُ عَيْنِكَ مِنْهَا الْمَاءُ يَنْسَكِبُ .

ممدوح ازاو اعراض کرد و گفت: اعمى الله عينك و بفرمود تا اورا از مجلس بیرون انداختند و همچنین نیز باید که در حسن تخلص نیز بکوشد چنانکه این ضعیف گفته‌است: گر نیارد سر بوصلم عرضه دارم شرح خویش

بر همایون درگه صاحب قران روزگار

و اگر التماس کند در آن کوشد که بنکوترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی گوید دراین بیت که:

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ — سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ

و چنانکه‌فلکی شیروانی کرده است در این بیت‌که:

خسروا با زمانه می جنگم — که‌بغم‌می گدازدم‌هموار

چه بود گر کف تو بردارد — از میان من‌وزمانه‌غبار

و چنانکه بحتری‌بعبدالله بن طاهر نوشته است:

مَا ذَا أَقُولُ إِذَا انْصَرَفْتُ وَقِيلَ لِي — مَا ذَا أَصَبْتَ مِنَ الْجَوَادِ الْمُفْضِلِ

إِنْ قُلْتُ أَعْطَانِي كَذَبْتُ وَإِنْ أَقُلْ — بَخِلَ الْكَرِيمُ بِمَالِهِ لَمْ يَجْمُلِ

فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ فَإِنَّنِي — لَا بُدَّ أَنْ أُخْبِرْ إِنْ لَمْ أُسْأَلِ

گویند او چون بر این ابیات واقفشد هزار دینار عطا فرموده و این دو بیت در جواب او نوشت:

عاجَلْتَنا فَأَتاكَ عاجِلُ بِرِّنا		نَزْراً وَإِنْ أَمْهَلْتَنا لَمْ نُقْلِلِ
فَخُذِالْقَليلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَنَلْ		شَيْئاً وَ نَحْسَبُ أَنَّنا لَمْ نَفْعَلِ

و نقلست که شعرای بسیار بر معن زایده که از اسخیاء عرب بود جمعشدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی بتربیت ووسیله یکی از ندما و حجاب او بموهبت و کرامت مخصوص گشتند یکی از ایشان که هیچکس رانمی‌شناخت و کسی تربیت او نکرد این بیت را بر کاغذپاره نوشت:

أَيا جُودَ مَعْنٍ ناجِ مَعْناً بِحاجَتي		فَلَيْسَ إِلىٰ مَعْنٍ سِواكَ شَفيعٌ

وبدست معن داد وچون بطریق پسندیده حاجت خود را عرض کرده بود معن را از آن معنی بغایت‌خوش آمده پنجاه هزاردرم‌عطا داد و هم چنین نقلست که روزی یکی‌ازمستحقان‌بخدمت امیرالمؤمنین‌علی (ع) رفت‌وازو چیزی‌درخواست کرد و چون چیزی مناسب نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این بیت را بر رقعه نوشت:

لَيْسَ مِنْ بُخْلِكَ أَنّي لَمْ أَجِدْ عِنْدَكَ رِزْقاً
إِنَّما ذاكَ لِبَخْتي حَيْثُ ما أَذْهَبُ أَشْقىٰ

و بدست آنحضرت داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی (ع) بفرمود تاهزار دینار قرض کرده‌بدو دادند وگفت:

مَنْ تَوَسَّلَ بِنا لا يَشْقىٰ فِي الدّارَيْنِ

و گویند یکی از سلاطین ماضی از شخصی از امراء نواحی بغایت رنجیده بود چنانکه بحواشی و خدام او نوشته بود که باید سر او را بدرگاه فرستند آن امیر این بیت بر رقعه‌نوشت‌بفرستاد:

سرخواستهٔ بدست کس نتوان داد		میآیم وبر گردن خود می آرم

چون بیت بدو رسید بسیار خجل شد و خلعت گرانمایه فرستاد و عذر خواست و باید که مقطع قصیده را نیز لفظ فصیح بود و به معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر است و حینئذ اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر در بیتهای سابق چیزیکه موافق طبع نباشد شنیده باشد او را فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفته :

یَفْنَی اَلْکَلاٰمُ وَلاٰ یُحِیطُ بِوَصْفِکُمْ　　أَیُحِیطُ ما یَفْنَی بِـما لاٰ یَنْفَدُ

و سعی کند تا باشارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح گرداند و در سلامت الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایت بکوشد و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بر مدح وذم حمل آنصورت بندد احتراز نماید و بهیچ حال چیزیکه ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بصریح یا کنایه ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه دارد و هرچه در مدح ابلغ باشد تأخیر آنرا اهم داند وهرچه درمدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده بود و از این جا گفته‌اند که (احسن الشعرا کذبه) مگر وقتیکه ممدوح را زیادت مرتبتی نبود چه در آنصورت اگر درمدح آن مبالغت رود برسفاهت حمل افتد و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معنی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصفست به جلال و شکر وصف کردنست بفعال

و هجو ضد مدح است پس چندانکه رذایل که اضداد فضایلند در شعر بیشتر بیاورند هجو قوی تر باشد چنانکه:

إِنْ یَغْدِرُوا أَوْ یَفْجُرُوا أَوْ یَبْخَلُوا لاٰ یَحْفِلُوا

وَغَدَوْا عَلَیْكَ مُرَجِّلِینَ کَأَنَّهُمْ لَمْ یَفْعَلُوا

چه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قذف است بفعل چنانکه اخطل گفته :

مَا زَالَ فِينَا رِبَاطُ الْخَيْلِ مُعْلَمَةً　　وَ فِي كُلَيْبٍ رِبَاطُ اللُّؤْمِ وَ الْعَارِ

قَوْمٌ إِذَا اسْتَنْبَحَ الْأَضْيَافُ كَلْبَهُمُ　　قَالُوا لِأُمِّهِمِ بُولِي عَلَى النَّارِ

و اما مراثی همان مدح است باذکر چیزی که‌دلیل‌شود بر فوت ممدوح ورقت وتأسف بدان. ودر تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که‌رعایت شرایط کند و تشبیب عبارتست از آنکه در شعر وصفی کند که به مدح ممدوحی‌یا هجو مهجوی تعلق نداشته باشد چنانکه: در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد همچون:

أَمَا تَرَى رَأْسِيَ حَاكَى لَوْنُهُ　　طُرَّةَ صُبْحٍ تَحْتَ أَذْيَالِ الدُّجَى

یا بشکایت روزگار و نکائب ادوار و امثال آن مشغول‌شود. و غزل‌را از غَزَلَتِ الظَّبْيَةُ إِذَا تَحَرَّكَتْ بِنَشَاطٍ گرفته‌اند ومغازلة‌النساء محادثت‌ومراودت ایشانست پس غزل باعتبار لغة محادثت و طلب زنان باشد و بحسب اصطلاح آن باشد که اظهار تصابی و استهتار بمودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدومایل گردد چنانکه:

يَوَدُّ بِأَنْ يُمْسِي عَلِيلاً لَعَلَّهَا　　إِذَا سَمِعَتْ مِنْهُ بِشَكْوَى تُسَائِلُهُ

وَ يَهْتَزُّ لِلْمَعْرُوفِ فِي طَلَبِ الْعُلَى　　لِتُحْمَدَ يَوْماً عِنْدَ سَلْمَى شَمَائِلُهُ

و نسیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق دراو و بیان اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغیر آن.

فایده ششم

در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بدو قسم است یکی آنکه راجعست با معنی دویم آنکه راجعست بالفاظ و قسم اول

چند نوعست :

اول تعقید معنی چنانکه ابوتمام گفت در حق پدری و پسری از خوارج که ایشانرا صلب کردند اول پدر را و آخر پسرش‌را

ثَانِيهِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَلَمْ يَكُنْ   كَاثْنَيْنِ ثَانٍ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ (۱)

دوم تناقض چنانکه:

أَرَى هِجْرَهَا وَالْقَتْلَ مِثْلَيْنِ فَاقْصُرُوا   مَلَامَكُمُ فَالْقَتْلُ أَغْنَى وَأَيْسَرُ

سیم ممتنع چنانکه ابونواس گفته :

يَا أَمِينَ اللّٰهِ عِشْ أَبَداً (۲)   دُمْ عَلَى الْأَيَّامِ وَالزَّمَنِ

چهارم مخالفت عرف و عادة چنانکه :

وَخَالٌ عَلَى خَدَّيْكَ يَبْدُو كَأَنَّهُ   سَنَا الْبَرْقِ فِي دَعْجَاءَ بَادٍ دُجُومُهَا

متعارف آنست که خال سیاه باشد و روی خوبان سفید.

پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که او راآن نباشد چنانکه:

فَرُبَّمَا أَمَرَّ مَذَاقُ الْعُودِ وَالْعُودُ أَخْضَرُ

ششم قلب معنی با غیر آنچه قصد او باشد چنانکه:

فَدَيْتُ بِنَفْسِهِ نَفْسِي وَمَالِي

چه مراد این است که فدیت نفسه بنفسی ومالی.

هفتم ـ آنکه در مدح اوصاف جسمانی هم چو زینت و جمال اکتفا کند چنانکه :

---

(۱) یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وابوبکر در غارپنهان بودند و این دو تن در منظرمردم

(۲) تقطیعش چنین است یا امی فاعلن ن الله عش مستفعلن ابدا فعلن ومصرع دوم همچنین

يَا أَنلَقَ التَّاجُ فَوْقَ مَفْرَقِهِ   عَلَى جَبِينٍ كَأَنَّهُ ذَهَب

هشتم۔ آنکه بر مدح آبا واجداد اختصار نماید.

نهم۔ تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل وزهد و علم و ورع و دیانت کنند و عالمی ضعیف ترکیب نحیف بنیت را بقبض وبسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن ستایش کنند.

دهم۔ تحسین القبیح چنانکه یکی را که عاطل بود از محسنات همچون رشاقت قد وملاحت خد وطراوت جسم ولطافت چشم وسواد زلف و خال ومانند آن، اورا این معانی اثبات کنند

و قسم ثانی نیز چندنوعست:

اول۔ تنافر در حروف مثل هِعْخَعْ.

دویم۔ اخلال و آن یابه‌نقصان لفظی بود که معنی آن بدان تمام شود یا بزیادتی چیزیکه بدون آن تمام شود یا فاسد گردد.

سیم۔ تثلیم و آن عبارت است از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابوالصلت گفته

لا أَرَى مَنْ يُعِينُنِي فِي حَيَوتِي   غَيْرَ نَفْسِي إِلاَّ بَنِي إِسْرَالِ

که بنی اسرائیل مراد است.

چهارم۔ تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفته:

لا کعبد الملیك او کولید که مراد عبدالملك است

پنجم۔ تغییر و آن عبارت است از آنکه کلمه را از صورت او با صورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه:

مِنْ نَسْجِ داوُدَ أَبِي سَلاَّمٍ که مراد سلیمانست.

ششم۔ تفصیل و آن عبارت است از تقدیم و تأخیر و انفصال در جائی که

حق او اتصال باشد چنانکه:

فَبَلِّغْ نُمَيْراً إِنْ عَرَضْتَ ابْنَ عامِرٍ   فَأَيُّ أَخٍ في النّائِباتِ يُطالِبُ

چه تقدیر چنین است که فبلغ نمیربن عامر و تدوین این قسم بروجه مشروح پیش ازاین کسی نکرده است زادنا بصیرة فی تحقیق الفنون وتدقیق العلوم بمنه وکرمه

فن دوازدهم

ازکتاب نفایس الفنون علم امثال

که عبارتست از اقوال سایره که عند ظهور حادثه یاجهة تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند یاغرابتی که در او بود و چون شرح و بسط جمیع امثال در این کتاب صعوبتی دارد بعضی از آنکه اقرب ببیان و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در چند فصل ایراد کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل اول

مشتمل بر سه فایده:

فایده اول

در معنی مثل. بدانکه مثل درلغت به معنی مثل است همچو شَبَه برمعنی شِبه ومثیل نیز آمده است ومثل شاید که فَعَل باشد به معنی فاعل همچون تبع وشاید که به معنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفت ماخوذ است از مثال ومراد بدو قولی است سایر که تشبیه کنند بدو حالت دویم را بحالت اول و ابن السکیت گفت مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفتند که امثال عبارت است از حکمتهائی که صدق آن در عقول مقرر است و اشتقاق آن ازمثولست به معنی انتصاب بنابر آنکه صورت آن در عقول مقرر است.

فایده دوم

در بیان غرض ازین علم و آن هم از دو وجه است چنانکه در غرض از دواوین گفته شد.

فایده سیم

اندر آنکه تغییر در امثال جایزبود یانه. اکثر اهل عربیت بر آنند که جایز نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول است و درمعنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقعشده باشد ایراد باید کرد.

فصل دویم

در امثالی که اول آن همزه باشد و به مجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل:

اول- آفَةُ الجَمالِ الخُیَلاءُ این مثل حضرت رسول ﷺ فرموده است و در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی به مراعات مردمان نپردازد، اما بباید دانستکه خیلا دو نوعست یکی آنکه حقتعالی اورا دشمن دارد و آن خرامیدن است ازسر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده واعمال نا پسندیده.

دوم- آنکه حقتعالی او را دوست دارد و آن با دشمنان دین و گردنکشان روی زمین است چنانکه فرموده التکبر علی المتکبر صدقة

ب - أَنجَزَ حُرٌّ ما وَعَدَ

و این مثل را حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل، چون بحرب میرفت با اوقرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آنرا به

حارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجاز وعده تقاعد می نمود حارث گفت انجز حر ما وعد.

ج- آفَةُ الْمَرْءِ خُلْفُ الْمَوْعُودِ این مثل را عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از او براین منوال گفته‌اند چنانکه:

آفَةُ الْمُلُوكِ سُوءُ السِّيرَةِ، وَآفَةُ الْوُزَراءِ خُبْثُ السَّرِيرَةِ، وَآفَةُ الرَّعِيَّةِ مُفارَقَةُ الطّاعَةِ، وَآفَةُ الْجُنْدِيِّ مُخالَفَةُ الْقادَةِ، وَآفَةُ الزُّعَماءِ ضَعْفُ السِّياسَةِ، وَآفَةُ الْعُلَماءِ حُبُّ الرِّياسَةِ، وَآفَةُ الْقُضاةِ شِدَّةُ الطَّمَعِ وَآفَةُ الْعُدُولِ قِلَّةُ الْوَرَعِ، وَآفَةُ الْمُنْعِمِ قُبْحُ الْمَنِّ، وَآفَةُ الْمُذْنِبِ حُسْنُ الظَّنِّ.

د- إنَّ الشَّفِيقَ بِسُوءِ الظَّنِّ مُولَعٌ

و آنچه عجم گویند که: همه آن باد که زن اندیشد ٭ آن مبادا که مادر اندیشد، از این جاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که بنزدیک زن دیگر رفته و مجلس انس و راحت ولهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقه پیوسته در اندیشه باشد که حال او بچه رسد کاش زحمتی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته واین مثل را در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار کسی اندیشه ناک باشد.

هـ- إنَّ فِي الْمَعارِيضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْكِذْبِ این مثل را عمران بن الحصین زده است و از صحابه پیغمبر ﷺ بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن چاره است از دروغ صریح و استغنا است از باطل قبیح. این مثل آنجا باید گفت که کسی که خواهد بدروغ اقدام نماید و پندارد که او در آن

مکره ومضطر است چنانکه گویند :

ملکی از ملوك اطراف که بظلم منسوب بود، عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضریکه در بسط معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود بتهدیدو تعنیف خطوط از اهل ولایت خود ستده گواهی نویسد، آنعالم بر آنجا نوشت که ظاهر از ولات که راعیان عباد و حافظان بلاد اند آنستکه چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند، و بسوی عدل و صلاح گرایند، و از موافقت ظلم وفساد تجنب نمایند:

غرض آنکه این کلمات بر طریق تعریض رانده است و خود رااز شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوبشتی که این ملك بعدل و نیکوکاری موسوم‌است دروغ بودی .

و- إِنَّا الْأَيْدِي بِأَصابِعِها وَالْمُلُوكُ بِصَنائِعِها

و این مثل‌را در تنبیه برمحافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند،

ز- إِنَّ الْبَغاثَ بِأَرْضِنا لا تَسْتَنْسِرُ ودربغاث خلاف کرده‌اند ابن‌سکیت گفت بغاث مرغیست خاك رنك بطی الحرکت کوچکتر از زغن و فرا گفته که بغاث بدترین مرغان را گویند و او را صید نکنند وبعضی گفته‌اند او واحداست وجمع اوبغثان هم چو غزال و غزلان و بعضی گفته‌اند بغاث جمعست وواحد او بغاثه باشد چنانکه نعام ونعامه. و معنی مثل آنستکه ضعیف پیش ما قوی‌نشود و ذلیل عزیز نگردد و حریری ان البغاث بارضنا تستنسر گفته است یعنی‌خسیس درملك ما بزرگی تواند کرد.

ح- إِلَيْكَ يُساقُ الْحَدِيثُ ابن‌کلبی گفت‌که این مثل عامربن صعصعه زده است دروقتیکه وفات اونزدیك آمده‌گویند فرزندان را بخواند تا وصیت‌کند چون فرزندان جمعشدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان تقاضای حدیث‌کرد عامر گفت الیك یساق الحدیث.

و بعضی از ظرفا گفته‌اند مردی پیش زنی رفت تا از او خواستگاری کند چون بسخن مشغول شد آلت او قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیك یساق الحدیث این مثل جائی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند.

ط ـ اِلاَّ حَظِیَّةً فَلاَ أَلِیَّةً این مثل زنی زده است وسبب آنکه مردی بود که هیچ زن ازو بهرمند نمیشد چون این زن را بخواست و زن هرچه مقدور بود بکوشید تا مگر ازو محظوظ شود هیچ فایده نداد عاقبت اورا طلاق داد پس این مثل زد حظیه را مرفوع خوانند وحینئذ تقدیر چنین باشد که ان لم یکن حظیة فماالوت جهدا فی قصد الحظوة و منصوب نیز خوانند و حینئذ (ان لم اکن) تقدیر باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو حظیه واگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف باشد ای فاناغیر الیة، ولا بمعنی غیر بود هرچند لا به معنی غیر بی تکرار استعمال نکنند. اما در امثال لکثرة دور انها علی الالسن روا داشتة اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیة اسم لا بود و خبر محذوف همچو در لامحاله ولاباس . واکنون در هر چیزی که شخص سزاوار آن باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و بعضی گفته‌اند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری درصحاح آورده که معنی این مثل اینست که ان اخطاك الحظوه فیما تطلب فلا تأل ان تتودد الی الناس لعلك تدرك بعض ما ترید

ی ـ إِنَّ الدَّوَاهِيَ فِي الْآفَاقِ تَهْتَرِسُ وهرس درلغة دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میکوبند

یا ـ إِنَّ الْمَعَاذِيرَ يَشُوبُهَا الْكَذِبُ

یعنی عذر بی شایبه دروغ نتواند بود .

یب - إِنَّ مِنَ الْبَيانِ لَسِحْراً این لفظ رسول صلی الله علیه و آله است دروقتی فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن زید پیش او آمدند رسول صلی الله علیه و آله از حال زبرقان پرسید. عمرو او را بعباراتی هرچه تمامتر و پسندیده تر بستود، زبرقان گفت یارسول الله عمرو از خصایص ذات ومحاسن صفات من بیش ازاین داند اماحسدش نگذاشت که ذکر کند. عمرو از این سخن برنجید و از مدح به هجو رفت و او را بکلمات قبیح و عبارات فضیح نکوهش کرد. رسول صلی الله علیه و آله از غایت فصاحت و بلاغت او در هر دوشیوه شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات براهین لایح و دلایل واضح نماید.

یج - إِنَّ الْمَقْدُرَةَ تُذْهِبُ بِالْحَفِيظَةِ (۱) ابوعبیده آورده است که یکی ازاشراف قریش را باشخصی ازابنای عهد او عداوتی بود چون اورا مقهور گردانید دامن عفو برجرایم اوکشید واین لفظ گفت واین مثل آنجا باید گفت که کسی برخصم قادر شود و خواهد که اور عفو کند.

ید - إِذا جاءَتِ الْحَيْنُ حارَتِ الْعَيْنُ (۲)

یه - إِذا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ.

یو - إِذا ذَكَرْتَ الذِّئْبَ فَأَعِدَّ لَهُ الْقَضِيبَ.

عجم گویند چون نام سك بری چوب دستی حاضر باید کرد.

یز - إِذا تَخاصَمَ السّارِقانِ ظَهَرَ الْمَسْرُوقُ

عجم گویند چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود.

یح - إِذَا افْتَقَرَ الْيَهُودِيُّ نَظَرَ فِي حِسابِهِ الْعَتِيقِ.

---

(۱) توانائی غیرت و کینه را فرونشانه

(۲) چون مرگ آید دیده نا بینا شود

يط ـ إِذا وَجدْتَ ٱلقبْرَ مَجانًا فَادْخُلْ فيه .

ك ـ إِذَا اصْطَلَحَ السِّنَّوْرُ وَ الفَأْرُ خَرِبَ دُكَانُ ٱلعَطّارِ .

كا ـ إذا لَمْ تَجِدْنِي كَمْ تَجْلِدُنِي.

و عجم گويند آنرا كه نه بينى اى صنم چند زنى .

كب ـ إذا غَلاَ اللَّحْمُ فَالصَّبْرُ رَخِيصٌ (۱)

و هفت مثل آخرين از امثال مولدانست.

فصل سوم

در آنچه اول او با باشد مشتمل بربيست مثل :

اول ـ بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ ٱلْحُرُّ اين‌مثل حضرت اميرالمؤمنين‌على عليه‌السلام زده‌است اين تعريضست بدانكه بالئيم و فرومايه‌نيكوئى فايده ندهد .

ب ـ بَلَغَ ٱلسَّيْلُ الزُّبى زبى جمع زبيه‌است وزبيه گوى را گويند كه بر پشته بسازندتاشيرراصيد كنند و چون بوقت سيل آمدن آب بدانجا رسد بغايت رسيده باشد و بعضى ربى‌خوانند و ربى جمع ربوه است و اين مثل درجائى‌زنند كه كار سختى بغايت رسد وعجم گويند آب ازسر گذشت.

ج ـ بِعِلَّةِ ٱلوَرَشَانِ تَأْكُلُ رُطَبَ ٱلمَشانِ .

ورشان كبوتر است و مشان نوعى از خرما شخصى بز درخت خرما سنك ميانداخت تاكبوتر دوركند خرما ميافتاد او ازين خرما ميخورد واين مثل درحق او گفتند و اكنون اين مثل درحق‌كسى گويند كه اظهار چيزى كند و مراد او غير آن باشد .

د ـ بَعْضُ الشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ

(۱) اگر گوشت گران باشد شكيبائى از آن ارزان است

وعجم گویند بسیار بد باشد از بد بدتر

ه - بَعْضُ الْبِقاعِ أَيْمَنُ مِنْ بَعْضٍ.

گویند اعرابی بر سر راهی از معاویه سؤالکرد؛ معاویه گفت: ترا بر من چیزی‌نیست. اعرابی بگذاشت تا از آن موضع قدری پیشتررفت و باز ازو سؤالکرد. معاویه گفت نه این ساعت سؤالکردی. اعرابی گفت‌بعض‌البقاع ایمن من بعض معاویه را ازاین سخن خوش‌آمد و اورا صله داد.

و - بَشِّرْ مالَ الْبَخِيلِ بِحادِثٍ أَوْ وارِثٍ این ازکلمات حضرت‌امیرالمؤمنین علی (ع) است وقتی گویند که کسی‌از خست و بخل مالی نگاه دارد و نخورد و بکسی ندهد.

ز - أَلْباحِثُ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدية آورده است و مدیه بتازی کارد را گویند و بعضی عن الشفرة گویند و معنی هر دو بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که اورا ذبح کند آنصید بدست خود خاك میکاوید ناگاه کاردی پیدا شد وعجم گوید آتش‌بدست‌خودبرریش‌خود زد.

ح - بَرِّقْ لِمَنْ لا يَعْرِفُكَ یعنی تهدید مر کسی را کن که ترا نشناسد

ط - بِحَمْدِ اللهِ لا بِحَمْدِكَ این مثل عایشه گفت با پیغمبر (ص) دروقتیکه آیه افك نازل شد.(۱)

ی - باقِعَةٌ مِنَ الْبَواقِعِ یعنی داهیه ایست از دواهی و باقعة از بقع مشتق است و بقع اختلاف رنگهاست و از این جا گفته‌اند الغراب الابقع و سنة بقعاء سالی را گویند که دراو گرانی وارزانی باشد.

---

(۱) اگرروایت ازعایشه صحیح باشه مراعات ادب‌درآن نشده‌است یعنی خدایرا سپاس گذارم نه ترا

يا - أَلبِطْنَةَ تذهَبُ بِالفِطْنَةِ یعنی پرخوردن زیرکی را ببرد.

يب - بَرْدُ غداةٍ غَرَّ عَبْداً مِنْ ظَمَاءٍ (۱)

يج - بِالسّاعِدِ يَبطِشُ الكَفُّ

يد - بالَ حِمارٌ فَاستَبالَ أَحمِرَةٌ (۲)

يه - بَرْقٌ لَوْ كانَ لَهُ مَطَرٌ

يو - بَيضاءُ لا تُدجِي سَناهَا الظُلَمُ عظلم وسمه است وبعضی گفته‌اند نیل است و بعضی گفته‌اند شب تاریکست این مثل در حق کسی گویند که معروف و مشهور بود.

يز - بِكُلِّ عُشبٍ آثارُ رَعْيٍ درعجم گویند هرکجارنك وبو بود گفتگو بود.

يح - أَبعَدَ كُلَّ خُسرٍ كيسٌ (۳)

يط - بَينَ جَبهَتِهِ وَبَينَ الأَرضِ جَنابَةٌ یعنی هرگز نماز نمیگذارد.

ك - أَلبُستانُ كُلُّهُ كَرَفسٌ و چهار مثل آخرین از امثال مولدانست.

فصل چهارم

در آنچه در اول او تا باشد مشتملست بر بیست مثـل:

اول - تَضرِبُ في حَديدٍ باردٍ در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد و حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کنند که(هیهات تضرب فی‌حدید بارد) بر این تقدیر از آن جمله باشد که در اول او ها باشد و مصراع

(۱) هوای سرد بامداد بنده را بفریفت وآب‌باخود نبرد تااز تشنگی بجان آمد

(۲) خری بول کرد و دیگرخران را هوس بول آمد.

(۳) هر زیانی بر هوش بیفزاید

ل او اینست :

یاخادِعَ الْبُخَلاءِ فِي أَمْوالِهِمْ

و بعضی گویند این مثل مصراع اول است ومصراع آخرین اینست که

إِنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِي نَوالِ سُعَيْدٍ

و عجم میگویند آهن سرد میکوبد.

ب ـ تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبا درسبا همزه بود لیکن درمثل تخفیف کرده‌اندو مراد بایدی نفس است و او حالست اما منصوب نکردند بر قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنان باشدکه تفرقوا شاذدین یا خود صفة مصدرمحذوف باشد بتقدیرحذف مضاف یعنی تفرقوا تفرقا مثل ایدی‌سبا. و بعضی گفته‌اند ایدی جمعست به معنی طریق‌چنانکه گویند **جذبهم ید البحرای طریقه** بر این تقدیر نصبیت او بظرفی بودوتقدیرچنین باشدتفرقوا فی طرق سبا. و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود که شش نفر ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آن جا ساکن شدند و آبیکه از رودخانه یمن بزمین ایشان میامد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آن جا نهادند اول از در فوقانی آب رها میکردند و چون کمتر میشدی از وسطانی و علی هذا القیاس، چون‌مال ونعمت بسیار حاصل کردند بطر(۱) نعمت‌ایشان‌را بر آن داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند پس حقتعالی موشان دشتی را بفرستاد تا دیواری که ساخته بودند سوراخ کردند و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد.

ج ـ تَرَكَ الظَّبْيُ ظِلَّهُ معنی ظل در این مثل خانه آهو است که آهودرآن خانه باشد و چون صیاد آن جارسد وآهورا بر انگیزاند آهواز بیم صیادبگریزد و دیگر آن جا نرود. پس گویند ترك الظبی ظله و این مثل آن جا زنندکه کسی

---

(۱) بطر تکبر است

از چیزی نفرت گیرد و او را بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون آن نگردد.
د ـ تَمامُ الرَّبِيعِ الصَّيْفُ مقصود از بهار آثار خوب واطابت ثمار است که ظاهر شود، چون بیشتر او در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گویند صیف بارانی است که در آخر ربیع آید و چون آن باران ببارد ربیع تمام شود و این مثل مانند آنستکه گویند الاعمال بخواتیمها.
هـ ـ أَلتَّمْرَةُ بِالسَّوِيقِ این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند.
و ـ أَتْعَبُ مِنْ رايِضِ مُهْرٍ هر که اسب کره را خواهد که رام گرداند ناچار در رام کردن او رنج بیند گویند زنی رایضی را گفت چه سختست پیشه تو که تو را همه مصالح و اسباب معاش از کون میباید ساخت (۱) رایض گفت ای کدبانو دل خوش دار که دوری میان آلت کسب من و آلت کسب تو بیش از چهار انگشت نیست (۲) و این مثل را آنجا گویند که کسی از کاری بتعب افتد.
ز ـ تَجُوعُ الْحُرَّةُ وَلا تَأْكُلُ بِثَدْيَيْها یعنی اجرت شیر نستاند.
ح ـ تَحْسَبُها حَمْقاءَ وَهِيَ باخِسٌ ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کند.
ط ـ تَسْأَلُنِي بِرامَتَيْنِ سَلْجَماً رامتین موضعی است که آب ندارد و از شهر و ولایت دور و بعضی گفته‌اند رامة نزدیك بصره است پس موضع دیگر راضم کردند و رامتین گفتند و بعضی سلجما بسین ایراد کنند و هر دو بیك معنی آمده است.
ی ـ تُعَلِّمُنِي بِضَبٍّ أَنَا حَرَشْتُهُ (۳)
یا ـ تَلْدِغُ الْعَقْرَبُ طَبْعاً این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که

۱ـ یعنی از رنج سواری
(۲) یعنی بسیار کمتر از چهار انگشت
(۳) مرا از سوسماری خبر میدهی که خود شکار کردم

برسد ناچار ظلم کند.

یب ـ تَجاوَزَ الرَّوضَ إِلَی القاعِ القَرِقِ

یعنی بیابانی مستوی که آن جا هیچ گیاه نروید و این مثل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده وحاجت خود پیش لئیم عرضه کند.

یج ـ تَرَکْتُهُمْ فی حَیْصَ بَیْصَ

حیص گریختن است و بوص هلاکت و اورا از جهت ازدواج با یا کردند ای فی فتنة تموج باهلها.

ید ـ تَطْلُبُ أَثَراً بَعْدَ عَیْنٍ

یه ـ تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَراهُ

یو ـ تَضَرَّعْ إِلَی الطَّبیبِ قَبْلَ أَنْ تَمْرَضَ

یز ـ إِتَّخَذُوهُ حِمارَ الْحاجاتِ

یح ـ تَوْبَةُ الْجانی إِعْتِذارُهُ

یط ـ تَعاشَرُوا کَالأَقارِبِ وَ تَعامَلُوا کَالأَباعِدِ

ك ـ أَلتینَةُ تَنْظُرُ إِلَی التینَةِ وعجم گویند:

مکن بابد آموز هرگز درنگ که انگور گیرد از انگور رنگ

فصل پنجم

در آنچه اول او ثا باشد مشتمل بر ده مثل.

آ ـ الثَّکْلیٰ تُحِبُّ الثَّکْلیٰ وعجم گویند خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد

ب ـ الثَّیِّبُ عُجالَةُ الرّاکِبِ یعنی زن ثیبه زودتر و آسان تر بدست آید که

بکرد این مثل آنجا گویند که‌چون کسی چیزی‌خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی‌شود

ج ـ ثُؤْلُولُ جَسَدِهِ لَا يُنْزَعُ ثولول را بپارسی ازخ گویند و بعضی گندمه و این را در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد.

د ـ ثَاطَةٌ مُدَّتْ بِمَاءٍ ثاطه گل‌سرشته را گویند وعجم گویند ای دوست گل سرشته را آبی بس و دیگری گفته :

بودسر مست‌راخوابی کفایت گل نم دیده را آبی کفایت

هـ ـ أَلثَّوْرُ يَحْمِي أَنْفَهُ بِرَوْقِهِ

روق شاخ گاو است این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریص کنند.

و ـ ثَمَرَةُ الْجُبْنِ لَا رِبْحٌ وَلَا خُسْرٌ

این مثل آنجا زنند که بددلانرا نکوهش کنند.

ز ـ ثَمَرَةُ الْعُجْبِ الْمَقْتُ وَ ثَمَرَةُ الصَّبْرِ نُجْحُ الظَّفَرِ

ح ـ ثَنَيْتَ نَحْوِي بِالْعَرَاءِ الْأَوَابِدَ.

یعنی باز گردانیدی بجانب‌من بصحرا وحوش را این مثل در باب کسی گویند که بچیزی وعده دهد که در ملك او نباشد و در تحت تصرف او نیاید.

ط ـ ثَوْرُ الدولَابِ يُقَاطِعُ جَدْياً

در حق کسی گویند که با کودکی خصومت ومنازعت کنند.

ی ـ أَثْقَلُ مِنْ رَقِيبٍ بَيْنَ الْمُحِبِّينِ.

در آن وقت که عاشق و معشوق بهمرسند و خواهند که چهره وصال‌ببینند و ساعتی باهم نشینند هیچ چیز برایشان گران تر از چهره نگهبانان نباشد این مثل آنجا بگویند که کسی را بغایت گران جانی و ابرام صفت کنند واین‌دومثل آخرین ازامثال مولدانست.

فصل ششم

در آنچه اول او جیم است مشتمل بر ده مثل :

آ ـ جاوَزَ الحِزام الطُّبْيين.

طبیین هر اسب راه مچو ثدیین است مرزنرا واین مثل را در وقتی زنند که سختی از حد تجاوز کند چه تنك چون بموضع بستان اسب رسد سوار را نشستن صورت نبندد و عجم گویند کارد باستخوان رسید و منقول است که چون عثمانرا حصار کردند و کار براو سخت شد بامیرالمؤمنین عليه‌السلام نوشت :

فاما بعد فان السیل قد بلغ الربی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامربی قدره وطمع فی من لایدفع عن نفسه و رایت القوم لایقصرون دون دمی

فَإنْ كُنْتُ مَأْكُولاً فَكُنْ أَنْتَ أٰكِلي وَ إلاّ فَأدْرِكْني وَ لَـمّا أُمَزّقِ

ب ـ جَزاءُ سِنِمّارٍ.

سنمار نام مردیست که از برای نعمان بن منذر خورنق ساخت گویند که چون تمام کرد فرمود تا اورا از بالای آنقصر بزیر انداختند

ج ـ جَعْجَعَةً وَلا أَرىٰ طَحْناً

یعنی آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم، در حق کسی گویند که وعده دهد ووفا نکند.

د ـ جَوِّعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ.

درباب معاشرت با اتباع و لشکر گویند.

ه ـ جَرْيُ الْمُذَكِّياتِ غِلابٌ .

اسب یکساله راعرب حولی گویند و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی و

چهار ساله را رباعی وچون ازین درگذشت قارح و مذکی گویند و گفته‌اند که مذکی آنرا گویند که بعد از قارح باشد بیکسال یا دوسال. ودر معنی این مثل دو قول گفته‌اند یکی آنکه اسب مذکی قوی‌تر ودونده‌تر باشد، با هر اسبی از جذع و ثنی و رباعی که اورا برانندبران غلبه کند.

دوم ـ قول ابو عبیده که گفته است مذکی را جری دوم از جری اول زیاده باشد و سیم ازدوم(۱) و بعضی غلاء(۲)خوانند یعنی رفتن اسب مذکی تیروارها باشد و رفتن اسبان دیگر یك تیروار، و این مثل را وقتی گویند که کسی را بتقدیم قدم در فضل وغلبه کردن بر ابناء دهر در علم بستایند.

و ـ جاءَ بِقَرْنَيْ حِمارٍ .

در حق دروغ زن گویند.

ز ـ جاءَ يَضْرِبُ أُصْدَرَيْهِ أي منكبيه

در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و او آنمهمرا نساخته باز گردیدفارغ از آن.

ح ـ أَلْجَرْعُ أَرْوَى وَالرَّشْفُ أَنْقَعُ .

یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده‌تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انفع خوانند .

ط ـ جَزاءُ مُقَبِّلِ الإسْتِ الضُّراطُ .(۳)

ی ـ جَنَّةٌ تَرْعاها خَنازِيرُ.

---

(۱) یعنی غلبه نسبت بجری های یك اسب است نه اسبی بر اسب دیگر

(۲) غلاء جمع غلوه است یعنی مسافت یك تیر پرتاب که تیروار نیز گویند

(۳) یعنی کار زشت نتیجه نا مطلوب دارد

این دو مثل از امثال مولدانست.

فایده هفتم

در آنچه اول او حا باشد مشتمل بر ده مثل.

ا ـ حالَ ألجَرِيضُ دُونَ ألقَرِيضِ.

یعنی حایل باشد مرگ پیش شعر. این مثل مردی زده است که پسر او شعر میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجائی رسید که پسر از آن منع و زجر بیمار گشت و بهلاکت نزدیك شد پدر چون آنحال دید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را عظیم‌تر از آن پیش آمده باشد.

ب ـ ألحُرُّ حُرٌّ وَإِنْ مَسَّهُ الضُّرُّ.

ج ـ حَلَّ بِوادِي ضَبَّةٍ مُكُونٌ.

مکون جمع مکن ومکن سوسمار سفید را گویند (۱) و این را درباب شخصی گویند که پیش کس کریمی فرود آید و از نعمتهای او بیاساید.

د ـ حَلَّ بِوادٍ غَيرِ ذي زَرعٍ.

ه ـ حَتّامَ تَكْرَعُ وَلا تَنقَعُ.

کرع آب خوردن است از جوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص باشد.

و ـ حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعمِي وَيُصِمُّ.

یعنی دوست داشتن مر چیزیرا همه مساوی و معایب او را بپوشاند و عجم گویند عاشق کوری باشد و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی را که عیب

---

(۱) صحیح آن است که مکون بروزن صبور است و مفرد ومجرور صفت ضبة وآن سوسمار است که تخم بسیار گزارد

داشته باشد دوست دارد وملامت شنود و مصلحت نبیند.

ز ـ حَظٌّ جَزِيلٌ بَيْنَ شِدْقَيْ ضَيْغَمٍ.

در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و متعذر الوصول و الحصول.

ح ـ حَسِبَهُ صَيْداً فَكَانَ قَيْداً.

ط ـ حَيْثُمَا سَقَطَ لَقَطَ.

یعنی هر جا بیفتد بر چیند در حق محتال گویند

ی ـ أَلْحِيلَةُ أَنْفَعُ مِنَ الْوَسِيلَةِ.

و سه مثل آخرین از امثال مولدانست.

فصل هشتم

در آنچه اول او خا باشد مشتمل بر ده مثل:

آ ـ أَلْخَنَقُ يُخْرِجُ الْوَرِقَ.

یعنی کسیکه غریمیرا از حلق بگیرد سیم خود را بیرون آورد

ب ـ أَلْخَلَّةُ تَدْعُو إِلَى السَّلَّةِ.

یعنی درویشی مردمرا بر آن دارد که دزدی کنند.

ج ـ خُذِ الْأَمْرَ بِقَوَابِلِهِ.

یعنی تدبیر پیش ازوقوع کن.

د ـ خَيْرٌ قَلِيلٌ وَ فُضِحَتْ نَفْسِي.

گویند اول کسیکه این مثل زد فاقره بود زن مرة الاسدی و او خوب ترین زنان عرب بود چون به حسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن اندك چیزیست

و نفس من بدان رسوا شود وبعضی فَضَحْتُ نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند سبب آن بود که شوهرش بسفر شد و آن زن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی بر خاست و پیش غلام رفت چون از آن شغل فارغ شد این مثل گفت:

ه ـ خُذْ مِن الرَّضْفَةِ ما عَلَيْها .

رضفه سنگی باشد گرم کرده که او را در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم شود و شك نیست که از آن شیر گرم کرده بر آن سنك چیزی بماند این مثل وقتی گویند که بخیلی چیزی بکسی دهد

و ـ خُذْهُ وَلَوْ بِقُرْطَيْ مارِيَةَ .

ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گویند دختر ظالم بن وهب و گویند او را دو گوشواره بود هر یك همچون بیضه کبوتر هیچکس در عرب مثل او ندیده بود آن هر دو را بمکه فرستاد تا در عمارت مکه صرف کنند و این مثل وقتی گویند که کسی درچیزی لطیف رغبت نماید .

ز ـ أَلْخَيْلُ أَعْلَمُ بِفُرْسانِها .

یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند و این مثل آنجا گویند که کار را به اهل صنعت گذارد.

ح ـ خَلا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضي واصْفِري .

و عجم گویند چه میدان فراخست گوئی بزن.

ط ـ أَلْخُضُوعُ عِنْدَ الْحاجَةِ رُجُولِيَّةٌ .

ی ـ خُذِ الْقَلِيلَ مِنَ اللَّئيمِ وَ ذُمَّهُ .

و این دو مثل از مولدانست.

فصل نهم

در آنچه اول او دال باشد مشتمل بر ده مثل :

آ ـ دَمِّثْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ النَّوْمِ مُضْطَجَعاً.

تدميث تليين است یعنی پیش از نزول نایبه خود را مستعد تحمل آن سازد.

ب ـ دُونَهُ بَيْضُ الأَنُوقِ.

انوق مرغیست که بپارسی استخوان رند خوانند و آن بیضه جائی نهد که دست هیچکس باو نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد.

ح ـ أَدَقُّ مِنْ خَيْطِ بَاطِلٍ .

در خیط باطل دو قول است یکی آنکه او هبا است یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد چون رشته کشیده نماید.

و دوم آنکه رشته ایست که از دهن عنکبوت بیرون آید و کودکان او را مخاط الشیطان خوانند و مروان حکمرا بجهة آن خیط باطل گویند که او باریك و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را به باریکی و درازی نسبت کنند.

د ـ دَمْعَةٌ مِنْ عَوْرَاءَ غَنِيمَةٌ بَارِدَةٌ (۱)

ه ـ دَعِ الشَّرَّ يَعْبُرْ .

این مثل مامون خلیفه گفت در وقتیکه پیش او غیبت مردم میکردند.

و ـ أُدْعُ إِلَى طَعَامِكَ مَنْ تَدْعُو إِلَى جِفَانِكَ .

یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند.

ز ـ إِدْفَعِ الشَّرَّ بِعُودٍ أَوْ عَمُودٍ .

---

(۱) مثل اندك مال است که از بخیل بحیلت بچنك آید

یعنی بد را بهرچه توانی دفع کن و بعضی گفته‌اند که مراد بشر این جا سایل دراززبانست.(۱)

ح ـ دُونَ ذا يَنْفُقُ الحِمارُ . (۲)

گویند یکی خری را بدلال داد تا بفروشد دلال گفت این آن خراست که بدو آهو صید میکردی صاحب حمار این مثل گفت.

ط ـ اَلدَّراهِمُ مَراهِمٌ .

ی ـ اَلدَّراهِمُ بِالدَّراهِمِ تُكْتَسَبُ .

فصل دهم

در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل:

ا ـ ذَهَبَ مِنْهُ الأَطْيَبانِ .

یعنی لذت طعام و جماع، در حق آن گویند که بسال بر آمده باشد.

ب ـ ذَلِيلٌ عاذَ بِقَرْمَلَةٍ .

قرمله درختی ضعیفست که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از او کاری نیـایـد.

ج ـ ذَهَبَ أَمْسِ بِمافِيهِ این مثل ضمضم بن‌عمرو گفت. دروقتیکه پسرعم خود را بواسطه زنی هلاك کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم گویند رفت آنچه رفت واین وقتی گویند که کسی را ازیاد وحشت های گذشته‌و روزگار بر آمده منع کنند.

---

(۱) اورا بعطای قلیل یاکثیر بازگردان

(۲) یعنی در صفت آن مبالغت کمتر کن که بی‌صیدهم روان گردد

د ـ ذَكَّرتَنِي الطَّعنَ وَكُنتُ نَاسِياً.

این مثل را صخربن معاویه السلمی زده است و سبب آن بود که یزید بن الصعق برو حمله برد تا او را بکشد و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و وحشت فراموش کرده بود و یزیدبن الصعق بانك بر او زد که نیزه را بینداز صخر چون یاد نیزه آمد این مثل گفت گویند کوسجی را بالحیانی خصومت شده و درهم آویختند لحیانی دست برریش کوسج برد کوسج گفت ای غر زن نیك یادم دادی این مثل آنجا گویند که کسی را چیزی بسبب چیز دیگر یاد آید.

هـ ـ أَلذِّئبُ لِلضَّبُعِ عجم گویند: مردار سکانرا و سکان هم آنرا.

و ـ أُذكُرْ غائِباً يَقتَرِبُ.

این مثل عبدالله بن زبیر زد و سبب آن بود که روزی یاد مختاربن ابی عبیده کرد و مختار در آن وقت در مکه(۱) بود بعداز چند روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل گفت.

ز ـ أَذَلُّ مِنْ أَمَوِيٍّ بِكُوفَةَ يَوْمَ عاشوراء

ح ـ ذَكَّرَنِي فُوكِ حِمارَيْ أَهلِي (۲)

ط ـ أَلذَّوْدُ إِلَى الذَّوْدِ إِبِلٌ.

ذود شتر از سه تاده باشد بقولی تا بیست و بقولی تا سی یعنی چون اندك را باندك جمع کنند بسیار شود

---

(۱) عبارت کافی نیست چون ابن زبیر نام مختار برد او حاضر گشت و فارسیان در زمان ما گویند موش را آتش زدند یا حلال زاده بود که تا نامش بر زبان راندی حاضر آمد

(۲) گویند مردی در جستجوی دو حمار خود بیرون آمد زنی دید گمشده را فراموش کرد و دنبال زن رفت و چون نقاب بگشاد دهان اورا سخت زشت و گنده دید. او را رها کرد و بدنبال حمار شد،

ی ـ ذَهَبَ عَصِيري وَ بَقِيَ نجيري.

نجیر ثفل هرچیزی را گویند.

فصل یازدهم

در آنچه اول او را باشد مشتمل بر ده مثل:

ا ـ رُبَّ أُكْلَةٍ تَمْنَعُ أُكَلاتٍ.

در ذم حریص بر طعام گویند یا در تحذیر و این مثل را عامر عدوانی زده است وسبب آن بود که او در حج با مردم ترفعی میجست و تکبر می‌نمود ملکی از ملوك چون چنان دید گفت من اورا ذلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خویش پیش رود او را عزیز دارد و مال و نعمت بیشمار بدیشان دهد، چون از حج باز گشتند عامر با قوم خود پیش آنملك رفت ملك ایشان را اعزاز کرده و عطا فرمود بعداز چند روز عامر بر غرض ملك وقوف یافت وعزم گریختن کرد قوم مانع او شدندعامر گفت الرای نائم والهوی یقظان. قوم او گفتند این ملك ما را باعزاز داشت و نعمت داد و بعدازاین هرچه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت : « ان لکل عام طعاما ورب اکلة منعت اکلات) و از آنجا بهرحیله بود بیرون آمد.

ب ـ رَجَعَ بِخُفَّيْ حُنَيْنٍ ابوعبیده آورده است که حنین نام خفافی بوده ازحیره، اعرابی پیش او آمد تا موزهٔ بخرد در میان ایشان گفت و گوئی واقع شده حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدونفروخت و پیش از آنکه اعرابی ازحیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یکپای موزه در راه بینداخت و قدری بیشتر رفت و پای دومی را نیز بینداخت و در کمین بنشست، اعرابی بپای موزه نخستین رسید با خود گفت این موزه بموزه حنین مانند است اگر هر دو پای بودی برداشتمی چون پارهٔ دیگر راه برفت آن پای دیگر را هم نیز بیافت شاد شد و از شتر فرود

آمد و آن پای را برداشت و شتر را هم آنجا بخوابانید و باز گردید تاپای دیگر را بردارد حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر نشست و برفت اعرابی چون باز گردید و شتر را ندید هر دو موزه در گردن گرفت وبخانه خود رفت. و این‌مثل آنجا گویند که کسی بطلب چیزی رود بواسطه آنچیز نفیس‌تر از آن ضایع‌کندتا خاسر وخا سر بازکرد.

ج ــ رُبَّ سَاعٍ لِقَاعِدٍ .

این مثل رامعاویه‌در حق ابوهریره‌زده‌است و سبب آن بود که اورامعاویه پیش ام‌خالد که مطلقه عبدالله عامر بود فرستاد تا اورا از برای یزیدبخواهد، ابو-هریره در راه باامام حسین برخورد، عليه السلام امام‌ازو پرسید کجامیروی‌ابوهریره گفت‌پیش ام‌خالد تا او را جهت یزید بخواهم .

امام عليه السلام فرمود از قبل‌من نیز وکیل‌باش تااگرمرااختیار کندعقدکن . ابو-هریره چون بام‌خالد رسید پیغام هردو را بگذارد وام خالد گفت‌من اینکاررا بتو تفویض‌کردم آنچه در پیش تو صواب باشداختیارکنم ، ابوهریره گفت چون بامن مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیا داری یزید را اختیار کن و اگر آخرت و نعیم‌ابدی، حسین را اختیار کن ام‌خالد گفت حسین را اختیار کردم . ابوهریره به وکالت امام عليه السلام عقدبست و چون باز گردید معاویه این‌مثل زد و بعضی گویند وکیل‌عمروبن العاص بود و آنزن شهربانو دختریزدجرد.

د ــ رُبَّ أُمْنِيَّةٍ جَلَبَتْ مَنِيَّةً .

ه ــ رُبَّ أَخٍ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ .

این مثل را لقمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنیرا دید باجوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت برادر من است لقمان این مثل گفت اگر چه در اصل از برای تهمت زده‌اند اما بمعنی دیگر نیز آمده لطیف و ظاهراکه

حریری در مقامهٔ چهل و سیم بدانمعنی ایراد کرده

و ـ رُبَّ رَأْسٍ حَصِيدِ لِسانٍ .

یعنی بسا سر که او بریده زبانست.

ز ـ رَجَعَ عَلىٰ حافِرَتِهِ .

در حق کسی گویند که باعادت بد خود رجوع کند.

ح ـ رَكَضَ ما وَجَدَ مَيْداناً .

ط ـ رُبَّ عَيْنٍ أَنَمُّ مِنَ اللِّسانِ.

ی ـ رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيابِ .

این مثل را امرءالقیس گفت و مصراع اول او اینست که : «وقد طوفت فی الافاق حتی» .

فصل دوازدهم

در آنچه اول او زا باشد مشتمل برده مثل:

ا ـ أَلزَّيْتُ فِي الْعَجِينِ لا يَضِيعُ .

در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند .

ب ـ زَلَّةُ الْعالِمِ يُضْرَبُ بِهَا الطَّبْلُ وَ زَلَّةُ الْجاهِلِ يُخْفِيهَا الْجَهْلُ .

و زمخشری بر این وجه آورده است که :

زَلَّةُ الْعالِمِ زَلَّةُ الْعالَمِ .

و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده است بر این وجه :

إِذا زَلَّ الْعالِمُ زَلَّ بِزَلَّتِهِ الْعالَمُ .

ج - أَلأَزْواجُ ثَلاثَةٌ : زَوْجُ بَهْرٍ ، زَوْجُ دَهْرٍ ، زَوْجُ مَهْرٍ .

یعنی زنانیکه شوهر کنند سه قسم‌اند یکی از آنها که نظر بر حسن و جمال شوهر دارد دوم آنها که خواهند که عمر خود با او بسر برند بی‌آنکه نظر بر حسن او داشته باشند سیم آنها که غرض ایشان مهر بود.

د - زُرْغِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً .

این کلمه را بعضی از احادیث شمرده‌اند لیکن مفضل آورده است که اول کسیکه این مثل را گفت معاذبن‌اصرم الخزاعی بود.

ه - زَيْنُ الشَّرَفِ التَغافُلُ .

و - زَكٰوةُ الْبَدَنِ الْعِلَلُ .

ز - زُيِّنَ فِي عَيْنِ والِدٍ وَلَدٌ .

ح - زاحِمْ بِعَوْدٍ أوْدَعْ .

عودشترسه سال‌بر آمده‌را گویندمرادآنستکه اعانت جوی‌برای وتدبیرکسان جهاندیده و تجربت یافته .

ط - أزْنیٰ مِنْ سَجاحِ .

سجاح نام‌زنیست‌از تمیم بن مره که دعوی نبوت کردونفس‌خودرا بمسیلمه کذاب بخشید .

ی - زَوْجٌ مِنْ عُودٍ خَيْرٌ مِنْ قُعُودٍ .

این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند.

فصل سوم

در آنچه اول او سین باشد مشتمل برده مثل.

ا ـ أَلسَّفَرُ مِيزانُ السَّفرِ.

سفر کشف است یعنی سفر اخلاق مردم راظاهر کند.

ب ـ سَكَتَ أَلفاً وَ نطَقَ خَلْفاً.

گویند اعرابی درمیان جمعی بود ناگاه بادی ازو جدا شد خجل شدو گفت: انها خلف نطقت خلفا.

ج ـ سَبَّكَ مَنْ بَلَّغَكَ السَّبَّ.

د ـ سَحابَةُ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشَّعُ.

ه ـ إِسْتَنَّتِ الْفِصالُ حَتَّى الْقَرْعى.

استنان نشاط است وقرعی جمع قريع و قريع بچه شتر را گویند که در او قرع باشد وقرع بثور سفیدی است که بر بچه شتر برآیدهمچون شوره واین مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل اودر آنجا سخن نسزد.

و ـ سَبَّحَ لِيَسْرِقَ.

ز ـ سَواءٌ بَوْلُهُ وَ قَوْلُهُ.

ح ـ أَلسَّاجُورُ خَيرٌ مِنَ الْكَلْبِ.

و عجم گویند قلاده بهازسگست

ط ـ أَسْرَعُ مِنْ نِكاحِ أُمِّ خارِجَةَ.

نام ام خارجه غمرة بنت سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کردوبیشتر

قبایل عرب فرزندان اویند بغایت شوهردوست بود وهرچندشوهری‌تازه و جفتی نوخواستی و چنان سریع الاجابه بودی که اگر مرد بخواستگاری او آمدی اگر برپشت شتر بودی صبر نداشتی که فرود آیداین‌مثل آنجا گویند که‌کسیرابچیزی خوانند واوزود اجابت‌کند.

ی ــ أساءَ رَعْياً فَسَقَى.

معنی مثل آنست که راعی بروز در شتر چرانیدن تقصیر کند چون‌شبانگاه شود وشتر پیش صاحب خودبردترسدکه مبادا تقصیراودر علف‌دادن، خداوندشتررا معلوم گردد، شتر را آب بسیار بدهد تا شکم او پر شود این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و آن کاری کند که فساد او زیاده شود.

فصل چهارم

در آنچه اول او شین باشد مشتمل برپانزده مثل:

ا ــ شَغَلَتْ شِعابي جَدْوايَ.

شعاب راههاست(۱)وبعضی گویند شعاب مصحف است و سعاتی باید گفت و سعات اسم است‌ازسعی

ب ــ شَرُّ المالِ مالاَ یُذَکّی وَلاَ یُزَکّی (۲).

ج ــ أَلشَّرُّ لِلشَّرِّ خُلِقَ.

و عجم گویند آهن بآهن ببرند.

د ــ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ.

شقشقةچیزی‌است که‌شتر به وقت هیجان از دهن بیرون آورد وباز فرو برد.

---

(۱) یعنی بسیاری نفقات مرا از عطا باز داشت

(۲) بدترین مال درازگوش وامثال آن است نه ذبح میشود و نه زکوة دارد

(ج۱۳)

هـ ـ شَرٌّ مِنَ الْمَوْتِ ما يُتَمَنَّى مَعَهُ الْمَوْتُ.

و ـ أَلشَّبْعانُ يَفُتُّ لِلجائِعِ فَتّاً بَطِيئاً.

و عجم گويند سير غم گرسنه نخورد.

ز ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا يُبالِي أَنْ يَراهُ النّاسُ مُسِيئاً.

ح ـ شَفِيعُ الْمُذْنِبِ إِقرارُهُ وَ تَوْبَتُهُ اعْتِذارُهُ.

ط ـ أَلشَّيْطانُ لا يُخَرِّبُ كَرْمَهُ.

و عجم گويند كه شيطان خانه خود را خراب نكند.

ى ـ أَشْغَلُ مِنْ ذاتِ النِّحْيَيْنِ.

گويند زنى از بنى تميم دو مشك پر از روغن ميبرد كه بفروشد خوات‌بن جبير انصارى هنوز مسلمان نشده بود پيش او رفت و سر خيكى بگشود و روغن آنرا امتحان كرد و خيك را همچنان سر گشوده بدست او داد و سر خيك ديگر بگشود و بچشيد و آنرا نيز سر گشوده بدست او داد و چون هر دو دست او را بدان‌مشغول گردانيد و خلوت‌يافت هر دو پاى او برداشت زيرا چون‌محافظت روغن از دفع او اهم بود تسليم شد و اكنون هركس بكارى چنان مشغول‌باشد كه بهيچ چيز نپردازداينمثل زنند و گويند چون‌خوات مسلمان شد پيغمبر(ص) بمطايبه اورا گفت كيف شراؤك و بروايتى ديگر ايشرد عليك بعيرك خوات گفت اما منذ اسلمت فلا.

يا ـ إِشْتَرِ لِنَفْسِكَ وَلِلسُّوقِ

اينمثل آنجابايد گفت كه كسى چيزى جهة خـويش خرد نه چنانكه بايد اورا گويند كه چنان بخر كه ترا شايد واگر ببازار ببـرى فروختن راهم شايد.

يب ـ أَلشَّعِيرُ يُؤْكَلُ وَ يُذَمُّ.

يج - شرُّ أَيّامِ الدّيكِ يومٌ تُغسَلُ رِجلاهُ .

يد - شيخٌ يُعَلِّلُ نفسَهُ بِالباطِلِ .

این مثل وقتی گویند که کسی را کاری فرمایند و او از آن عاجز باشد و هر ساعت ناکردن آنرا بهانه آورد و عجز خود را پوشیده‌دارد.

يه - الشّبابُ جُنونٌ بُرؤُهُ الكِبَرُ .

فصل پانزدهم

در آنچه اول او صاد باشد مشتمل برده مثل :

آ - الصّيفَ ضَيَّعتِ اللّبَنَ .

و بعضی فی‌الصیف خوانند و بر این تقدیرازین فصل نباشد و اینمثل‌عمروبن عدس زده است و سبب آن بود که دختنوس بنت‌لقیط زن او بود و چون پیر شد آنزن آنرا نمی‌خواست ازاو طلاق گرفته و جوانی خوب صورت را شوهر کرد چون زمستان درآمد پیش عمرو فرستاد و شتر ماده درخواست تا بشیر آن انتفاع گیرد عمرو اینمثل گفت.

ب - صَدَقَني سِنَّ بَكرِهِ .

این مثل است درراست گفتن‌مخبر و بکرشتر جوانست و نصب سن یابنزع خافض بودای‌فی‌سن بکره یابدانکه در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آنظاهر است و گویند شخصی شتری از یکی‌میخرید بایع گفت شتر جوانست ومشتری منع می‌کرد تا ناگاه آن شتر برجست صاحب شتر گفت هدع‌هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع با من در سال شتر راست گفت زیرا که بدین کلمه شتری که بسال خرد باشد بیارامد .

ج - صاحَتْ عَصافيرُ بَطنِهِ .

یعنی بانك کرد امعاء او در حق گرسنه گویند.

د ـ صارَ الزُّجُّ قُدامَ السِنانِ.

زج بضم آهن بن نیزه را گویند در باب تقدیم مفضول برفاضل گویند.

ه ـ صارَ الأَمرُ إلي الوَزَعَةِ.

وزعة جمع وازعست بمعنی مانع یعنی حکم وامر بهاهل تانی وحلم رسید.

و ـ صَلَفٌ تَحتَ الرّاعِدَةِ.

صلف راضی گردانیدنست بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود و راعده ابری استکه با رعد باشد و باران نبارد و این مثل را برای کسی گویند که وعده دهد ووفا نکند.

ذ ـ صارَ إلیٰ ما مِنهُ خُلِقَ.

ح ـ صاحِبُ الحاجَةِ أعمیٰ.

ط ـ صَفقَةٌ تَنقَدُ خَیرٌ مِنْ بَدرَةٍ تُوعَدُ.

عجم گویند سیلی نقد بهاز حلوای نسیه.

ی ـ صامَ حَولاً ثُمَّ شَرِبَ بَولاً.

فصل شانزدهم

در آنچه اول او ضاد باشد مشتمل برده مثل:

آ ـ ضَلَّ دُرَیصٌ نَفَقَهُ.

دریص بچه موش را گویند و نفق سوراخ اوراواین مثل درحق کسی گویند که حجت خود را بهوقت حاجت فراموش کرده وعجم گویندهما راستست و اما سوراخ غلط است.

ب ـ الضَّجُورُ قَدْ تَحلِبُ العَلبَةَ.

ضجور ناقه‌ای استکه بسیار بانك کند و علبه آنیه که شیر در آنجا دوشند و نسبیت او بنا بر آنستکه بجای مصدر واقعشده ای تحلب ملاء العلبه واین مثل از برای بخیل زنند.

ج ـ ضِغْثٌ عَلیٰ إبّالَةٍ.

ضغث در اصل لغت دسته گیاه است خشك وتر بهم آمیخته و اباله پشته هیزم است و بعضی اباله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنستکه بلائی است بر سر بلاهای دیگر.

د ـ ضَیَّعَ ما نالَ بِما یَرْتَجي.

ه ـ أضْلَلْتَ مِنْ عَشْرٍ ثَمانِیاً.

اینمثل در حق کسی گویند که کاری را بدان تفویض کرده باشند بیشتر به زیان آرد.

و ـ ضاقَتْ عَلَیْهِ الْأرْضُ بِرَحْبِها.

این مثل آنجا گویند که کسی براهی سر گردان شده باشد و سر رشته گم کرده.

ز ـ أضْیَعُ مِنْ غِمْدٍ بِغَیْرِ نَصْلٍ.

ح ـ ضَرَبَ أخْماساً لِأسْداسٍ.

خمس پنج روز از آب باز بودنست و روز ششم آمدن واصل در اینمثل آنستکه چون کسی سفری خواهد کرد نخست شتر را سه روز از آب بازدارد و یا پنج روز تا چون بیرون رود شتر بر بی‌آبی صبر تواند کرد واینمثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آنچیز چیزی دیگر باشد وعرب چون خواهند که کسی را بجهل نسبت کنند گویند لایعرف ماضرب اخماسا لاسداس.

ط ـ أضْیَعُ مِنْ یَدٍ في رَحِمٍ.(۱)

---

(۱) اعیامن ید نیز آورده‌اند

ی ـ إِضْرِبِ ٱلْبَرِیَٔ حَتّی یَعْتَرِفَ السَّقِیمُ .

فصل هفدهم

در آنچه اول او طا باشدمشتمل بر ده مثل

آ ـ أُطْلُبُ مِنْ حَیْثُ وَ لَیْس .

یعنی‌می خواهم از آنجا که جویند لیکن یافت نمیشود.

ب ـ أَطْرِقْ کَرَیٰ إِنَّ النَّعامَةَ فِي ٱلْقُرَیٰ (۱) .

درحق کسی گویند با وجود کسی که اولی بود بسخن، اوسخن گوید

ج ـ طَیُورٌ فَیُورٌ .

یعنی زود درغضب می‌رود و زود از آن بازمیگردد

د ـ طَوَیْتُهُ عَلیٰ بِلالِهِ (۲)

این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسده او فرو خوابانند.

ه ـ طارَتْ بِهِمُ ٱلْعَنْقاءُ .

خلیل‌بن احمد آورده‌است که عنقا راجهة آن عنقا خوانند که عنق اودراز بود ومغرب جهة آن‌خوانند که دورپرنده بود وابن‌کلبی گفت که‌اهل رس‌راپیغمبری بود نام اوحنظلة بن‌صفوان ودر زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یك‌میل که‌آن را دمخ خواندندی هرچندگاه مرغی بدانکوه آمدی بس بزرك وبا گردنی بغایت دراز ازهمه مرغان خوبتر ودرآن کوه شکاری کردی، روزی آنمرغ گرسنه گشتی وشکاری نیافتی کودکی را برداشت ولقمه خودساخت و بار دیگر کنیزکی را بر داشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند دعا کرد حقتعالی صاعقه بفرستاد و او را به

(۱) کری درنارا گویند مرغی است آبی مانند غاز یعنی ای کرا سرافکنده باش که شتر مرغ در شهر ها است

(۲) آنرا همچنان نم داد درهم پیچیدم

سوزانید ونسل اومنقطع شد ودر جهان جزنام اونماند چنانکه گویند

معدوم شدمروت ومنسوخ شدوفا　　　وزهر دو نام ماندچون سیمرغ وکیمیا.

و ـ طارَتْ عَصافیرُ رَأْسِهِ .

گویند چون کسی ساکن باشد مرغ برسر اونشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سراو بپرد و این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی واندیشه مضطرب و بی‌صبر شود.

ز ـ طُولُ الْمَقامِ یُمِلُّ وَ طُولُ الْکَلامِ یُزِلُّ

ح ـ طَبِیبٌ یُداوِي وَالطَّبِیبُ عَلِیلٌ .

ط ـ اَلطَّیْرُ بِالطَّیْرِ یُصادُ .

ی ـ اَلطَّمَعُ الْکاذِبُ یَدُقُّ الرَّقَبَةَ .

فصل هیجدهم

درآنچه اول اوظا باشدمشتمل برده مثل:

آ ـ ظالِعٌ یَعُودُ کَسِیراً .

ظالع لنگ‌راگویند وکسیر کسی راگویندکه‌پای اوشکسته‌باشدواین‌مثل‌در حق ضعیفی گویندکه خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند .

ب ـ ظُفْرُکَ یَکِلُّ عَنْ حَکِّ مِثْلِي .

این‌مثل وقتی بایدگفت که کسی باتو عداوت کند وطاقت مقابله ومقاتله تو را ندارد.

ج ـ ظَلَّتِ الْغَنَمُ عَبِیثَةً واحِدَةً .

عبیثة جماعة گوسفندان بهم رسیده ودر آمیخته را گویند و اینمثل وقتی گویند که اخیار واشرار بهم درآمیزند ودر فساد یکسان شوند .

د ـ ظَمَأٌ فادِحٌ خَيرٌ مِنْ رِيٍّ فاضِحٍ.

یعنی تشنگی بی‌طاقت بهتر باشد ازسیرابی رسواکننده واین مثل‌وقتی گویند که کسی رابرقناعت تحریص کنند وظمأ قامح نیز روایتست وقامح شتری را گویند که از غایت تشنگی سست شده‌باشد.

ه ـ ظِئْرٌ رَؤُمٌ خَيرٌ مِنْ أُمٍّ سَؤُومٍ.

این مثل وقتی گویند که کسی نزدیکان بی‌شفقت را بگذارد و با دوران متفق دوستی گیرد.

و ـ ظِلُّ سَيّالٍ رِيحُهُ حَرُورٌ.

سیال درختی‌استکه اورا گلی باشد خوشبوی و حروربادِ گرم‌است که‌بشب جهد و بعضی گفته‌اند بروز واین مثل برای آن کسی گویند که به ظاهر خوب‌و بباطن زشت باشد.

ز ـ ظَرِيفٌ فِي جَنْبِهِ غُدَدٌ.

واین مثل وقتی گویند که کسی دعوای ظرافت کند وسخت خنك بود و ظرافتهای اوبی وقت‌ونه بموقع بود.

ح ـ أَظْمَأُ مِنْ رَمْلٍ.

ط ـ أَظْلَمُ مِنَ الشَّيْبِ.

کسی را گویند که سال اندك باشد وموی سفید شود و گویند موی سفیدبا اوظلم کرده واین مثل آنجا گویند که کسی را بظلم نسبت کنند.

ی ـ أَلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِيمٌ.

این مثل برای آن باید گفت که کسی را ازظلم بترسانند و منع کنند.

فصل نوزدهم

در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل:

آ ـ عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرىٰ.

این‌مثل درحق کسی گویند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یادر تحریص برصبر و توطین برمشقت ازبرای حسن عاقبت گویند، این‌مثل خالد بن ولید زد دروقتیکه ابوبکر اورا ازیمامه بعراق می‌فرستاد و رافع طائی با خالد بود گفت این بیابان را من بایام جاهلیت به‌گرما بریده‌ام پنج‌روز شتر را در آن آب نیست خالد گفت تاصد شتر بخریدند وایشان راچند روز تشنه‌داشتند پس آب بسیار دادند ودهن ایشان را بربستند وچون سه روز برفتند وهر آبی که داشتند به‌آخر رسید خالد گفت تاآنصد شتررا بکشتند وهر آبی که درشکم ایشان بود بمردمان واسبان دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب‌بر گیریم تا دو روزه راه به‌یك روزه برویم امید نجات باشد همچنان کردندچون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجاتست واگرنه هلاك شویم چون درختان سدر پدید بودند آنقوم تکبیر گفتند و شادی نمودند خالد درحق رافع بیتی گفت که آخر آن بیت این استکه:

عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرىٰ وَيَنْجَلِي عَنْهُمْ غَيَابَاتُ الْكَرىٰ

ب ـ أَلْعَوْدُ أَحْمَدُ.

یعنی چون ابتداء محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین باشدالعودا حق بان یحمد یا آنکه ذوالعود واول کسیکه این مثل زد خداش‌بن حابس تمیمی بود بنابرآنکه او برزنی رباب نام عاشق شد ومدتی زحمت کشید تااورا بخواهدمادر و پدر رباب بنابر قلت مال و تنك دستی او را بخداش ندادند ومدتی از ایشان اعراض کردوبعد ازآن باز گردید وشبی درخیمه رباب بگذشت و به‌آواز حزین این ابیات برخواند:

أَلا لَيْتَ شِعْرِي يا رَبابُ مَتيٰ أَرىٰ لَنا مِنكِ نُجْحاً أَوْ شِفاءً فَأَشْتَفي

لَحا اللّٰهُ مَنْ يَسْمُو إِلَي المالِ نَفْسُهُ إِذا كانَ ذا قُلٍّ بِهِ لَيْسَ يَكْتَفي

فَيَنْكِحُ ذا مــالٍ دَمِيماً مُلَوَّمــاً وَ يَتْرُكُ حُرّاً مِثْلَهُ لَيْسَ يَصْطَفي

رباب اين بيتهارا يادگرفت و دانستكه اورا مى‌شنواندكس پيش خداش فرستاد كه حاجت تو معلوم كردم بايد كه فردا پيش پدرم بخواستن من آمى وازپيش مادر رفت وگفت مرا بخداش دهيد كه خاطر من اورا ميخواهد مادر گفت او درويش است رباب گفت مَن فضل دوستدارم نه مال پس بامداد خداش پيش پدر او رفت وگفت

أَلْعَوْدُ أَحْمَدُ وَ أَلْمَرْءُ يُرْشَدُ وَ أَلْوِرْدُ يُحْمَدُ.

ج ـ أَعْطِ أَلْقَوْسَ بارِيَها (١).

د ـ عَشَبٌ وَ لا بَعِيرَ.

درحق كسى گويند كه مال بسيار دارد ونخورد.

ه ـ عِطْرُها لا يَفي بِفُساها.

و ـ عِنْدَ جُهَيْنَةَ أَلْخَبَرُ أَلْيَقِينُ.

اين‌مثل لقمان بن‌عاد زد و بعضى گفته‌اند اول كسى كه اينمثل گفت اخنس بن‌كعب الجهنى بود در آن‌وقت كه حصين بن سبيع غطفانى را بكشت و اولش اين استكه:

تُسائِلُ عَنْ حُصَيْنٍ كُلَّ رَكْبٍ وَ عِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْيَقِينُ

وبعضى گفته‌اندحفينه است بحاء غير منقوطه‌وفا.

---

(١) يعنى كار بدست كاردان سپاد و بارى تراشندهٔ كمان است

ز ـ عِشْ رَجَباً تَرَ عَجَبا .

اول کسیکه اینمثل گفت حارث‌بن عباد بود وسبب آن بود که چون پیر شد یکی اززنان او بدخوئی آغاز کرد حارث اورا طلاق داد مردی دیگر او را بخواست زن درمراعات آن مرد بغایت می کوشید وخوی نیك پیش‌می گرفت آنمرد پیش حارث رفت و شکر این‌زن می گفت حارث اینمثل زد.

ح ـ عِنْدَ النِّطاحِ يُغْلَبُ الْكَبْشُ الأَجَمُّ . (۱)

یعنی بی‌سرو بعضی‌التیس‌الاجم خوانند و این مثل وقتی گویند که کسی‌را برساختن عدت وجمع کردن آلت تحریص‌کنند .

ط ـ عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطْتَ .

ی ـ عِنايَةُ القاضِي خَيْرٌ مِنْ شاهِدَيْ عَدْلٍ .

یا ـ اَلْعِرْقُ نَزّاعٌ .

عجم گویند رك برك کشد.

یب ـ عادَةٌ تَرَضَّعَتْ بِرُوحِها تَبَزَّعَتْ(۲) .

فصل بیستم

آنچه دراول آن غین باشد مشتمل برده مثل:

آ ـ غَثُّكَ خَيْرٌ مِنْ سَمِينِ غَيْرِكَ .

اول کسیکه این مثل گفت معن بن عطیه منحجی بود و سبب آنکه‌میان قبیله منحج و قبیله دیگر حربی واقعشد معن در اثنای حمله بمردی افتاده رسید آنمرد برسبیل استغاثه از معن خلاص‌خود طلبید، معن اورابرداشت وبااو برفت چنانکه‌اورابقبیله‌او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کردند وقبیله منحج‌را

(۱) گوسفند بی شاخ مغلوب گردد (۲) باشیر اندرون شده باجان برون‌رود

شکستند و معن را با برادرش روق اسیر کردند و روق بغایت احمق بودوضعیف الرای، درآنمیان معن آنمرد افتاده‌راکه‌خلاص داده بود بدید واز اوخلاصی‌طلبید او خود برادر مهتر آن قوم‌بود، معن اورا بشناخت و با برادر گفت حالی این مرد مرا از هلاکت رهانید وبمامن رساند اورا بمن ببخش برادرش معن رابدو بخشید او معن را رهانید و گفت میخواهم مکافات من زیاده باشد یك اسیر دیگر را در خواه، معن برادرخود روق را درخواست اورا نیز رها کردند پس چون معن با برادرش بقبیله خود باز گشت مردمان اورا گفتند مهتر قبیله به‌دست خصمان باز گذاشتی و برادر احمق خودرا خلاص کردی معن گفت غثك خیرمن سمین غیرك.

ب ـ غَابَ شَهْرَيْنِ ثُمَّ جاءَ بِكَلْبَتَيْنِ .

درحق کسی گویند که در کارها درنك کند وبعداز آن آنچه بگوید یا بسازدفاسدباشد.

ج ـ غَضَبَ الخَيْلِ عَلىَ اللُّجُمْ .

ای غضب غضب الخیل . درحق کسی گویند که خشم گیرد در جائیکه هیچ‌فایده ندهد .

د ـ غَضَبُ الْعُشّاقِ كَمَطَرِ الرَّبِيعِ .

ه ـ غُبارُ الْعَمَلِ خَيْرٌ مِنْ زَعْفَرانِ الْعَطَلِ .

وعجم گویند «ع» خاك عمل ازعنبرمعزولی به

و ـ غَلَّ يَداً مُطْلِقُها وَ اسْتَرَقَّ رَقَبَةً مُعْتِقُها .

یعنی ببست دستی را گشاینده او و ببندگی گرفت گردنی‌راآزادکننده او فحوای مثل آنستکه چون کسی درحق کسی احسانی کند دست اورا بطاعت خویش بسته باشد وازبند نیستی گشاده، و گردن اورا در بندگی منت آورده و از بندگی‌درویشی آزاد کرده، اینمثل آنجا گویند که حرّی را بنیکوئی‌همچو بنده گردانیده باشند.

ز ـ أَلغِرَّةُ تَجْلُبُ الدِّرَةَ (۱).

این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندك دهد اما در مستقبل ازاو امید بسیار باشد.

ح ـ غَمامُ أرْضٍ جادَ آخَرینَ.

این مثل آنجا گویند که کسی درحق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد.

ط ـ أَلغُرابُ أعْرَفُ بِالتَّمْرِ.

گویند غراب چون برخرما دست یابد هرچه بهتر و پخته‌تر بود خورد و از اینجا گفته‌اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی را بشناختن چیزی صفت کنند.

ی ـ أَغَرُّ مِنْ سَرابٍ.

این‌مثل‌انجا گویند که کسی بصورت‌وسخن خوب مردمرا فریبد و در او هیچ معنی و خیری‌نباشد.

فصل بیست ویکم

در آنچه اول او فا باشد مشتمل بردوازده مثل:

آ ـ في كُلِّ شَجَرَةٍ نارٌ.

یعنی از هر درختی آتشی بیرون توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می آرند.

ب ـ فَرِّقْ بَيْنَ مَعَدٍّ تَحابٌّ.

اصل این مثل از آنجاست که خویشان تا از یك دیگردورتر باشند دوستی

---

(۱) غره کم شدن شیر است ودره بسیاری ان یعنی چون شیر کم‌شود توقع بسیاری ان باشد

ایشان یك دیگر را در غایت کمال بود و چون بهمرسند شفقت نمایند اما اگر باهم باشند در میان ایشان حسدو عداوت‌راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا به سبب کثرت اختلاط از یك دیگر سیر نشوند.

ج ـ فِي ذَنَبِ الكَلْبِ يَطْلُبُ الإِهالَةَ (١).

د ـ فَقْدُ الإِخْوانِ غُرْبَةٌ .

ه ـ فِي العافِيَةِ خَلَفٌ مِنَ الرّاقِيَةِ.

راقیه زن افسونگر است یا مرد و تا از برای مبالغه باشد .

و ـ فِي بَطْنِ زُهْمانَ زادُهُ .

زهمان بفتح زا وبضم او نام سکی است و اصل این مثل آن بودکه‌شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا نصیب داد او بخوردو باز آمد تا دیگر بستاند کسی با صاحب شتر گفت زهمانرا نصیبی نمی دهی او گفت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی استده باشدو دیگرباره طلبد وبعضی گفتند آنجا گویند که کسی راهمه سازوبرك اوباوباشد

ز ـ أَفْرَغُ مِنْ حَجّامِ ساباطَ.

گویند حجامی بود ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی ایشانرا حجامت کردی و هر حجامتی را به دانگی‌زر قراردادی تاچون ازحرب باز آیند بدهند چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی اوازترس آنکه مبادا مردم بربطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را بچادر پس خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام بگرفت و اورا هلاك گردانید بعد از آن چون بکلی معطل‌شداین مثل درحق او گفتند واکنون وقتی گویند که‌یکی را ببیکاری‌صفت کنند.

---

(١) از دم سك چربی میطلبد یعنی از بخیل چشم احسان دارد

ح- إِفْتَحْ صُرَرَكَ تَعْلَمْ عُجَرَكَ.

این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان بشمرد و عیب خود را نبیندار را گویند کیسهای خود را بگشا تا سیم نبهره ونقد ناسره خویش را ببینی ومراد بعجرعیوبست.

ط - فِي سَعَةِ الْأَخْلَاقِ كُنُوزُ الارزاقِ.

ی- فِي شَمِّكَ الوَرْدَ شُغْلٌ عَنْ مذاقِهِ.

یا - فَرَّ مِنَ الْقَطْرِ وَ قَعَدَ تَحْتَ الْمِيزابِ.

یب- فَرَّأَخزاهُ اللهُ خَيرٌ مَنْ قُتِلَ رَحِمَهُ الله.(۱)

فصل بیست و دوم

در آنچه اول او قاف باشد مشتمل برده مثل:

آ - قَبْلَ الْبُكا قَدْ كانَ وَجْهُكَ عابِساً.

این مثل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی ندهد وعذر آورد که دست تنگم، اورا گویند که دروقت فراخ دستی نیز همدیدیم.

ب- قَدْ بَيَّنَ الصُّبْحُ لِذي عَيْنَيْنِ.

بیّن اینجا بمعنی تبین است این مثل آنجا گویند که اسباب شبهت و داعی ریبت از امری برخیزد.

ج- قَبْلَ الرَّمْيِ يُراشُ السَّهْمُ.

این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند.

(۱) یعنی از جنك بگریزی وزنده مانی و دشنام شنوی به ازآنکه کشته شوی و بشهادت ترا ستایش کنند

د ـ قِيلَ لِبَغْلٍ مَنْ أَبُوكَ قالَ الفَرَسُ خالي.

این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید

ه ـ أُقْتُلُونِي وَمالِكاً.

گویند این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل او با خاله خود عایشه بود و مالك اشتر با علی علیه السلام ایشان هردو باهم در آویختند مالك ضربتی برسر او زد که اورا از آن ضربت بگرفت او اصحاب خودرا آواز میداد که مرا از چنك مالك خلاص کنید و اگر نه مرا واو را باهم بکشید.

و ـ أَلْقَوْلُ ما قالَتْ حَذامِ.

ز ـ قَبْلَ الرِّماءِ تُمْلاَ الْكَنائِنُ.

یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها را پر کنند و عجم گویند علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.

ح ـ قَدْ يُبْلَغُ الْخَضْمُ بِالْقَضْمِ.

خضم اکل است بجمیع دهان وقضم اکل بجمیع اسنان یعنی اکل بجمیع دهان مودی بود باکل بجمیع اسنان.

ط ـ قَدِّمْ خَيْرَكَ ثُمَّ قُومْ أَمْرَكَ.

ی ـ أَلْقاصُ لا يُحِبُّ الْقاصَّ.

فصل و بیست سوم

در آنچه در اول او کافست مشتمل بر پانزده مثل:

آ ـ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الفَرا.

فرا گور خر است واو مهموز است و جمع او بر فعال کنند همچو جبل وجبال ودر مثل تخفیف همزه کردند. گویند سه شخص بشکار میرفتند یکی خرگوشی صید کرد

و دیگری آهوئی وسیم خر گوری، و صاحب خر گوش و صاحب آهوبصید خود شادی میکردند صاحب خر گور گفت کل الصید في جوف الفرا این مثل را وقتی گویند که یکتن را براکفاواقران تفضیل نهند.

ب ـ كُلُّ شاةٍ بِرِجْلِها سَتُناطُ .

ج ـ كَبُرَ عَمْرٌو عَنِ الطَّوْقِ .

این مثل خزیمةبن الابرش زده است در وقتیکه خواهر اواز برای پسرخود عمرو طوقی‌فرمود و عمرو غایب شد چنانکه گفتند دیوانش بردند بعدازمدتی‌چون بیامد بزرگشده بوه خزیمه این‌کلمه بگفت.

د ـ كُلُّ كَلْبٍ بِبابِهِ نَبّاحٌ.

وعجم گویند هرسك به‌در خانه خود هست‌دلیر

ه ـ أَكْسَى مِنْ بَصَلَةٍ.

درباب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد.

و ـ كُلُّ ذاتِ ذَيْلٍ تَخْتالُ .

ز ـ كُلُّ إناءٍ يَتَرَشَّحُ بِما فيهِ .

از کوزه همان برون تراود که دراوست.

ح ـ كَما تَدِينُ تُدانُ .

یعنی چنانکه تو جزا دهي ترا جزادهند مِنْ دانَهُ دیناً ای جازاه‌والدین‌هو الجزاء والمکافات وعجم گویند هرآنچه کاری بدروی .

ط ـ كانَ كُراعاً فَصارَ ذِراعاً .

این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل وحقیر بوده باشد و بعد لذ آن‌جلیل و خطیر گردد.

«ج ١٤»

ی ـ كَأَنَّهُ بَيْضَةُ الدِّيكِ.

چنین گویند که خروس درهمه عمریکبار خایه کند.

یا ـ كَفٌّ بَخْتٍ خَيْرٌ مِنْ كَنْزِ عِلْمٍ.

یب ـ أُكْتُبْ ما وَعَدَكَ عَلَى الجَمَدِ.

عجم گویند بریخ نویس.

یج ـ كُنْ يَهُودِيّاً وَلا تَلْعَبْ بِالتَّوْرٰيةِ.

ید ـ كَلامٌ لَيِّنٌ وَظُلْمٌ بَيِّنٌ.

یه ـ كَالخَصِيِّ يَفْتَخِرُ بِزُبِّ مَوْلاهُ

فصل بیست وچهارم

در آنچه اول لازم است مشتمل بر دوازده مثل:

آ ـ لَوْ ذاتُ سِوارٍ لَطَمَتْني.

عرب ذات سوار زن حرمدا گویند چه ایشان حلی در کنیزکان نپوشندولطم طبانچه زدنست این مثل وقتی گویند که اذیت از لئیمی بکسی رسد.

ب ـ لَنْ يَهْلِكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ.

ج ـ لَيْسَ هذا بِعُشِّكِ فَادْرُجي (۱).

د ـ لِكُلِّ داخِلٍ دَهْشَةٌ.

ه ـ لَعَلَّ لَهُ عُذْراً وأنْتَ تَلُومُ.

و ـ لَيْسَ مِنَ العَدْلِ سُرْعَةُ العَذْلِ.

(۱) این لانه تو نیست درگذر

ز ـ لِأَمْرٍ مَا يَسُودُ مَنْ يَسُودُ.

ح ـ لَيسَ فِي الْحُبِّ مَشُورَةٌ.

عشق آمدنی بود نه آموختنی

ط ـ لَوْ أَلْقَمْتَهُ عَسَلاً عَضَّ أُصْبعِي.

ی ـ لَوْ بَلَغَ رَأْسُهُ السَّمَاءَ مَا زَادَ.

یا ـ لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلاً لَنَامَ.

قطا در شب بر سر راه نشیند و چون رهگذری را ببیند بگریزد و چون او بگذرد باز آید گویند عمروبن مامه شبی نزدیک طایفه از قبیله مراد فرود آمد مگر آنها در شب قصد عمرو کردند قطا از راه بچپ و راست می‌پرید زن عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی‌را بی‌ارادت در کاری مهیب وصعب افکنده باشند.

یب ـ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ ثَعَالِبُ.

مگر یکی از عرب بتی را پیوسته پرستیدی روزی دید که روباهی برو بول کرد متنبه شد واین بیت گفت:

أَرَبٌّ يَبُولُ الثُّعْلُبَانُ بِرَأْسِهِ   لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ ثَعَالِبُ

فصل بیست و پنجم

در آنچه اول او میم باشد مشتمل بر پانزده مثل:

آ ـ مَا يَعْرِفُ هِرّاً مِنْ بِرٍّ.

فرا گفت‌هرّ عقوق و نزاع است منه‌هریر الکلب، برّ لطف واحسان یعنی نا فرمانی و منازعت را از مطاوعت و ملاطفت نمیشناسد و خالدبن کلثوم گفت هرّ گربه است وبر موش دشتی و بعضی گفته‌اند هرمصدر است هَرَرْتُهُ ای کَرِهْتُهُ

پس معنی چنین بود که او در جهل بغایتستکهٔ رنجاننده خود را از نیکوئی کننده باز نمیشناسد و این قول بقول فرا نـزدیکست.

ب ـ ما أَرْخَصَ الْجَمَلَ لَوْلاَ الْهِرَّةُ.

گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را یابد بیـک درم بفروشد چون شتر باز یافت دلش نمیداد که بیك درم‌بفروشدو نیزنمیخواست، که خلاف سوگند کند گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که این شـتر بیك درم گربه‌بپانصد درم‌و شتر را بی گربه نمی‌فروشم عربی چون این شنید گفت • ما ارخص الجمل لولا الهره.

ج ـ ما حَكَّ ظَهْرِي مِثْلُ ظُفْرِي.

و عجم را در این معنی مثلهاست یکی آنکه مرده مرا هیچکس چون مـن نگرید دوم آنکه گویند مار بدست دشمن باید گرفت یابدست‌دیگران‌باید گرفت.

سیم آنکه جماع‌بآلت خویش باید کرد.

چهارم هیچکس نخواهد که کار تو کنند.

پنجم آنکه‌کس‌نخاردپشت‌من‌جز ناخن وانگشت‌من و این‌مثلها آنجا گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهماتیکه اورا باشد منع کنند.

د ـ مَنْ تَأَنَّى أَدْرَكَ ما يَتَمَنّىٰ.

ه ـ مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ.

ابوعبید گفت چون روز حرب جمل امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند نرم و درشت مـی‌راند عایشه در جواب اواینمثل گفت، علی عليه‌السلام چون این‌مثل بشنید(۱) درحق او انعام بسیار فرمود و هرچه درخواست کرد بدو داد و او را بمدینه فرستاد و پارسیان گویند قدرت نمودی رحمت کن.

(۱) اگر عایشه این سخن نمیگفت باز امیرالمؤمنین (ع) ازعفودریغ نمی‌فرمود

و ـ مَقتَلُ الرَّجُلِ بَینَ فَکَّیهِ .

ز ـ مَرعیً وَ لا کَالسَّعدانِ .

سعدان نبتی مشهور است و آن بهترین مرعی ابل است .

ح ـ ماءٌ وَ لا کَصَدّاءَ .

صدا وسخ حدید را گویند و بعضی ولاکصدی خوانند وحینئذبمعنی عطش باشد وتقدیرچنین باشد که :**لقینا ماء ولکن لاعطش مثل ماکان ذلک الوقت**

ط ـ ما أقبَحَ بِالعَرُوسِ ضَربَ الدُّفِّ بِیَدِها .

ی ـ مِثلُ النَّعامَةِ لا طَیرٌ وَ لا جَمَلٌ .

و عجم گویند همچو شتر مرغ مباش

یا ـ مَنْ خَشِیَ الذِّئبَ أعَدَّ کَلباً .

و عجم گویند هر که مناره دزدد باید که چاه معدو مهیا دارد.

یب ـ مَنْ نَجیٰ بِرَأسِه فَقَدْ رَبِحَ .

یج ـ مَنْ فَعَلَ ما شاءَ لَقِیَ ما ساءَ .

ید ـ مِن سَعادَةِ المَرءِ أن یَکُونَ خَصمُهُ عاقِلاً .

یه ـ مَنِ اتَّکَلَ عَلیٰ زادِ غَیرِه طالَ جُوعُهُ

فصل بیست وششم

در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل:

آ ـ نَفسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ عِصاماً .

این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما به آداب نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و درامثال استکه کن عصامیا ولا

---

(۲) وسخ حدید زنگ آهن است ومیدانی گوید صدا نام چاهی است و آب آن بعلو بت مشهور

تکن عظامیا یعنی به نفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم.

ب ـ نَعِيمُ ٱلْكَلْبِ فِي بُؤْسِ أَهْلِهِ.

و این نزدیکست بدآنچه عجم گویند بمرك خر بود سك را عروسی

ج ـ ألنَّفسُ مُولَعَةٌ بِحُبِّ العاجِلِ

د ـ نِعْمَ الشَّيْءُ ٱلْهَدِيَّةُ أمامَ ٱلحاجَةِ.

هـ ـ نَظَرَ الشَّحِيحِ إِلَى ٱلْغَرِيمِ ٱلْمُفْلِسِ.

و ـ أَنْجَدَ مَنْ رَأَى حِضْناً.

حضن کوهیست در سرحد زمین نجد این مثل وقتی گویند که دلائل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود.

ز ـ أُنْصُرْ أَخاكَ ظالِماً أَوْ مَظْلُوماً.

مفضل آورده استکه اول کسیکه این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول صلی الله علیه و آله است و در آنوقت که رسول این لفظ فرمود حاضران گفتند که ظالم را چگونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یاری دادن ظالم باز داشتن اواست از ظلم.

ح ـ ألنّاسُ بِخَيرٍ ما تَبايَنُوا.

یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگرهمه برابر باشندهیچیك کار دیگری نکند و نظام عالم نماند.

ط ـ ألنّاسُ إِخوانٌ فِي الشِّيَمِ.

این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشندو در اخلاق مخالف

ی ـ أَلنُّصْحُ بَيْنَ ٱلْمَلَاءِ تَقْرِيعٌ.

فصل بیست و هفتم

آنچه در اول او واو است مشتمل است بر ده مثل :

آ ـ وافَقَ شَنٌّ طَبَقَةً .

شن مردی بود و طبقه زنی که هر دو در کیاست وذهانت در عصر خود عدیم المثل بودند وقصه ایشان دراز است اینمقام تحمل آن نکند. (۱)

ب ـ وَجَدْتُ النّاسَ أُخْبِرْ تَقْلِه (۲)

این مثل ابو دردا زده است.

ج ـ وَقَعَ في رَوْضَةٍ و غَديرٍ.

اینمثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی فتد.

د ـ أَوْرَدْتَ ما لَمْ تَصْدِرْ.

در آب آو ردی آنچه باز نتوانی برد و اینمثل آنجا گویند که کلمه بگوید یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد.

هـ ـ أَلْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَليسِ السُّوءِ.

و ـ أَلْواقِيَةُ خَيْرٌ مِنَ الرّاقِيَةِ .

یعنی حفظ حقتعالی از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم بتدبیر و حیلت در دفع آن کوشند

---

(۱) شن با پدرطبقه براهی میرفتند نزدیك دهی رسیدند شن پرسید این کشت راصاحبان آن خورده اند یعنی فروخته اند و بهای آنرا گرفته پدرطبقه گفت این کشت هنوز نارسیده چگونه خورده باشند و مقصودش را ندانست وچون بده رسیدند جنازه دیدند شن پرسید این جنازه مرده است یا زنده یعنی ازاو آثاری مانده پدرطبقه ازجهل او متعجب شد ومرد را بخانه برد وقصه با دختر خود بگفت دختر مقصود او دریافت وبگفت ومرد شگفتی نمود و دختر را بپسندید وبزنی گرفت

(۲) چون از خلت مردم آگاه باشی آنانرا دشمن داری

ز ـ هَلْ تُغْنِي عَنِ الْحَدَثَانِ لَيْتُ .

مردم را چون حادثه پیش آید گویند ای‌کاشکی فلان کار نکردمی‌یافلان سخن نگفتمی و اینمعنی بعداز وقوع چه سود دارد.

ح ـ وَجْهُ الْمُبَالِغِ أَقْبَحُ .

این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامیکه شنیده باشد برساند

ط ـ وَعْدُ الْكَرِيمِ أَلْزَمُ مِنْ دَيْنِ الْغَرِيمِ .

ی ـ وَقِّرْ نَفْسَكَ تُهَبْ .

فصل بیست وهشتم

در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثـل:

آ ـ هُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ .

هدنه‌صلح است‌ودخن تباهی درونی این‌مثل‌وقتی گویند که میان‌دو کس به ظاهر صلح واقعشده باشد و درباطن بغض‌وعداوت‌باقی بود.

ب ـ هاجَتْ زَبْراءُ .

اصل این مثل آنستکه احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبرا نـام‌هر وقت که او خشم‌آلود شدی احنف گفتی هاجت زبراء

ج ـ هَلْ بِالرَّمْلِ أَوْشالٌ .

وشل‌آبی باشد که ازکوه فرود آید ودرریك آن آب نباشد واینمثل وقتی باید گفت که کسی‌ازجائی چیزی طلبد که هرگز یافت‌نشود.

د ـ هَيْهاتَ أَيْنَ مِنَ الشَّمْسِ ذَراتٌ

ه ـ أَلْهَوَى هَوانٌ لٰكِنْ غُلِطَ بِاسْمِهِ

و ـ هٰذِهِ بِتِلْكَ وَالْبادِي أَظْلَمُ .

گویند اول کسیکه این مثل گفت فرزدق بود وسبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشا میکرد جریر بر آنجا بگذشت فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران‌را در آموخت‌تا برود و براو خواند و آن بیست اینست

مَا فِي حِرِ أُمِّكَ إِنْكَةٌ مَعْرُوفَةٌ ... لِلنّاظِرِينَ وَمَا لَهُ شَفَتانِ

وچون آنمرد بجریر رسید آن بیت بر خواندجریردر حال این بیت‌بگفت :

لٰكِنْ حِرُ أُمِّكَ ذُو شِفاهٍ جَمَّةٍ ... مُخْضَرَّةٍ كَمَباغِبِ الثِّيرانِ

چون آنمرد در پیش فرزدق آمد واین بیت براو خـواند فرزدق بخندیـد و گفت :

هذه بتلک والبادی اظلم

ز ـ أَهْوَنُ مِنْ تَبالَةَ عَلَى الْحَجّاجِ .

تباله شهری است کوچك از شهرهای یمن گویند نخستین عملیکه حجـاج بدان نامزد شد عمل تباله بود چون به‌نزدیك تبالهٔ رسید دلیل را گفت آخراینشهر کجاست دلیل گفت درپس آن پشته است حجاج چون آن‌بشنید بازگشت وگفت عمل شهری که پشته آن را بپوشاند مراخوار کند و اینمثل وقتی گویندکه‌چیزی را بخواری صفت کنند.

ح ـ أَلْهَوى مَطِيَّةُ الْفِتْنَةِ .

ط ـ هٰهُنا تُسْكَبُ الْعَبَراتُ.

ی ـ هانَ عَلَى النَّظّارَةِ ما يَمُرُّ بِظَهْرِ الْمَجْلُودِ .

فصل بیست و نهم

در آنچه اول او لام باشد مشتمل بر دوازده مثل :

آ ـ لا مَخْبَأَ لِعِطْرٍ بَعْدَ عَرُوسٍ.

ب ـ لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ.

ج ـ لَا تَأْمَنِ الْأَحْمَقَ وَ بِيَدِهِ السَّيْفُ.

د ـ لَا يَكْذِبُ الرَّائِدُ أَهْلَهُ.

هـ ـ لَابُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ.

و ـ لَا يَعْلَمُ مَا فِي الْخُفِّ إِلَّا الْكَلْبُ وَالْإِسْكَافُ (۱).

عجم گویند سگ داند و کفشگر که درانبان چیست.

ز ـ لَا تَأْكُلْ خُبْزَكَ عَلَى مَائِدَةِ غَيْرِكَ.

نان خود بخوان دیگران مخور

ح ـ لَا تَقْرَأْ إِلَّا آيَةَ الْعَذَابِ.

ط ـ لَا تُؤَخِّرْ عَمَلَ الْيَوْمِ لِغَدٍ.

ی ـ لَا تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ.

از مار نزاید بجز مار بچه

یا ـ لَا تَسْخَرْ بِكُوسَيجٍ مَا لَمْ تَلْتَحِ.

یب ـ لَا خَيْرَ فِي وُدٍّ يَكُونُ بِشَافِعٍ.

فصل سی ام

در آنچه او او یا باشد مشتمل بر ده مثل :

آ ـ يُوهِي الْأَدِيمَ وَلَا يَرْقَعُ.

(۱) کفشگری موزه که دران قاب بود برسگ زد سگ از درد بانگ برآورد سگان دیگر ملامت کردند که از موزهٔ چنین درد و بانگ سزاوار نیست از زبان او درجواب این مثل گفتند

این مثل وقتی گویند که کسی کارها بزیان آرد چنانکه اصلاح آن نتوان کرد.

ب ـ يَرْكَبُ الصَّعْبَ مَنْ لاَ ذَلُولَ لَهُ

ج ـ يُمْسِي عَلَى حَرٍّ وَ يُصْبِحُ بارِداً .

د ـ يَداكَ أَوْكَتا . وَفُوكَ نَفَخَ .

این مثل چنان بود که دو شخص مدتی در جزیره گرفتار بودند عاقبت‌الامر هر یکی خیکی باد کردند و در پشت بستند و خودرا باعتماد آن در دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند درخیك یکی بازشد ، او استغاثت کرد دیگری این مثل گفت.

ه ـ أَلْيَوْمَ خَمْرٌ وَغَداً أَمْرٌ .

و ـ يَهُبُّ مَعَ كُلِّ رِيحٍ .

ز ـ يَأْكُلُ خُبْزَهُ بِلُحُومِ النّاسِ .

ح ـ يَبْنِي قَصْراً وَيَهْدِمُ مِصْراً .

ط ـ يَوْمُ السَّفَرِ نِصْفُ السَّفَرِ .

ی ـ يَأْكُلُ الفِيلَ وَيَغْتَصُّ بِالْبَقَّةِ .

و در این قسم بقدر اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف و الله اعلم

فن سیزدهم

از کتاب نفایس الفنون علم دواوین

که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه در تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بناها و سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات آن و ودواوین عرب وعجم چون درکثرت بغایتست چنانکه تمامت ادباء ازشرح وبسط وجمع و ترتیب آن درمقام حیرتند بیقین ضبط آن دراین کتاب صورت نبندد، پس فائده مشتمل بر بیان حاجت بدان وکیفیت دانستن آن وذکر بعضی ازاشعار لطیفه وابیات سایره ازعربی و فارسی که اهل این صناعت بحسب مناسب مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود انشاءالله تعالی .

فایده اولی

دربیان حاجت باین علم وآن ازدو جهت است:

اول- آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالهاند موقوفست بر نحووصرف ولغة وغیرآن از اقسام عربیت وجمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوف است زیراکه دلائل همه از آنجاست **والموقوف علی الموقوف علی الشی موقوف علی ذلک الشی)**

پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب و سنت است بدو، وازاینجاست که امیرالمؤمنین ﷺ میفرماید:

ایهاالناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیرالکتاب‌الله

و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد .

دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ و حکم وآداب و سیر وسایر محاسن اخلاق وشخص انسانی جهة تکمیل نفس بدینها محتاج بود وهرچه چنین بود فی‌الجملة محتاج الیه باشد.

فایده دوم

در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنستکه اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعداز آن نخست ترکیب معنی بیت را درك کند و فحوای آنرا منقح کند و بدقائق ومناسبات آن ووظایف متعلقه بمعانی وبیان اطلاع یابد و بعداز آن در وجوه اعراب تامل نماید مثلا دراین بیت که:

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَىٰ حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ بِسِقْطِ اللِّوَىٰ بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

اول بدانکه قفا امر مخاطبست از وقوف، و نبك حکایتست از نفس خود وغیر از بکا یبکی، وذکری یاد آوردنست، و حبیب بمعنی محب است یا بمعنی محبوب و این جا محبوب مناسب‌تر است، و منزل اسم مکانست از نزل ینزل و شاید که اسم زمان گیرند، و سقط جائی را خوانند که پایان انقطاع رمل بود و آنجا ریك باریکتر و کمتر شده باشد و شرر آتش را هم سقط گویند و فرزندی را که خلقت او تمام نشده و از شکم بیفتد هم سقط خوانند و در او سه لغت است فتح وضم وکسر، ولوی رملی را گویند که در او اعوجاجی والتوائی باشد و دخول و حومل دو موضعند، پس بدانکه معنی این بیت این استکه توقف کنید تا بگریيم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع رملی معوج میان دخول و حومل.

و بعد از آن آنچه خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند که این قایل وقت انشاء در سفر بود بدلیل قفا و با دو کس همراه بود یایکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف همچو القیا فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود کرد به دو اعتبار یا مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعده عرب چنانکه (خلیلی ان الحب ما تعرفانه) واو در آنسفر یاددوست ومنزل کرد. تا بموضعی رسید که آنجا پیش‌از آن منزل دوست او بود وحینئذ این‌بیت انشا کرد. وحق آن بود که وحومل گفتی بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزیرا به‌نسبت باشیاء مختلفة بدوتعقیب وترتیب صورت نبندد اما چون به نسبت

یا قائل بنابر آنکه او از طرف دخول بوده باشد که فا بیارد جائز بود.
پس باعراب شروع کند چنانکه گوید قفا فعلست وفاعل دراصل اوقفا بود واورا قیاس برمضارع حذف کردند واز همزه وصل مستغنی شدند قفا شد، و نبک فعل ودراصل نبکی بود ضمه را جهة ثقل حذف کردند وچون جواب شرط محذوف واقعشده یا بجزمی بیفتاد وتقدیر چنین باشد که (قفا فانکما ان تقفا نبك) ومن حرف جرّ است وشاید که از برای ابتدای غایة بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی باشد، وذکری مصدر است ومجرور بمن تقدیراً بواسطه الف، اعراب ظاهر نشد، وحبیب مجرور است باضافت و او مفعول ذکری است وفاعلش محذوف تقدیرچنین باشد که ذکرانا حبیبا فاعل را بیانداخت و اضافت با مفعول کرد، و منزل عطفست باو جار ومجرور تعلق دارد به نبك شاید که تقدیرچنین باشد که: نبك علی حالنا وعلی همنا من ذکری حبیب وبراین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد وتنوین حبیب و منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی ومنزلی او حبیبنا ومنزلنا وشاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه درشر اهر ذاناب وبا حرف جر است وسقط مجروراست بدو واللوی مجرور است تقدیراً باضافت سقط با او وجار مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری وبرین تقدیر باازبرای الصاق بود وشاید که حال بوداز ذکری تقدیر چنین بود که: قفا نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعا او حاصلا او ثابتاً بسقط اللوی و شاید که حال بود ازفاعل ذکری ای نبک من ذکرانا حال کوننا واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی وشاید که حال بود ازحبیب بتقدیر حبیبی یا ازمنزل بتقدیر منزلی وشاید که صفت حالنا، محذوف بود و شاید که حال بود از او و شاید که حال بود از بکائی که نبك دالست بر آن ای حال کون البکاء واقعاً بسقط اللوی و شاید که صفت بکاء محذوف بود ای بکاءً حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی وشاید که حال بود ازهردو

ای حالکون الوقوف والبکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هردو باشد ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول باء ازبرای تعدیه باشد وبین ظرفست والدخول مجرور است باضافت بااو و حومل عطف است با او و بین شایدکه حال بود ازسقط اللوی وشاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای حالکوننا ثابتین بین الدخول فحومل وشایدکه صفت ذکری بود و شاید که صفت بعدصفت منزل وشاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود واکنون در سقطاللوی نقل کردیم تقادیر محتمله در آن را والله اعلم.

فایده سوم

در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سائره از عربی و فارسی مناسب هرمقام

در معرفت و حقیقت ابونصر فارابی گوید:

نَظَرْتُ بِنُورِ الْعَقْلِ أَوَّلَ نَظْرَةٍ فَغِبْتُ عَنِ الْأَکْوانِ وَارْتَفَعَ اللَّبْسُ
وَلا زالَ قَلْبِي لائِذاً بِجَمالِکُمْ وَحَضْرَتِکُمْ حَتَّى فَنَتْ فِيکُمُ النَّفْسُ
فَصارَ بِکُمْ لَيْلِي نَهاراً وَ ظُلْمَتِي ضِياءً وَ لاحَتْ مِنْ جِنابِکُمُ الشَّمْسُ
وَ زَيْتُونَةُ الْفِکْرِ الصَّحِيحِ أُصُولُها مُبارَکَةٌ أَوْراقُها الصِّدْقُ وَالْأُنْسُ
فُرُوعِي زَيْتِي وَالْخَيالُ زُجاجَتِي وَ عَقْلِي مِصْباحِي وَ مِشْکاتُهُ الْحِسُّ

لاخر

يا مَنْ يُشِيرُ إِلَيْهِمُ الْمُتَکَلِّمُ وَ إِلَيْهِمُ يَتَوَجَّهُ الْمُتَظَلِّمُ
وَ عَلَيْهِمُ يَحْلُو التَّأَسُّفُ وَالْأَذَى وَ يَلِذُّ لَوْعاتُ الْغَرامِ الْمُغْرَمِ
هذا الْوُجُودُ وَ إِنْ تَکَثَّرَ ظاهِراً وَحَياتِکُمْ ما فِيهِ إِلّا أَنْتُمُ

أَنتُمْ حَقِيقَةُ كُلِّ مَوْجُودٍ بَدا وَ وُجُودُ هٰذِي الكائِناتِ تَوَهُّمُ
مَلَكَتْ مُحِبِّيكُمْ حَقايِقُ جُودِكُمْ وَ هَواكُمُ فِي العالَمِينَ مُحَكَّمُ
وَ شَغَلْتُمُ كُلِّي بِكُمْ فَجَوارِحِي وَ جَوانِحِي أَبَداً نَحنُ إِلَيْكُمُ
وَ إذا نَظَرْتُ فَلَسْتُ أَنظُرُ غَيرَكُمْ وَ إذا سَمِعْتُ فَمِنْكُمُ أَوْ عَنكُمُ
وَ لَوْ أَنَّنِي أَبْدِي سَرائِرَ جُودِكُمْ قالَ العَوالِمُ لَيْسَ هٰذا مِنكُمُ

فارسی :

مقصود دل عاشق شیدا همه او دان مطلوب تن وامق وعذرا همه او دان
بینائی هر دیده بینا همه او بین زیبائی هر چهره زیبا همه او دان
یاری ده محنت‌زده مشناس‌جزازاو فریادرس بیکس و تنها همه اودان
در سینه هر غمزده پنهان همه‌اوبین در دیده هر دل شده پیدا همه اودان
هر چیز که دانی جزاو ، دان که همه اوست
یا هیچ مدان در دو جهان یا همه او دان

دیگری گفته :

ای صفات تو بیان ها را زبان انداخته
عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته
عقل‌را ادراك‌صنعت دیده‌ها بردوخته نطق را وصف تو قفلی بردهان‌انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر همچوطفلان از بغل لوح بیان انداخته
هر که گویا گشته دروصف تو دست غیرتت
همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
یك کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن
غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته
در ضیافت‌خانه فیض نوالت منع نیست در گشاده است‌وصلا درداده‌خوان‌انداخته

سالکان راه تو توشه زناکامی کنند گرچه باشد کام عالم پیششان انداخته

آخر: خستهٔ درد تو جانداد وبدرمان نرسید

سالك راه تو خون خورد و بپایان نرسید

عقل بیسایه زلف تو پی کفر نیافت روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید

جان‌عشاق‌جهان خونشدازاین اندیشه که همه طالب آنند و بکس آن نرسید

عاقلا آرز وی عشق مکن کاین‌سودا جز بشوریده دل بیسر و سامان نرسید

شرح‌جانان‌چکنی‌ای‌که‌زجان‌بیخبری عاشق آنستکه‌جان‌داد و بجانان نرسید

آخر :

ای جمالت راحت هر سوخته در هوایت مرغ دل پر سوخته

نور حسنت نه سپهر افروخته تاب عشقت‌هفت کشور سوخته

آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش وتوانگرسوخته

این ضعیف گوید :

« نظم »

عقل در کوی تو سرگردان بماند فکر در اوصاف توحیران‌بماند

عمر در سودای بیحاصل برفت دل اسیر درد بی درمان بماند

هرکه خورد از جام عشقت جرعه تا قیامت بیسرو سامان بماند

هرکه در بحر غمت شد مبتلا غرقه در یای بی‌پایان بماند

از حقیقت چون کسی بوئی‌نیافت هر یکی در گفتگوئی‌زان بماند

در پی آن راز بودم سالها عاقبت رازت ز من پنهان بماند

شمس پیش آفتاب روی تو

تا ابد چون ذره سرگردان بماند

از مناجات

از دیوان منسوب بجناب امیرالمؤمنین ع (۱)

لَكَ الْحَمْدُ یا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلیٰ — تَبارَکْتَ تُعْطِي مَنْ تَشاءُ وَ تَمْنَعُ

إلٰهي وَ خَلّاقي وَ حِرْزي وَ مَوْئِلي — إلَیْكَ لَدَی الْإعْسارِ وَالْیُسْرِ أفْزَعُ

إلٰهي لَئِنْ أعْطَیْتُ نَفْسِيَ سُؤْلَها — فَها أنَا في رَوْضِ النَّدامَةِ أرْتَعُ

إلٰهي لَئِنْ جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطیئَتي — فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبي أجَلُّ وَ أوْسَعُ

إلٰهي تَریٰ حالي وَ فَقْري وَ فاقَتي — وَ أنْتَ مُناجاتِي الْخَفِیَّةَ تَسْمَعُ

إلٰهي فَلا تَقْطَعْ رَجائي وَلا تُزِغْ — فُؤادي فَلي في سَیْبِ جُودِكَ مَطْمَعُ

إلٰهي لَئِنْ خَیَّبْتَني أوْ طَرَدْتَني — فَمَنْ ذَا الَّذي أرْجُو وَ مَنْ ذا أشْفَعُ

إلٰهي أجِرْني مِنْ عَذابِكَ إنَّني — أسیرٌ ذَلیلٌ خائِفٌ لَكَ أخْضَعُ

إلٰهي لَئِنْ عَذَّبْتَني ألْفَ حِجَّةٍ — فَحَبْلُ رَجائي مِنْكَ لا یَتَقَطَّعُ

إلٰهي أذِقْني طَعْمَ عَفْوِكَ یَوْمَ لا — بَنُونَ وَ لا مالٌ هُنالِكَ یَنْفَعُ

إلٰهي إذا لَمْ تَعْفُ عَنْ غَیْرِ مُحْسِنٍ — فَمَنْ لِمُسيءٍ بِالْهَویٰ یَتَمَتَّعُ

فارسی :

ای نام تو بهترین سر آغاز — بی نام تو نامه چون کنم ساز

ای کار گشای هرچه هستند — نام تو کلید هر چه بستند

ای واهب عقل و باعث جان — با حکم تو هست و نیست یکسان

ای حکم تو عالم تحیر — عالم ز تو هم تهی و هم پر

ای مقصد همت بلندان — مقصود دل نیازمندان

---

(۱) این ابیات از خاقانی شیروانی است

از قسمت بندگی و شاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی

از آتش ظلم و دود مظلوم
اسرار همه تراست معلوم

چون نیست بجز تو دستگیرم
هست از کرم تو ناگزیرم

پیش تو نه دین نه طاعت آرم
افلاس تهی شفاعت آرم

یکذره ز کیمیای اخلاص
گر بر مس من زنی شوم خاص

درهای همه زعهد خالی است
جز درگه تو که لایزالیست

در نعت رسول ﷺ :

إِلَيْكَ وَإِلاَّ ما تُشَدُّ الرَّكائِبُ
وَمِنْكَ وَإِلاّ ما تُرامُ الرَّغائِبُ

وَفيكَ وَإِلاَّ فَالرَّجاءُ مُضَيَّعُ
وَعَنْكَ وَإِلاّ فَالْمُحَدِّثُ كاذِبُ

حسان گوید :

لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهى لِكِبارِها
وَهِمَّتُهُ الصُّغْرى أَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

لَهُ راحَةٌ لَوْ أَنَّ مِعْشارَ جُودِها
عَلَى الْبَرِّ كانَ الْبَرُّ أَنْدي مِنَ الْبَحْرِ

فارسی

ای مسند تو ورای افلاک
صدر تو وخاک توده، حاشاک

درراه تو زخم،محض مرهم
برباد تو زهر، عین تبریاک

طغرای جلال تو لعمرک
منشور ولایت تو لولاک

هرچه آن سمت حدوث دارد
در دیده همت تو خاشاک

درعهد نبوت تو آدم
پوشیده هنوز خرقه خاک

آخر :

ایچشم و چراغ اهل بینش
مقصود توئی ز آفرینش

صاحبدل لاینام قلبی
مهمان ابیت عند ربی

ای وصف تو لانبی بعدی
خود وصف تو بر زبان سعدی

و اینضعیف قصیده بر روضه مقدسه خوانـده است و چند بیـت از آن این است:

هٰذِهِ دارٌ لِمَنْ أَحْبَبْتُ قِـدَماً بِالْحِمیٰ

أَمْ رِیاضُ الْقُدْسِ أَمْ جَنّاتُ عَدْنٍ قَدْ أَریٰ

هٰهُنا أَوْطانُ أَحْبابي فِـداهُمْ مُهْجَتي

قِفْ بِها بُشْراكَ یا قَلْبي فَقَدْ نِلْتَ الْمُنیٰ

این منم بر آستان خواجه هردو سرا
یا خیال است اینکه اکنون نقش‌میبندد‌مرا

اینکه می‌بینم‌حقیقت‌دار ملک‌یثر بست
وینسرای دعوت سلطان خیل انبیـا

جذبه لطفش مگر آورد اینجا موکشان
ورنه این مسکین‌کجا و اینسعادت از کجا

ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو
وی بیانها قاصر و اوصاف تو بی انتها

نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون
مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا

وه چه باشد گفتهٔ چون من هزاران خاکسار
در ازاء سوره طه و یاسین و ضحی

در اکتساب شرف و رفعت‌وعلو همت متنبی راست

إِذا غامَرْتَ في شَرَفٍ مَرُومِ
فَلا تَقْنَـعْ بِما دُونَ النُّجُومِ

فَطَعْمُ الْمَوْتِ في أَمْرٍ حَقِیرٍ
کَطَعْمِ الْمَوْتِ في أَمْرٍ عَظِیمِ

تَرَی الْجُبَناءُ أَنَّ الْعَجْـزَ حَزْمٌ
وَتِلْكَ خَـدِیعَةُ الطَّبْـعِ اللَّئِیمِ

للصاحب علاءالدین:

بُنَیَّ اجْتَهِدْ في اقْتِناءِ الْعُـلیٰ
تَفُزْ بِاجْتِناءِ ثِمارِ الْمُنـیٰ

أَلَمْ تَرَ في رُقْعَةٍ بَيْدَقاً إذا جدَّ في سيرِهِ فَرْزَنا

فَآباؤُنا الغُرُّ قَدِ ابْتَدَوا مِنَ المَجْدِ شُمَّ المَباني لَنا

فَإنْ لَمْ نَشِدْها بِمَجْهُودِنا سَتَنْهارُ وَاللهِ تِلْكَ البُنا

للمتنبى

تُحَقَّرُ عِنْدي هِمَّتي كُلَّ مَطْلَبٍ وَيَقْصُرُ في عَيْني المَدَى المُتَطاوِلُ

وَمازِلْتُ طَوْداً لا تَزُولُ مَناكِبي إلى أنْ بَدَتْ لِلضَّيْمِ فِيَّ زَلازِلُ

وَمَنْ يَبْغِ ما أبْغي مِنَ المَجْدِ وَالعُلى تَساوَى المَحامي عِنْدَهُ وَالمَقاتِلُ

غِنائُهُ عَيْشي أنْ تَغُثَّ كَرامَتي وَلَيْسَ بِغَثٍّ أنْ تَغُثَّ المَآكِلُ

وَما المَرْءُ إلّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ وَإنّي لَها فَوْقَ السِّماكَيْنِ جاعِلٌ

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه‌اندیشه در آن بندد چندان گردد

فارسی :

کلاه ملك طلب میکنی قبا در بند که سر فرازی با ترك سر تواند بود

به آرزو و هوس بر نیاید این معنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود

بلند همت باش ای پسر که رتبت تو چنانکه‌همت تو است آنقدرتواندبود

از حماسه :

سَأغْسِلُ عَنّي العارَ بِالسَّيْفِ جالِباً عَلَيَّ قَضاءُ اللهِ ما كانَ جالِبا

وَأذْهَلُ عَنْ داري وَأجْعَلُ هَدْمَها لِعِرْضي مِنْ باقي المَذَمَّةِ حاجِبا

وَيَصْغُرُ في عَيْني تِلادي إذا انْثَنَتْ يَميني بِإدْراكِ الَّذي كُنْتُ طالِبا

فَإنْ يَهْدِمُوا بِالغَدْرِ داري فَإنَّها تُراثُ كَريمٍ لا يُبالي العَواقِبا

أخي غَمَراتٍ لا يُرِيدُ عَلَى الَّذي ... يَهِمُّ بِهِ مِنْ مُقْطِعِ الأَمْرِ صاحِبا
إذا هَمَّ لَمْ تُرْدَعْ عَزِيمَةُ أَمْرِهِ ... وَلَمْ يَأْتِ ما يَأْتي مِنَ الأَمْرِ هائِبا

در اكتساب علم و آداب

از ديوان منسوب بامير المؤمنين عليه السلام:

حَرِّضْ بَنِيكَ عَلَى الآدابِ فِي الصِّغَرِ ... كَيْما تَقَرَّ بِهِمْ عَيْناكَ فِي الكِبَرِ
فَإِنَّما مَثَلُ الآدابِ تَجْمَعُها ... فِي عُنْفُوانِ الصِّبى كَالنَّقْشِ فِي الحَجَرِ
هِيَ الكُنُوزُ الَّتِي تَنْمُو ذَخائِرُها ... وَلا يُخافُ عَلَيْها حادِثُ الغِيَرِ
إِنَّ الأَدِيبَ إِذا زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ ... يَهْوِي عَلَى فُرُشِ الدِّيباجِ وَالسُّرُرِ

فارسی :

چنين گفت داننده دهقان پير ... كه دانش بود مرد را دستگير
بدانش نگر دور باش از كلاه ... كه دانش گرامي تر از تاج و گاه
هنر افسر شهرياران بود ... هنر افسر تاجداران بود

در ترك مفاخرت بنسب از ديوان منسوب بعلی عليه السلام

يا أَيُّها المَرْءُ كُنْ أَخا أَدَبٍ ... مِنْ عَجَمٍ كُنْتَ أَمْ مِنَ العَرَبِ
إِنَّ الفَتى مَنْ يَقُولُ ها أَنَا ذا ... لَيْسَ الفَتى مَنْ يَقُولُ كانَ أَبِي

و هم از آنجا :

أَلنّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثالِ أَكْفاءُ ... أَبُوهُمُ آدَمُ وَالأُمُّ حَوّاءُ
فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ فِي أَصْلِهِمْ شَرَفٌ ... يُفاخِرُونَ بِهِ فَالطِّينُ وَالماءُ
مَا الفَخْرُ إِلّا لِأَهْلِ العِلْمِ إِنَّهُمُ ... عَلَى الهُدى لِمَنِ اسْتَهْدى أَدِلّاءُ

وَ قيمَةُ الْمَرْءِ ما قَدْ كانَ يُحْسِنُهُ ... وَالجاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْداءُ
فَفُزْ بِهِ لا تَكُونَنَّ جاهِلاً أَبَداً ... أَلنّاسُ مَوْتى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْياءُ

آخر:

إِذا ما لَمْ يَكُنْ لِلْمَرْءِ شَيْءٌ ... يَجُوزُ بِهِ لِصاحِبِهِ فَخارٌ
تَراهُ مُباهِياً بِأَخِيهِ جَهْلاً ... وَ ذلِكَ عِنْدَ أَهْلِ الْفَضْلِ عارٌ
وَلكِنِّي وَ أَنْ كانَ اعْتِزائِي ... إِلىٰ وُزَراءَ كُلُّهُمْ خِيارٌ
بِنَفْسِي لا بِهِمْ كَالدُّرِّ فَخْرِي ... وَما أَنَا كَالرَّمادِ أَبُوهُ نارٌ

آخر: نسب ازخویشتن کنم چو گهر ... نه چوخاکسترم کز آتش زاد

در ترغیب نیکی و سعی در نیکنامی دریدی گوید:

وَ لِلْفَتىٰ مِنْ مالِهِ ما قَدَّمَتْ ... يَداهُ قَبْلَ مَوْتِهِ لا ما اقْتَنىٰ
مِنْ كُلِّ ما نالَ الْفَتىٰ قَدْ نِلْتُهُ ... وَالْمَرْءُ يَبْقىٰ بَعْدَهُ حُسْنُ الثَّناءِ
وَ إِنَّما الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ ... فَكُنْ حَدِيثاً حَسَناً لِمَنْ وَعىٰ

فارسی صاحب شمس الدین راست:

تیری که اجل زند سپرها هیچ است ... وین محتشمی وسیم وزرها هیچ است
چندانکه بروی کار در مینگرم ... نیکیست که نیکست ودگرها هیچ است

آخر: نام نیکورا بزرگان عمر باقی گفته اند

ایندقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات

متنبی راست:

وَما مَنْزِلُ اللَّذّاتِ عِنْدِي بِمَنْزِلٍ ... إِذا لَمْ أُبَجَّلْ عِنْدَهُ وَأُكَرَّمُ

إِذا ساءَ فِعلُ المَرءِ ساءَتْ ظُنُونُهُ وَصَدَّقَ ما يَعتادُهُ مِنْ تَوَهُّمِ
وَعادى مُحِبِّيهِ بِقَولِ عِداتِهِ وَأَصبَحَ في لَيلٍ مِنَ الشَكِّ مُظلِمِ
وَأَحسَنُ وَجهٍ فِي الوَرى وَجهُ مُحسِنٍ وَأَيمَنُ كَفٍّ فِيهِمُ كَفُّ مُنعِمِ
وَأَشرَفُهُم مَنْ كانَ أَشرَفَ هِمَّةً وَأَكثَرَ إِقداماً عَلى كُلِّ مُعظَمِ
لِمَنْ تَطلُبُ الدُنيا إِذا لَمْ تُرِدْ بِها سُرُورَ مُحِبٍّ أَوْ إِساءَةَ مُجرِمِ

در انتهاز فرصت از ديوان منسوب بعلى بن ابى طالب (ع)

إِذا جادَتِ الدُّنيا عَلَيكَ فَجُدْ بِها عَلى النّاسِ طُرّاً إِنَّها تَتَقَلَّبُ
فَلا الجُودُ يُفنيها إِذا هِيَ أَقبَلَتْ وَلا البُخلُ يُبقيها إِذا هِيَ تَذهَبُ

لغيره :

إِذا هَبَّتْ رِياحُكَ فَاغتَنِمها فَعُقبى كُلِّ خافِقَةٍ سُكُونُ
وَلا تَغفَلْ عَنِ الإِحسانِ فِيها فَلا تَدري السُّكُونُ مَتى يَكُونُ

آخر :

مَنْ ضَيَّعَ الحَزمَ جَني لِنَفسِهِ نَدامَةً أَلذَعَ مِنْ سَفعِ الذُّكا

فارسى :

در ياب كنون كه دولتت هست بدست
كابندولت و ملك مى رود دست بدست

آخر: وقت هر كار نگهدار كه سودى ندهد
نوش دارو كه پس از مرگ بسهراب دهى

در تاثير صحبت

لا تَصحَبَنَّ لِئامَ النّاسِ إِنَّ لَهُمْ عَدْوى وَإِنْ كُنتَ مِنْ غُرٍّ مَناجِيبِ
فَالرِّيحُ آخِذَةٌ مِمّا تَمُرُّ بِهِ نَتْناً مِنَ النَّتنِ أَوْ طِيباً مِنَ الطِّيبِ

ایضاً در فارسی:

با بدان کم نشین که صحبت بد / گرچه پاکی ترا پلید کند

چشمه آفتاب رخشان را / ذره ابر نا پدید کند

از دیوان جناب امیرالمؤمنین عليه السلام:

فَلاٰ تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ / وَ إِيّاكَ وَ إِيّاهُ

فَكَمْ مِنْ جاهِلٍ أَرْدىٰ / حَلِيماً حِينَ آخاهُ

يُقاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ / إِذا كانَ يُماشاهُ

وَ لِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ / مَقايِيسُ وَأَشْباهُ

آخر:

وَ قارِنْ إِذا صاحَبْتَ حُرّاً فَإِنَّما / يَزِينُ وَ يُزْرِي بِالْفَتىٰ قُرَناؤُهُ

آخر:

وَ إِنَّ قَرِينَ السُّوءِ يُعْدِي وَشاهِدِي / كَما شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَناةِ مِنَ الدَّمِ

در عزلت:

كَتَمْتُ نَفْسِي النّاسَ ضَنّاً بِها / عَنْ هَفَواتِ الْقِيلِ وَ الْقالِ

فَصِرْتُ بِالْوَحْشَةِ مُسْتَأْنِساً / رَخِيَّ عَيْشٍ ناعِمَ الْبالِ

☆☆☆

أَنِسْتُ بِوَحْدَتِي وَ لَزِمْتُ بَيْتِي / فَتَمَّ الْعِزُّ لِي وَ نَمَى السُّرُورُ

وَ أَدَّبَنِي الزَّمانُ فَلَيْتَ إِنّي / هَجَرْتُ فَلاٰ أُزارُ وَ لاٰ أَزُورُ

وَ لَسْتُ بِسائِلٍ ما دُمْتُ حَيّاً / أَسارَ الْجُنْدُ أَمْ رَكِبَ الْأَمِيرُ

آخر: غم آبادایام را آزمودم / به از کنج عزلت سرائی ندیدم

به بیماری خویش خرسند گشتم　　چو درهیچ شربت شفائی ندیدم :

در صبر و حلم وحفظ عهد و شکر

از دیوان منسوب بعلی (ع) در نصیحت امام حسین (ع)

تَرَدَّ رِداءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوائِبِ　　تَنَلْ مِنْ جَمِيلِ الصَّبْرِ حُسْنَ الْعَواقِبِ

وَكُنْ صاحِباً لِلْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ　　فَمَا الْحِلْمُ إِلا خَيْرُ خِدْنٍ وَصاحِبِ

وَكُنْ حافِظاً عَهْدَ الصَّدِيقِ وَراعِياً

تَذُقْ مِنْ كَمالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشارِبِ

وَكُنْ شاكِراً لِلّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ

يُثِبْكَ عَلَى النُّعْمَى جَزِيلَ الْمَواهِبِ

وَمَا الْمَرْءُ إِلّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ　　فَكُنْ طالِباً فِي النّاسِ أَعْلَى الْمَراتِبِ

ومنه ایضا

إِذا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَها　　فَإِنَّ الْمَعاصِي تُزِيلُ النِّعَمْ

وَكُنْ مُوسِراً شِئْتَ اوْ مُعْسِراً　　فَلا يُقْطَعُ الْعَيْشُ إِلا بِهَمّْ

حَلاوَةُ دُنْياكَ مَسْمُومَةٌ　　فَلا تَأْكُلُ الشَّهْدَ إِلّا بِسَمّْ

إِذا تَمَّ أَمْرٌ دَنا نَقْصُهُ　　تَوَقَّعْ زَوالاً إِذا قِيلَ تَمّْ

آخر

بِأَيِّ لِسانٍ بَعْضَ نُعْماكَ أَشْكُرُ　　بِأَيِّ بَيانٍ طُلى جَدْواكَ أَنْشُرُ

جِنابُكَ فِرْدَوْسٌ تَجْرِي مِنْ خِلالِهِ　　أَنْما مِنْ أَيادِيكَ الْغَزِيزَةِ كَوْثَرُ

سَأَشْكُرُهُ ما دُمْتُ حَيّاً وَإِنْ أَمُتْ　　فَإِنَّ رَمِيمَ الْعَظْمِ فِي اللَّحْدِ يَشْكُرُ

فارسی :

نفس می نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندانم که در خورد اوست

عطا ئیست هر مو از او بر تنم
چگونه بهر موی شکری کنم

کرا قوت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شأن اوست

سعدی :

شرف مرد بجود است وکرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مباش
که محالست در این مرحله امکان خلود

ایکه در شدت فقری و پریشانی حال
صبر کن این دو سه روزی بسر آید ممدود

در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بجناب امیرالمؤمنین ﷺ در نصیحت حسین (ع) .

حُسَيْنُ إِذا كُنْتَ فِي بَلْدَةٍ
غَرِيباً فَعاشِرْ بِآدابِها

وَلا تَفْخَرَنْ فِيهِمُ بِالنُّهى
فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلْبابِها

آخر

عاشِرْ بِلُطْفِكَ مَنْ تُحاذِرُ شَرَّهُ
وَأَذِقْهُ أَعْذَبَ مَنْطِقٍ لَكَ يَسْمَعُ

وَكِلِ الْمُخالِفَ بِالضَّمِيرِ لِمِثْلِهِ
فَبِذاكَ تَقْهَرُ مَنْ لَقِيتَ وَتَصْرَعُ

لآخر:

وَكَمْ مِنْ يَدٍ قَبَّلْتُها عَنْ ضَرُورَةٍ
وَكانَ مُنايَ قَطْعُها لَوْ أُمَكَّنُ

وَلٰكِنْ عَلى صَرْفِ الزَّمانِ وَجَوْرِهِ
أُدافِعُ نَفْسِي بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

للصاحب شمس الدين فی نصیحة ابنه

یك نصیحت بشنو از من کاندران نبود غرض
چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن

طاعت فرمان حق بر، شفقتی بر خلق او
در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن

کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ
منصبت چون بیشتر گشتست اکنون بیش کن

گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش
گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز
موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن | در تواضع میکنی با مردم درویش کن
مصلحت ازقول دینداران کامل عقل جوی | مشورت با رای درویشان دوراندیش کن

و له

چنان زندگانی کن ای نیک رأی | بوقتی که توفیق دادت خدای
که خایند از بهرت انگشت دست | کرت در زمین آید انگشت پای

انوری :

درجهان بامردمان دانیکه چون باید گذاشت | آنقدر عمریکه یابد مردم آزاد مرد
کاستینها در غم او تر کنند از آب گرم | فی المثل گر بگذرد بردامن اوبادسرد

آخر: باهمه خلق جهان گر چه از آن | بیشتر بیره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی | نه چنان زی که بمیری برهند

آخر: چو پیش مردمان بسیار گردی | اگرچه بس عزیزی خار گردی

آخر :

برهمه خلق سرافراز شود هرکه چوسرو | پاکدامن بود و راست رود کوته دست

در تغییر احوال

رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفاً يَدُورُ | فَلا هَمٌّ يَدُومُ وَ لا سُرُورُ
وَكَمْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُوراً | فَما بَقِيَ الْقُصُورُ وَ لاَ الْمُلُوكُ

قيل لما مرض يحيى بن خالد البرمكي في السجن كتب بهذه الابيات الى هرون الرشيد واوصى باعطائه اليه بعد الموت

أما وَاللهِ إِنَّ الظُّلْمَ لَوْمٌ | وَما زالَ الْمُسِي هُوَ الْمَلُومُ

سَتَعْلَمُ فِي الْحِسابِ إِذا الْتَقَينا غَداً عِنْدَ الْمَلِيكِ مَنِ الظَّلُومُ

سَيَنْقَطِعُ التَّلَذُّذُ عَنْ قَرِيبٍ مِنَ الدُّنيا وَ تَنْقَطِعُ الْهُمُومُ

تَنامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنْكَ الْمَنايا تَنَبَّهْ لِلْمَنِيَّةِ يا نَؤُومُ

إِلَى دَيّانِ يَوْمِ الْحَشْرِ تَمْضِي وَ عِنْدَاللهِ تَجْتَمِعُ الْخُصُومُ

آخر للصاحب شمس الدين

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور بشکفد گلهای وصل از خوار هجران غم مخور

گرچه چون گردون کنون آواره و سر گشته

آید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور

درخم چوگان او چون گوی سرگردان مباش

هست در هر حال ایزد حالگردان غم مخور

هر غمی را شادئی در پی بود دل شاد دار

هیچ دردی نیست کورا نیست درمان غم مخور

بی سحر هرگز نماند شام بی تابی مکن

هرچه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور

آخر :

وَ بَيْنَ رَقْدَةِ عَيْنٍ وَ إِنْتِباهَتِها تَقَلُّبُ الدَّهْرِ مِنْ حالٍ إِلَى حالٍ

آخر : همی تا بگردانی انگشتری جهان را دیگرگون شود داوری

آخر: بر جوانی دل منه چون دست فرمان فنا

هیچگه از دامن ملك بقا کوتاه نیست

فتنه گیتی مشو زیرا که در زیر سپهر یوسف امید گر برخاست جز در چاه نیست

آخر: دل بر این گنبد گردنده منه کاین دولاب

آسیائیست که بر خون عزیزان گردد

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
بچهٔ ایمن ازاین عالم نا پا برجای   که بیکدم زدنت کار دگرسان گردد
آخر:
فَبِتْنا عَلى رَغمِ الحَسُودِ وَ بَيْنَنا   نَسيمٌ كَطيبِ المِسْكِ شيبَ بِهِ الخَمْرُ
فَلَمّا أَضاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنا   وَ أيُّ نَعيمٍ لا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ
آخر: هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد   هرگز کمان چرخ خدنگی خطا نکرد
خیاط روزگار ببالای هیچ کس   پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد
آخر:
جَميعُ فَوائِدِ الدُّنْيا غُرُورٌ   وَلا يَبْقى لِمَسْرُورٍ سُرُورٌ
فَقُلْ لِلشّامِتينَ بِنا أَفيقُوا   فَإِنَّ نَوائِبَ الدُّنْيا تَدُورُ
آخر: جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس
در ترک آرزو ومخالفت هوا
إِذا نازَعَتْكَ النَّفْسُ يَوْماً بِشَهْوَةٍ   وَكانَ إِلَيْها لِلْفَسادِ طَريقٌ
فَخالِفْ هَواها مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّما   هَواها عَدُوٌّ وَالخِلافُ صَديقٌ
آخر: نه اول بکام تو بود آمدن   نه آخر بکام تو باشد شدن
میان دو ناکامی اندر جهان   بکام دلت زیستن چون توان
آخر: گیرم که بعمر اجل دهد تاخیرم   تقدیر شود موافق تدبیرم
ایام شباب را عوض چون یابم   یاران گذشته را بدل چون گیرم
سعدی گوید
اگر لذت ترك لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت   گر از چنگل باز آزش رهانی

ولیکن ترا صبر عنقا نباشد — که در دام شهوت به گنجشک مانی

دریغ آیدت هر دو عالم خریدن — اگر قدر نقدی که درای بدانی

بملکی دمی زین نشاید خریدن — که از نقد عمرت بشد رایگانی

همی حاصلت باشد از عمر باقی — اگر هم چنینش به آخر رسانی

بیا تا به از زندگانی به دستت — چه افتاد تا صرف شد زندگانی

وصیت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی

در توانگری ودرویشی گوید:

أَلنّاسُ طُرّاً إِنْ فَحَصْتَ عَنْهُمُ — فِي جَمْعِ أَقْطارِ الْبِلادِ وَالْقُرىٰ

عَبِيدُ ذِي الْمالِ وَ إِنْ لَمْ يَطْمَعُوا — مِنْ غَمْرِهِ فِي جُرْعَةٍ تَشْفِي الصَّدىٰ

وَ هُمْ لِمَنْ أَمْلَقَ أَعْداءٌ وَ إِنْ — شارَكَهُمْ فِيما أَفادَ وَ حَوىٰ

لا يَنْفَعُ اللُّبُّ بِلا جَدٍّ وَ لا — يَحُطُّكَ الْجَهْلُ إِذَا الْجَدُّ عَلا

مَنْ لَمْ يَعِظْهُ الدَّهْرُ لَمْ يَنْفَعْهُ ما — راحَ بِهِ الْواعِظُ يَوْماً أَوْ غَدا

آخر

إِذا قَلَّ مالُ الْمَرْءِ قَلَّ بَهاؤُهُ — وَضاقَتْ عَلَيْهِ أَرْضُهُ وَسَماؤُهُ

وَأَصْبَحَ لا يَدْرِي وَإِنْ كانَ حازِماً — أَقُدّامُهُ خَيْرٌ لَهُ أَمْ وَراؤُهُ

وَإِنْ غابَ لَمْ يُشْفِقْ عَلَيْهِ حَلِيلُهُ — وَإِنْ عاشَ لَمْ يَسْرُرْ صَدِيقاً بَقاؤُهُ

وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِامْرِءٍ ذِي خَصاصَةٍ — مِنَ الْعَيْشِ فِي ذُلٍّ يَقِلُّ غَناؤُهُ

توانگری همه عیبی چنان بپوشاند — که عیبهات به یکبارگی هنر گردد

در قناعت گوید

أَلاَ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ إِنْ كُنْتَ قادِراً
فَأَنْتَ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ كُنْتَ نَظِيرَهُ
وَأَحْسِنْ إِلىٰ مَنْ شِئْتَ إِحسانَ مُفْضِلٍ
فَإِنَّكَ إِنْ أَحْسَنْتَ سِرْتَ أَمِيرَهُ
وَإِنْ كُنْتَ مُحْتاجاً إِلىٰ ذي كِفايَةٍ
فَأَنْتَ بِلاَ شَكٍّ تَصِيرُ أَسِيرَهُ

آخر:

عَزِيزُ النَّفْسِ مَنْ لَزِمَ الْقَناعَةْ ... وَلَمْ يَكْشِفْ لِمَخْلُوقٍ قِناعَه
وَإِنِّي كُلَّما شَدُّوا بِذُلِّي ... عُرَى الْأَطْماعِ فارَقْتُ الْجَماعَةْ
نَفَضْتُ يَدَيَّ عَنْ طَمَعٍ وَحِرْصٍ ... وَقُمْتُ لِقافَتي سَمْعاً وَطاعَةْ

کسیکه شاخ حقیقت گرفت بد نگرفت ... کسیکه راه قناعت گزید بد نگزید
کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت ... کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید
کیمیائی ترا بیاموزم ... که دراکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم ... کیمیائی به از قناعت نیست

خواجه نصیرالدین طوسی فرماید:

(شعر)

چون دایره گر محیط پیمای شوی ... چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری ... گر چون سر پرگار همهٔ پای شوی

در تواضع:

إِذا كُنْتَ وافَقْتَ الرِّجالَ فَكُنْ فَتىً ... كَأَنَّكَ مَمْلُوكٌ لِكُلِّ صَدِيقِ

وَكُنْ مِثْلَ طَعْمِ الْماءِ عَذْباً وَ بارِداً		عَلى كَبِدٍ حَرّى لِكُلِّ رَفيقٍ
وَجَدْتُ الرِّفْقَ أَبْلَغَ فِي السُّمُوِّ		وَ لَمْ أَرَ كَالتَّواضُعِ فِي الْعُلُوِّ
وَ مَنْ بَسَطَ اللِّسانَ عَلى سَفيهٍ		كَمَنْ دَفَعَ السِّلاحَ إِلى عَدُوٍّ

سعدی

بچشم بزرگان نیاید همی		که از خود بزرگی نمایدهمی
بزرگی که خود را ز خردان شمرد
بدنیا و عقبی بزرگی ببرد
ازین‌خاك دان بنده پاك شد		که در پای کمتر کسی خاکشد

سنائی

ای اصل توزخاك‌سیاه‌وتن‌ازمنی		در سر منی مکن که بترکیب‌چون‌منی
آن کوز خاك باشد آخر شودبخاك		او را کجارسد سخن از مائی ومنی

تَذَلَّلْ لِمَنْ لَوْ تَذَلَّلْتَ لَهُ		يَرى ذاكَ لِلْفَضْلِ لا لِلْبَلَهِ
وَجانِبْ صِداقَةَ مَنْ لَمْ يَزَلْ		عَلَى الْأَصْدِقاءِ يَرَى الْفَضْلَ لَهُ

درشکایت روزگار و اخوان ازدیوان منسوب بعلی‌ابن ابی طالب علیه السلام

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَ الْإِخاءُ		وَ قَلَّ الصِّدْقُ وَ انْقَطَعَ الرَّجاءُ
وَ أَسْلَمَنِي الزَّمانُ إِلى صَديقٍ		كَثيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعاءُ
وَ رُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفائي		وَ لٰكِنْ لا يَدُومُ لَهُ وَفاءُ
يُديمُونَ الْمَوَدَّةَ ما رَأَوْني		وَ يَبْقَى الْوُدُّ ما بَقِيَ اللِّقاءُ

خاقانی گوید:

تاجهان بود از جهان اهل وفائی برنخاست
نیك عهدی بر نیامد آشنائی برنخاست

خون بخون میشوی کزراحت نشانی‌مانده‌نیست
خود بخود میساز که ازهمدم وفائی برنخاست

گوئیا در کشور ما برنمیخیزد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ‌جائی بر نخاست

ازمزاج اهل عالم مردمی کم‌جوی از انك
هرگز از کاشانه کرکس همائی بر نخاست

میل در چشم امل‌کش تا نه‌بینی در جهان
کز جهان تاریکتر زندان سرائی بر نخاست

متنبی گوید:

كَفَى بِكَ داءً أَنْ تَرَى ٱلْمَوْتَ شافِياً وَحَسْبُ ٱلْمَنايا أَنْ تَكُونَ أَمانِيا

إِذا كُنْتَ تَرضَى أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ فَلاَ تَسْتَعِدَّنَّ ٱلحُسامَ ٱليَمانِيا

فَلاَ يَنْفَعُ ٱلأُسْدَ ٱلحَياءُ مِنَ الطَّوَى وَلا تُتَّقَى حَتَّى تَكُونَ ضَوارِيا

آخر: خودرها می‌نکنددامن‌من‌دست‌محن خود گذد می‌نکند بردر من پای دول

آنچه من دیده‌ام ازفضل وهنر لاتقرء آنچه من میکشم ازجور فلك لاتسال

قالُوا تَرَكْتَ الشِّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةً بابُ ٱلبَواعِثِ وَالدَّواعي مُغْلَقُ

خَلَتِ الدِّيارُ فَلاَ كَرِيمٌ يُرْتَجَى مِنْهُ النَّوالُ وَلاَ مَلِيحٌ يُعْشَقُ

وَمِنَ ٱلعَجايِبِ أَنَّهُ لا يُشْتَرَى وَيُخانُ فِيهِ مِنَ ٱلكَسادِ وَيُسْرَقُ

آخر:

يَقُولُونَ لي دارُ الأَحِبَّةِ قَدْ دَنَتْ وأَنتَ كَئِيبٌ إِنَّ ذا لَغَرِيبٌ

فَقُلْتُ وَما نَفعي بِدارٍ قَرِيبَةٍ إذا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ ألقُلُوبِ قَرِيبُ

آخر: هوای جهان را صفائی ندیدم جهان وفا را هوائی ندیدم
بپایان رسیدم شب عمر و هرگز زشمع امانی ضیائی ندیدم

درترغیب سفر من موید الطغرائی.

حُبُّ السَّلامَةِ يَثني هَمَّ صاحِبه عَنِ المَعالي وَيُغري ألمَرْءَ بالكَسَلِ
إنَّ ألعُلى حَدَّثَتني وَهيَ صادِقَةٌ فيما يُحَدِّثُ أنَّ ألعِزَّ في النُّقَلِ
لَوْ أنَّ في شَرَفِ ألمَأوى بُلُوغَ مَدًى لَمْ تَبرَحِ الشَّمسُ يَوماً دارَةَ ألحَمَلِ
أُعَلِّلُ النَّفسَ بِالآمالِ أرقُبُها ما أضيَقَ ألعَيشَ لَوْلا فُسحَةُ الأمَلِ
وَإنْ عَلانِيَ مَنْ دُوني فَلا عَجَبٌ لي أُسوَةٌ بِانحِطاطِ الشَّمسِ عَنْ زُحَلِ
غاضَ ألوَفاءُ وَفاضَ ألغَدرُ وَانفَرَجَتْ مَسافَةُ ألخُلفِ بَينَ ألقَولِ وَألعَمَلِ

بشهر خویش درون مرد بیخطر باشد بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر
سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر
بجرم خاك وفلك درنگاه باید کرد که‌این کجاست زآزرم و آن کجاز سفر
درخت اگرمتحرك‌شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر

تَنَقَّلْ فَلَذّاتُ ألعُلى في التَّنَقُّلِ وَرِدْ كُلَّ صافٍ لا تَقِفْ عِندَ مَنهَلِ
وَلا تَتَّبِعْ قَولَ امرِءِ ألقَيسِ إنَّهُ مُضِلٌّ وَمَنْ ذا يَهتَدي بِمُضَلَّلِ
فَلا خِدرَ إلّا وَهيَ خِدرُ عُنَيزَةٍ وَلا دارَ إلّا وَهيَ دارَةُ جُلجُلِ
وَفي الأرضِ أحبابٌ وَفيها مَنازِلٌ فَلا تَبكِ مِنْ ذِكرى حَبيبٍ وَمَنزِلِ

سفر کن چه جای تو ناخوش بود گزینجای رفتن بدان ننك نیست

وگر تنك گردد ترا جایگاه　　خدای جهان را جهان تنك نیست

آخر:

چه بلبل سربتابم از گلستان　　اگر من روی گل خندان نبینم

عنان از خلد گردانم بمالك　　اگر ترحیبی از رضوان نه بینم

تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطانِ في طَلَبِ الْعُلیٰ　　و سافِرْ فَفِی الْأَسْفارِ خَمْسُ فَوائِدِ

تَفَرُّجُ هَمٍّ وَ اکْتِسابُ مَعِیشَةٍ　　و عِلْمٌ و آدابٌ و صُحْبَةُ ماجِدِ

وإنْ قِیلَ فی الْأَسْفارِ ذُلٌّ و مِحْنَةٌ　　و قَطْعُ فَیافٍ وَ احْتِمالُ الشَّدائِدِ

فَلَلْمَوْتُ خَیْرٌ لِلْفَتیٰ مِنْ قُعُودِهِ　　بِدارِ هَوانٍ بَیْنَ واشٍ و حاسِدِ

در قدوم ازسفر

جاءَ الْبَشِیرُ مُبَشِّراً بِقُدُومِهِ　　فَمُلِئْتُ مِنْ قَوْلِ الْبَشِیرِ سُرُوراً

وَ اللهِ لَوْ قَنَعَ الْبَشِیرُ بِمُهْجَتِي　　أَعْطَیْتُهُ وَ رَأَیْتُ ذاكَ یَسِیراً

آخر

المنة لله که پس از محنت بسیار　　با تو نفسی خوش بنشینیم دگر بار

بِمَقْدَمِكَ الْمَیْمُونِ بُشِّرْتُ فَانْجَلَتْ　　هُمُومِي فَقُلْتُ الْجَدُّ أَسْعَدَ مُقْبِلاً

المنة لله که نمردیم و بدیدیم　　دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم

ازرفتن وباز آمدن رایت منصور　　بس فاتحه خواندیم وباخلاص دمیدیم

دشمن که نمیخواست چنین کوس بشارت

همچون دهلش پوست به چوگان بدریدیم

درسور:

عِرْسٌ یُعَرِّسُ عِنْدَهُ الإِقْبالُ　　وَ یُنالُ في جَنَباتِهِ الآمالُ

بَدْرٌ یُزَفُّ إِلَیْهِ وَسْطَ سَمائِهِ　　شَمْسٌ عَلَیْها بَهْجَةٌ وَ جَلالُ

سَعْدانِ مِنْهُما نَعِيمٌ دائِمٌ — قَدْ مُدَّ فِيهِ عَلَى الأَنامِ ظِلالٌ
وَإِذا تَقارَنَتِ السُّعُودُ فَعِنْدَها — يُرْجَى الصَّلاحُ وَيَحْسُنُ الأَحْوالُ

آخر :

مبارك باد وميمون باد اين سور — ابا دست وزارت را تو دستور
توئی خورشید گردون سعادت — چه گشتی مجمع نور علی نور

در بره از مرض متنبی گوید.

أَلْمَجْدُ عُوفِيَ إِذْ عُوفِيتَ وَالْكَرَمُ — وَزالَ عَنْكَ إِلَى أَعْدائِكَ السَّقَمُ
وَقارَنَ الشَّمْسَ نُورٌ كانَ فارَقَها — كَأَنَّما فَقْدُها في جِسْمِها أَلَمُ
فَما أُخَصُّكَ مِنْ بُرْءٍ بِتَهْنِئَةٍ — إِذا سَلِمْتَ فَكُلُّ النّاسِ قَدْ سَلِمُوا

زاندکی ضعف یکدو روزه تو — آتش فتنه در جهان افتاد
تا ابد بیش ذات پاك ترا — از جهان هیچ آفتی مرساد

صَحَّتْ بِصِحَّتِكَ الأَيّامُ وَابْتَهَجَتْ — بِها الْمَكارِمُ وَانْهَلَّتْ بِها الدِّيَمُ

آخر :

وَعَلا عِمادُ الْمَجْدِ بَعْدَ سُقُوطِهِ — وَأَضاءَ نَجْمُ الْفَضْلِ بَعْدَ أُفُولِهِ
وَانْهَلَّتِ الأَنْواءُ بَعْدَ جُمُودِها — وَاهْتَزَّ عُودُ الْمَجْدِ بَعْدَ ذُبُولِهِ

در تهنیت عید نوروز

أَلصَّوْمُ وَالْفِطْرُ وَالأَعْيادُ وَالْعُصُرُ — مَيْمُونَةٌ لَكَ حَتَّى الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

روز نوروز و سر سال عجم — بر تو چون طالع تو میمون باد
همه سال بخت تو فیروز باد — همه روز تو عید نوروز باد

آخر :

أَبْشِرْ بِحَوْلِ حالٍ بِالإِقْبالِ — وَبِيُمْنِ نَوْرُوزٍ سَعِيدِ الْفالِ

عــامٌ غدَتْ أيامُــهُ مَسْعُودَةً　　يَقْضي عَلَيْكَ بِرِفْعَــةٍ وجَــلالِ

روز نوروز و سر سال نوت پاینده باد　　سال وماهت هریکی ازیکدیگر فرخنده باد

بِأَسْعَدِ طالِـعٍ قَــدْ عادَ عيدٌ　　عَلَيْـكَ وَمِثْلُهُ أَلْفٌ يَعُــودُ

آخر:

بِكَ يا أَكْرَمَ الْكِرامِ يُهَنّى　　كُلُّ عيــدٍ وَكُلُّ نَيْــرُوزِ

آخر:

بُشْرى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبالُ ما وَعَدا

وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ في أُفُقِ الْعُــلى صَعَدا

لِلّٰهِ إِيّاهُ شَمْسٍ لِلْعُلى وَلَدَتْ　　نَجمــاً وَغــابَةُ عِزٍّ أَطْلَعَتْ أَسَداً

ز موج بحر کرم گوهری پدید آمد　　ز اوج برج شرف اختری پدید آمد

بباغ مجد و معالی گل مرادشگفت　　نهال دولت و دینرا بری پدید آمد

زهی خجسته بلنداختر مبارك تو　　زسعد اکبر چرخ اکبری پدید آمد

درتعزیت:

حُكْمُ الْمَنِيَّــةِ في الْبَرِيَّةِ جارٍ　　ما هٰــذِهِ الدُّنيا بِــدارِ قَرارِ

بَيْنا تَرَى الْإِنسانَ فيها مُخْبِراً　　حَتّى يُرى خَبَراً مِنَ الْأَخْبــارِ

فَالْعَيْشُ نَوْمٌ وَ الْمَنِــيَّةُ يَقْظَةٌ　　وَالْمَــرْءُ بَيْنَهُما خَيــالٌ سارٍ

آخر:

فَلَوْ كانَتِ الدُّنْيا تَدُومُ بِأَهْلِها　　لَكانَ رَسُــولُ اللّٰهِ فيها مُخَلَّداً

کمال الدین اسمعیل گوید:

دریغا که پژمرده شد ناگهانی　　گل باغ دولت به روز جوانی

دریغا چنان کامرانی که او را / شکستند در کام او کامرانی
نهال سرافراز بد لیك گردون / نداد آبش ازچشمهٔ زندگانی
جهانا ترا شرم ناید که بی او / کنی عرضه بر ما گل بوستانی

متنبی گوید:

أَبَنِي أَبِينَا نَحْنُ أَهْلُ مَنَازِلٍ / أَبَداً غُرَابُ الْبَيْنِ فِيهَا يَنْعِقُ
نَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَمَا مِنْ مَعْشَرٍ / جَمَعَتْهُمُ الدُّنْيَا فَلَمْ يَتَفَرَّقُوا
أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُولَى / كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا
مِنْ كُلِّ مَنْ ضَاقَ الْفَضَاءُ بِجَيْشِهِ / حَتَّى ثَوَى فَحَوَاهُ لَحْدٌ ضَيِّقٌ

آخر

سَأَلْتُ النَّدَى وَالْجُودَ مَا لِي أَرَاكُمَا / تَبَدَّلْتُمَا ذُلّاً بِعِزٍّ مُؤَبَّدِ
وَمَا بَالُ رُكْنِ الْمَجْدِ أَمْسَى مُهَدَّماً / فَقَالا أُصِبْنَا بِابْنِ يَحْيَى مُحَمَّدِ
فَقُلْتُ فَهَلَّا مِتُّمَا قَبْلَ مَوْتِهِ / فَقَدْ كُنْتُمَا عَبْدَيْهِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ
فَقَالا أَقَمْنَا كَيْ نُعَزَّى بِفَقْدِهِ / مَسَافَةَ يَوْمٍ ثُمَّ نَتْلُوهُ فِي غَدِ

آخر:

قَضَاءٌ جَرَى وَكِتَابٌ سَبَقَ / فَهَلْ يَنْفَعَنْ جَزَعٌ أَوْ قَلَقٌ
قَضَى اللهُ مَا كَانَ فِي أَمْرِهِ / فَفِيمَ اضْطِرَابُكَ وَالْأَمْرُ حَقٌّ

در تعشق وفراق ووداع متبنی گوید:

مَا الشَّوْقُ مُقْتَنِعاً مِنِّي بِذَا الْكَمَدِ / حَتَّى أَكُونَ بِلَا قَلْبٍ وَلَا كَبِدِ
وَكُلُّ مَا فَاضَ دَمْعِي غَاضَ مُصْطَبَرِي / كَأَنَّ مَا سَالَ مِنْ جَفْنَيَّ مِنْ جَلَدِي

وَلا الدِّيارُ الَّتي كانَ الحَبيبُ بِها تَشكُوا إِلَيَّ وَلا أَشكُو إِلىٰ أَحَدِ

بارها کام دل خویش بدست آوردم لیکن این بار دل ازدست بناکام افتاد
قدر ایام وصال تو نمیدانستم تا دیگر باره مرا کار به پیغام افتاد
تلخی هجر توام خسته جگر داشت بسی
تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد

همام گوید

آرزومندم ولیکن کو قدم در فراقت شد وجود) کالعدم
نامه وقتی مینوشتم سوی دوست آه کاین نوبت همی سوزد قلم
ای دریغا خواب کوهر شب مرا با خیالت میرسانیدی بهم
نیست اکنون هیچ تدبیری جز انك بر زبان باد پیغامت دهم
زندگانی در حضور دوستان دارید یاران مغتنم

إِلامَ عَلىٰ حُبِّ الحِسانِ أُلامُ وَكَمْ بَيْنَ قَلْبِي وَ الغَرامِ ذِمامُ
وَحَتّامَ أَبكِي أَوْ أَنُوحُ تَحَنُّناً إِذا ناحَ قُمْرِيٌّ وَ حَنَّ حَمامُ
وَلَوْلاَ الْمَها صادَتْ بِتَغْيِيرِ لَحْظِها لَما قادَلِي حُبٌّ لَهـا وَ غَرامُ
وَلَوْ كانَ بِالْعُذّالِ ما بِي مِنَ الْهَوىٰ إِذا عَلِمُوا أَنَّ المُلامَ حَرامُ
أَيا قَلْبِ كَمْ تَشْكُو وَلَيْسَ بِنافِعٍ لَكَ الْيَوْمَ شَكْوىٰ فِي الْهَوىٰ وَكَلامُ
إِذا قُلْتُ أَهْدَى الهِجْرُ لِي حُلَلَ البِلىٰ
يَقُولُونَ لَوْلاَ الهِجْرُ لَمْ يُطْلَبِ الحُبُّ
وَ إِنْ قُلْتُ كَرْبِي دائِمٌ قالَ إِنَّما
يُعَدُّ مُحِبّاً مَنْ يَدُومُ لَهُ الكَرْبُ

وَإِنْ قُلْتُ هَـذَا الْقَلْبُ أَحْرَقَـهُ الْهَوَىٰ
يَقُولُ بِإِحْـرَاقِ الْهَوَىٰ يَشْـرُفُ الْقَلْبُ
وَإِنْ قُلْتُ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مَحَبَّـةً
وُجُـودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

بقلم راست نیاید صفت مشتاقی   سَادَتِي إِحْتَرَقَ الْقَلْبُ مِنَ الْأَشْوَاقِ
نشود دفتر درد من مهجور تمام   لَوْ أَضَافُوا صُحُفَ الدَّهْرِ إِلَى الْأَوْرَاقِ
بیعزیزان چه تمتع بود ازعمرعزیز   كَيْفَ يَحْلُو زَمَنُ الْبَيْنِ لَدَى الْعُشَّاقِ
صبر گویند دوای دل مشتاقانست   قُلْتُ لَا يَصْبِرُ مَنْ عُذِّبَ بِالْإِحْرَاقِ

اینضعیف گوید:

(شعر)

چه نویسم غم هجران تو ایجان جهان   که فراقت بکمالست وغمم بی پایان
چه کنم قصهٔ پر غصه ایام فراق   چه نسازی صنما خسته دلمرا درمان
نه چنین رفت میان من وتوعهد ووفا   نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان

متنبی گوید:

أَبْلَى الْهَوَىٰ أَسَفاً يَوْمَ النَّوَىٰ بَدَنِي   وَفَرَّقَ الْهَجْرُ بَيْنَ الْجَفْنِ وَالْوَسَنِ
رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْخِلَالِ إِذَا   طَارَتْ بِهِ الرِّيحُ عَنْهُ الثَّوْبَ لَمْ يَبِنِ
كَفَىٰ بِجِسْمِي نُحُولاً أَنَّنِي رَجُلٌ   لَوْلَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي

نگارا بی تو برگ جان که دارد   سر کفر و غم ایمان که دارد
به امید وصالت میدهم جان   و گرنه طاقت هجران که دارد
نیابد جز خیالت در دل من   بجز یوسف سر زندان که دارد

مرا گوئی که فردا روز وصل است | امید زیستن چندان که دارد

إِنِّي عَشِقْتُ وَمَا فِي الْعِشْقِ مِنْ بَاْسٍ | ما أَطْيَبَ الْعِشْقَ لَوْلا شَنْعَةُ النَّاسِ
وَاللهِ ما طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلا غَرَبَتْ | إِلّا وَأَنْتَ مُنَى قَلْبِي وَوَسْواسِي
وَلا تَنَفَّسْتُ مَحْزُوناً وَلا فَرِحاً | إِلّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفاسِي
وَلا جَلَسْتُ إِلَى قَوْمٍ أُحَدِّثُهُمْ | إِلّا وَأَنْتَ حَدِيثِي بَيْنَ جُلّاسِي
إِنْ كانَ حُبُّكُمْ كَالْوَرْدِ مُنْصَرِفاً | فَإِنَّ حُبِّي لَكُمْ أَطْرَى مِنَ الْآسِ
مالِي وَلِلنّاسِ كَمْ يَلْحُونَنِي سَفَهاً | دِينِي لِنَفْسِي وَدِينُ النّاسِ لِلنّاسِ

آخر :

أَهْوَى الْمِلاحَ وَأَهْوَى أَنْ أُجالِسَهُمْ | وَلَيْسَ لِي فِي حَرامٍ مِنْهُمُ وَطَرٌ
هٰذا هُوَ الْحُبُّ لا إِتْيانُ مَعْصِيَةٍ | لا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِها سَقَرٌ

قال جنيد ما إنتفعت بعلومي كانتفاعي بهذين البيتين

عراقی گوید:

ایخوش آن دل کاندرو از عشق تو جانی بود
شادمان جانی که او را چون تو جانانی بود
خرم آنخانه که باشد چون تو مهمانی دراو
مقبل آن کشور که اورا چون توسلطانی بود
زنده چون باشد کسی کزعشق توبوئی نیافت،
کی بمیرد عاشقی کورا چو تو جانی بود
در همه عمر ار بر آرم بیغم تو یکنفس
زآن نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود

روزی آخر از وصال تو بکام دل رسم
این شب هجر مرا گر هیچ پایانی بود

أَلا فَأَعِدْ عَلَيَّ حَدِيثَ لَيْلَىٰ فَإِنَّ حَدِيثَهَا حُلْوُ الْمَذَاقِ
فَإِنْ يَكُنِ الْفِرَاقُ أَذَابَ قَلْبِي فَمَوْضِعُ حُبِّهَا فِي الْقَلْبِ بَاقِ

آخر:

أَعَائِدَةٌ تِلْكَ اللَّيَالِي بِذِي الْغَضَا أَلا لا وَهَلْ يُثْنَى مِنَ الدَّهْرِ مَا مَضَى
إِذَا ذَكَرَتْهَا النَّفْسُ بَاتَتْ كَأَنَّهَا عَلَىٰ حَدِّ سَيْفٍ بَيْنَ جَنْبَيَّ يُنْتَضَىٰ
فَحِنَّ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْقَلْبُ وَاصْطَبِرْ وَلا يَدْفَعُ الْأَخْطَارَ سُخْطٌ وَلا رِضَى
تَوَلَّى الصِّبَىٰ وَالْإِلْكِيَةُ أَعْرَضَتْ وَزَادَ التَّصَابِي وَالشَّبَابُ قَدِ انْقَضَىٰ

آخر:

يَا مَنْ دُمُوعِي عَلَىٰ خَدِّي لِفُرْقَتِهِ لِكَثْرَةِ الْغَدْرِ فِي أَهْلِ الْمَوَدَّاتِ
أَظْهَرْتَ حُسْنًا بِقُبْحِ الصَّدِّ مُقْتَرِنًا مِثْلَ اقْتِرَانِ الْأَمَانِي بِالْمَنِيَّاتِ
مَا بَالُ قَلْبِكَ يَحْكِي فِي قَسَاوَتِهِ قَلْبَ الزَّمَانِ عَلَىٰ أَهْلِ الْمَوَدَّاتِ

آخر:

أَيَا ظَبْيَةَ الْوَادِي جُعِلْتُ فِدَاكِ هَلِ الْمَوْتُ إِلَّا فِي اقْتِرَابِ نَوَاكِ
تَجَلَّتْ بِطَيْفٍ كَانَ يَطْرُقُ بِالدُّجَىٰ وَجُدْتُ بِنَفْسِي فِي الْهَوَىٰ لِرِضَاكِ
أَلَمْ تَعْلَمِي أَنِّي بِحُبِّكِ مُغْرَمٌ وَأَنَّ فُؤَادِي لَا يُحِبُّ سِوَاكِ
أَمُرُّ عَلَىٰ وَادِي الْأَرَاكِ تَعَلُّلًا لَعَلِّي فِي وَادِي الْأَرَاكِ أَرَاكِ
مَحَلُّكِ فِي قَلْبِي وَدَارُكِ بِاللِّوَىٰ سَقَى اللهُ قَلْبِي فَاللِّوَىٰ وَسَقَاكِ

من الحماسة :

هَوايَ مَعَ الرَّكْبِ اليَمانِينَ مُصْعِدٌ جَنِيبٌ و جُثْماني بِمَكَّةَ مُوثَقُ
عَجِبْتُ لِمَرْآها وأنّىٰ تَخلَّصَتْ إلَيَّ و بابُ السِّجْنِ دُوْنِي مُغْلَقُ
أَلَمَّتْ فَحَيَّتْ ثُمَّ قامَتْ فَوَدَّعَتْ فَلَمّا تَوَلَّتْ كادَتِ النَّفْسُ تَزْهَقُ
فَلا تَحْسَبِي أَنِّي تَخَشَّعْتُ بَعْدَكُمْ لِشَيْءٍ وَلا أَنِّي مِنَ المَوْتِ أَفْرَقُ
وَلا أَنَّ نَفْسِي يَزْدَهِيها وَعِيدُكُمْ وَلا أَنَّني بِالْمَشْيِ فِي القَيْدِ أَخْرَقُ
وَلٰكِنْ عَرَتْنِي مِنْ هَواكِ صَبابَةٌ كَما كُنْتُ أَلْقىٰ مِنْكِ إذْ أَنا مُطْلَقُ

متنبی گوید:

حُشاشَةُ نَفْسي وَدَّعَتْ يَوْمَ وَدَّعُوا فَلَمْ أَدْرِ أيَّ الظّاعِنَيْنِ أُشَيِّعُ
أشارَتْ بِتَسْلِيمٍ فَجُدْنا بِأَنْفُسٍ تَسِيلُ مِنَ الآماقِ وَالسَّمُّ أَدْمُعُ
حَشايَ عَلَىٰ جَمْرٍ ذَكِيٍّ مِنَ الهَوىٰ وعَيْناي فِي رَوْضٍ مِنَ الحُسْنِ تَرْتَعُ
وَلَوْ حُمِلَتْ صُمُّ الجِبالِ الرَّواسِخُ غَداةَ افْتَرَقْنا أَوْ شَكَتْ تَتَصَدَّعُ

به هنگام رحیل آن صورت جان چو میکرد از من بیدل جدائی
تَعانَقْنا لِتَوْدِيعٍ فَقالَتْ وفي أَجْفانِها أَثَرُ البُكاء
وصالت را چوهجران درعقب بود چه بودی گر نبودی آشنائی

همام گوید :

وداع چون تو نگاری نه. کار آسان است هلاك عاشق مسکین فراق جانانست
نگر مفارقت جان و تن چگونه بود بجان دوست که هجران هزار چندانست
زوصل خود نفسی پیش از آنکه دور شوم اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست

در صفت خمر ابن الفارض گوید :

شَرِبنا على ذِكرِ الحبيبِ مُدامَةً   سَكِرْنا بها مِنْ قبلِ أنْ يُخلَقَ الكَرْمُ
لَها البَدْرُ كأسٌ وَهِيَ شمسٌ يُديرُها   هِلالٌ وَكَمْ يَبدُو إذا مُزِجَتْ نَجْمُ
فإنْ خطَرَتْ يوماً على خاطِرِ امرءٍ   أقامَتْ بِهِ الأفراحُ وَارتَحلَ الهَمُّ
وَلَوْ طَرَحُوا في فَيْءِ حائِطِ كَرمِها   عَليلاً وَقدْ أشفَى لَفارَقَهُ السُّقْمُ
وَلَوْ عَبَقَتْ في الشَّرقِ أنفاسُ طيبِها   وفي الغَرْبِ مَزكُومٌ لَعادَ لَهُ الشَّمُّ
يَقُولُونَ لي صِفْها فأنتَ بِوَصْفِها   خَبيرٌ نَعَمْ عِندي بأوصافِها عِلْمُ
صَفاءٌ ولا ماءٌ و لُطفٌ ولا هَوى   و نُورٌ ولا نارٌ و رُوحٌ ولا جِسْمُ

فارسی.

روحیست بی کثافت و شمسی است بی کسوف
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

وكأسٍ قدْ شَرِبْناها بِلُطفٍ   يُحاكي شِربُها فيها هَواءُ
وَزَنّا الكأسَ فارِغَةً وَمَلأى   فَكانَ الوَزنُ بَينَهُما سَواءُ

کمیت رنگی کز پرتوش شود گلگون   نگار کرده بدیوار صورت شبدیز
مبالغت نکنم خفتکان خواب عدم   ببوی زنده کند بی‌وجود رستاخیز

آخر،

لَقَدْ حَصَلَتْ لي لَيلَةٌ لا تُقَوَّمُ   وعِندِيَ مَنْ تَدرِي بِما أتَنَعَّمُ
تُحَرِّكُ يُمناها على صَدرِ عُودِها   و تَحكُمُ فيها ما على الرُّوحِ يَحكُمُ
وفي يَدِها شَبابَةٌ (؟) تَجمَعُ المُنى   و نَحنُ سُكُوتٌ والهَوى يَتَكَلَّمُ

وجيءِ بشيءٍ يَشبَهُ الرّوحَ لُطفهُ فقُلتُ بحقٍ مِثلُها لا يُحرّمُ

آخر:

شُمَيسَةُ كَرْمٍ بُرجُها قعرُ دنّها ومَشرِقُها السّاقي ومَغرِبُها فمي

شرابٌ كتِبرٍ في إناءٍ كفضّةٍ وساقٍ كبَدْرٍ مَعَ نَدامى كأنجُمِ

إذا برَزَتْ مِنْ دَنّها في زُجاجةٍ حَكَتْ نفحةً بينَ الحَطيمِ وزَمْزمِ

لَها حَبَبٌ مِنْ فوقِ شُبّاكِ لؤلؤٍ كَسِكّةِ دِينارٍ على ضَربِ دِرْهَمِ

شراب لعل مروق بجام گفت که من چهار گوهرم اندر چهارجای مدام

ز مردم بر تاك و عقیق در شیشه سهیل در خمم و آفتاب اندرجام

در وصف حشیش.

وخضراءَ كالعنقاءِ تفعلُ فعلَها لَها ونَباتٌ في الحَشا ونَباتٌ

تُأجّجُ ناراً في حشاً وهيَ جنّةٌ ويُعطيكَ طعمَ المُرِّ وهيَ نَباتٌ

فارسی:

عقلی که ز کونین فزون می آید درچنگ می‌ناب زبون‌می‌آید

هم‌بنك که رنك زندگانی دارد کزرنك‌شراب‌بوی‌خون میآید

فخُذْ أمّ حبٍّ واتركْ أمّ حبابَةٍ ترى النّشوةَ الكُبرى وأنتَ مُوقّرٌ

يُريكَ خُشوعاً والشّرابُ تنمّراً فكَمْ بينَ مَنْ يَخشى ومَنْ يَتنمّرُ

در وصف قلم:

مُخامرُ داءٍ مِنْ خُلوِّ دِماغِهِ متى تَنْشهُ السَّوداءُ دارَ على القِممْ

على الرّأسِ يَعدو والشّبابُ بِمائهِ ويُمشي طَريحاً حينَ شابَ لَهُ اللِّممْ

سَوادُ مُحَيّاهُ كَمَنْ هُوَ خائِنٌ   وَصُفْرَةُ لَوْنٍ كَالَّذِي شَفَّهُ السَّقَمْ

در وصف شمشير :

حبذا آن شهاب آتش فام   كه ز نقصان بود هميشه تمام
چه شهابى كه در بياض سحر   بكه صبح مى نمايد شام

يَمانٍ تَبَلَّجَ فِي صَدْرِهِ   وَحَلَّ الثُّرَيّا عَلى نَحْرِهِ
كَضَوْءِ مِنَ الشَّمْسِ فِي كُوَّةٍ   يَمُوجُ الْهَواءُ عَلى ظَهْرِهِ
كَجَدْوَلِ ماءٍ عَلى خُضْرَةٍ   بِحارُ الْمَنِيَّةِ فِي قَعْرِهِ

آخر

تيغ تو بقطع و فصل كار دشمن   هر جا كه برفت سرخ رو باز آمد
تيغ تو كه مرگ جرعهٔ ساغر او است   سرچشمه آب غيرت اندر سر او است
رخساره بخون دشمنان مى شويد   اين نيز نشان پاكى گوهر او است

دريدى گويد :

وَصاحِباي صارِمٌ فِي مَتْنِهِ   مِثْلُ مَدَبِّ النَّمْلِ يَعْلُو فِي الرُّبى
أَبْيَضُ كَالْمِلْحِ إِذا انْتَضَيْتَهُ   ما مَسَّ شَيْئاً حَدُّهُ إِلاّ فَرى
كَأَنَّ بَيْنَ عَيْرِهِ وَغَرْبِهِ   مُفْتاداً تَأْكُلُ فِيهِ الْجُذى
يُرِي الْمَنُونَ حِينَ تَقْفُو إِثْرَهُ   فِي ظُلَمِ الأَكْبادِ سُبْلاً لا تُرى
إِذا هَوى فِي جُثَّةٍ غادَرَها   مِنْ بَعْدِ ما كانَتْ خَساً وَهِيَ زَكا (١)

در وصف اسب امرء القيس گويد :

وَقَدْ أَغْتَدِي وَالطَّيْرُ فِي وُكُناتِها   بِمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الأَوابِدِ هَيْكَلِ

---

(١) خسا فرد است و زكا جفت

مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ
كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حالِ مَتْنِهِ كَما زَلَّتِ الصَّفْواءُ بِالْمُتَنَزِّلِ
عَلَى الذَّبْلِ جَيّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزامَهُ إِذا جاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ
مِسَحٍّ إِذا مَا السّابِحاتُ عَلَى الْوَنَى أَثَرْنَ الْغُبارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ
يَزِلُّ الْغُلامُ الْخِفُّ مِنْ صَهَواتِهِ وَ يَلْوِي بِأَثْوابِ الْعَنِيفِ الْمُثَقَّلِ
دَرِيرٍ كَخُذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمَرَّهُ تَتابُعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ
لَهُ إِيطَلا ظَبْيٍ وَ ساقا نَعامَةٍ وَ إِرْخاءُ سِرْحانٍ وَ تَقْرِيبُ تَتْفُلِ
ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ بِضافٍ فُوَيْقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ
كَأَنَّ عَلَى الْمَتْنَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى مَداكُ عَرُوسٍ أَوْ صَلايَةُ حَنْظَلِ
كَأَنَّ دِماءَ الْهادِياتِ بِنَحْرِهِ عُصارَةُ حِنّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ

ابن درید گوید:

وَ مُشْرِفُ الْأَقْطارِ خاطٍ نَحْضُهُ حابِي الْقُصَيْرَى جُرْشُعٌ عُرْدُ النَّسا
سامِي التَّلِيلِ فِي دَسِيعٍ مُفْعَمٍ رَحْبُ اللَّبانِ فِي أَمِيناتِ الْعُجَى
رُكِّبْنَ فِي حَوامِشَ مُكْتَنَّةٍ إِلَى نُسُورٍ مِثْلِ مَلْفُوظِ النَّوَى
يُدِيرُ إِعْلِيطَيْنِ فِي مَلْمُومَةٍ إِلَى لَمُوحَيْنِ بِأَلْحاظِ اللَّأَى
يَرْضَخُ بِالْبِيدِ الْحَصا فَإِنْ رَقَى إِلَى الرُّبا أَوْرَى بِها نارَ الْحُبا
مُداخَلُ الْخَلْقِ رَحِيبٌ شَجْرُهُ مُخْلَوْلِقُ الصَّهْوَةِ مَمْسُودٌ وَأَى

لاصَكَكٌ بشِينُهُ وَ لا فَجَى   وَلا دَخَسٌ واهِنٌ وَ لا شَطَى
يَجْرِي فَتَكْبُو الرِّيحُ فِي غاياتِهِ   حَسْرَى تَلُوذُ بِجرائِم السَّحا
تَظُنُّهُ وَهُوَ يُرَى مُحْتَجِباً   عَنِ العُيُونِ أنْ دَأَى (۱) أوْ أنْ رَدَى
إذَا اجْتَهَدْتَ نَظَراً في إثْرِهِ   قُلْتَ سَنا أوْمَضَ أوْ بَرْقٌ خَفا
كأنَّما الجَوْزاءُ في أرْساغِهِ   وَالنَّجْمُ في جَبْهَتِهِ إذا بَدَى

اسدی طوسی گوید :

یکی دشت پیمای برنده راه   به تیزی و گرمی چو ابر سیاه
که اندام ومه تازش وچرخ گرد   زمین کوب و دریا بر وشخ نورد
ز اندیشه دل سبك پوی تر   ز رای خردمند ره جوی تر
بگشتی چپ و راست هنگام کار   چو پرکار بر نقطه چند بار
چو شب بود در شب چو بشتافتی   بتك روز بگذشته، در یافتی
چو بینائی دیده بی رنج راه   رسیدی بهر سو که کردی نگاه
وأدْهَمَ يَسْتَمِدُّ اللَّيلُ مِنْهُ   وَيَطْلَعُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ الثُّرَيا
سَرَى خَلْفَ الصَّباحِ يَطِيرُ زَهْواً   وَيَطْوِي خَلْفَهُ الأفْلاكَ طَيّاً
فَلَمّا خانَ وَشْكُ الفَوْتِ مِنْهُ   تَشَبَّثَ بِالْقَوائِمِ وَالمُحَيّا

۱ــ خاطی سطبراست و نحض گوشت وحابی مرتفع و تصیری یکی از دنده‌ها و جرشع آنکه دنده سطبر دارد و عرد سخت و نسی رگی است در ران و تلیل گردن است و دسیع اصل آن و مقمم پر و عجی رگهائی است نزدیك سم و حوشب استخوانی در باطن سم و نسر پاره گوشتی درآن و حبا کرم شب تاب است و اغلیط مراد از آن گوش اسب است ، ملمومه سر او و لموح چشمش و لای گاو وحشی و صکك نزدیکی دو عرقوب و فجا دوری آنهـا است وسحا درختی است و دأی و ردی نوعی دویدن است .

آخر :

وَطِرْفٍ يَفُوتُ الطَّرْفَ سَبقاً إِلَى ٱلمَدىٰ   فَيَثْنِي عِنانَ الطَّرْفِ ظَنّاً مُرَجَّماً
رَأَىٰ ظِلَّهُ فَارْتاعَ مِنْ أَنْ يُرىٰ لَهُ   قَرِينٌ فَأَفْنَى جَرْيَهُ فَتَقَدَّما

آخر

آن غیرت باد گاه رفتن   و ان طیره برق روز هیجا
امروز اگر بر او نشینی   در حال رساندت بفردا
هرجا نظری فکند خود را   در پیش نظر بهبیند آنجا
تبدیل مکان اگر نبودی   گفتندی ساکنست قطعاً

در مدح، متنبی گوید:

يَرىٰ كُلُّ ذي مُلْكٍ إِلَيْكَ مَصِيرَهُ   كَأَنَّكَ بَحْرٌ وَ ٱلمُلُوكُ جَداوِلُ
إِذا مَطَرَتْ مِنْهُمْ وَ مِنكَ سَحائِبُ   فَوابِلُهُمْ طَلٌّ وَ طَلُّكَ وابِلُ

وله :

أَلنُّطْقُ عَنْ إِحصاءِ وَصْفِكَ عاجِزٌ   وَ ٱلعَقْلُ عَنْ إِدراكِ ذاتِكَ قاصِرٌ
وَقَفَ ٱلكَلامُ وَراءَ مَدْحِكَ حائِراً   أَنّىٰ يَفِي بِالْمَدْحِ ذاكَ ٱلحائِرُ

وله :

لَهُ هِمَّةٌ فَوقَ السَّماءِ قِبابُها   وَ مَنْزِلُها مِنْ دُونِهِ النَّجْمُ آفِلُ
فَمَا الشَّمْسُ إِنْ قِيسَتْ بِهِ مُسْتَنِيرَةٌ   وَلاَ الصُّبْحُ وَضّاحٌ وَلاَ ٱلبَدْرُ كامِلُ

کمال قدر توهر گز کجا تواند دید
بچشم سر فلک کحلی ار شود زرقا
فراز قدر تو قدر دیگر چنان باشد
که وهم از آن سوی گردون گمان برد صحرا

آخر :

نفثه روح قدس باشد و الهام خدای — هرچه در خاطر اندیشه او گرد گذار

تیر فکرت چه در آرد بکمان تدبیر — در مجاری غرض غرق کند تا سوفار

چون گمارد نظر وهم براسرار قضا — نقش امسال فرو خواند از صفحه پار

آخر :

أُنظُرْ إِلَيْهِ تَرَى الآمالَ قَدْ جُمِعَتْ — وَٱلْبَأْسَ في رَجُلٍ وَٱلْجُودَ وَٱلْكَرَما

كَأَنَّما باسِطُ ٱلْأَرْزاقِ قالَ لَهُ — قُمْ يا عَلِيُّ بِحَقّي فَارْزُقِ ٱلْأُمَما

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود — دُر در صمیم جوف صدف دانه انار

ور یك نسیم‌خلق توبر بیشه بگذرد — از کام شیر نافه برد آهوی تتار

لابي سعيد :

إِلى أَيِّ أَرْضٍ أَرْحَلُ ٱلْعِيسَ صادِياً — وَبَحْرُكَ مَوْرُودٌ وَرَوْضُكَ ناضِرُ

يَوَدُّ سَناكَ ٱلْبَدْرُ وَٱلْبَدْرُ زاهِرٌ — وَيَقْفُوا نَداكَ ٱلْبَحْرُ وَٱلْبَحْرُ زاخِرٌ

بَقِيتَ مَدَى ٱلْأَيّامِ مُلْكُكَ راسِخٌ — وَطَوْدُكَ مَمْدُودٌ وَبابُكَ عامِرٌ

وَهُنِّيتَ أَيّاماً تَوالَتْ سُعُودُها — كَما تَتَوالى فِي ٱلْعُقُودِ ٱلْجَواهِرُ

للثعالبي :

نَثَرَتْ عَلَيْكَ سُعُودَها ٱلْأَفْلاكُ — وَعَنَتْ لِغُرَّةِ وَجْهِكَ ٱلْأَفْلاكُ

ٱلْأَرْضُ دارُكَ وَٱلْوَرى لَكَ سُجَّدٌ — وَٱلْبَدْرُ نَعْلُكَ وَالسِّماكُ شِراكٌ

آخر :

أَضاءَتْ بِكَ ٱلْآفاقُ شَرْقاً وَمَغْرِباً — وسارَتْ بِكَ الرُّكْبانُ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ

در مدح زنان :

ای نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال

داده ایزد همه چیزت بجز از مثل و مثال

تتق عصمت تو پرده بینائی دهم / برقع روی عفافت سبل چشم خیال
باد فراش پریر از سر گستاخ روی / ساحت پاك تو میرفت بگیسوی شمال
فلکش گفت مرو پیش که آنجا که توئی / مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال

آخر :

سایه اش چون روح نامرئیست زان کز عکس خویش
باشـد انـدر گیسوی او نور پنهـان دائما

تانیندازد نظر بر سایه چترش سپهر / میکشد در دیده میل آتشین خورشید را
برقع دین پرورش هردم علی رغم حسود / پادشاهیرا دثار و پارسائی را شعار
مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمـان / چتر اعلی عصمت دین سایه پروردگار
معجر عصمت پناهت میکند هنگام بزم / افسر شاهان عالمرا به برهان شرمسار

فَلَوْ لا مِساسُ الأَرْضِ فاضِلَ ذَيْلِها / لَما صَحَّ عِنْـدي رُخْصَـةٌ لِلتَّيَمُّمِ

لمؤلفه

دامن پاکش نه گر روزی رسیدی بر زمین
مر تیمم را کجا بودی دلیل معتبر

و آنچه شعرا در مدایح و اوصاف چیزها گفته‌اند چون زیاده از آنست که که بشرح آن قیام توان نمود اینجا بهمین قدر اکتفا کنیم والله اعلم بکمیات الامور

فن چهاردهم

از کتاب نفایس الفنون علم انشا

که آن عبارتست ازمعرفت اخبارغایب بدآنچه درضمیر باشد بطریق تحریر بعباراتی پسندیده و مراعات امورء مهوده میان کتاب و این صناعتی خوب و فنی مرغوبست واین ضعیف در این قسم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است ودراینجا خلاصه آن درمقدمه وچهار فصل وخاتمه ایراد کنیم انشاءالله تعالی.

اما مقدمه در بیان اموری که رعایت آن از لوازم است و از آنجمله سی شرط یاد کرده شود.

ا ـ آنکه منشی را بر لغات عرب واشعار وامثال وانجاء تراکیب بلغا بقدر وقوفی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نبندد.

ب ـ آنکه از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از فتح ونحت و شق و قط وغیر آن باخبر باشد چه نقل است که کتاب عضدالدوله بر صاحب ابن عباد حسد بردند و مدتی در پی آن بودند که برو گرفتی کنند بهیچ گونه صورت نبست تا روزی صاحب از سر ملالت قلمی تراشید و بشرایط کما ینبغی قیام ننمود ایشان آن قلمرا برداشتند وپیش عضدالدوله رفتند و گفتند ریاست ارباب قلم بکسی چگونه توان دادن که اوهنوز قلم نتواند تراشیدن. عضدالدوله صاحب را طلب داشت وازخبث ایشان اعلام کرد. صاحب دربرابر عضدالدوله قلمی برداشت وتراشید چنانکه همه از آن تعجب نمودند وبدان قلم سطری چند نوشت وسر آن قلم بشکست وسطری چند دیگرهم بدان قلم بنوشت چنانکه میان آن دوخط فرق نکرد وقلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمترین هنر منست و مع ذلك مرا پدر وزارت آموخته نه نجارت. عضدالدوله را اینمعنی بسیار خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل شدندو باید قلم تراشیده متعدد دارد و گفته‌اند ادب آنست که بعدخطوطی که تواند نوشت قلم در دوات نهد و بعضی گفته‌اند که باید طاق باشد.

ج ـ در آنکه ابتداء مکتوب بنام حق کند چه رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

کل امرذی بال لم یبدء فیه بسم الله فهو ابتر

د ـ آنکه اخفاء حروف کمتر کند چه نقلست که عاملی ازعمال عمر بن الخطاب نامه بدو نوشته بود و سین بسمله را اظهار نکرده بود عمر او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسمله خیانت کند تقلد اعمال و تولیت امور مسلمانان را نشاید.

ه ـ آنکه درتسویه سطور بتخصیص اوایل آن اجتهاد کنند تاخط از نسق وزینت

بیرون نرود و خوب نماید.

و ـ آنکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان سطور و پیچیدن مناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریضتر و خط قویتر وبیاض سرنامه زیادتر،

ز ـ آنکه سعی کند تا چندانکه سطر بآخر میرسدمیلش ببالا بودیامساوی چه خط ترسا ویهود میل بزیر دارد.

ح ـ آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تابر جهل کاتب حمل نیفتد.

ط ـ آنکه دعا بسیار مکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراددعا مناسب هرمقام پسندیده بود.

ی ـ آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت برعجز کاتب کند از عبارت.

یا ـ آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تادلیل شود برفصاحت وبلاغت او.

یب ـ آنکه مناسبت میان ابتدا و انتها و وسط چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا بآخر نامه رسیدن دمبدم درترقی بود.

یج ـ آنکه تا تواند لفظی که مشترك باشد میان مدح و ذم یا موهم آن باشد ننویسد چه نقل است که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود «یعرض المملوك علی سیدنااطال الله قرنه» صاحب باجمال خلق و فضل از آن متغیر شد واورا برنجانید بنا برآنکه سید بمعنی بزپیر آمده است و قرن بمعنی شاخ.

ید ـ آنکه حرفی را که باید کشید بکشد و هرچه آن را مجتمع ومتصل باید نوشت همچنان نویسد تا برقانون علم خط افتد.

یه . آنکه خط را نقطه بسیار و اعراب ننهد چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه.

یو . آنکه برظهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد.

یز ـ آنکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود بتاریخ مقیدکند تا مدت تحریر معلوم شود.

یح ـ آنکه چون فارغ شود بتأنی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید.

یط ـ آنکه در وقت حك و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن ازاهل تمیز مستقبح بود و در پس گوش نهادن به که در دوات یا در زمین چه از زیدبن ثابت نقل است که رسول ﷺ فرمود که « ضع القلم علی اذنیك فانه اذکر للمال » .

ك ـ آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام او بالای آن بر کنار دست راست ثبت کند و رعایت اینمعنی در نام حق تعالی اولی بود.

کا ـ آنکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه تبری از آن بهوقتحاجت صورت نبندد و آن خط براو حجت شود.

کب ـ آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاك بر او افشاند چه در حدیث آمده است که :

اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة

کج ـ آنکه نامه را مهر کند چه عبدالله بنعباس درتفسیراین آیه که انّی القی الی کتاب کریم فرموده که مراد بکتاب کریم نامهایست که مختوم باشد .

کد ـ آنکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر وشری که درآنمکتوب باشد استدلال بآن ازان توان کرد و نیز از آن جا معلوم کنند که نامه بکیست و کمتر ضایع شود.

که ـ آنکه نامه را برزمین اندازد تا قاصد بر دارد و بدست او ندهد چهنقل استکه رسول ﷺ نامه را که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد برزمینانداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را به انواع اعزاز تلقی نمود و فیالحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه راکهبهپرویز نوشته

بود برزمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم آن‌نامه پرویز رسید بدرید و بینداخت وبدان التفات ننمود.

کو ـ آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر ویسد و علی هذاالقیاس.

کز ـ آنکه از غایب بحاضر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کماینبغی مگر جائیکه دلایل التفات قایم بود.

کح ـ آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت باشد و نیز تشبیه بنعش کند.

کط ـ آنکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق وآرزومندی نکند و نام ایشان را نیز تاممکن باشد تصریح ننویسد.

ل ـ آن‌که اگر نامه بسلاطین و ملوك نویسد هم ذکر اشتیاق نکند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چون‌خاطرایشان بمهمات اطراف مشغول باشد یا به استیفاء لذات مشعوف و بر هر دو تقدیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مگر سلاطین از آن جمله باشند که ایشان را بدآن شعفی بود که ح اگر بعبارات پسندیده مطلوب خود را ادا کنند بهتر باشد.

فصل اول

سر نامها به القاب و ادعیه وشرح اشتیاق درجائیکه لایق بود.

بسلاطین چنین نویسد

ابزد تعالی رایت جهانداری و آیات شهریاری خدایکان ربع مسکون‌دارای تخت گردون شهنشاه اعظم مالك نواصی الامم **باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام والمسلمین خلدالله ملکه برجبهه سماك وذروه افلاك** تاانقراض عالم منصوب و مکتوب داراد و رقاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زبور معدلت آنحضرت ابدالدّهر محلی ومنور وملك وملت ودین ودولت درکنف حیاطت و حصانت عاطفتش منتظم و مقرر. بیت

جهان مطیع وفلك تابع و ستاره حشم زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر

نوعی دیگر

ظل رافت وسایه معدلت خدایکان مطلق ، جهانبان بحق ، تاج بخش عدل پرور، کیتی ستان داد کستر، محرز **ممالك‌الدنیا مظهرکلمة‌الله العلیا ، ظل‌الله فی الارض مالك ازمة البسط والقبض ، علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلدالله‌ملکه** برجهانیان مبسوط و ممدود باد.

نظم

أَبداً یُطاوِعُ أَمرَهُ الأَفلاكُ مادامَ لِلسَّبعِ الشِّدادِ حِراكُ

بمحمد وآله الطاهرین.

بامراء بزرك چنین نویسند

امداد تأیید آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و موکب میمون خدایکان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق **مخدوم العالم‌بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوك والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الدنیا والدین سیف الله علی المفسدین لا زالت الافاق**

منورة بعدله والاعناق مطوقة ببذله مترادف و متواصل بادواعوان دولت همواره مؤيد و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشدد و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالغفور الودود.

نظم

لاٰ زالَ في أفقِ السَّعادَةِ طالِعاً ... ما ذَرَّ شرقٌ وَالطَّوالِعُ تَبْهَر

و اگر فروتر باشد چنین نویسند

ظل اقبال و پرتو اجلال مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل، جهان گیر پردل، سپهدار ایران، لشکر کش توران، عضد الملوك والخواقين ناصر الاسلام والمسلمين زیدت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و تخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هر دم متلقی. بنده کمینه که در موقف طاعت بر وظایف اخلاص وعبودیت مداومت مینماید خدمت و دعا بمحل انها رسانیده عرضه میدارد که حال چنین است

و اگر فروتر باشد چنین نویسند

سعادت دوجهانی به ایام واوقات امیر معظم نوئین مکرم ، تهمتن زمان، جوان بخت کامران، قايد الجيوش والعساكر، حامي المسالك والمشاعر، مجير الانام ظهير الاسلام فلان زید عدله مقرون باد.

بصاحب دیوان بزرك چنین نویسند

هر منشور سعادت که طغراکش دیوان توتی الملك من تشاء از بارگاه صمدیت انشا فرماید به القاب همایون مخدوم جهانیان، دستور سلطان نشان، آصف مهد وزمان، مدبر ربع مسکون، منور بسیط هامون، رافع لواء اليقين، قامع المردة المفسدين ممهد قوانين العدل فى العالمين، کهف الخلایق اجمعين غياث الحق و الدنيا والدين ، رشید الاسلام والمسلمين اعز الله انصاره موشح و مطرا باد و مصالح ملك و ملت و مناهج دین ودولت بحسب مأمول در سلك حصول. نظم :

وَلا زالَتِ الأَقدارُ تَجري بِأَمرِهِ ... وَ يَدْفَعُ مِنْ حَوْمائِهِ ما يُحاذِرُ

نوع دیگر: حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوك والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایات رب العالمین وشرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابدالاباد مطلع دولت و اقبال ومرجع ارباب کمال باد ودر عموم احوال بتأیید ذوالجلال محفوف و دست تصرف زمان و عنان تقلب حدثان از آن مصروف. نظم :

جهان بکام و قدر بنده و قضا چاکر　　امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

بحق الحق و من علیه، کمترین بندگان زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت وثنا بموقف عرض و محل انها می رساند، بواعث اشواق بتقبیل انامل مبارك که مفاتیح ابواب مکارم و مقبل شفاه اعاظم است. چون مراحم آنحضرت نهایت پذیر نه، مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه وجوده وکرمه

نوع دیگر: مقالید ممالك احکام ورمام مصالح خاص و عام همواره در ربقه استظام و قبضه احتشام آنمخدوم مالا کلام ابدالله نصرته با لخلود والدوام باد.

اگر فروتر باشد چنین مینویسد

جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء ملاذ الامراء مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء والمساکین فلان الدولة والدین ضوعف قدره ابدالدهر مآب ارباب آداب باد.

بملوك دیار چنین نویسند

جناب فلك مکرمت و سده گردون مکنت مخدوم ملك اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوك جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره ومد عصره همواره محط رحال اقبال ومناخ وفود آمال باد بحق من لانبی بعده.

نوعی دیگر: هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراك

غایات آن نرسد باوقات میمون مخدومی واصل باد و مطالب دو جهانی حاصل بمحمد و آله .

نوعی دیگر که اینضعیف بخدمت مرحوم ملك الاسلام رکن الدولة شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود : هر عقد دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بروزگار همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان نظم :

تا آخر القاب نوشتن نتوان　　　کالقاب مبارکش ندارد پایان

کهف الملوك والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام و المسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون .

نظم :

وعُمِّرْتَ لِلْمَعْرُوفِ ما لاحَ بارِقٌ　　　وما ناحَ قُمْرِيٌّ وأوْرَقَ عُودٌ

کمترین بندکان دعاگوکه ،

نظم :

بروز درس ثناء تو میزند تعلیق　　　بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار

زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف إنها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلك ملازمان حضرت منخرط گردد.

مصراع :

خود کدام است که در آرزوی وصل تو نیست

مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عما قریب مهیا گرداناد بمنه وکرمه، تربیت ومرحمتی که نسبت باین کمینهٔ در غیبت وباپیوستگان او که در سایه حمایت آنحضرتند فرموده و میفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست .

نظم:

كَالشَّمسِ في كَبِدِ السَّماءِ وضَوئُها　　يَغْشَى البِلادَ مَشارِقاً و مَغارِبا

لا غَرْوَ مِنَ المِسْكِ أنْ يَفوحَ و مِنَ البَدْرِ أنْ يَلُوحَ.

متوقع كه نظر رحمت ازین کمینه باز نگیرد چه اگر در لجه معارف این بنده را غوصی صورت بندد بحقیقت از یمن فضل عوارف و تخیل عواطف آن حضرت خواهد بود.

نظم:

ز ابر لطف تو برسنك اگر نشیندنم　　زسنك خاره بروید نهال فضل و هنر

تقبیل آستانه علیا که قبله ملوك دهر و کعبه صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعرافست بخوب ترین روزی روزی باد،

نظم:

ایزدت یارو بخت یاور باد　　کار گیتی بتو مقرر باد

ولا زِلتَ في ظِلِّ السَّعادَةِ قاطِناً　　جَنا المُلْكِ مِنْ رَوْضِ العُلا قَدْ تَأَصَّلا

نوعی دیگر که این کمینه ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیر پهلوان عز نصره نوشته است:

جناب سعادتمآب مخدوم مالك الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملك ملوك الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام و المسلمین اعلی الله امره و ضاعف قدره باصناف مواهب الهي والطاف نامتناهی محفوظ باد وعنان نوایب زمان از آن آستان مصروف ویرحم الله عبدا قال آمینا. بنده مخلص که مدتها در غیبت بموجب عَلَى العَبْدِ حَقٌّ لا مَحالَه فاعِلُهُ بوظایف دعاگوئی قیام نموده‌است وبنا بر فرموده طُوبىٰ لِمَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَجاوَزْ أمْرَهُ قدم و قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون غلیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرت مبادرت نمود. مامول آنکه او را در حوزه ضمیر

منبر جای داده در عداد یکی از نزدیکان حضرت و دعا گویان دولت شمارند.

شعر

از جمله مخلصان نیارم گفتن اززمره بندگان خود پندارد

والطافیکه اقتضا بعادات الاسلاف

سَقَى اللهُ صَوبَ الغادِياتِ ضَرِيحَهُمْ و أكْرَمَ في دارِ البَقاءِ إيابَهُمْ

بنسبت ما عموم ائمه و سادات خصوصاً با این کمینه می‌فرمایداز آنحضرت بعید نیست پیوسته لطف گستر و فضل پرور باد.

فَلا زِلْتَ يا شَمسَ المَكارِمِ طالِعاً بأُفقِ المَعالي والشُّمُوسُ غَوارِبُ

ولا زِلْتَ مُخضَرَّ الجِنابِ فإنّما بجُودِكَ يخضَرُّ السُّنُونَ الشَّوائِبُ

بقضات بزرگ چنین نویسند

مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی ببقاء مجلس عالی مخدوم مولینا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب و العجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ابدالدهر

آراسته و افراشته باد

لا زِلْتَ تحكُمُ والقَضاءُ مُساعِدٌ الدَّهرُ مُمتَثِلٌ و رَبُّكَ ناصِرٌ

بمحمد و آله.

نوع دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارك شاه طاب ثراه نوشته بود:

هر میامن سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خداوند مولینا الاعظم مستخدم ارباب السیف و القلم اقضی قضاة الشرق والغرب، والی ممالك العزل والنصب، مظهر اعلام الیقین، مطاع الملوك والسلاطین،

شمس الحق و الملة والدين ، ظهير الاسلام و المسلمين ، مدالله ظلال جلاله على العالمين مقرون باد و نظام امور جمهور برای همایون موکول و مسنون لمؤلفه :

وَلا زالَ کَهفاً لِلأَماني جِنابُهُ　　وَکانَ مَلاذاً لِلخَلایِقِ بابُهُ

بنده کمترین و دعاگوی لمولفه :

که اگرهر سر مویش زبانی گردد　　صد یك از لطف ترا شکر نگوید همه عمر

عتبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض می‌رساند وبرسنن سالف بمواظبت دقایق دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان می باشد(استجاب الله دعائه بالخیر) بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفه نه بدان مثابت است که تقریر آن آن در رواق اوراق صورت بندد.

(نظام)

وَضَمیرُكَ المَحرُوسُ أَعدَلُ شاهِدٍ　　بِوَلاءِ صِدقٍ في ضَمیرِ الخادِمِ

مدتها بود تا این کمینه سوداء آن می‌پخت که ذره وار خود را درمسایران آفتاب شریعت، بر منصه اظهار نهد و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینه اسرارملك و ملت و آینه انوار دین و دولت است بعرض نفثات مصدور خود بعرض رساند باز می گفت هیهات هیهات این من .الشمس الذرات و من البحر القطرات .

نظم

حدیث مثل تو آنجا کجا شود پیدا　　چه مایه نور دهد پیش آفتاب سها

تا این نوبت چون غلیان اشواق و ارادات زمام اختیار را از قبضه اقتدار ربود وبحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض ننمایند.

لمؤلفه :

درین جسارت وجرئت که عین بی خردیست

ز غایت کرم و لطف عفو فرماید

ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را باوتاد عز و اقبال لایزال موتد و مطنب داراد .

نظم،

جهان بکام تو بادا که جز در اینمعنی　　　دعای من باجابت نمیشود مقرون

بمحمد و آله اجمعین

بنقباء بزرك چنین نویسند

هر دُر دولت که در اصداف الطاف یزدانست و هر نقد سعادت که در کان امکان،نثار روزگارخداوندمرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم،سلطان نقبآالعالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوك والسّلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق والملة و الدین فخر الاسلام والمسلمین، مدظله باد ،واسباب انتظتم امور درسلك حصول بالرسول و البتول ،

بَقِیتَ بَقاءَ الدَّهرِ یا کَهْفَ أَهلِه　　　وَ هذا دُعاءٌ لِلْبَرِیَةِ شامِلٌ

بنده کمینه و دعاگوی دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده عرضه می دارد که حال چنین و چنانست،

نوع دیگر: عقودسعادت و اقبال که در بارگاه ذوالجلال منظوم گردونقود کرامت و افضال که دست انتقال و سمت زوال پیرامون آن نگردد باوقات واحوال مخدوم اهل کمال مهتر همایونفال.

نظم :

قضا توان و قدر قدرت و سپهرجلال　　　زمانه بخشش و کان دستگاه وبحرنوال

لا زالت شموس جلاله مشرقة و غصون افضاله مورقة ، مترادف ومتواصل باد.

اگر فروتر باشد چنین نویسند

خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم احسب و انسب جهان مفخر و مقتدای زمان شرف آل طه ویس فخر الملة والدنیا والدین لا زال شمس مجده مشرقةالسعود

ودوحة جده مخضرة المود خدمات و اخلاص را قبول فرماید آرزومندی بشرف ملاقـات چون حوادث ایام واوقات مالانهایت شناسد.

بدانشمندان بزرگ چنین نویسند

سَلامٌ عَلى ٱلمَوْلَي ٱلذي أنَا عَبْدُهُ وَ حَقٌّ لِمِثْلي أنْ يَكُونَ لَهُ عَبْدٌ
كَتَبْتُ وَإِنّي لِلْكِتابِ لَحاسِدٌ عَلىٰ أنَّـهُ قَبْلي بِلُقْياهُ يَسْعَـدُ

جناب شریعتماب خداوند مولانا الاعظم مقتدی الامم علامـة العـالم اسـتاد افاضل العرب والعجم قـدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والمـلة والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی المستفیدین الی یوم‌الدین همواره مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقـایق باد و ظل افضال او برکافه اهل کمال پاینده ومستدام و مجاری الامور علی توادالازمان والدهور برنهج مرام بمحمد و آله الکرام. تعطش و نزاع و تحنن والتیاع بدریافت دولت استفادت که ماورای همه سعادتست نه در آن نصابست کـه زبـان تحریر از عهـده تقریر آن بیرون توان آمد یا بنان بیان بمراسم شرح آن قیام تواند نمود.

وَكَيْفَ أُعَبِّرُ عَنْ حالَةٍ ضَميرُكَ مِنّي بِها أعْرَفُ

ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل این بغیت و ادراك این امنیت باشد عما قریب کرامت کناد انه القادر علیه.

لا زالَ رَبْعُ ٱلفَضْلِ مَأْهُولاً بِهِ ما لاحَ بَرْقٌ أوْ تَرَنَّمَ طائِرٌ

نوعی دیگر: ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام خداوند مولانا ومولی الانام سلطان فضلا الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف و البیان جامع المقامات والاحسان مفتی الفریقین مقتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس‌الحق‌والملة والدین بدرالاسلام والمسلمین مد ظله، همواره

نضیر و سیراب باد بمحمد والاولاد .

نوع دیگر :

سَلامٌ أعارَ اللُّطفَ وَرْداً وَنَرجِساً وَ مِنْهُ اسْتَعارَ الطِّيبَ مِسْكٌ وَعَنْبَرُ

عَلى المَجْلِسِ السّامي الَّذي قَدْ سَمابِهِ سَماءُ العُلى حَتّى اسْتَنارَ بِهِ البَدْرُ

مداللّٰه تعالی ظل مولینا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجةالاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مکمل علوم الاولین والاخرین مفیض مواد الحقایق علی العالمین جمال الحق والملة والدین سدید الاسلام ادام‌اللّٰه میامن انفاسه علی المستفیدین الی‌یوم‌الدین بمحمد و آله‌الطاهرین‌اقل‌العبید و اصغرالممالیك بعدالاقامة بوظایف العبودیة واداء مراسم الادعیة ینهی انه منذ فارق سدته المنیفة و حضرته الشریفة لیصبح ویمسی والقلب رهین لدیه ویتهالك علی المثول بین یدیه ولایزال فی تحیر وندامة و تحسر و ملامة و یقول یا لیتنی لزمت بابه و لم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده والتقط من فرایده و کلما یسمع من جماهیر العلماء و نحاریر الفضلاء رونق ذلك المجلس العالی‌الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی طال ما قرع صیته اسماع کل حاضر و بادو عطر طیب نفحاته کل مشهد و ناد حتی القت الیه طوایف الامم ازمتها واجتمعت لدیه لطایف‌العالم برمتها وهو نعمة من‌اللّٰه هنیة ومنة علی‌عباده سنیة یضیق عن‌شکرها نطاق طاقة البشر ولا یجحدها بالغمط الاکل ذی اشر لمولفه

رَعَى اللّٰهُ مِنْ رَيْبِ الزَّمانِ جَلالَهُ وَ بارَ قُلوبَ الحاسِدينَ مِنَ الغَيْرِ

یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی‌حماه و ینخرط فیمن یستضیء بسناه رزقه اللّٰه مایتمناه انه یسمع و یجیب المضطر اذا دعاه .

و اگر فروتر باشد چنین نویسند

ایام و اوقات مولینا مفخر الافاضل والعلماء یکانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوه المتبحرین تاج الملة والدین مدارالاسلام والمسلمین زیدت فضائله مستغرق کمالات ومستجمع اسباب سعادات باد.

بمشایخ کبار چنین مینویسند

روایح نفحات انفاس الهی و فوایح فواتح الطاف نامتناهی بروزگار بزرگوار شیخ الاسلام قبله وقدوه انام مهبط وفود الکشف والالهام المفتخر بمواطئ اقدامه الرکن والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار کرامت صدر جریده اولیا فهرست مجموعه اصفیا قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین اوام الله میامن اوقانه على العالمین ابدالدهر واصل باد و امانی دو جهانی حاصل.

أَلْمُسْلِمُونَ بِخَيْرٍ ما بَقِيتَ لَهُمْ أَبقاكُمُ اللهُ لِلْإِسْلامِ وَالدِّينِ

نوعی دیگر: ریاض آمال ارباب حال بزلال یمن وافضال شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان المقدسین شرف الملة والحق والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله على المسلمین بامتداد ظله وزین بمکانه اکناف حرم الکرم وحله لایزال ریان باد بمحمد وآله الامجاد.

بطبیبان جنین نویسند

نفایس لطایف آسمانی و ظرایف عواطف ربانی باوقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکماء استاد الاطباء سراج الامه کاشف الغمه شافی الصدور کافل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین مد عصره مقرون باد.

بمنجمان چنین نویسند

وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولینا ملك الحکماء جاسوس الافلاك مفخر ارباب النظر والادراك بطلیموس الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام الله ایامه مندرج است در اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد.

بخواتین چنین مینویسند

سایه چترمخدومه عالمیان واسطه امن وامان ملکه ملک ایران وتوران ، عصمة الدنیا والدین زیدت سلطنتها بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد.

اگر فروتر باشد چنین نویسند

مرحمت وعاطفت آن مهد عصمت و طهارت آسیه زمان ، بلقیس دوران ملکة الخواتین نتیجة الخواقین فلانة زیدت عظمتها براهل روزگار پایدار باد.

اگر فروتر باشد چنین نویسند

سعادت واقبال خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبدة الدهر خدیجة العصر فلانة دامت عصمتها و عفتها درتزایدباد.

اشتیاق نامه بر این وجه نویسند

مَا مَرَّ نَسِيمُ شَمَالٍ بِي وَصَبا إلاَّ وَقَدازْدادَ فُؤادِي وَصَباً
ما كانَ بِلُقْياكَ لِعَيْنِي فَرَحٌ لامالَ إلى سِواكَ قَلْبِي وَصَبا(۱)

خدمتی چون نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون نعیم لقای دلدار روح افزا بدان نادره زمان که جان جهان و جهان جانست رسانیده میاید ، اشتیاقیکه این مستمند مشتاق ، خستهٔ داغ فراق ، مخمور جرعهٔ جام جدائی مصیبت‌زده بیدای تنهائی، پاشکسته زاویه ناکامی، محبوس گشته گوشه بی آرامی بدان مشاهده دلربا ومحاوره جان فزا دارد. نه‌در آن مقام‌است که‌حدیث آن‌انجام‌پذیرد یا هیچ بنان تحمل بیان آن مرام کند.

ولو ان مافی الارض من شجرة اقلام الم‌ؤلفه

قلم ار خوض کند درصفت سوز فراق همه از جهل مرکب بود وسودایش

علم الله که تا از آن مشاهده دل افروز محجوب افتاد یك روز بر بساط

---

(۱) صبای اول باد صبا است و دوم وصب بمعنی رنج عشق است وسیم بمعنی رغبت ومیل

نشاط قدم ننهاد و یك شب بر بستر استراحت نیاسود کسیرا که کار از مشاهده آن جمال، با تمنای خیال افتد پیداست که درآن عمر چه لذتی واز آن حیات چه راحتی صورت بندد (نظم)

بروی تو هم زنده توان‌بود ولیك آن زندگی ازهزارمردن بتراست

عجب‌تر آنکه از دست دیده ودل بجان آمد نه زهره آنکه با یکی این ماجرای فراق راند نه یارای آنکه با دیگری حدیث حضور خواند

نظم :

إنْ قُلْتُ غِبْتَ فَقَلْبي لا يُصَدِّقُني إذْ أنتَ فيهِ فَدَتْكَ النَّفْسُ لَمْ تَغِبِ

أوْ قُلْتُ ما غِبْتَ قالَ الطَّرْفُ ذا كَذِبٌ فَقَدْ تَحَيَّرْتُ بَيْنَ الصِّدْقِ وَالْكَذِبِ

لمؤلفه :

نی نی غلطم که دیده ام میگوید جز دوست دگر هیچ نمی‌بینم من

متوقع که تا گاه ملاقات، نهال مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و بهیچ حال در جواب مفاوضات تهاون ننماید.

فصل دوم

دراجوبه که درجواب امراء ووزراء وملوك نویسند

فرمان جهان مطاع مخدومیرا که ابدالدهر در اصقاع و ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد بعد از تلقی بانواع‌احترام بوسیده بدانچه‌اشارت رفته بود اقدام‌نمودلمؤلفه

از بنده بجز دعـا نیاید و آن خود همه دم بصدق گوید

اگر فروتر باشدچنین‌نویسند

تشریف بنده نواز سحر پرداز خداوندی را بانواع اعزاز تلقی نمود.

درجواب موالی چنین نویسند :

قَدْ كَرَّمَني مَوْلايَ لِلّهِ دَرُّهُ وَشَرَّفَني حَتّى هَوَيْتُ الْمَراتِبا

وَ كاتَبني بِرّاً بِأَبْهی کِتابَةٍ   فَكُنْتُ لَهُ رِقّاً فَصِرْتُ الْمُكاتَبا

ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان وزواهر نوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولاجان یعنی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده رسید.

نظم

نَثَرْتَ عَلَيْهِ سَوادَ الْقُلُوبِ   وَكانَ النُّهی في خِلالِ النِّثار

روح مجروح را بوصول آن ملاحظه نه چندان فتوح دست داد که درطوامیر مشروح تواند کرد.

(نظم)

اویس وار دلم در فراق سوزان بود   رسید از یَمن یُمن رحمت رحمان

اصناف الطافی را که در طی آن درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته باضعاف آن خدمات وعبودیات مقابل گردانیده آرزومندی بدریافت حضور مولوی

(نظم)

زهرچه عقل تصور کند فزون آید   زهرچه وهم توهم کند از آن بیشست

استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات ومستجمع مرادات است در اقرب اوقات مهیا باد.

نوعی دیگر: مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بند تصاویر اوهام بود بوسیده بجوامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل گردانید.

نوعی دیگر:

لَقَدْ طَلَعَ الْكِتابُ بِخَيرِ فالٍ   عَلیٰ عَبْدٍ بِمَطْلَعِهِ يُباهي

فَكانَ خِتامُهُ خَتَماتِ عِزٍّ   وَكانَ سُطُورُهُ دَرَجاتِ جاهٍ

أَفادَ بَياضُهُ بِيضَ الْعَطايا   وَرَدَّ سَوادُهُ سُودَ الدَّواهي

مشرفه مبانی رحمت وملطفه منبی ازعاطفت، لوح رموز روح، دفترعزوفتوح، ازهار ریاض سلوت و انوار حیاض نزهت، ثمار اشجار لذت قطار أنهار راحت

خطوط درج حکمت، نقود کنج بلاغت، فصول أبواب‌تدین أصول أسباب تفنن، لآلی لیالی‌انس، سیارات‌سموات قدس، حباب شراب‌لطافت، زهاب‌سحاب‌مکرمت درج‌درر معانی برج غرر آسمانی یعنی نتایج انامل مخدومی در اشرف اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید. (نظم)

فَقُلْتُ لَهُ أَهْلاً وَسَهْلاً وَمَرْحَباً بِخَيرِ كِتابٍ جاءَ مِن خَيرِ كاتِبِ

چون چشم بدان خط دلاویز ماننده زلف دلبر افتاد

بر فرق نهاد و بر دو دیده بلکه‌اش ز دودیده فرق ننهاد

طرایف الفاظ سایغ و ظرایف معانی رایغ آن غبار وحشت فرقت ازساحت منزل دل فرو نشاند: (نظم

فَكَمْ مَعْنىً بَدِيعٍ تَحْتَ لَفْظٍ هُناكَ تَزاوَجا كُلَّ ازْدِواجٍ

كَراحٍ فِي زُجاجٍ أَوْ كَرُوحٍ سَرَتْ فِي جِسْمِ مُعْتَدِلِ الْمِزاجِ

و چون مضمون آن منبی از اسباب جمعیت و مجاری امور دین و دولت بحسب ارادت بود امداد بهجت و مسرت بحصول پیوست الطاف بی‌نهایت‌خداوندی را بأضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل گردانید. یافت‌شرف‌حضور که‌فهرست‌امانی وسردفتر شادمانی است عماقریب میسر باد بمحمد وآله.

نوعی دیگر: طلاوه چهره کامرانی و سرمایهٔ اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی رسید.

بوسید و هزار بار بر دیده نهاد

ثواقب کواکب که از آن بروج مناقب ومناصب طالع شده بود و درر لآلی که‌آن درج مکارم ومعالی در سلك عبارت کشیده یعنی ملاطفه روح افزاومفاوضهٔ دلگشای مولوی بخوبترین وقتی و بهترین ساعتی بدین کمینه رسید.

فَفَتَقْتُهُ فَوَجَدْتُ فارَةَ مِسْكَةٍ وَغَشِيتُهُ فَلَقِيتُ رَوْضاً زاهِراً

لفظ شکر آمیزش در تربیت خاطر　　چون باد بهار آمد جان پرور روح افزا
صد نکته ز هر لفظی صد بذله زهر حرفی
دل را شده زو حاصل جان را شده زو پیدا
با سلسله نظمش حسان بیقین الکن　　در معرکه نثرش سحبان ز بیان عجما
فَسَكَّنَ قَلْباً قَدْ أُطِيرَ قَرارُهُ　　وَأَبْرَءَ جِسْماً قَدْ أُطِيلَ سِقامُهُ
فَها أَنَا مَوْلاهُ وَ ساكِنُ بِرِّهِ　　وَخادِمُهُ بَلْ عَبْدُهُ وَ غُلامُهُ

نوعی دیگر : مشرفه دلنواز و ملطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام.

(نظم)

روان و تر و تازه چون آب حیوان　　خوش و خوب وخرم چو روز جوانی
دل آرای همچون گل نو شکفته　　طرب زای همچون می ارغوانی
چه باغ بهشت از فنون لطایف　　فروزنده در وی فروغ معانی
نظرگاه دیده چو ارتنك مانی (۱)　　روان بخش چون چشمه زندگانی
بخطی چو زنجیر مشکین مقید　　ولیکن چو آب روان از روانی

بدین کمینه رسید :

نظم :

بوسیدم وبرمردمك دیده نهادم　　پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم
که نامه وگه نشان وگه نام ترا

فصل سوم

در تعازی و تهانی و بقیه احکام سر نامها　　در تعزیه

حُكْمُ الْمَنِيَّةِ فِي الْبَرِيَّةِ جارِ　　ما هذِهِ الدُّنيا بِدارِ قَرارِ

چون بموجب فرموده « کل من علیها فان » پیش همکنان محقق و مقرر

(۱) این کلمه بقیاس و حدس تصحیح گردیده ودر نسخ (ازنیك نامی) بوده است

اسعد که ساکنان ربع مسکون و متوطنان تلال و هامون بجملگی در صدد ارتحال و معرض زوالند و هر مولودیکه از کتم عدم قدیم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذائقة الموت خناجر اجال بر حناجر آمال او نهند و هر که را لباس حیاة پوشانند بضرورت شربت «کل نفس ذائقة الموت» چشانند پس چنان سزد که در آن واقعه جهانسوز و مصیبت غم اندوز از جاده صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید و تحمل ثباترا که جبلی اهل کمال است پیش گیرند تا بمقتضای «انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب» مزید قربات و رفع درجات ایشان گردد، چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی واویلا و فغان و وا اسفا سودی نکند.

نظم:

وَكانَ الأَسىٰ حَقّاً لَوْ أَنَّ التروی (لایغراه) وَقالَ لَنا افدوا مکن بعنده

لار ادلقضائه ولامانع لحکمه یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید.

زیاده چه نویسد:

فَلا زِلْتَ الرَّشيدَ نُهىً وَحاشا لِمِثْلِكَ أَنْ يُعَلِّمَكَ الرَّشادُ

و ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لایزال مصون و محروس دارد.

أَبْقاكُمُ اللهُ لِلدُّنْيا وَلِلدّينِ وَلا يُخَلّيكَ مِنْ عِزٍّ وَتَمْكينِ

در تهنیت ولادت چنین نویسند:

بُشْرىٰ فَقَدْ أَنْجَزَ الإِقْبالُ ما وَعَدا وَكَوْكَبُ المَجْدِ في أُفُقِ العُلىٰ صَعَدا

تباشیر صبح دولت و طلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقه سیادت و نور حدیقه سعادت انبته الله نباتا حسنا سبب انتظام امور ملک وملت وصلاح دین ودولت آن حضرت باد. (نظم)

بخت نیکش بمنتهای امید برسانا دو چشم بد مرساد

لَا زِلْتَ یا كَنْفَ الْوَرٰی مُتَمَتِّعاً بِرُواهِ طَلْعَتِهِ وَ وَرْیِ زِنادِهِ
وَ بَقِیتَ حَتّیٰ تَسْتَضِیءَ بِنُورِهِ وَ تَرَی الْكُهُولَ الشَّیبَ مِنْ أَوْلادِهِ
بمحمد و آله

در تهنیت برء از مرض چنین نویسند :

أَلْمَجْدُ عُوفِیَ إِذْ عُوفِیتَ وَالْكَرَمُ وَ زالَ عَنْكَ إِلیٰ أَعْدائِكَ الْأَ لَمُ
فَما أُخُصُّكَ مِنْ بُرْءٍ بِتَهْنِیَةٍ إِذا سَلِمْتَ فَكُلُّ النّاسِ قَدْ سَلِمُوا

علم الله و كفی به شهیدا كه بواسطه چند روز عارضه آن جناب دلهای بندگان ازتراكم هموم واضطراب و تلاطم محن و اكتئاب چنان در التهاب بود كه اگر درآن باب شروع رود . (مصرع)

هرگز آن قصه پر غصه بپایان نرسد

نظم

منت خدای را كه همایون‌و كامیاب از عقده كسوف برون آمد آفتاب

فَحَمْداً لَهُ ثُمَّ شُكْراً لَهُ عَلیٰ ما بَدا مِنْ زَوالِ الْأَ لَمِ

ایزد تعالی سرادق جلال آن مخدوم من بعد از تغیر و زوال و تبدل و انتقال لایزال مصون و محروس بدارد و بر مركز اعتدال لایزال ثابت و مستقیم دارد .

(نظم)

هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان‌مرساد

لازالَ عُمْرُكَ بِالْبَقاءِ مُؤَبَّداً مَا اهْتَزَّ مِنْ دَرْكِ الْأَراكِ غُصُونُ

مصراع :

و یرحم الله عبدا قال امینا

در تهنیت نوروز چنین نویسند :

بِكَ یا أَكْرَمَ الْكِرامِ یُهَنّیٰ كُلُّ عِیدٍ وَ كُلُّ نَیْرُوزٍ

هر میامن اقبال که از مکامن مرحمت ذوالجلال ازمبده اینسال الی مالا یزال خلعت ظهور پذیرد، بروزگار و احوال آن مخدوم اهل کمال مقرون باد واوقات همایون مبارك و میمون.

لاَ زِلتَ لِلمَجْدِ المُؤَثَّلِ منشئا   ما غَرَّدَتْ فَوْقَ الغُصُونِ طُيُورٌ

در استدعای حضور چنین نویسد:

سری دارم مهیا بر کف دست   که در پایت فشانم چون درائی

حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی را که منتهای همت خردمندان وقصارای امنیت جهانیانست انتظارمیبرد

مکتوب بپدر:

اگر پدر ازاشراف بود خودرا بنده کمینه واو را مخدوم حقیقی بایدنوشت و ذکر فرزند و پدر نشاید کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدرم ولی النعم مفتخرالاقران نیکوسیرت جهان، مشهور ایران زید معالیه.

ومادر نیز اگرازبزرگان بود چنانکه بخواتین نویسند باید نوشت واگر فرو تر باشد والده عفیفه صالحه و مانند آن و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود اورا نیز مخدوم وخود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر اعزاکرم و فرزند در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب مناسبت شغل و صنعت یاد کنند چنانکه رئیس را ملك الرؤسا و مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم وملك التجار و شرف الاحرار وعلی هذالقیاس.

فصل چهارم

در تفویض مناصب و احکام و تعیین ادرار.

منشورقضا: ایزدعزشانه و عم احسانه از کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول وعرض عرصه مملکت بحسن کفایت ویمن حمایة ما سپرد، مقالید امور

ملك وملت وازمه مصالح راعي ورعيت درقبضه قدرت ورای ورویت مانهاد وذلك فضل الله یوتیه من یشاء، وشکر این نعمت و قدر این سعادت گـذاردن و در یافتن، جز بتمهید قوانین معدلت و تسدید قواعد سیاست و نشر ابادی و قمع اعادی وداد مظلومان ومعونت ضعیفان ونظم امور جهان وضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان، صورت نبندد وبی تقویت ارباب دین وتمشیت احکام سید المرسلین ﷺ و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و اثام بحکم الدین والملك تو امان، نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت بمولانا فلان الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای انام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته ومعذلك بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین ثابت، ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام در قبضه سداد و رشاد او نهادیم وعزل و نصب قضاة دیار وولایت اقطار برای صایب وفکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله اطیعوا الرسول واولی الامر منکم را امتثال نموده جمعیرا که بغیر استعداد و دیانت تمسك بامتداد زمان و وراثت کرده متصدی این اشغال گشته باشند بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین بگروهیکه بوفور علم و فضیلت ودین ودیانت موسوم باشند استبدال لازم داند ودر همه احوال اقتداء بآثار خلفاء راشدین و سیرائمه مهدیین کرده و فرموده انـا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را نصب العین داشته بر سنن حق وجاده صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت خوف وزیور خشیت را شعار ودثار خود سازد ودر احترام علماء واکرام فضلا که حارسان عرصه شریعت وغایصان لجه حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد و هریکیرا بقدر فضیلت واندازه معرفت او ترغیب و ترجیب واجب شناسد تا بمحمدت پیوندد.

نوعی دیگر: چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت

احکام شریعت صورت نبندد و دعایم ملك و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی بیرعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت خطه فلان بفلان مفوض شد .

منشور متصرفی و حکومت براینوجه نویسند

چون محافظت مصالح عباد و بلاد ومراقبت مناهج صلاح وسداد وضبط قواعد ملك و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی گماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رأی و رویت صورت نبندد و بجزئیات خاص و عام در سایر ولایات و بلاد بخودقیام نمودن تعذری تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایات واعمال ونواحی و مضافات آن بملك معظم فلان تفویض کرده‌شد تا چنانچه از حسن کفایت و دفور درایت او سزد بدان قیام نماید ودرتمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رأفت باعموم رعیت‌و کافهٔ بریت بروجهی که ازسنن وسیرت ما مشاهده‌کرده باقصی الغایت بکوشد وازارتکاب فساد وطغیان وخوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد وطریقهٔ پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا ونجات آخرت گردد وسبیل‌صدوراعیان وعموم رعایا واهالی آن ولایت آنستکه او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع باو کنند وازرأی وصوابدید اوتجاوزننمایند براینجمله روند واعتمادنمایند .

صورت‌حکم ادرار: چون‌تربیت‌ارباب دین‌وتقویت اهل‌فضل ویقین که‌خزانه‌اسرار رب العالمین و حمله آثار سیدالمرسلین ﷺ انداز‌لوازم امور دینست ونظام ملك وملت ومهمات اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب آمال ایشان باز بسته سیما جمعی که با وفور کمالات طمع از کاینات بریده و همگی اوقات خود را بنشر افادات و اداء طاعات مصروف داشته و به مزیت‌پرهیزکاری و تقوی ودینداری‌موسوم و موصوف هم چو امام عالم عابد محقق و متقی قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین زیدت فضائله که باتفاق علمای اسلام وفضلای انام بدین‌خلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلیست مبلغ چندین بر سبیل ادرار

مجری و مقرر دارند و از شایبه تغیر و تبدیل مصون و محفوظ دانند واین عارفه را درحق‌او واولاد واحفاد او ما توالدوا وتناسلوا ادراری مدام وانعامی‌مالاکلام‌شمرند.

الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم

خاتمه در صور مکتوباتی چند

صورت مکتوباتی که رسول‌ﷺ فرمود به ملوك اقالیم نوشتند.

صورت مکتوب قیصر:

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمدبن عبدالله الی‌هرقل عظیم الروم(۱) سلام علی‌من‌اتبع‌الهدی اما بعد فانی‌ادعوك بداعیة الاسلام ان‌اسلمت یوتك الله اجرك مرتین و ان تولیت فعلیك اثم الاریسیین یااهل‌الکتاب تعالواالی کلمة سواء بیننا و بینکم الانعبد الا الله و لا نشرك به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

صورت جواب‌نامه نجاشی‌که حضرت رسول‌ﷺ فرمود: یا علی‌اکتب‌جوابه واوجز، علی علیه‌السلام بنوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم امابعد فکانك من‌الرافة علینا منا وکانا من‌الثقة بك منك لانا لانرجوشیئاً الاناله ولانخاف منك امرآ الاامناه و بالله‌التوفیق

صورت نامه‌که بپرویز فرمودند نوشتند :

بسم‌الله الرحمن الرحیم من محمدبن عبدالله الی کسری‌ابرویز اما بعد فانی ادعوك بداعیة الاسلام اسلم فتسلم والسلام علی من اتبع الهدی

گویند جالینوس چون فرزند خود قولوس را بخدمت عیسی علی نبینا و علیه‌السلام میفرستاد بخدمت عیسی علیه‌السلام نوشت:

طبیب النفوس و نبی الله ربّما عجز المریض عن خدمة‌الطبیب بسبب عوارض

---

(۱) اورا ملك نخواند چون ملك حقیقی خداست نخواست شاهی غیر حق را تصویب فرماید اما چون بزرگترین‌مردکشور روم بود اورا عظیم الروم نامید .

جسمانية وقد بعثت اليك بعضی لتعالج نفسه بالاداب النبوية.

چون قولوس بحضرت عیسی رسید اورا گرامیداشت و از جمله حـواریـین گردانید ودر جواب جالینوس نوشت :

يامن انصف من علمه ، الصحيح لايحتاج الى الطبيب الا فى حفظ الصحة وذلك بمراعات الاوفق و الاصلح والمسافة لايحجب النفوس عن النفوس والسلام (۱)

صورت مکتوبیکه خواجه نصیرالدین الطوسی طاب مثواه اززبان هلاکوخان بملك حلب نوشت.

من السلطان هلاون الى و الى حلب وفقه الله على الانقياد ووقاه من الهرب و بعد فاتينا بغداد سنةست وخمسين وستمائة و دعونا مالكها فاستكبر و ابى فساء صباح المنذرين اما انت فان اتيت فروح و ريحان و جنة نعيم و ان ابيت فلاسلطن منك عليك فلاتكن كالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بكفه فتلحق بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا

اشتیاق نامه بوالفضل الميكاليلي

أنَا في مُقاساةِ حَرِّ الشَّوقِ إلَيكَ كَما اعتارَ مَحْمُوماً حَرُّ صالب وَمِنْ تَذَكُّرِ عَهْدِ الاجْتِماعِ مَعَكَ كَما اهْتَزَّ مِنْ صَرْفِ الْمُدامَةِ شارِبٌ وَمِنْ تَصَلُّفِ الصَّبْرِ عَنْكَ كَصاحِبِ جَدْوى مِنْ خِلٍّ لا يُواصِلُ وَفي الْقَلَقِ لِفِراقِكَ كَطائِرٍ جَوٍّ أعْلَقَتْهُ الحَبائِلُ .

کتب ابوبكر الخوارزمی الی ابالفضل بديع الهمدنى :

قَدْ أراحَني الشَّيْخُ بِبِرِّهِ لا بَلْ أتْعَبَني بِشُكْرِهِ وَخَفَّفَ ظَهْري مِنْ ثِقْلِ المِحَنِ لا بَلْ أثْقَلَهُ بِأعْباءِ المِنَنِ أحْياني بِتَحْقيقِ الرَّجاءِ لا بَلْ أماتَني

---

(۱) دراینگونه حکم ومواعظ صحت معنی مراعات میشود نه صحت تاریخ وداستان وگرنه جالینوس دوقرن پس از عیسی علیه السلام میزیست .

بِطَرفِ الحَیاءِ فَأنَا لَهُ رَقیقٌ بَلْ عَتیقٌ وَأسیرٌ بَلْ طَلیقٌ تمة الرسالة.

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

فن پانزدهم
از کتاب نفایس الفنون علم استیفا که آن عبارتست

از معرفت قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیش اینصناعت را نسق و آیینی نبود و کتاب در ضبط اموال دیوان و مصالح مصارف آن هنگام استیفا خبط عشوا میکردند و بوقت محاسبات عمال وحکام ولایات بنابر آنکه دفتر حساب ایشان مبتر میبود مقاسات هرچه تمامتر میکشیدند تا مقر خلافت و مسند امارت بعز ولایت و نور هدایت امیرالمؤمنین و سید الوصین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام مشرف و مزین گشت و عمال واسط و بصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب چند روز در آن باب بحث میکردند روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

هل استوفیتم ما علی العمال

کتاب درجواب گفتند «بعد ما تحقق الحال» امیرالمؤمنین دفتر ایشان را طلب داشت واحتیاط میفرمود دید که حسابها بغایت مخبط بود وهیچ ضبط وترتیبی نداشت درضمیر منیرش که بحکم لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً مطلع انوار ملک وملکوت و مظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود افتاد که آن را نسق و ترتیبی باید و فکر بر آن مصروف داشته از آیت:

ان عده الشهور عندالله اثناعشر شهرافی کتاب الله منها اربعة حرم ذالك الدین القیم

اصول و قوانین آن استخراج فرموده و بعداز آن کتاب بهر وقت چیزی زیاد

میکردند تا بدین مرتبه رسید و ازین تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد و ما آنچه خلاصه این شیوه است در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی.

فصل اول

در مقدمات آن: بدانکه صناعت سیاقت فنی گزیده وقسمتی پسندیده‌است و پیوسته تدبیر ملك وضبط ممالك بدو باز بسته وهمواره‌ارباب قلم درحضرت‌سلاطین موقر و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کفاك شاهداً ما قیل فیما تقدم

صَلاحُ اْلعِبادِ وَ رُشدُ الاُمَمِ وَ أمنُ الْبَرِّيةِ مِنْ كُلّ ّ ضَيمِ
بِشَيْئَين ما لَهُما ثـالِثٌ بِحدِّ الْحُسامِ وَ رَأسِ الْقَلَم

وبعضی حکما قلم را بهشت وجه برتیغ رجحان داده‌اند

اول ـ آنکه قلم بنا بر فرموده اول ما خلق‌الله القلم مبدء ظهور امراست و تیغ مبدء نفاذ آن.

دوم ـ آنکه ایزد تعالی وتقدس درمحکم تنزیل خود بدآن قسم فرمود: في قوله تعالی ن والقلم ومایسطرون.

سیم ـ آنکه قلم مظهر لطف است وتیغ مظهر قهر.

چهارم ـ آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل‌بود وتیغ جزازبرای دفع دشمن نشاید.

پنجم ـ آنکه اصحاب قلم بنا برآنکه در حریم حرم وَعَلَّمَ بِالْقَلَمِ قدم زنند درمعارف‌و حکم علم شوند واصحاب تیغ بحکم ان‌الملوك اذادخلوا قرية افسدوها بهرطرف‌که روندازظلم وستم خالی نباشند.

ششم ـ آنکه‌اصحاب تیغ بوقت‌کار جز محاربت وگیرودار ندانندو اهل‌قلم بیك تدبیر هزار فتنه وتشویر فرونشانند.

هفتم - آنکه اصحاب تیغ بنا بر کثرت تیغ و شوکت پیوسته هوس پادشاهی و ملك داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ بر روی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز مثل اینحرکت صورت نبندد.

هشتم - آنکه اهل قلم مرکز خزینه دخل ملوك باشند و اصحاب سیف محل خرج

و نعم ما قال فیه ابن الرومی:

إنْ يَخدِمِ القَلَمَ السَّيْفُ الَّذي خَضَعَتْ ... لَهُ الرِّقابُ وَ دانَتْ خَوْفَهُ الأُمَمُ

فَالمَوْتُ وَالمَوْتُ شَيْءٌ لا يُعالِبُهُ ... لا زالَ يَتْبَعُ ما يَجْري بِهِ القَلَمُ

كَذا قَضَى اللهُ لِلأَقْلامِ مَذْ بُرِيَتْ ... أَنَّ السُّيُوفَ لَها مُذْ أُرْهِفَتْ خَدَمُ

(و قال ابوالفتح البستي):

إذا أَقْسَمَ الأَبْطالُ يَوْماً بِسَيْفِهِمْ ... وَعَدُّوهُ مِمّا يَكْسِبُ المَجْدَ وَالكَرَمْ

كَفى قَلَمَ الكُتّابِ مَجْداً وَرِفْعَةً ... مَدَى الدَّهْرِ أَنَّ اللهَ أَقْسَمَ بِالقَلَمْ

(و قال بعض الحکماء)

في دمعة القلم امتحان عقول الانام والفرق بين النقص والتمام و فصل قضية النقض والابرام اذا خالف ارى واذا حالف سرى.

اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل و متدین وراست قول وصاحب فضیلت بود و لغت و عربیت و انشا ونجوم و حساب ومساحت نیك داند ودرصناعت خط ماهر بود تا مدها راست کشد و حرفی را که مد آن معهود نباشد همچودال و میم آن نکشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت مهین بگذارد وازبالای ورق طرف یمین که آغاز تحریر است بمقدار عرض دو انگشت و از یسار بمقدار عرض انگشتی یا کمتر نکشد وبرتواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند وارقام اشیاء علي اختلاف انواعها واقف باشد ووضع ارقام هندي ومراتب آن شناسد

تا هرحسابی که تمام شود بر بالای ورق بطرف یسار رقم آن بهندی ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدد حساب بر بالای آن میان ورق رقم زنند چه در رعایت اینمعنی فایده بسیار است بعضی هر مقداریرا که باشد اول در زیر مد بالای آن برقم هندی ثبت کنندو مراتب آن چهار است :

اول ـ از یکی تا نه براین وجة : ۹۸۷٦٥٤۳۲۱

دوم ـ عشرات از ده تا نود بر اینوجه ۹۰۸۰۷۰٦۰٥۰٤۰۳۰۲۰۱۰ علامت اولرا صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی .

سیم از صد تا نهصد و رقم همانست با زیا دتی نقطه که علامت صفر است بر نقطه اولی .

چهارم ـ الوف از هزار تا نه هزار ورقم همانست بازیادتی نقطه دیگروبعد زین هرمرتبه که آید از عشرات الوف و مات الوف الی غیر ذلك مرتب باشد آحاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مات و مات بر الوف وصفر درهرمرتبه که افتد همان حکم دارد که درمرتبه عشرات یعنی آنموضع راخالی شمرند.

همچو دراینصورت ۳۰٥۰۱ چه اینرقم سی هزار وپانصد ویکیستو علی‌هذاالقیاس و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بگرفتن صحاح و کسور و جمع آن معقود چنانکه انضمام و انحلال آن بی توقف باشد و باید داند که‌غایت عقد باصابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار برسد موضع‌اصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جائی ثبت کند و باز آغاز عقد کند وهم بر اینمنوال و چون از عقد فارغ شود هر چند در این باب فائق باشد جهت احتیاط آن صورت حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگرسهوی رفته باشد تدارك آن کنند و درهمه ابواب طریقه احتیاط‌نگاه دارد و بوقت حساب عمال از وقوف در عرصه قیامت جهت عرض اعمال‌یاد کند و بداند که بحکم کما تدین تدان هر آنچه بدان اقدام نماید در دفتر روزنامه عمل او ثبت خواهد بود.

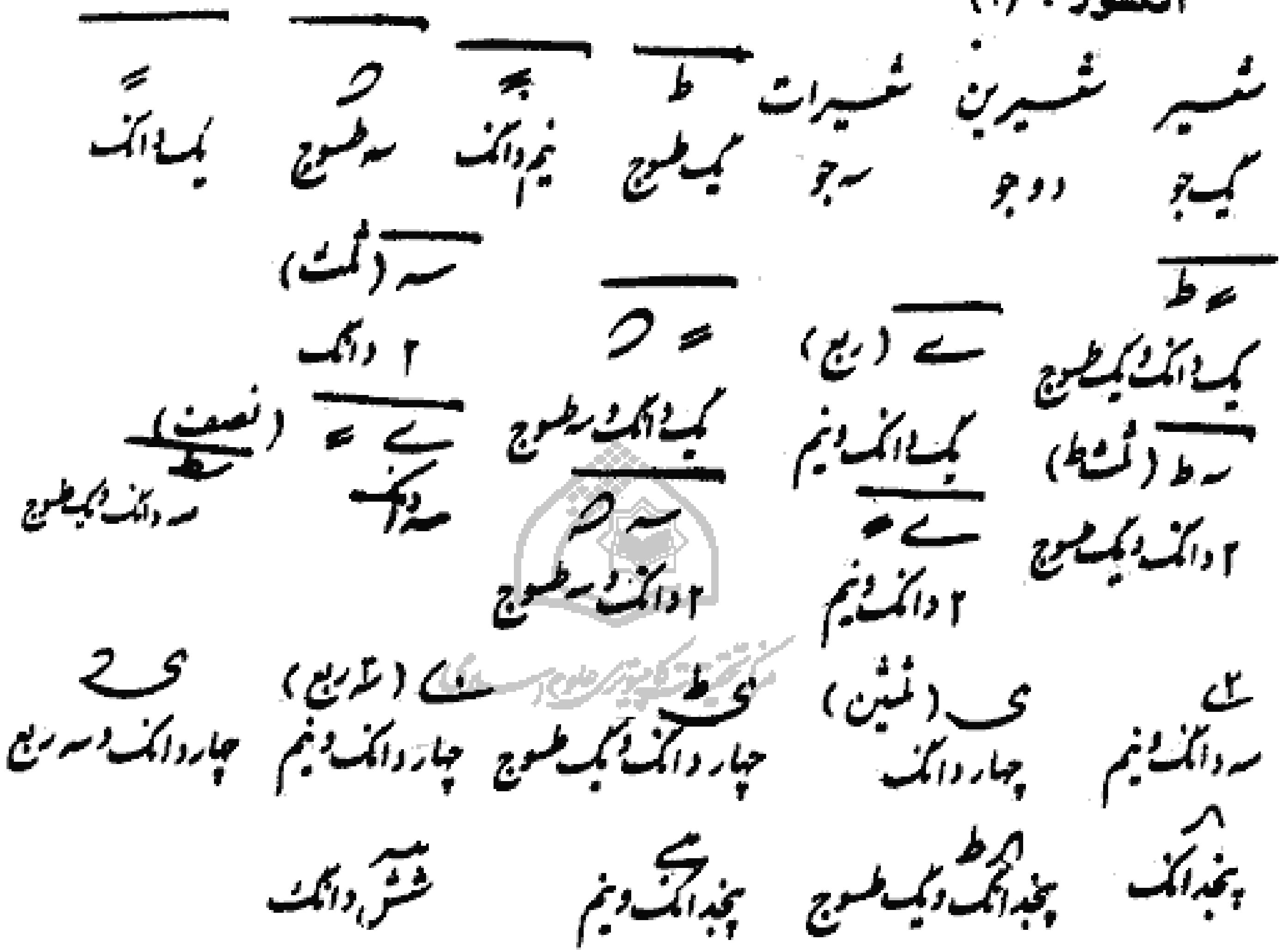
نظم :

نُحاسِبُ غیرَکَ جَهلاً وَ تَنسی   سَریعَ الحِسابِ الشَّدیدَ العِقابِ

فصل دوم

در ارقام متعارف اهل دیوان

الکسور : (۱)



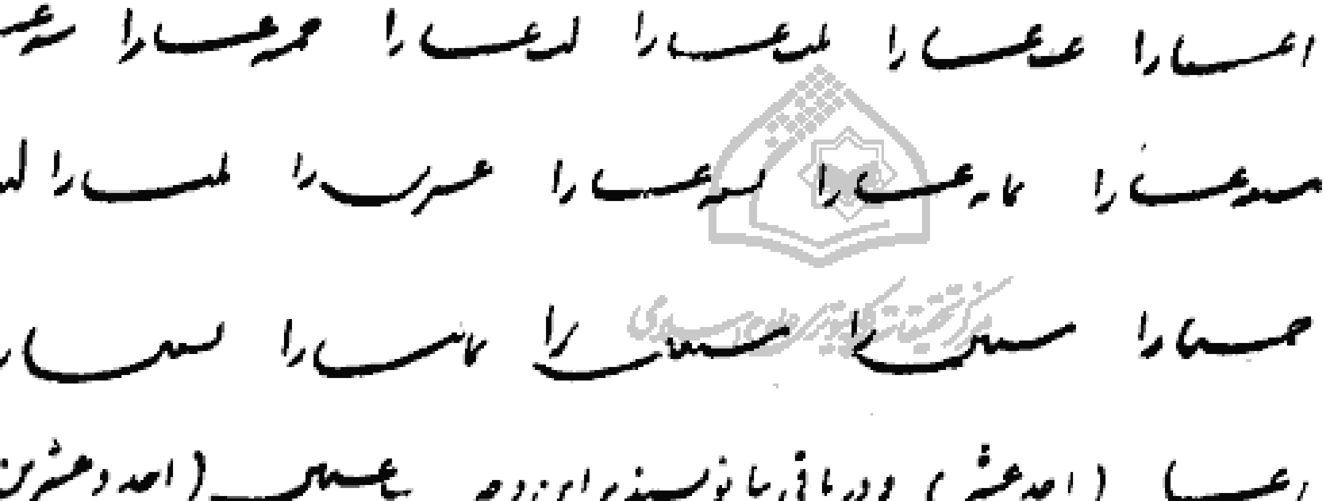
ای خبیر از دقایق دفتر   کسر مقدار را چنین بشمر
ربع یکدانك را طسوج بگو   طای حطی بود علامت او
نقطهٔ زیر و فتحتین زبر   نیم دانگش تو درحساب شمر
فتحتین است بی نقط محسوب   دانك واحد بدفتراو مطلوب
صورت ربع یای منکوس است   دانك و نیم ازحساب ما نوس است
ثلث باشد بصورت یك مد   تا دودانگ عیان شود بعدد
یا، معکوس و فتحتین بیر   میدهد ازدودانك و نیم خبر
نقطهٔ پس بکوبت نیم است   که سه دانك ازحساب تقسیم است
یا، معکوس وهندسی دودرآن   این نشان سه دانك و نیم بدان
چاردانك است همچو یای مدبد   این سخن را کسی غلط نشنید
یا، معکوس و نقطهٔ ببیان   چاردانگست و نیم آنرا دان
صورت پنجدانك را درباب   هست او هشت هندسی بحساب
یا، معکوس و مرکزیش بسر   پنجدانگست و نیم در دفتر

الصحاح - وارقام آن بحسب اجناس واعتبارات مختلف گردد چه نقره را دینار نویسند و از سه تا ده ممیز او را چنان که قاعده عربیت است بلفظ جمع مذکور کنند و بر جزو اخیر اکتفا نمایند بر اینوجه.



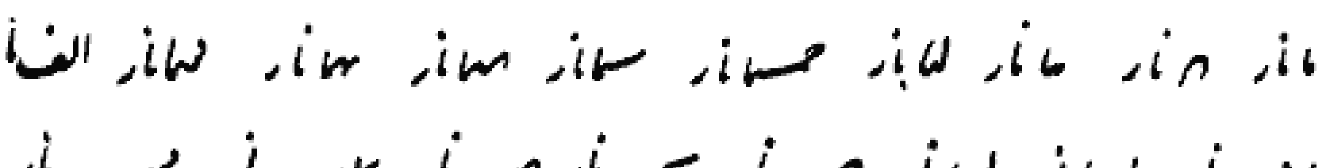


و از یازده تا نود ممیز اورا مفرد و منصوب ذکر کنند بر اینوجه :



و رقم یك با ده غیر رقم او باشد با بیست یا زیاده ، چه دراول بالف نویسند بر اینوجه : اعشر ودرباقی به





و اینمعنی بر خلاف قانون عربیت است چه بایستی ممیز او از سه هزار تاده تلفظ جمع ذکر کنند بر اینوجه (ثلثة الاف) اما ایشان جهت تخفیف بمفرد اکتفا

نمودند یا خود گوئیم الف را بر مائه حمل کردند چه آنجا پیش اهل عربیت نیز ممیز را ازسه تا ده بجمع ذکر نکنند بلکه ثلثمائه گویند وثلثمات نگویند مگر بر سبیل شذوذ یا خود گوئیم الف آلاف چنانکه الف بعضی از کلمات همچو قیامت و سلام و غیر آن حذف کردند و باید که این قاعده مقرر باشد که احاد با عشرات جمعشوند، احاد را مقدم دارند همچو خمسة و خمسین.

و اگر بامآت جمعشود موخر دارند همچومائه وخمسة.

و همچنین رقم مآترا بر عشرات مقدم دارند همچو مائه وخمسین.

و رقم هزار را برصد و اگرمیان رقم هزار ویا صد ومیان رقم عشرات، احاد بیاید آن را میان هر دو نویسند بر اینوجه: مائه واحد وعشرین

وهر وقت که درمرتبه رقم بصورت مائة الف یا الف الف باشد ورقم الف بآن مضاف شود واوعطف ضروری باشد بر اینوجه: مائه الف والف

تا التباس حاصل نشود و اگر بعد از رقم صد یا هزار یك دینار بیاید آن رادرزیر در مرتبه کسور نویسند بر اینوجه $\frac{\text{مائه نار}}{\text{نار}}$ و چون از یك دینار بگذرد و درجنب او نویسند چنانکه: مائه وثلثة دنانیر

و در تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کرده شد رعایت باید کرد.

وزرسرخ و مشك و زعفران و جواهر و سبایکرا مثقال مثقالان ثلث مثاقیل نویسند مرواریدخردرا اگردرسلك نکشیده باشد هم بمثقال نویسند واگر درسلك کشیده باشد ونه عقد با هم بسته آنرا هار هاران ثلث هارات احد عشرهار مائه هار نویسند ووزن آن بهمثقال درحشو بازنمایند وبعضی آنراشده شدتان ثلثه شدات نویسند و مروارید میانه راسمط سمطان ثلثة اسماط احدعشر سمط مائه سمط نویسندومروارید بزرگرا در سلك نباشد حبه حبتان ثلثه حبات احدعشر حبة مائة حبه نویسند ووزن آن درحشو باز نمایندوفیروزج را فص فصان ثلثة فصوص احدعشر فصا مائه فص نویسند وزمرد را قصبه قصبتان و فی الحدیث بشر خدیجه بیبت من الجنة من قصب لاصخب فیه ولانصب و لعل را قطعه قطعتان ثلثه قطاع نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز نمایند و

هرچیزیراکه درپارسی پاره اطلاق کنند همچو مرغان غیرشکاری و وصله جامه وغیر آنرا قطعه نویسند و سباع شکاری را همچو فهد و سك و سیاه گوش قلاده قلادتان ثلثه قلادات نویسند و اهل عراق فهد را مرس نویسند من قولهم رجل مرس ای ذو جلد و فحل مراس ای ذو مراس شدید و مرست الدواب اذا اخذبعضها بعضاً والمریس الداهیة و طیور شکاری و سلاح جامه و جامهای ملبوس و امثال آنرا دست دستان ثلثه دسوت نویسند و جامهای نادوخته از کرباس و مانند آن ذراع ذراعان ثلثه اذرع نویسند و کتان و طغرلورالت لتان ثلثه لتات و نسیج ونخ وکمخاراطاق طاقان ثلثه طاقات وپوستین را تختجه تختجتان ثلثه تختجات و سمور و کاغذ را دستجه ، دستجتان ثلث دستجات و کاغذ چون بیست دسته شود ضرمه ضرمتان و خورجین و موزه را زوج زوجان ثلثة ازواج و سقرلات وجوقا و نمد سرخ را شقه شقتان ثلث شقات و رقم بارکه بترازو و قپان کشند من منوان ثلثه امنان نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ثلثه ارطال و اهل خراسان یکمن را چهل استیر گیرند و رقم بدینگونه نویسند استار استاران ثلثة استار و خروار را اگر شتری باشند جمل و جملان و ثلثهاجمال نویسند . و در غیر آن وقر و قران ثلثه اوقار و اگر یکتا بود عدل نویسند و آدمیرا از مرد و زن نفر و نفران ثلثة انفر نویسند .

وچهارپا را راس راسان ثلثة رؤس وکاسه و کوزه وامثال آنرا عدو عدوان ثلثةاعداد وقدح را قدح ، قدحان ثلثة قدح و ابریشم رنك کرده ومعاجین وادویه وامثال آنرا درهم درهمان ثلثه دراهم وغله را جریب وجریبان ثلثة اجربة وبعضی تغار تغاران ثلثة اتغرة .

و در بعضی مواضع کیلج کیلجان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کارة کارتان ثلثة کادات و در روم مدمدان ثلثة امداد نویسند و املاکرا سهم سهمان ثلثة اسهم :

و بعضی دیوار و دیواران ثلثة دواویر و بعضی جریب و قفیز نیز نویسند و

خانه و دکان مستقفرا باب بابان ثلثة ابواب و خم را دن دنان و پیمانه را پیمانجه پیمانجتان و پوستیرا که عسل یا سرکه و امثال آن در آن باشد زق زقان‌واجناس مختلفرا که سر بالا کنند صنف صنفان ثلثة اصناف نویسند و عادت اهل دیوان‌چنان است که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هرچه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم انسان پس رقم لالی و جواهر پس رقم نقود پس مواشی وعلی هذاالقیاس:

فصل سیم

در ذکر برات و تعلیق و مثنی‌و تسلیم نامه و موامره و مفاصات .

برات‌درلغت‌بمعنی بیزارشدن باشند ازچیزی‌وباصطلاح‌اهل‌دیوان‌عبارتست‌ازمکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه‌او را با دیوان جواب میباید گفت بدان مکتوب بدهد .

و اگر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آنرا ذکروتعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند باجمال یا باسم معین و بعد از آن مالیکه حوالت میرود ذکر کند که از کدام وجه است و بعد آن جهت حوالترا ذکرکنند که کدام حوالت است از مواجب و غیر آن و بعداز آن اسناد آن که بچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارة و بمشافهه او یا برسالت فلان ذکرکنند.

و ذکر تسلیم به همه حال بباید کرد که بکه تسلیم میرود و بعدازآن مبلغ حوالت بنویسد و جهت احتیاط نیمه آنرا باز بیند .

واگرچنانچه رقم نفرباشد یاعدد یا راس یاقطعه آنجا نصف‌نشایدنوشت‌پس آنرا بضعف بازبیند چنانکه مرد پنج نفرضعفها عشرنفر، مرغ‌خانگی پنج‌پاره ضعفها عشر قطعات و اگر کسور دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد پانزده نفر ثلثها پنج نفر پس آن را بتاریخ مقید گرداند . صورت براة عربی براینوجه باشد :

ليطلق الصدر الكبير فلان الدين مما في تحويله في وجه مواجب فلان تسليما اليه بموجب الخط الاشرف العين الرابج الف دينـار نصفه خمسمائه دينـار ليحسب وقت المحاسبة عليه و كتب في تاريخ كذا.

فارسی براینوجه : صدرمعظم فلان الدین برساند از وجوهیکه در جمع اوست بتحصیل فلان در وجه رسوم فلان الدین بموجب پروانه بخط اشرف زر رابج یکهزار دینار نصفه پانصد دینار و چون بعلامات دیوانی موشح گردد اعتماد نماید و کتب فی تاریخ کذا.

و اگر مقام تحریر آخر براة بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر براة ذکر کند که اگر رسانیده باشند یافته بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالترا بچندین وقت وجه بدهند بهتر باشد تا در اداء آن تقصیری نرود یا عامل عجز نیاورد و درتعلیق و ذکر اینقدر ذکر کنند که‌فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسد که چون حوالت تازك بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته شده تا اعتماد کرده اینوجوه بدهد و بعد از آن این ذکر به دیوان آورده تا براة نوشته شود و بعلامت توقیع رسانیده او را حساب باشد و رقم تعلیق بر سر آن کشد.

و مثنی عبارتست از مکتوب دوم که برامضاء برات یا تعلیق و ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی‌کند که براة یا تعلیق ضایع شد و در آنجاذکرکنند که پیش ازین در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده براتی نوشته‌بودم ودر تاریخ فلان‌نمودند‌که‌آنوجوه نرسیده وبراة ضایعشد بایدکه آن وجوه اگر نرسانیده باشند برسانند و حکم آن براة و این مکتوب مثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مثنی نیز واجب باشد ونشاید‌که‌حاکم بر مثنی (برسانند یا بدهند)بنویسد بلکه (برین جمله روند) و امثال آن باید نوشتن.

و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح به علامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین بضمان ومقاطعه

داده شده بموجب حجتی که داده است تا آنچه قـرار ماخوذات آنست بستاند و مبلغ مذکور را در مدت چندین به دیوان جواب گوید .

و مؤامره درلغت مشاوره است وباصطلاح اهل این صناعت عبارت از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان وتوقیع حاکم مشتمل برذکر مقرر با عامل وشرح اخراجات .

مفاصات درلغة بمعنی خلاص است چنانکه گویند فصی العظم من اللحم ای خلص منه ، وباصطلاح اهل دیوان عبارتست ازمکتوب دیوانی موشح بعلامات وتوقیع حاکم مشتمل برقرار جمع عامل وتقریر اخراجات که عامل را ادای آن واجب بوده باشد ودال بر آنکه اگر تمامت مال باخراجات متفرق شد دیوان را بواسطه آن مال یا عامل هیـچ معامله نمانده و اگر باقی آمده دیوان را بیرون از باقی با آن عامـل مطالبتی دیگر نماند .

فصل چهارم

در بیان ام الحساب و منهاآت و من ذلکات

هر مدیرا که در اول ورق حساب بکشند موشح بحکایتی و تقریری ،آن را صدرالحساب و ام الحساب خوانند والفاظی که در صدرالحساب بکار دارند اینست:

المجـــموع	المواجـــب	المبـــلغ	جمعـــا
علی فلان	جمعه فلان	ماوجب علی فلان	علی فلان
لمبـــلغ	المحـــصول	الوجوهـــات	تقـــریب
ماحصل بناحیة فلان	بناحیة فلان	بناحیة فلان	جملة الارتفاعات
ایضـــاح	المقـــرر	المتخـــرج	
الخراج بناحیة فلان	من الوجوهات الدیوانیة بناحیة فلان	من ولایة فلان	

ما اسـتخرج

من ناحیة فلان

و حکایتی که باشد در زیر آن خط ممدود بنویسند چنانکه اول و آخر

سطور با اول و آخر ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود حینئذ اگر به آخر نرسد جایز بود هر مدی که در زیر آن بکشد مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت بود یکی آنکه مجموع را به دو قسم کند یاسه قسم‌چنانکه دراول جمعـــــــا علی‌فلان‌دراول بکشد وبعداز آن‌درزیر آن بکشند.صـــــــار من ذلك وضع من‌ذلك بعداز آن‌الباقی را درزیر آن‌بکشندچه این هریکیرا قرینه خوانند

و دوم‌آنجا که درحساب‌تفصیلی‌چندباشند‌که هیچیك‌از آن ازدیگری منشعب نشود چه این تفصیل را نیز قراین خوانند والفاظ قراین اینست:

اضیف الی‌ذلك ، الجملتان ، القرار.

و این قراین را با صدر حساب امهات خوانند و ازین امهات منها و من ذلك منشعب شود و معنی منها و من ذلك نزد بعضی از مجموع سابق باشد و اول مدی که بعد از یکی از امهات کشند آن را منهای بزرك خوانند و از هردوطرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری اندك و هرچه ازین منها منشعب شود آنرا من ذلك اصل خوانند . ومد او نیز باید از هردوطرف کمتراز منها باشد واستادان اینصناعت گفته‌اندکه ازیك ام ازین امهات دومنهای بزرك که‌هریك‌قرینه یك‌دیگرند بیش نشاید انگیخت و ازین منها دو من ذلك بر انگیزند و تا سه قرینه رواباشد و چون از منهاء بزرك و من ذلك اصل در گذرانند ، منهای دوم را قراین تا پنج روا داشته اند و ازین منها و من ذلك دیگر متولد شود و قراین این من ذلك تا شش روا داشته و همچنین منهـا آت و من ذالکات بسیار میشایـد کـه منشعب شود هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقـام و بایـد که مد منها ات ومن ذالکات هرچه سابق باشد درازتر از مد لاحق باشند ازهر دو طرف یمین و یسار الا وقتی که مجال تنك شود چه حینئذ بضرورت آن منهایا آن

من ذلك را بمقدار مدآم از منها آت و من ذالکات کشند و آنرا منها و من ذلك معکوس خوانند.

و اگر یکبار منها یا من ذلك بر ضلع ورق نویسند آن را تفصیل منها یامن ذلك گویند نه منها و من ذلك

ذلک ـــــــــــــــــــ

ما اجری فی حسب فلان من المرسومات والمواجب والوظائف والعمارات

المرسومات ـــــــــ

والادرارات دالمواجب

المرسومات ـــــــــ

والادرارات

المرسومات ـــــــــــــــــ

ثلثین تومان

المواجب ـــــــــــــــــ

احد عشر تومان

الوظائف ـــــــــــــــــ

مائة خمسین تومان والعمارات

العمارات ـــــــــــــــــ

خمسین

الوظائف ـــــــــــــــــ

مائه

و غرض از وضع منها و من ذلك و امتزاج وترکیب و باز تفریق و تقسیم آنست که اگر کسی در بابی و مبلغی تغیری کند محاسب چون در قراین و امتزاج و تفریق تامل کند بدان واقفشود.

و بعضی متاخران بنابر آنکه ترسیدند که چون مفرد یکبابرا دو سه جا مکرر بینند و بغود تکرار آن نرسند حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من ذالکاترا حذف کردند و بر منها آت اقتصار نمودند و مد هر یکی را مساوی

کشیدند و آن را نردبان پایه نام نهادند و بعوض امتزاج و ترکیب بعد از تمامی منها آت و تفاصیل آن بر صدر الحساب ابواب منها آت با تاریخ سربالا آورند با ذکر مبلغهای آن منها آت، تا اگر کسی در مبلغ ها و ابواب منها آت تخلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط و صحت و فساد حساب گواهی دهد براین وجه:

ذلک

ما اجری فی حساب فلان من المرسومات والادرارات والمواجب والوظائف والعمارات

المرسومات	الادرارات	المواجب	الوظائف	العمارات
خمسین	ثلثین	سبعین	ثلثین	ستمائة

المرسومات
....

الادرارات
....

المواجب
....

الوظائف
....

العمارات
....

وبعد از آن هرچند اصل وضع نردبان پایه مبنی است بر آنکه تمامت منهاباشد.

اما بعضی از محاسبان بحسب اقتضای مقام وجودة تقریر از بعضی منها آت مرکب من ذلك میانگیزند.

وگاه باشدکه منها آترا بعینها و ثمن الاجناس کشند براینصورت:

المواجب

الفث -

الحنطه بعنیها

ماه وعشرین جریب

ثمن اجناس

خمسمأة

وگاه باشدکه‌بعینها را نیز تفصیلی باشد وآن درزیر آن نویسند وگاه باشدکه رقم منها ومن‌ذلك بحرف‌ودفعه کشند وهمان‌نویسند واشعاب منها ومن‌ذلك ونردبان پایه ونقصان و تفصیل مدهای زیر به نسبت با بالا در حرف و دفعه بیاید حرف بجای منها و دفعه بجای من ذلك یا بعکس .

وحرف‌درلغت‌طرف‌چیزی‌را گویند ودفعه‌یکبار وباصطلاح اینطایفه‌هریکی‌عبارتست‌از بعض مجموع سابق و غرض از وضع حرف و دفعه آنست که گاه باشد که ابتداء مد در کلمه افتد که آخر حرف آن را نتوان کشید همچو کلمه برات و مانند آن باید حرف و دفعه بکشند وهر کدام را که خواهند مقدم دارند براینصورت :

الاخراجا‌ــــــــــــــــــــــــــت

المطلقه علي صاحب فلان في حكم التواريخ المختلفة تحرير الامر الا علی دام نفاذه في تاريخ كذا كذا دينار

حرفــــــــــــت دفعــــــــــــه

ما عرض بمقام فلان في تاريخ كذا كذا دينار

ما عرض بحضور فلان تاريخ كذا كذا دينار

المرسوماــــــــــــت حرفــــــــــــت

باسم المذكورين كذا دينار

براة في غره رمضان سنه كذا كذا دينار

حرفــــــــــــب

في الخامس والعشرين كذا دينار

و بر این قیاس چندانکه باشد مینویسند گاه بحرف گاه به دفعه

فصل پنجم

در حشو و بارز . حشو در لغة‌بمعنی آکندنست وبارزبمعنی‌خارج‌وباصطلاح اهل اینصناعت حشو عبارتست از کمیتی وحکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب را مطلوب‌نباشد اما بایدکه فی‌الجمله آن‌را بمطلوب تعلقی باشد ودرجانب یمین ورق

نویسند و بازر عبارتست از کمیتی که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و در جانب یسار ورق نویسند و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانك ورق باشد ازیمین‌تقریباً واگر تقریر حشو اندك باشد چنانکه‌بچهار دانك ورق نرسد باید که چنان آغاز کنند که البته تحریر از میان ورق اندکی بکذرد.

و مقام بارز دو دانك ورق باشد از یسار و اگر بارز بعضی از حشو نباشد آنرا حشو مطلق خوانند واگر باشد حشو بارز، ودرحشو بارز ناچار چیزی‌را از مبلغ حشو بسببی ازاسباب‌کم‌کنند تا آنچه بماند بارز آید ومقداری‌که باکم آید آنرا موضوع خوانند و باید که رقم لفظ منها با رقم لفظ بعد با آن مقدار مکتوبشود . وحینئذ اگررقم لفظ منها مکتوب‌شود بعدازتقریر نقصان‌هم درمواضع حشو(بقی‌بعده) براین‌شکل مالت بنویسند بعدازآن‌بمقدارعرض‌تقریرحشو براینمثال

التمه_______ا

صار خمسة الف وضع منها الف

واگر بجای منها رقم بعد مکتوبشود جایز بود و در حشو و بارز باید که رقم عین بنهند و بحقیقت آنحرف چنانست که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز درآید و علامه آن عین کوچك باشد بر این شکل ع واین شکل‌گاه باشدبمبلغ حشو مقارن باشد بر اینمنوال : التمه_______ا

علی عهدة فلان خمسة الف ع

و گاه مقارن آخرسطر اول باشدبر اینمنوال‌التمغاع وهر وقت که خواهند که مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر اندك باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشدخالی‌از آن نباشد که بارزراتفصیل‌بسیار باشد یا نه‌اگرنباشد تفصیل حشو در میان‌ورق بنویسند زیر بارز وعلامت تفصیل حشواین‌شکل باشد : حشواسلـ

در میان ورق بکشند تا دال باشد بر آنکه این تفصیل‌حشو است نه‌تفصیل بارز واگرچنانکه بارزرا تفصیل بسیارباشد همچنان تفصیل حشو را درمقام حشو که یمین ورق است تا قریب بچهار دانك بنهند.

و تفضیل بارز را در زیر بارز در میانه ورق و اگر چنانچه حشوها متعدد باشند رقم براین وجه کشند:

حشو اولا حشو ثانیاً حشو ثالثاً

و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بارز و صورت او براین وجه است:

حشواً و بارزاً

فصل ششم

در ترقین و ترقین در لغت بحنا اندودنست و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی بر این صورت ـــــــ که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است.

یکی آنکه اگر در روزنامچه حوالتی یا مقرری باطلشود حك نشاید کرد پس علامت ترقین برسر آن مبلغ کشند وسبب بطلان بنویسند.

دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفردمحاسب چنان صلاح داند که حوالتی را که رانده باشد و باطلشده صورت آن برقرار بگذارد و حینئذ ناچار علامت ترقین برآن مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کردن تاملتبس نشود.

سوم آنکه وقتها باشد که دربابی از ابواب بعضی از تفصیل باطلشود و محاسبان خواهند که سربالای آن باب برورقی ثبت دارند یا ذکر تفصیل آن‌حشو و بارز کنند چون سربالا درحشو ذکر کنند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع نیز هم درحشو باید نوشت وتفصیل بارز هم در زیر بارز سه تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین هر سه را یك تفصیل تمام باشد که درزیر بارز بنویسند.

فصل هفتم

دراضافات و الحاقات و جملتان وفذلك . هرگاه که مجموعی مکتوب شود یا باقي از حساب مثبت گردد و وجهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل جمع آمده باشد بدان مضاف شود آن رااضافت والحاق خوانند.

و حینئذ خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته یا در بارز اگر دربارز نوشته باشند آن اضافت یا الحاق را بمقدار جمع یاباقی بکشند و وجوهات مضافه یا ملحقه را درزیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغشود بجملتان یا جملتاه بقدر آن اضافت یاالحاق بکشند وسر بالای اصل جمع یاباقیو و آنچه مضافشده باشد درزیر آن بنویسند وجمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن جملتان یا جملتاه آمده باشد و اگر چنانکه یکدو نوبت این اضافه یا الحاق مکرر شود آخرین را الجملتان یاجملتاه نشاید کشید بلکه فذلك المجموع بکشند دیگر بر آن اضافت بسیار نشاید کرد .

و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشونوشته باشند و همچنان در حشو اضافت کنند بلفظ واضیف یا الحق الی ذلك یا الیها یا مجرد الیها بی مد بسیارنویسند وعلامت یکون که رقم ـس است بعدازتقدیر اضافت و ذکر مبلغ هم در حشوثبت کنند و حاصل هردو مبلغ اصل جمع یا باقی بامبلغ مضاف با بارز آورند .

واگر چنانچه این اضافت در حشو مکرر شود آخرین حاصلرا در بارز آورند . نوبت اول یا دوم را مثلا همچنان در حشو ذکر کنند برهر یك حاصل باز اضافت والحاق میکنند بروجه مذکور تاچندانکه بآخر رسدو علامت آخرحاصل فذلك باشد بمداندك بعرض باینصورت عـــــــــ و حد عدو آنکه اضافت والحاق خواه بربارز باشد و خواه بر حشو تاچند نوبت روا باشد تعیین نکرده‌اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده‌تر باشد وصورت هر یکی نموده میشود و صورت آنچه دربارز اضافت شود اینست :

(ج ۲۰)

مبــــــــــلغ

ما وجب جمعه على فلان في سنة كذا في مقاطعة سعى فلان من العين الرائج

خمسة الف وخمسماة دينار

واضيــــــــــف

الى ذلك مقاطعة قرية فلان حيث يرفع

فلان الدين الف دينار

الجملتــــــــــان

بموجب الشرح السابق

سنة الف وخمسماة

الحق بذلكــــــــــ فذلكــــــــــ

في محاسبة ما كان مفروغاً بمعاملة سبعة الف دينار

فلان بقلم فلان الدين حسب التقرير

الاشرف في المشافهة زاد الله خيراً خمسماة

صورت آنچه در حشو مضاف شود :

البـــــــــاقى

خمسة الف وخمسماة دينار

واضيــــــــــف

الى ذلك عن مقاطعة قرية فلان بموجب الحجة المتخذه من واليها عما سلم اليها

ثمانية الف دينار بموجب تقرير فلان الف دينار

فصل هشتم

در ذکر باقى و زیاده و طرق اوضاع آن

چون جمع و خرج و حساب تمام شود خالى نباشد : از آنکه خرج با جمع مساوى باشد یا زیاد یا کمتر، اگر مساوى باشد وعامل را دیگر دعوى نباشد جمع و خرج

را مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند وباجازت حاکم دیوان‌مفاصاه بنویسند واگر عامل را دعوی باشد بگوید تا آنرا بدو حرف بنویسند : هرآنچه بمصالح دیوان و ملك تعلق داشته وبرات ومکتوب آن‌ضایع شده یا بخرجی نازك ازرفع ضرری از ولایت رفته یا بمهمی نازك متعلق بپادشاه یا خواتین معتبر و دیگران که اهمال آن موجب ضرر و بازخواست باشد ودر اصل آنرا برات ومکتوبات نبوده ، جدا بنویسند و هرآنچه بمصلحت و معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر تخفیف و خراجات وزیادتی‌مرسوم عمله وسواقط حیوانات وامثال آن ،آن را جدا بنویسند و سربالای هریکی ازاین دو نوع بکشند و همچنان مفصل بحضورعامل بحاکم‌عرض کنند وهرچه ازقسم اول مقرر ومجری گردد وپروانه از اخراجات حاصلشودوآن را برمتن خرج حساب کنند هرچیزی در باب خویش و زیادت عامل بکشند .

وهرچه ازقسم دوم‌باشد (الوجوه بدعوی‌العامل‌وحکم باجرائه بموجب‌الخط الشریف اوبحکم الحاکم) بکشند واین تفصیل را بتمامی‌درآنجا بنویسند وزیادت برکشند واگر خرج کمتر آید لاشك درآنحساب باقی باشد مد الباقی باندازه ووضع من ذلك یا خرج ذلك بکشند وحینئذ اگر عامل را دعوی نباشد خود حکم واضح است واگر اورا دعوی باشد بروجهی که گفته شد اضافت کنند و گاه باشد که محاسب خواهدکه صورت‌باقی برکشیده برقرار بگذارد وآنچه ازقسم اول مجری گردد شاید که در تقریر نویسند وهرچه ازقسم دوم مجری شود مالاکلام درتقریر باقی باید نوشت خواه (من ذلك) نویسند و خواه تقریر ومد هریکی ازاین دوباید که کمتر ازمد الباقی باشد .

و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در (تقریره) باقی نویسند واگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشك عامل زیادت داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مد مصرفه یامصرف ذلك نویسند .

و بعضی لفظ الفاضل نویسند و اگردعوی باشد هر چه از قسم اول باشددر

در متن خرج اضافه کنند و هرچه از قسم دوم باشد درزیاده اضافه کنند بصیغت و اضیف الی ذلك

فصل نهم

در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامچه و توجیهات و قانون و دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع.

بدانکه دفتر روزنامچه که آن را دفتر تعلیق نیز خوانند عبارتست از: دفتری که جمله مفردات اموال دیوان و اخراجات و سوانح احکام که واقع شود در آنجا روز بروز بملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و دراین دفتر حك نشاید پس اگر سهوی افتد یا حوالتی و مقرری باطلشود رقم ترقین بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده شد و چون آغاز روزنامچه کند بر ورق اول

الروزنام———————————————چه

بتاریخ کذا المتخذة علی اسم الله تعالی المشتمله علی ما یکتب فی الدیوان بتاریخ کذا بکشند بقدر مد حساب که ذکر رفت بعد از آن آن ورق را بیاض بگذارند وبر سر ورق دیگر نویسند الروزنامچه و بعد از آن نام ماه بکشد بمد کمتر از مد روزنامچه و روز اول آنماه را در آن ورق بکشند کمتر از مد ماه و اگر ورق دوم باشد خالی نباشد از آنکه تتمه ورق روزاول باشد یا خود ورق روزدوم ماه بود اگر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامچه بر سر ورق نوشته باشد تتمه یوم کذا من شهر کذا کوچک بر ورق میان ورق نویسند.

واگر آن ورق ورق روز دوم ماه باشد زیر شرح روزنامچه نام ماه کوچك بر میان ورق نویسند وروز دوم را بمد و قدر اندازه روز اول بکشند.

واگرچنانچه بعضی از شهور وایام خالی باشد وهیچ حوالتی نرفته ومقرری در آن نباشد اسامی آنماه یا روزرا بباید در آن کشیدن ودرزیر آن باید نوشتن خالیا تا بوقت تفحص گمان نیفتد که ورق آنماه یا روز ضایعشده است و جهت احتیاط عدد و اوراق

(۱) آوارجه بفتح همزه دفتر آمار وشماره است.

آنماه برقم هندی بربالای آن روز ثبت کنند واز آن ماه همچنین ،

ودفتر توجیهات عبارتست ازدفتریکه جامع ابواب روزنامچه باشد بمعنی آنکه هرچه روز بروز دردفتر روزنامچه ثبت کنند ابواب آن و اسامی آن هرماهی فرو کشند وحرف حرف اطلاق ودفعه دفعه بترتیب وولای ایام وشهور درزیر ابواب واسامی مینویسد وچون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول مدّ صدرحساب بریکورق کشد وبر هرورقی صورت آن بنویسند و هربابی کمتر از آن بمد بر ورقی دیگر کشند و هرنامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشند بمد کمتر از باب و حرف حرف و دفعه دفعه از روزهای دفتر روزنامچه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند تا اگر خواهد اسامیرا بتاریخ با سر بالا تواند آوردن و اعتبارات ابطال و راجع چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کند وهرچه از روزنامه بنقل رسد علامت نقل بر آن کشد و صورت توجیهات اینست :

المعاملات الدیوانیه من المقررات والتحویلات والاخراجات حسب ما یتضمنه اوراق هذا الدفتر نقلا عما کتب فی الروزنامچه و ذلک من استقبال تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی فی تاریخ کذا والحمد لولیه.

و قانون باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند:

یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین ومثبت شده باشد درآنجا مذکور و ثابت میشود مسمی ومفصل و موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و آن را دفتر قانون الاموال گویند و صورت آن براینوجه‌است: ذکـــر

المال والقیچور المقررة بناحیة فلان من اعمال فلان بتعیین فلان وقلم فلان فی کل سنة شمسیة من استقبال النیروز الواقع فی تاریخ کذا تحریراً بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والامر لولیه و ذلک من العین الرائج

دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد همچو تمغا وغیره و آن دفتری باشد که ماخوذات دیوانی که به نسبت معاملات و ارتفاع از رعایا بجهه قرارستانند درآنجا

مذکور شود آن را قانون قرار ماخوذ خوانند و دفتر ضریبه نیز خوانند بر اینگونه : قــــــــــــــــرار

المأخوذ والضريبة معا في موضع فلان بتاريخ كذا

ودفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقررشده‌باشد وهرسال‌درديوان مجری‌است‌در آنجا مثبت باشد مسمی ومفصل‌وآن اخراجات‌را اگروجه‌معین شده باشد که سال بسال از کجادهند در زیر هرخرجی مقرری وجه نویسند.

و اگر چنانچه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند در وجه زیر بنویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن براینوجه باشد.

الاخراجاتــــــــــــــــت

المقررة في‌الديوان الاعلى

بحكم مقررا و معينا بحضور الامراء والكبار فلان وفلان بمقام فلان بتاريخ كذا محرر بالامر الاعلى دام نفاذه في تاريخ كذا والحمد لوليه من‌العين الرايج

و اوارجه معرب آورده است یعنی انباشته از منقولات و بعضی گویند معرب آواره است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتریکه هر یکی از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرر را بر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضاء تفاصیل و بعد از آن مصرفه در زیر هر باب المالی بکشند باندازه آن و هرچه از آن باب المال خرج شود بی‌سیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن بنویسند ووجه ذلك در زير وهر خرج مقرری وهرچه در وجه آن اطلاق رفته همچنان بسیاقت وترتیب درزیر آن بنویسند تاهروقت که خواهند باقی آن مال و تتمه آن خرج مقرر یقین بدانند ورق یا اوراق عقد کنند وخطی محرف زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آنخط محرف‌بنویسند و کاتب باید که هر صفحه تمام شود حاصل عقد حرفها و دفعهاء آن صفحه درزیر ثبت کنند و هر وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرری را اطلاق کنند با دفتر

اوارجه رجوع کنند والا مکررات و زواید بسیار اطلاق کنند ومال دیوان تلف گردد وعمال را نیز ضرر رسد. اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر ومضبوط باشد بدفتر توجیهات چه حاجت افتد.

جواب آنست که اینمعنی در اخراجات مقرریکه هر یکیرا اصلی معین باشد راست آید. اما دراحوالات اطلاقی که روزبروز بتجدید حکم شود که بدهند از سیورغامیشات واخراجات ایلچیان اطراف وغیره بدفتر توجیهات احتیاج افتد.

پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقیکه اصول آن مقرر نباشد و صورت اوارجه مقرر اموال بر این وجه باشد.

الاموال المقررة فی‌الدیوان الاعلی فی‌سنة کذا استقبالها بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه في تاريخ كذا والحمدلوليه.

بعد از آن یکیک ولایت مینویسند چنانکه مد عراق بکشند مثلا وقدری بیاض بگذارند و بعداز آن مد بغداد بکشد وهم قدری بیاض بگذارند و بعداز آن تمغا بکشند ومبلغ آن و شخصی که ضامن آنست تعیین کند و تقسیط آن کنند و بعد از آن مصرفه بکشند و حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکنند.

و چون از تمغا فارغ شوند در باب المال دیگر همچو قبچور مثلا شروع کنند و بر همین منوال بنویسند.

بیان دفتر مفرد وجامع بدانکه هرحسابیکه درنظر مستوفی آید اگر نظر بر آن حساب از آن روی باشد که آن حسابیست بنظر با مافوق، آن حساب را مفرد خوانند.

واگر نظر بماتحت آن کند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد.

چنانکه حساب مال وقبچور ولایتی وحساب تمغای ولایتی اگر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آنولاتیست هریکی مفردی باشد از آن مجموع اموال و

اگر نظر بتحت آن کنند آن ابواب مال وقپچور و جهات تمغا چنانکه قپجور محترفه وقپچور هرناحیتی وتمغای هرمعامله ، هریکی‌از حساب مال‌وقپجور و تمغای آنولایت جامع باشند . صورت مفرد بدین گونه است :

مجـــوع

المال المقرر لعوض المعاملات والمراعی والعرفی القدیم بتومان همدان بعهدة الملك فلان الدین لواجب سنه شمسیة استقبالها النیروز الواقع تاریخ كذا تحریرا بـالامرالعالی دام نفاذه في تاریخ كذا والحمد لولیه من العین الرابج

و بعد از آن تفاصیل آن چندانکه واقع شود بنویسند صورت جامع اینست

جـــامع

المال والتمغا بتومان الری بعهدة الملك المعظم فلان الدین فيسنة شمسیة استقبالها النیروز الواقع في تاریخ كذا تحریرا بالامر الاعلی دام نفاذه في تاریخ كذا والحمد لولیه من العین الرابج و بعد از آن تفاصیل آن نویسند .

فصل دهم

در بقیه اصطلاحات ارباب این صناعت : **دیوان** عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب امور مملکت . **توقیع** نشان حاکم باشد وعلامت نشانها **دستك** آنچه مهمات روز بروزی بر آن نویسند . **تذکره** آنچه بحاکم نویسند و جواب بستانند **حکایت** عبارتیکه تقریرکمیت حشو وبارزکنند . **قبض** آنچه مودی بستاند از محصل تا وقت احتیاج عرض کند وآن بیافته مشهور است . **مرسوم** آنچه سال به سال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین . **معیشت** آنچه تا او زنده باشد بدهند از برای شغلی . **ادرار** آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمراراً و توریثاً . **التسویغ** ادراری‌که در آن سخنی نباشد . **تنظیر** تملکی آنچه از ادرار تملکی باز رانند **توفیر** آنچه از تصرفات بیرون آرند و مهمل بوده باشد **تقدمه** آنچه از پیش بستانند.

تخفیف آنکه وضع کنند براستمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند محتبس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب دارند ورانده باشند، معفی ومسلم آنچه ببخشد، مسترد آنچه بازگردانند.

مستدرك آنچه باز ماند از مزروعات.

سقط، آنچه ازقلم بیندازند.

عجز، مالی که تحصیل آن متعذر باشد.

مطالبه بازخواست بطریق عنف.

متادی آنچه از خراج داده باشد.

مقاصه آنچه به چیزی باز رانند.

مقاطعه ضمان ولایت

نقل آنچه از جائی بجائی برند.

انتقال آنچه از تصرفی بتصرفی دیگر رود.

تصریف، زر بنقره بازگردانیدن.

تحویل حواله کردن

تخریع درس شتران (کذا).

تعلمیه اندود کردن ایشان و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی باقیست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب وصلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله والصلوة على نبيه محمد و آله

این مقاله دوم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون و و عرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر نه فن

فن اول علم کلام

و آن عبارتست از معرفت ذات حقتعالی و صفات و احوال ممکنات از مبدء و معاد بر نهج اسلام و غرض از این علم وصول نفس است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی واکثر علماء برانند(۱) که این علم فرض علی الاعیانست یعنی برکل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند که او قادر عالم و سمیع و بصیر است و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذلك من الصفات الثبوتية والسلبية و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیك مشکك در گمان نیفتد تا در ایمان او خللی نیاید و ما آنچه خلاصه در این فن باشد درسی مسئله بیان کنیم انشاءالله تعالی.

(۱) معرفت اصول الدین از روی دلیل نه تقلید بقول همه علما واجب عینی و صریح آیات قرآن است الا آنکه استدلال بطریقهٔ متکلمین واصطلاحات علمی ایشان فرض الکفایة است و آنها که معرفت استدلال را واجب عینی ندانسته‌اند محمول بر استدلال اصطلاحی وعلمی است.

مسئله اولی

در کیفیت علم بصانع. عقلا خلاف کرده‌اند در آنکه ادراك بشری بکنه معرفت و حقیقت باریتعالی کماهو تواند رسیدن یانه،

بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر انند که شاید بالهام یا وحی یا به علم ضروری که حق تعالی درشخصی بیافریند بحقیقت ذات خود، یا بتصفیه باطن بواسطهٔ ریاضت ذات اورا بحقیقت معلوم کنند.

و جمهور حکماء ومتکلمان محقق برآنند که ادراك بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان مرخدای را عزوجل آنست که او رامن حیث الصفات بشناسند چنانکه بدانند موجودی است واجب به ذات ومتصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی وتغییر وزوال بی ضد وشبه و مثال وغیر آن، چه معرفت کنه اشیاء یا بضرورت عقل تواند بود یا بحدود، ومحقق است که معرفت کنه ذات اوضروری نیست، پس باید که بحد باشدوچون عقلا متفق‌اندرآنکه حدنتواند بود الا مرکبات را وباریتعالی واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیزممکن نباشد واز این جاست که چون فرعون از موسی ﷺ از حقیقت او بماهو سؤال کرد وگفت که ومارب العالمین موسی ﷺ از بیان حقیقت اعراض نموده به ذکر صفات و صنایع او جواب داد:

رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون•

یعنی من از حقیقت میپرسم او از صنائع و صفات جواب میگوید پس موسی ﷺ چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد و بیان حقیقت او مقدور بشر نیست بوجهی دیگر تنبیه فرمود و گفت: «ربکم و رب آبائکم الاولین» فرعون چون درتیه ضلالت و بیداء جهالت ماسور بود گفت «ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون» پس موسی دیگر باره بامری که بنسبت با امور سابقه پیش ایشان اظهر وابین بود اشارت فرمود وگفت:

رب المشرق والمغرب و مابینهما ان کنتم تعقلون

مسئله دوم

در اثبات صانع تعالی و تقدس هرچند استدلال بر این مطلوب ازچند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم وابعد ازمنع دو وجه‌است:

اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوئیم شك نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات بذاته ثابت اند و تکون اشیاء بخود صورت نبندد چه ضرورت عقلی شاهد است بر آنکه فعل بیفاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب بالذات نباشد که مبده ایشان بود بضرورت همه ممکن باشد وهر ممکنی را مؤثری باید و آن مؤثر بناچار باید که غیر او باشد و چون تقدیر آنست که آن‌هم غیرممکن است او را نیز مؤثری باید و حینئذ مؤثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اول دور وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول کسی که براین وجه اثبات واجب کرد امیرالمؤمنین (ع) بود چه نقل است که ازو پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود:

سبحان الله البعرة تدل علی البعیر وآثار القدم تدل علی المسیر و هذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لایدلان علی الصانع العلیم القدیر

لیکن این برهان موقوف است بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری ودور وتسلسل باطلند.

اما هر ممکنی محتاج است بمؤثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبارت است ازچیزیکه وجود وعدم نسبت با ذات او یکسان باشد ودرتحقق وجود یاعدم محتاج بود بمرجحی وهرچه چنین باشد در وجود خود محتاج باشد بمؤثری:

و اما بطلان دور جهة آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که موقوف‌باشد براوهم از آنجهت که او محتاج است و حینئذ اگر وجود موجودات براین‌وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض

کنیم که وجود الف سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود الف پس وجود الف سابق باشد بر وجود ب که آن سابق است بر وجود الف و هرچه سابق باشد بر چیزی که آنچیز سابق است براو بضرورت سابق باشد بر نفس خود، لازم آید که الف پیش از وجود الف موجود بوده باشد.

اما بطلان تسلسل بر آنکه عبارتست از ترتیب امور ممکنه غیر متناهیه که هریکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد او و هرچه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج بود بمؤثری و آن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع با جمیع افراد و یا بعضی از آن بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود.

پس ناچار امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود وهوالمطلوب.

دویم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوئیم اجسام محدث‌اند چنانکه در حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبود و هرچه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم برواجب محال است و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد وهر ممکنی چنان که متبین شد محتاج است بمؤثری پس اجسام را محدثی باید ازلی وابدی دفعاً للتسلسل وهوالمطلوب

مسئله سیم

در توحید بدان که تمامت محققان از حکماء و متکلمان متفق اند در آنکه باریتعالی و تقدس یکیست چه اگر دو آله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنکه هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنکه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشان است وذات هردو در ماهیت وجودوجوب

مشترکند و چون چنین باشد ، هیچ چیزی از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود مؤثر در او اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هریکی مؤثر باشند اجتماع مؤثرین تامین براثر واحد لازم آید و این محال است چه وجوب وقوع او باحدی منع استناد او کند بدیگری.

پس اگرمستند باشد بهردو منقطع شود ازهر دو ولازم آید که موجود نشود واثبات اینمطلوب بادله نقلی هم جایز بود.

کقوله تعالی :

لااله الاهو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لوکان فیهماالهة الاالله لفسدتا و قوله قل هوالله احد د غیر این . و مشرکان چند طایفه‌اند:

ثنویه که بعضی ازایشان قائلند بنوروظلمت و بعضی دیگر که‌ازمجوسند به یزدان واهریمن.

دوم وثنیه که بت پرستانند.

سیم نصاری وشرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود انشاءالله تعالی.

مسئله چهارم

اندر آنکه ذات حقتعالی‌مخالف سایرذوات است‌وعلماء را دراینمسئله خلاف است جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساویند در حقیقت وامتیاز بعضی ازبعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باریتعالی ازسایرذوات بوجوب‌وقدرت‌تامه وعلم تام که از اینجهت بالهیه مخصوص شده و دلیل ایشان آن است که قسمت ذات به واجب وممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترك باشد میان اقسام.

و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید .

و حق آنست که ذات حقتعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات

او من حیث هی متساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر آنچه برذات ممکنات جایزاست ازتغییر وعدم و غیر آن.

و اینمعنی ظاهر البطلان است یا خود گوئیم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح بلامرجح لازم آید واگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر بدو ودور یاتسلسل لازم آید.

مسئله پنجم

اندر آنکه وجود حقتعالی عین ماهیت است یانه.

علما را در اینمسئله خلاف است مذهب ابوالحسن اشعری که شیخ سنت و جماعت است واتباع او آن است که وجود هرچیزی عین ماهیت اوست ولفظ وجود مقول است بر وجود واجب و ممکن باشتراك لفظی و از ابوالحسین بصری همین مذهب منقول است و مذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است مر ماهیت او را و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب وممکن باشتراك معنوی ومذهب حکماء وطایفه‌از متکلمان آنست که‌وجود واجب عین‌ماهیت اوست ووجود ممکن زاید ولفظ وجود مقول است بر وجودات بتشکیك پس‌وجود در واجب مجرد باشد ازماهیت چه‌ماهیت اوعبارتست ازوجود ودر ممکن عارض ماهیت بود.

وحجت طائفه اول آن استکه اگر وجود زاید باشد بر ماهیت درنفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید.

جواب آنستکه وجود قایم شود بماهیت من حیث هی‌هی نه بماهیت متصف به وجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هي عام تر است از آنکه موجود باشد یا معدوم.

ودلیل طائفه‌دوم آن‌استکه اگروجود زاید نباشد برماهیت یا نفس ماهیت‌باشد یا داخل دراو وبرهر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بي‌تعقل وجود ممتنع باشد

لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات می‌کنیم با آنکه شك می کنیم در وجود ذهنی وخارجی او ومعلوم غیرمشکوك باشد. اگر گویند که هرگاه که ماهیت متعقل شود بناچار وجود او در ذهن متمثل شود پس با تعقل ماهیت شك دروجود اوچگونه صورت بندد گوئیم اگرتمثل ماهیت او درذهن‌مستلزم‌تمثیل وجود او بودی شك در وجود او به وقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی‌اوشك میکنم.

پس باید که امری بود زاید که عارض شود مرماهیات‌را وممکناترا ولازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترك میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مرماهیتی را باید که در واجب نیزهمان‌اقتضاء کند و اگر اقتضاء تجرد کند در ماهیتی باید که در ممکن اقتضاء کند واگراقتضاء هیچ یك از اینها نکندتجرد واجب‌بامری منفصل باشد ولازم آید که‌واجب‌الوجود محتاج بغیر بود و اینمحال است.

وجواب ازاین‌آنست که وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض‌میکند ونه اقتضای لاعروض بلکه مقتضی هر یك از ایشان وجود خاص است چنانکه‌نور من حیث انه نور نه اقتضای ابصار اعشی کند و نه اقتضای عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتاب است و از آن عدم ابصار او سایر انوار.

حجت طایفه سیم‌آنست که‌اگروجود زاید باشد برماهیت حقتعالی بناچارعارض بود و حینئذ بضرورت محتاج بود بمعروض که آنماهیت اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و اینمحال است زیرا که هر ممکنیرا سببی باید، پس‌سبب او یا ذات واجب بود یاامری مباین ، اگرذات او بود لازم‌آید که ذات او بر وجود اومقدم بوده باشد لوجوب تقدم العلة الموجدة علي المعلول یابوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام بآن وجودکنیم وتسلسل لازم‌آید ، واگرامری مباین باشد لازم‌آید که ذات او در وجودمحتاج‌بغیر بود وهرچه چنین‌باشد ممکن بود.

مسئله ششم

در آنکه حقتعالی متحیز یا حال در متحیز نیست اما:

اول بنابر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد ونشاید که حقتعالی جسم باشدکه اگر جسم بود بناچار مشارك سایر اجسام بود در جسمیت وحینئذ اگردرامری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب او لازم آید واگر مخالف نباشد هرچه بر سایر اجسام جایز است برو جایز بود وبالعکس و بطلان اینجمله ظاهر است و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حقتعالی احقر اشیاء بود.

و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض‌در وجودمحتاج بجسم است و نشاید که واجب‌درو‌جود خود محتاج بغیر بود.

مسئله هفتم

اندران که حقتعالی از مکان و جهت منزهست خلافا للمجسمه بچند وجه:

اول آنکه اگر حقتعالی در مکانی یا جهتی باشد بناچار بدواشاره جایزبود و هرچه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم‌بود واگرنه جز ولایتجزی و مبین شد که حقتعالی هیچیك ازاینها نتواند بود.

دوم آن که اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهي القدربود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهیند و هر چه متناهي القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصي و مرجحی و احتیاج بر حقتعالی محال است.

سیم آنکه اگردرمکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حقتعالی درمکان است بعقل ونقل.

(ج ۲۱)

اما عقل ، آنکه بالضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود دردیگری همچو جوهر وعرض ، یا مباین باشد ازو در جهت ، و باریتعالي موجود است در عالم و نسبت او بعالم نشاید از قسم اول باشد چه حقتعالي نه محل عالم است نه عالم محل او ، پس متعین شود که او درجهتي باشد وعالم درجهتی و آنجهت بایدکه در فوق باشد چه‌اشرف است و اما نقل قوله تعالي:

الرحمن علی‌العرش استوی وجآء ربك و قوله علیه‌افضل الصلوات ان‌الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا وغیر اینها از آیات و احادیث . و جواب از دلیل اول :

آن است که گوئیم لانسلم هردو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت در اینمقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید.

و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند و و حینئذ حمل آنها بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوئیم مراد بعرش ملك است واستوا بمعنی استولی‌است ومراد بآمدن حق آمدن رحمت اوست.

مسئله هشتم

اندران که حقتعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودی است بموجودی بر تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یاتمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضي احتیاج حال است بمحل و احتیاج برحقتعالی محال است.

مسئله نهم

اندران که حق تعالی با چیزدیگرمتحد نشودچه اگر متحد شودبعدالاتحاد یا هردو باقی باشند ، یا هردو معدوم شوند یا یکي باقی باشد دون دیگری و بسر همه تقادیر اتحاد نباشند . اگر گویند چرا گفتی‌که اگر هردو باقی باشند اتحاد نماند ، وقتي اتحاد نبودی‌که بدو وجود موجود بودند ، چرا نشاید که هردو بیك وجود موجود باشند همچو جنس و فصل . گوئیم آن وجود یا وجود واحدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود هردو ، اگر وجودی واحدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضـرورت.

و اگر وجود دیگر غیر وجود هردو باشد وجود هیچ یك از ایشان باقـی نمانده‌باشد پس هردو معدوم شده باشند وچیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند واگروجودایشان‌نیزباقی‌باشدلازم آیدکه‌چیزی‌موجود باشد بچند وجود و اینمحال است و آنچه از اهل تصـوف نقل کنند دال بر حلول واتحاد همچو **لیس في جبتي سوی الله** وهمچو **انا من اهوی‌و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا** ؛

و امثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانـکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود انشاءالله تعالي •

و مذهب نصاری آنستکه حقتعالي در عیسی حلول کرد و با او متحد شد و تمسك ایشان بدو وجه است •

یکی آنکه از عیسی ؑ افعال الهي صادر شد همچو احیاء اموات وابراء اکمه و ابرص و خلق طیور• پس باید که حق تعالی در او حلول کرده باشد یا با او یکی باشد•

دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیـار بحلول و اتحاد تصریح فرمود از آنجمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا باعیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگویدو چنین‌میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم‌عیسی

گفت یا فیلفوس من یرانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب ولا تؤمن انی بابی وابی بی وان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی والحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل آمن و صدق انی بابی و ابی بی .

و جواب اول آن استکه صدور افعال الهی ازو دلالت براتحاد وحلول نکند بلکه از معجزات اوست .

واز دوم آنکه مذکور برتقدیر صحت وعدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است دراو وتائید باحیای اموات وابرای اکمه و ابرص ودد بیان حق واظهار صدق چنانکه گویند من با تو در این سخن یکی ام .

مسئله دهم

اندران که ذات حق تعالی محل حوادث نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافه لازم آن باشد همچو علم و قدرت .

وتعلق علم وقدرت وارادت حقتعالی بمعلوم ومقدور ومراد ، صفات اضافی حقتعالی نیست چه تعلق علم نسبت است میان او و آن چیز و حینئذ صفت او نباشد اما اضافتی بود لازم صفت. در اضافت تغییر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغییر در آن مقتضی تغیر نیست نه در ذات ونه در صفات .

اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر ومتبدل شود یانه : جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حقتعالی همه صفت کمالند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق باشد ومذهب کرامیه آنستکه شاید هریکی از آن زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حقتعالی محل حوادث گردد وتمسک ایشان آنستکه حقتعالی درازل ایجاد عالم نکرد والا لازم آید که عالم ازلی بود وچون بعداز آن ایجاد کرده باشد

صفت فاعلیت حادث شود و ذات اوموصوفست بدان پس شاید که محل حوادث شود وجواب ازین آنستکه مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر درتعلقات واضافات جایزاست چنانکه ذکر کرده شد

مسئله یازدهم

اندر آنکه حقتعالی باعراض متصف نشود

عقلا متفق اند اندر آنکه باریتعالی وتقدس بهیچ عرضی ازاعراض محسوسه همچو الوان وطعوم و روایح و غیرآن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه اینهمه امورتابع مزاج اند ومزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود واینمعنی نتواند بود الا درجسم

اما حکما لذات عقلی بر و جایز داشته اند بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود وکمال حقتعالی اعظم واتم کمالاتست و هیچ شك نیست در آن که او مدرك کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد . (۱)

و همچنین متصف بصور و اشکال و هیئات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسامند و آنچه درحدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود باآدم یعنی حقتعالی آدم را برهمان صورت آفرید که بود نه همچودیگران که اول نطفه باشد وبعدازآن علقه و بعداز آن مضغه وعلی هذا تا نهایت نشو ونما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند راجعست بالله چه علی صورت الرحمن آمده است معنی آن بود که حقتعالی اورا برصفات خود آفرید یعنی اورا علم و قدرت و رحمت وقهر ولطف بخشید

---

(۱) ولیکن از لفظ لذت نسبت بحق‌تعالی احتراز جویند چون منصرف بجسمانی میشود وبجای لفظ لذت ابتهاج آورند.

مسئلهٔ دوازدهم

در آنکه حقتعالی قادر است

بدانکه تمام ارباب ملل متفقند در آنکه حق تعالی وتقدس قادر است یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند واگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنستکه او موجبست بالذات و تأثیر او همچو تأثیر آتش است در تسخین(۱) ودلیل برصحت مذهب اول آنستکه اگرایجاد عالم ازحقتعالی برسبیل ایجاب بود ایجاد او مرعالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد یا اگر موقوف بود و آن شرط قدیم باشد پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هردو محال است اما اول بنابر آنکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدأ ممکنات و صانع مکونات است و وجود اواز دیگری نتواند بودن وهیچ چیز بروسابق نیست وهرچه چنین بود حادث نباشد

واما دوم بنابر آنکه درمسئلهٔ حدوث عالم یادکرده شود.

واگرموقوف برشرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او درآنشرط وتسلسل لازم آید.

وقویترین دلیل فلاسفه دراینمقام آنستکه تأثیرحقتعالی دراثراگر لذاته باشد یابواسطهٔ صفت قدیمه، دوام مؤثریت او واجب بود بوجوب دوام الذات اوالصفة القديمة وچون دوام مؤثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم با تأثیر اودرآنشرط وتسلسل لازم آید وجواب آنستکه دوام اثر بنابر دوام صفت قدیمه درموجب واجب باشد نه درمختار

---

(۱) البته این تشبیه وبیان مذهب همه فلاسفه نیست وبسیاری‌ازآنان خدایتعالی را فاعل مختار دانند یعنی اگر خواهد بکند واگر نخواهد نکند اما نخواهد که نکند چنانکه معصوم اگر خواهد معصیت تواندکرد لکن نخواهد ووجوب عصمت منافی اختیار نیست.

مسئلهٔ سیزدهم

در آنکه حق‌تعالی برجمیع ممکنات قادر است یانه

مذهب صحیح آنستکه برجمیع ممکنات قادراست زیرا که مصحح مقدوریت امکانست وآن وصفی‌است مشترك میان جمیع‌ممکنات وموجب قدرت‌ذات اوست و نسبت ذات اوباهمه یکسان زیرا که اگر ذات اورا ببعضی اختصاص باشد دون‌بعضی اگر آن اختصاص بیمخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر بواسطهٔ مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید

و مذهب فلاسفه آنستکه حق‌تعالی واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع‌وجوه نشاید بجزیك اثرصادر شود(۱) وجواب‌این ازدلیلی‌که یاد کرده شد معلومست

و مذهب نظام آنستکه او برقبیح قادرنیست زیرا که جهل اویاحاجت بدان لازم‌آید وجواب‌آنستکه قادراست بدان اما چون‌مانع برصدور آن ،که عدم داعیه است بفعل او ، حاصل است صادرنشود

و مذهب بلخی آنستکه حقتعالی برمثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعتست یا معصیت یا عبث همچو افعال مجانین وحقتعالی از اینجمله منزه است وجواب آنستکه کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتباری است که عارض فعل میشود بنسبت بابنده اما ذات فعل حرکتست یاسکون وحق‌تعالی قادر است برخلق آن در غیر

مسئله چهاردهم

بدانکه حقتعالی عالم است

تمامت عقلا متفق‌اند برآنکه حقتعالی عالم است الا بعضی ازقدمای فلاسفه ودلیل برآنکه اوعالم است‌آنست‌که ازاوافعال محکم ومتقن همچوافلاك وکواکب

(۱) جماعتی ازفلاسفه صریحاً گفته‌اند لا موثر فی‌الوجود الا الله یعنی همه موجودات آفریده حق است الا آنکه همه بترتیب الاشرف فالاشرف از او صادر شده اند.

از سیارات وثابتات وعناصرو آنچه از آن مرکب میشود از معادن ونباتات وحیوانات صادرشد وضرورت عقل حکم میکند بدانکه هرکه مصدر این افعال باشد بایدکه عالم بود بدان. دلیل خصم آنست که اگر حقتعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یاصفتی قائم بذات اووین هرسه محال است.

اما اول بنابر آنکه یاد کرده شود واما دوم بنابر آنکه ترکیب درذات اولازم آید واما سیم بنابر آنکه لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود وجواب آنستکه اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم کـه شیئی واحد نشاید که قابل و فاعل باشد

مسئله پانزدهم

اندر آنکه حقتعالی عالمست بجمیع معلومات کماهی زیراکه موجب عالمیت اوذات اوست ونسبت ذات اوباجمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنستکه او عالم بجزئیات نیست بروجه جزئی زیرا که اگر عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا وقتیکه زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید واگر متغیرشود تغییر درصفات اولازم آید واین هردو محالست

جواب آنستکه اگر مراد ببقاء علم بقاء صفت است گوئیم آن صفت باقی است وحینئذ جهل لازم نیاید زیرا که تعلق درآن صفت در وقت خروج او بدان معلوم باقی نیست واگر مراد ببقاء تعلق واضافتست گوئیم باقی نیست و از تغیر در آن تغیر در صفات لازم نیاید

مسئله شانزدهم

در ارادت او بدانکه جمیع عقلا متفق‌اند در آنکه حقتعالی مرید است امـا درمعنی ارادت اوخلاف کرده‌اند

فلاسفه گفتند ارادت حقتعالی عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود برچه

نسق بایدکه واقعشود تا بروجه اکمل و اتم باشد

ابوالحسین بصری گفته ارادت اوعلم اوست بدانچه درفعل است ازمصلحتی که داعی شود برایجاد آن (۱)

وکعبی گفته ارادت او مرافعال خودرا عبارتست از علم او بدان و مر افعال بندگان را امراست بدان

واکثر متکلمان بر آنند که ارادت صفتی میباشد مغایرعلم وقدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بربعضی دیگر وحق اینست زیراکه تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل وایجاد دون بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتأخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت اوبا همه یکسان استواجزای زمان همه درماهیت متساوی وبه نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است وتابع مخصص نتواند بود ونشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت باجمیع مقدورات و اوقات یکسانست پس بناچار مخصص صفتی دیگر باشد وراء علم وقدرت ومراد ماباارادت آنست

مسئلهٔ هفدهم

اندر آنکه حقتعالی حی است

جمهور عقلا متفقند در آنکه حق تعالی متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد قادراست و عالم و مرید بناچار باید حی بود اما درمعنی حیوة او خلاف کرده‌اند

حکما وابوالحسین بصری گفته‌اند معنی آنکه گوئیم که حقتعالی حی است آنستکه علم وقدرت ازوممتنع نیست تا صفتی زاید برذات حقتعالی لازم نیاید

ودیگران گفتند حیات اوعبارتست ازصفت حقیقی که اقتضاء صحت اتصاف ذات‌او کند بعلم وقدرت

---

(۱) باید دانست که اکثر متکلمین ما همان علم بنظام اصلح و مصالح ذاتی را ارادت گویند وهمان را برای تخصیص کافی شمرند اما اراده بمعنی هم وقصد وخواهش که درانسان وحیوان است بر ذات باری روانشمرند.

مسئلهٔ هیجدهم

اندر آنکه علم وقدرت وارادت وغیر آن ازصفات حقیقی عین ذات حقند یا زاید برذات او

مذهب جمهور فلاسفه آنستکه این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفتند الله تعالی عالم بلا علم وقادر بلا قدرت بل بالذات

ومذهب اکثر متاخران آنستکه همه صفات حقیقی وصفت وجوب از اضافی غیر ذات اوست

و مذهب اشعری و اتباع او آنستکه این صفات غیر وجود نه عین وجود ذات حقند ونه غیر ذات او و گفتند غیر آن دوچیز را خوانند که انفکاك احدی از آن دیگر ممکن باشد یا بمکان همچو دوجسم یا بزمان همچو اب و ابن یا بوجود وعدم همچو موجود ومعدوم . واین مذهب عاید شود باآنکه غیرند زیرا که بدیهیه عقل حاکم است بدانکه هردو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد ازآن دیگر هریکی از ایشان مغایر آندیگر باشد واگر نه عین آن باشد(۱)

حجت فلاسفه آنستکه اگر صفتی قایم شود بذات حق بناچار ذات او فاعل آن بود پس‌ذات اوقابل وفاعل شود وجواب ازاین پیشتریاد کرده شد . حجة معتزله آنستکه اگر صفتی بذات حق قایم شود آنصفت قدیم بود یا حادث ، اگرقدیم بود تعدد قدماء لازم آید والتزام آن عین کفراست واگر حادث بود ذات حقتعالی محل حوادث شود .

واشاعره ازین جواب گفته‌اند بدانکه تعدد قدما مطلقاً کفر نیست بلکه اگر آن قدماء ذوات باشند کفر لازم آید .

وحجت دیگران آنستکه ما ببدیهه عقل فرق میکنم بین قولنا ذاته وبین‌قولنا

---

(۱) بمذهب ما صفات خداوند عین ذات اوست وتغایر مفاهیم صفات دلیل تغایر حقیقت نیست.

ذاته عالم قادر چه ثانی مقیداست و اول نه واگر علم وقدرت عین ذات او بودی فرق میان این دوقول نبودی و معتزله در جواب این گفتند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار

مسئلهٔ نوزدهم

اندر آنکه حقتعالی سمیع وبصیر است

بدانکه فلاسفه منکر ایندو صفت‌اند برحقتعالی اما ارباب ملل بنا بر آنکه درکتب سماوی آمده است اثبات می‌کنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده‌اند

مذهب جمهور اشاعره ومعتزله وکرامیه آنستکه سمع وبصر دوصفت اند مر حق را مغایر علم ومذهب امامیه و ابوالحسین بصری وکعبی وحکمای اسلام همچو ابوعلی وابونصرفاریابی(۱) وغیرایشان آنست که کونه تعالی سمیعاً وبصیراً عبارتست ازعلم اوبمسموعات ومبصرات وحق اینست

مسئله بیستم

در کلام:

بدانکه هیچکس ازاهل ملت خلاف نکرده‌اند اندرآنکه حقتعالی متکلم است بنابر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما درمعنی تکلم اوخلاف کرده‌اند اشاعره گفتند کونه تعالی متکلما عبارتست ازاتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول اینحروف واصواتست واینمعنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه اینمعنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد باختلاف لغات

---

(۱) مراد مصنف ازفلاسفه درصدر مبحث که سمع وبصررا ازصفات واجب نشمرده اند فلاسفه قبل از اسلامند نه فلاسفه اسلام وغالباً که نقل اقوالی مخالف حق از فلاسفه میکنند مراد همان است وجهال چنین پندارند که فلسفه یك مذهب است وهمه فلاسفه بدان معترف واگر یکی‌ازآنان کلامی برخلاف حق گفت همهٔ حکما بدان معترفند اما چنین نیست چون میان فلاسفه ملحد و طبیعی مادی یافت میشود وموحد عارف وزاهد نیز هست و بینهما مراتب .

ومعتزله گفتند کونه متکلما عبارت است از آنکه او ایجاد حروف و اصواتی کند دال برمعانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نبی یا ملك و کلام حقتعالی آن اصوات وحروفست داله برمعانی وآن حادث‌اند وقایم بغیر ذات حق

و حنابله گفتند عبارتست ازمتکلم‌مشهورو کلام اینحروف واصوات‌است وحروف واصوات همه قدیمند وقایم بذات اووبطلان اینمذهب ظاهراست زیرا که تکلم‌مشهور بمخارج حروف صورت بندد وقول بدان مؤدی شود بجسمیت حقتعالی و نیز بدیهه عقل حاکم‌است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام اوعبارتست ازاصوات وحروف قدیمه باطل باشد وهریکي‌را ازاشاعره ومعتزله برصحت مذهب خود چند وجه است اماچون اعتقاد بهریکي ازآن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد

مسئله بیست یکم

در بقاء :

مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنستکه بقاء صفتی است قایم بذات حقتعالی که بواسطهٔ آن صادقست بروکه باقي‌است

ومذهب اکثر معتزله وامامیه وقاضي ابوبکر وامام الحرمین وفخرالدین رازی آنستکه او باقیست بذات خود نـه بصفتی دیگر. حجت طایفه اول آنستکه بقا یا عبارتست ازاستمرار وجود چنانکه ما میگوئیم یا از ترجیح وجود برعدم در زمان ثانی چنانکه مذهب‌شماست ، وبرهردو تقدیر اوچیزیرا درحال حدوث ثابت نباشد بلکه بعدازآن حاصلشود و این تغیر و تبدل محال است که درذات حادث باشد چه ذات ازآن جمله نیست که‌گوئیم پیشتر ذات نبود بعدازآن ذات شد و ممتنع است که درعدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا بقاشود پس درصفتی باشد زاید برذات که آن بقاست واینٰدلیل اگر مسلم دارند لازم آیدکه حدوث هرچیزی صفتی باشد وجودی‌قائم برذات‌وحجت‌طایفهٔدوم آنستکه اگر کَنُوْنهٔتعالی باقیاً بسبب بقاء باشد لازم آید که موجود واجب لذاتـه واجب بغیر بود زیرا که بقا چون امری باشد

ورای ذات بضرورت غیر ذات بود

مسئله بیست ودوم

در رؤیت :

مذهب اشاعره آنستکه دیدن حقتعالی در آخرت جایز است بمعنی آنکه منکشف شود برمؤمنان همچو انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی وبی مقابله ومواجهتی

ومذهب مشبهه وکرامیه آنستکه دیدن‌اوجایز است بمواجهه ومذهب معتزله وشیعه وحکما آنستکه دیدن او جایز نیست مطلقاً . حجت طایفه اول ودوم عقلست ونقل اما عقل آنکه جواهر و اعراض مشترکند درصحت رؤیت و مصحح آن لابد لمری بود مشترك میان ایشان ویاآن حدوث تواند بود یا وجود لیکن‌حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد ووجود مشترك است میان واجب وممکن پس رؤیت واجب‌صحیح بود . وایندلیل ضعیف است چه صحت‌رؤیت‌عبارتست‌ازامکان‌آن‌وآن امکان‌امریست‌عدمی‌وامورعدمی‌بسبب‌محتاج نشوند سلمنا که‌صحت‌رؤیت‌محتاج‌است بسبب اما لانسلم که آن سبب باید که مشترك باشد و برتقدیر اشتراك چرا نشاید که آنحدوث بود وحینئذ امر عدمی‌معلل شود بامر عدمی‌وبرتقدیریکه وجود باشد لا نسلم که وجود مشترك است و برتقدیر اشتراك چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنابر انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیرآن

واما نقل بچند وجه است اول آنکه موسی عليه‌السلام ازحقتعالی سؤال رؤیت کرد چنانکه حقتعالی فرماید ارنی انظر الیك و اگر آن ممکن نبودی در خواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی سؤال بجهة التماس قوم کرد بنابرآنکه ایشان گفتند لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة وبرتقدیرآنکه سؤال ازتلقاء نفس خود کرده باشد از سؤال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و برتقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حقتعالی فرمود وعصی آدم ربه وقوله تعالی لقد ظلمك بسؤال ومانند

آن ونیز شاید که آن سؤال درمبادی نبوت بوده باشد یا همچو قول ابراهیم بودکه گفت **هذا ربی** ونیزچرا نشایدکه پیغمبرﷺ ببعضی اوصاف خفیه‌حقتعالی عالم نباشد تا وقتیکه حقتعالی اورا اعلام کند .

دوم قوله تعالی **وجوه یومئذ ناضرةالی ربها ناظرة** چه این آیه صریح دالست بر رؤیت حق‌و این ضعیف است نیزچه شاید که الی مفرد آلاء بود بمعنی نعمتها ای نعمت ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد **ای الی نعمة ربها ناظرة** وبرتقدیر تسلیم شاید که نظرکنند ونه‌بینند چنانکه اعراب گویند نظرت الی الهلال و لم اره و برتقدیر تسلیم شاید که نظر بر او برآنوجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد

سیم قوله‌تعالی **کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون** یعنی کفارروزقیامت محجوب باشند از حقتعالی پس بایدکه مؤمنان محجوب نباشند وضعف اینهم ظاهر است چه معنی این است‌که کفار از رحمت واحسان حقتعالی ممنوع باشند

حجت طایفهٔ سیم‌عقلست ونقل اماعقل آنستکه دیدن‌چیزی بیمقابله وانطباع محال بود وهرچه مقابل ومنطبع شود درجهتی‌ومکانی بود وجهة ومکان برخدای تعالی محال پس دیدن اومحال بود واماتقل قوله تعالی لا تدرکه الابصاروهویدرک الابصار درمقام تعظیم ومدح

وقوله تعالی **لن ترانی** ولن پیش اهل لغة ازبرای نفی ابد است و قوله تعالی **ماکان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب** و درین وجوه هم مناقشات بسیار است وحق آنستکه گوئیم اگرمراد بدیدن حقتعالی آنستکه روز قیامت مؤمنان راکشف تام حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع‌گردد وحقتعالی همچو مشاهدگردد دراین‌نزاع نیست چه روزقیامت همه معارف بسبب رفع‌حجاب همچو مشاهدات گرددواگرمراد ایشان نظراست باذات اواین سخن‌بنظرعقل پسندیده‌نیست

مسئله بیست وسیم

در حدوث عالم :

بدانکه مذهب جمیع ارباب ملل آنستکه هرچه ماسوای حق وصفات اوست از آسمان وزمین وسایرمخلوقات همه حادث‌اند بذوات وصفات بحدوث زمانی

و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنستکه افلاك قدیمند بذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص وغیرآن بجز اوضاعی که بسبب حرکات حادث شود وعناصر قدیمند بمواد خود

و مذهب جمعی از قدماء فلاسفه آنستکه همه اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صورجسمی ونوعی وصفات محدث‌اند واین‌گروه دراصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند :

بعضی گفتند اصل همه جوهری بود حقتعالی بنظر هیبت درو نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب‌شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف آن هوا وازدخان آسمان

وبعضي ديگرگفتند اصل همه زمین بود وديگر چیزها ازاو پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش ازو بتلطیف حادث شد و آب وخاك بتکثیف

وبعضي گفتند آتش بود وبواقي‌ازاوبتکثیف حاصل‌شدند وآسمان ازدخان او وبعضی دیگر گفتند اصل همهٔ اجزاء صغار صلب کری بود که بنا بر تنافر متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود وخالی، هرجزوی از آن در حیزی معین قرار نمیگرفت و حرکت میکرد و هرچه متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان وزمین وغیرآن بدیدآمد واینمذهب ذیمقر اطیس است

ومذهب‌جمعی‌دیگرآنستکه آن ذوات‌قدیمه نفس‌است وهیولی‌ونفس برهیولی عاشق شد بنابرآنکه کمالات اوبرو‌موقوف بود واجسام عالم از آن هردو حاصلشد

وبعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند وازایشان نقاط متکون شد پس ازنقاط خطوط حادث شد وازخطوط سطوح وازسطوح اجسام واین مذهب فیثاغورث است

و مذهب آغاثاذیمون که اقدم حکماست و گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی ونفس وهیولی و زمان وفضا که حیز عالم است و دلیل برصحت مذهب ارباب ملل آنستکه عالم ممکن است وهرممکنی را ناچار است از سببی که مختاربود در فعل خود و هرچه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث شود

اما مقدمه اولی بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض وهمه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزاء خود و هرچه محتاج بود ممکن باشد وچون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی

و اما مقدمهٔ ثانیه بنابر آنکه اگر سبب اوموجب باشدلازم آید که هرچه صادر شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم و باقی باشد ببقاء و دوام ذات او پس جمیع بایدکه حادث وباقی باشند ومتغیرنشوند وبطلان این ظاهر است.

اگر گویند لانسلم که اگرسبب اوموجب باشد دوام جمیع آثارلازم آید چرا نشایدکه موجب جسمی را ایجاد کندکه متحرک باشد برسبیل دوام همچوفلك وحرکت اوشرط حدوث این حوادث وتغیرات باشد و حینئذ دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلك وحرکت دایم الوجود نیست وچون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید، گوئیم حرکت نشاید که شرط وجود اینحوادث شود چه وجود این حوادث اگرمتوقف باشد بروجود حرکت ووجود آنحرکت بنابرحدوث اومتوقف برحرکتی دیگر و آنحرکت برحرکتی دیگر الی مالایتناهی، حرکات نامتناهی مرتب دروجود طبعاً ووضعاً لازم آید واین محال است. واگرمتوقف باشدبرعدم حرکت بعداز وجود او بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد وحدوث حرکتی دیگر و عدم آن حرکات نامتناهی الی غیر النهایة پس موجب

با عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب باعدم حرکت مستمراست چه اعاده معدوم محالست وحینئذدوام حوادث بدوام موجب اوبلاواسطهٔ لازم آید واینمحالست

و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنستکه شرائط مؤثریت حقتعالی در ازل اگرحاصل نبوده باشد حدوث اين شرايط اگرمتوقف نباشد برمؤثری حدوث ممکن بیمؤثری لازم آید واگرمتوقف باشد نقل کلام کنیم باآن مؤثر وتسلسل لازم آید واگرحاصل بوده باشد حصول اثرعندها اگرواجب بود مدعی ثابت شود واگرممکن باشد حصول اثرازودروقتی دون وقتی اگرمتوقف نباشد برامری تخصیص بلا مخصص لازم آید واگر متوقف باشد برامری خلاف مفروض

وجواب آنستکه جمیع شرایط در ازل حاصل بود وحصول اثرواجب نیست ولانسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که آن ارادت اوست ثابتست اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد الا دروقتی واحد، لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد به‌نسبت باهمه اوقات تخصیص‌تعلق اوبوقتی دون‌وقتی اگربواسطهٔ ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید والا تخصیص بیمخصص .گوئیم ارادت صفتی‌است که شأن اوتعلق است بایجاد چیزی بیمرجح دیگر.

مسئله بیست و چهارم

در خلق افعال :

بدانکه عقلا را دراین مسئله خلافست مذهب‌اشعری واتباع اوآنستکه بنده را در افعال هیچ قدرتی نیست وهرچه واقعست ازخیر وشر همه بقدرت حقست و مخلوق او

ومذهب جمهورمعتزله وشیعه‌آنستکه‌بنده موجدافعال خوداست باختیارخود ومذهب حکماوابوالحسین بصری وامام‌الحرمین آنستکه افعال بنده واقعست

بقدرت حقتعالی دربنده بمعنی آنکه حقتعالی دربنده قدرت و ارادت بیافریند پس آنقدرت و ارادت ایجاد افعال کنند

وقول ابی‌اسحق اسفراینی وجمعی دیگر آنستکه مؤثر درفعل مجموع قدرتین است قدرت حق وقدرت‌عبد وقول قاضی أبی‌بکر نزدیکست بدان چه او گفته است استکه افعال از آنجهة که حرکات وسکنات‌اند بقدرت حقند واز آنجهة که اطاعت ومعصیتند بقدرت بنده

حجت‌اشاعره عقلست ونقل اماعقل آنستکه اگر بنده حال الفعل برترك آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد برترك‌فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی ، آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون نشایدکه آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر حینئذ ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده باشد . هذا خلف وچون فعل بامرجح واجب باشدقدرت بنده را درآن تأثیرنبوده باشد واین دلیل ضعیف‌است بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حقتعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد

دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترك ممکن نباشد لا نسلّم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد چه جواز فعل و ترك بنسبت با قدرتست و وجوب آن نسبت بارادات .

سیم آنکه اگرقادر باشد بر ترك محتاج بود بمرجحی ، لانسلم که‌آنمرجح نشایدکه ازبنده بود وتسلسل برتقدیری لازم آیدکه اگر منتهی بقدرت حق نشود چه‌ارادت بنده مستنداست باعلم اوبمصلحت آن وعلم‌اوبمصلحت باحرکات خیالیکه باعث‌اند مرنفس را بفعل آن و نفس مستند باحق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی :

«الله خالق کلشی و قوله تعالی والله خلقکم و ما تعملون و قوله تعالی من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط المستقیم»

وامثال آن وتمسك معتزله هم معقولست هم منقول: اما معقول آنستکه اگر مختار نباشد بنده در افعال خود ومتمکن نباشد برفعل و ترك آن، تکلیف او قبیح او بود. واین مبنی است بر حسن و قبح عقلی وبر آنکه فعل حق تعالی معلل است باغراض وپیش اشاعره هردو ممنوع.

و اما منقول همچو:

قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین و قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم وقوله اعملوا ما شئتم و قوله فسیری الله عملکم و قوله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالی من یعمل سوء یجزبه وقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا

ومانند آن وحق آنستکه نفی قدرت بنده بکلی مشکل است والا باید که میان افعال ما وحرکت جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و بنابرین چون جمعی ازاشاعره خواستند که جمع کنند میان هردو مذهب گفتند فعل واقعست به قدرت حق تعالی وکسب بنده بمعنی آنکه چون تصمیم عزم کند برایجاد فعل حق تعالی دراو آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد وخالق حقتعالی وحینئذ نسبت افعال بابنده صحیح باشد وتکلیف ومدح وذم وثواب وعقاب حسن باشدواینهم ضعیف است زیرا که چون تصمیم که آنفعل خاص است.بابنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیزجایزبود واگرنه ترجیح بلامرجح لازم آید.

مسئله بیست و پنجم

در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه مقدمه:

اول: آنکه اعاده معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز و مذهب فلاسفه وابوالحسین بصری ومحمود الخوارزمی آنستکه اعاده معدوم بعینه جایز نیست.

دلیل طایفه اول آنستکه اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد باید وجود اول ممتنع بودی واگر بغیره باشد عند ارتفاع آن غیر عود جایز بودی و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود.

ودلیل طایفه دوم آنستکه اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعاده آن وقت که در آن موجود بود باید که جائز باشد زیرا که وقت از جمله عوارض اوست و حینئذ اگر اعاده او باعادهٔ آن وقت باشد لازم آید که معاد مبده بود.

و جواب آنستکه لانسلم که وقت از عوارض اوست ولا نسلم که معاد مبداء شود چه معاد آنستکه مسبوق بود بحدوثی دیگر. ومبده آنستکه مسبوق نباشد.

مقدمه دوم آنکه هرچه ماسوی الله است فنا براو جایز است یا نه، مذهب فلاسفه آنستکه هیولی وارواح بشری وعقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطلست چه ما بیان کردیم هرچه ماسوی الله است همه محدث است و هر چه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود.

مقدمه سیم آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند. علماء اسلام را در اینمسئله خلافست بعضی گفتند اجزاء همه را متفرق گرداند و بعد از آن تألیف کند وبعضی دیگر گفتند همه را ناچیز گرداند و بعد از آن اعاده کند(۱) واین به

---

(۱) اگر علمای اسلام اختلاف دارند درمعنی اعدام و بعضی آنرا بمعنی تفرق اجزا میدانند و احیای آنرا بمعنی تألیف، لازم آید که آنان هم مانند بعضی فلاسفه اعدام اشیاء را جائز ندانند چون تفرق موجب اعدام نیست و چون اجزاء معدوم نشوند از تألیف آنها اعاده معدوم لازم نیاید و اثبات معاد ارتباطی با اعاده معدوم ندارد و از اینجا توان دانست که جمهور معنی اعاده معدوم را ندانسته ونفهمیده منکر یا مقر بآن شده اند.

صواب نزدیکتر است بچندوجه :

اول قوله تعالی هو الاول والآخر.

ومعنی کونه اولا آنستکه‌موجوداست از لا وهیچ موجودی بااو نه ، پس معنی کونه آخراً آن باشدکه او موجود است ابداً و هیچ موجودی با او نه و اینمعنی وقتی درست آید که همه مخلوقات را معدوم کند و باز اعاده کند.

دوم قوله تعالی کلشیء هالك الا وجهه چه هلاك فناست نه تفرق.

سیم قوله تعالی هوالذی یبدءالخلق ثم یعیده مراد بخلق مخلوقاتست .

وچون اینمقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند، مذهب قدمای فلاسفه از طبیعیان آن استکه اصلا معاد نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آن است که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام آنستکه معاد جسمانیست نه روحانی بنا برآنکه نفس پیش ایشان یااین هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفافیکه ساری اند دراین هیکل و بر هر دو تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد ومذهب اکثر اهل اسلام آنستکه معاد هم جسمانی وهم روحانیست الا آنکه ابونصر فارابی وغزالی و متابعان ایشان گفتند که روح جسم وجسمانی نیست وعند الاعاده شاید که‌معاد همان بدن اول او باشد وشاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست روحانی‌سماوی و عندالاعاده ناچار باید که بابدن اول معاد گردد .

ودلیل بروقوع معاد روحانی وجسمانی بعداز آنکه یاد کرده شد که اعاده معدوم ممکنست‌وحقتعالی فاعل مختار وعلم وقدرت او با همه معلومات ومقدرات یکسان بود ، اتفاق انبیاء است بر وقوع آن واخبار حق تعالی درکتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید :

یوم تشقق‌الارض عنهم سراعا ذلك‌حشر علینا یسیر

و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبئون بما عملتم وقوله‌تعالی من یحیی‌العظام وهی رمیم قل یحییهاالذی

انشاها اول مرة وهو بكل خلق عليم

و غیر آن از آیات و نصوص و کتب منزله واحادیث صحیحه.

مسئله بیست و ششم

در ثواب وعقاب وحساب و میزان و غیر آن بدانکه اینجمله امورممکنه‌اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدانخبر داده‌اند و بتواتر بمارسیده است و هرچه چنین باشد بصحت آن جزم کردن واجب بود.

مسئله بیست و هفتم

در نبوت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف صلوات الله و سلامه علیه.

و دلیل نبوت او آنستکه او دعوی پیغمبری کرد وبر وفق دعوی خوداظهار معجزات کرد و هرکه چنین باشد او پیغمبر بود.

و اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین دعوی متفق‌اند و نیز متواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریات است .

و اما آنکه بروفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنستکه بتواتربمارسیده که قرآن ازو ظاهر شد با آنکه امی بود وهرگز بتعلیم پیش هیچیك ازاهل کتاب نرفت و باایشان صحبت نداشت.

و اعجاز قرآن از دو وجه است:

اول : آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بمحاربت.

دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم و محاسن شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات وجمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری ووصول بسعادت ابدی بدو احتیاج

افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که این کتاب از شخصی امی بیممارست کتب و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم بجز معجزه نتواند بود.

مسئله بیست وهشتم

در عصمت انبیابدانکه جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیاء بعداز وحی‌ازکفر معصوم‌اند الا فضیلیه ازخوارج ، اما در غیرکفر خلاف کردند مذهب حشویه آنست که از انبیاء بعداز وحی شاید که گناه کبیره وصغیره صادر شود عمداً وبعضی‌دیگر گفتند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز شاید ،

ومذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهوشاید ومذهب شیعه آنستکه صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی نه به عمد و نه به سهو نشاید.

و دلیل بر آنکه معصومند از کفر و سایر معاصی آن که اگرمعصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت می‌کند بر عصیان انبیاء مثل : **فعصی آدم ربه فغوی** وغیرآن همه ماولند .

مسئله بیست و نهم

در نصب امام

ومذهب اشاعره وبعضی ازمعتزله آنستکه نصب‌امام برخلق واجبست‌ومذهب امامیه و اسماعیلیه وبعضي از معتزله آنستکه بر حقتعالی واجب است و مذهب خوارج آنستکه نصب امام واجب نیست اصلا.

و بعضی گفتند عند ظهور الفتنة واجبست اما عندالامن واجب نیست وبعضی دیگر بعکس این گفته‌اند.

دلیل برآنکه نصب امام واجبست آنستکه باستقراء معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات امر فرماید و از معاصی‌و

منکرات نهی کند آن خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادات و طاعات حق نزدیك ، فکیف چون آنشخص متحلی بود بصفات انبیاء وسمات اولیا و متمسکن در ارشاد و هدایت و قادر به رفع شبهات و ضلالات.

مسئله سی ام

در آنکه امام بحق بعد از رسول ﷺ کیست. مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام بعد رسول ﷺ ابوبکر بود و بعد از وعمر و بعد از او عثمان و بعد از آن علی ؑ .

مذهب شیعه آنستکه امامت بعداز رسول ﷺ بنص، حق علی ؑ بود و ابوبکر بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر این امر شده و بعضی گویند که حق عباس بود و اگر در مشکلات و شکوك و معارضات هر يك از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد.

عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الراشدین انه خیر موفق و معین والسلام

فن دوم

از کتاب نفایس الفنون از این مقاله در بیان علم تفسیر آن عبارتست از مدلولات و الفاظ قرآن

و فحاوی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون در اینمقام بتفسیر همه قرآن که بحقیقت بحربی پایانست قیام نمودن تعذری تمام دارد به بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام القرآنست وهرچه درقرآن بتفصیل آمده با جمال در او مذکور چنانکه بدان اشارت افتد اکتفا نموده شد و من الله التوفیق:

فایدهٔ اول در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یك و عدد سور قرآن و آیات و کلمات و حروف او بترتیب نزول آن. از ابوذر رضی‌الله‌عنه روایتی‌است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که حقتعالی صد و چهار کتاب به انبیاء فرستاد و از آنجمله ده بآدم‌وپنجاه بشیث‌وسی بادریس وده بابراهیم وتورية بموسی‌وزبوربداود وانجیل بعیسی و فرقان به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

در روایت دیگر چنانست که از آنجمله بیست ویك‌بر آدم نازل شدوبیست ونه برشیث وسی برادریس و ده بابراهیم و ده برموسی واین‌مجموعراصحف خوانند و بعد از آن تورية و زبور و انجیل و فرقان فروفرستاد و مجموع کتب دررمضان منزل شد.

صحف در شب اول ماه رمضان و تورية بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هجدهم و قرآن بجملگی در شب قدر به آسمان دنیا نازلشد و بروایت قتاده بعد از بیست وچهار شب از رمضان گذشته و درتفسیر مقاتل چنانست‌که از لوح محفوظ درشب قدر بآسمان دنیا نازل شد و هر شب قدری از آنمقدار که در یکسال جبرئیل به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می رساند تا در بیست سال تمام شد. (۱)

و قرآن پیش ائمه اهل بیت یکصد و دوازده سورهٔ است چه و الضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یکسوره اند وهمچنین سوره فیل ولایلاف وششهزار ودویست‌و سی وشش‌آیه ومذهب حمزه و کسائی اینست.

و پیش عبدالله مسعود صد وچهار ده سوره‌است وششهزارو دویست و هجده آیه است و پیش عطاء بن یسار و اهل مدینه صدو سیزده سورهٔ است و ششهزار

---

(۱) این تکلفات برای آن است‌که بنص قرآن‌کریم قرآن در شب قدر در ماه رمضان نازل گردید با اینکه نزول‌آن تدریجی است ومعنی‌آن‌است‌که شروع نزول از رمضان‌بود نههمه قرآن وچنانکه قرآن برهمه آن اطلاق میشود بر بعض آن نیز اطلاق میشود و حاجت باین تکلفات نیست‌که مقاتل وامثال او گفته اند

ودویست و بیست آیه و بقولی ششهزار و دویست و هفده آیه و پیش اهل بصره ششهزار ودویست وچهار آیه است وبقولی دویست‌وهفده و پیش اهل مکه ششهزار ودویست ونوزده آیه و پیش‌اهل شام ششهزار و دویست و بیست وشش آیه و مجموع آیات هفتاد و ششهزار و چهل و یك کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهار صد وسی و نه کلمه و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و به قولی سیصد و بیست و سه هزار و پانصد حرف از آنجمله الف چهل و هشت هزار و هفتصد .

و ب یازده هزار و دویست.

و ت ده هزار و صد و نودنه

و ث یکهزار و دویست وهفتاد و شش.

و ج سه هزار و دویست و هفتاد و شش.

و ح سه هزار و نهصد و سی و نه.

و خ دو هزار وچهار صد و هجده.

و دال پنجهزار و سیصد و چهل و دو .

و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه .

و رآء یازده هزار و پانصد و نود وسه.

زا یکهزار و پانصد و نود

سین پنجهزار و ششصد و نود و یك .

و شین دو هزار و دویست و هفت و صاد ده هزار و هشتاد ویك و ضاد ده هزار و ششصد و هفت.

و طا دو هزار و دویست و هفت

وظاهشت صد و چهل و دو

و عین نه هزاردیست

و عین دو هزار و دویست وهشت،

فا هشتهزار و چهارصد

قاف ششهزار و هفت صد وسیزده

و کاف ده هزار و سی صد و پنجاه وچهار .

لام سی هزار و پانصد و بیست و دو

و میم بیست و ششهزار و سی و پنج .

و ن بیست وششهزاروپانصدوشصت وپنج.

واو نوزده هزار و هفتاد

ها بیست وپنجهزار و پانصد و شش

ی بیست وپنجهزار و نهصد و نوزده .

ودر ترتیب نزول آن اقاویل بسیار و بیشتر بر آنند که اول آنچه بمکه نزول کرد اقرء بود تا آنجا که مالم یعلم بعد از آن نون والقلم بعد از این براین ترتیب ذکر کرده میشود.

یا ایها المزمل، یاایهاالمدثر، تبت یدا، اذالشمس کورت، سبح اسم ربك الاعلی، واللیل اذا یغشی، والفجر، والضحی، الم نشرح، والعصر، والعادیات انا اعطینا الم ترکیف، معوذتین قل هوالله احد والنجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه والشمس و ضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعة لااقسم بیوم القیمة ویل لکل والمرسلات ارایت الذی لا اقسم بهذاالبلد والسماء والطارق اقترب ص المص قل اوحی یس فرقان سورة ملائکه سوره مریم طه سورة واقعه سوره شعراء سوره نمل سورة قصص سوره بنی اسرائیل سورة یونس سوره هود سوره یوسف سوره الحجر سورة الانعام والصافات سورة لقمن سورة سباء سورة زمر سورة المؤمن سورة حم سجده سوره حمعسق سوره الزخرف سورة الدخان سورة الجاثیة سورة الاحقاف والذاریات سورة الغاشیة سورة الکهف سورة نوح سورة ابراهیم سورة انبیاء قد افلح المؤمنون الم تنزیل والطور تبارك الحاقة سورة المعارج سورة النباء و

النازعات سورة انفطرت سورة انشقت سورة الروم سورة العنكبوت سورة المطففين

و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند :

و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت:

• فاتحة الكتاب و بعد از آن بدین ترتیب سورة البقرة سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنه سورة النساء سورة الحديد سورة الصف سورة محمد ﷺ سورة الرعد سورة الرحمن سورة الطلاق سورة البينه سورة الحشر سورة النصر سورة النور سورة الحج سورة المنافقين سورة المجادله سورة التحريم سورة الجمعه سورة التكاثر سورة التغابن سورة المائده سورة الفتح سورة التوبة و این جمله بقول ابن عباس است وتاییست قول در اینجاگفته‌اند والعلم عندالله.

اگر گویند چون سوره قرآن براینوجه نازل شد تغیر بحسب تقدیم وتاخیر از چه افتاده .

جواب آنستکه در اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم وآیه آیه نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در آنوقت صورت نمی بست اما بعد از آنکه منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است بامر رسول ﷺ از طریق وحی مرتب‌شد.

و روایت ابن عباس مقوی اینسخن است که از او نقل است که چون سوره‌یا آیتی نازل شدی رسول ﷺ کاتبان وحی را فرمودیکه اینسوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این او کرد چه این‌جزبوحی تواند بود بلکه مراد آنستکه چون حذیفه بن الیمان در عهد خلافت عثمان با لشگری گران از اهل شام و عراق وخراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان‌قرآن را بقرائتی غریب و تفاوتی فاحش بزیاده و نقصان و تغییر و تبدیل آن می‌خواندند چون حذیفه باز گردید گفت:

ادركوا هذه الامة قبل ان يختلفوا كما اختلفت اليهود والنصارى.

عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشانرا طلب داشت و زیدبن ثابترا که دوبار قرآن بر پیغمبر ﷺ خوانده بود و عبدالله بن زبیر و سعیدبن العاص و عبدالرحمن بن الحارث را بنشاند و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند ودر هر طرفی از آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرده بسوزانید.

و در روایت اهلبیت چنانستکه عثمان مصحف فاطمه که باشاره پیغمبر مرتب شده بود از علی ؑ طلب داشت و جمیع مصاحفرا با آن مقابله کرد(۱)

فایدهٔ دویم دربیان اعجاز قرآن. خلاف کرده‌اند علما اندرآن که اعجاز او از چه‌جهت است:

مذهب طایفهٔ آنستکه حقتعالی قرآن را همچو سایر کتب از برای بیان احکام فرو فرستاد نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضهٔ قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آنوقت از معارضهٔ آن سلب کرده بود و فساد اینمذهب ظاهر است چه اگر اینچنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست ونیز بایستی که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیك بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت بودی برآن.

و جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو از آن جهت است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایلست و فساد اینقول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هرکه اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی.

و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو از آن جهتست که بعضی ازو مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و اینهم فاسد است.

---

(۱) علامه حلی درکتاب تذکرة الفقها، دراحکام قرائت گوید که این مصحف که عثمان نوشت و باطراف فرستاد همان مصحف علی علیه‌السلام است که صحابه برآن اتفاق کرده‌اند.

چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه به جمیع قرآن واقع شد ببعض آن نیز واقع شد.

و گروهی گفتند اعجاز بدو از جهت آنستکه مشتملست بر غیوب و اینهم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر همه مشتملند بر اخبار از غیب واصح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست که اعجاز بدو از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرف است یکی کمال و دیگری نقصان ،

کمال آنستکه در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بندد .

و نقصان عکس این معنی است و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن از جهت تناسب حروف و حرکات و تنفید مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه وغیرآن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آنحروف و کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهت و در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و توحش تا حدیست که اگر درجمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشد نه خواننده را از آن سآمتی و نه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است که انواع مزینات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست ازو ماخوذ و مصور است ودر او ثبت و مقرر وپیش علماء ملت و امناء طوایف محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا اینوقت غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیدای شریعت با انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن به عجز و قصور و وهن وفتور اذهان خویش معترف شدند.

و از عبدالله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

فواید بسم‌الله همی گفت صبح شد گفتم یا امیرالمؤمنین :

هل بقی شیء بعد قال هیهات یا ابن عباس لوکتبت فوایدها لزادت اوراقها حمل سبعین جمل

وبا صغر حجم تمامت معارف وحکم واقاصیص انبیاء و ملوك ما تقدم وشرح مکارم الاخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان وما سیأتی من الوقایع و ما کان و مقامات ومدارج عارفین و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عزمن قایل ولا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در او مذکور است و همچنان خلاف کرده‌اند اندرآنکه اعجاز بجمیع قرآن حاصل شده یا بهر سورتی یاآیتی . جمعی گفتند اعجاز بهجمیع‌واقعست‌تمسکا (۱) بقوله تعالی :

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً .

و از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه برجمیع آن اطلاق کنند بر بعض آن نیز اطلاق کنند . بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفتند اعجاز بهر سورت واقعست تمسکا بقوله تعالی :

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ .

وحق آنستکه اعجاز بهر آیتی و سورتی ازاو واقعشده و باینجهة تحقیق اینمعنی وتصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در إِنَّا أَعْطَيْنَا که اقصر سور قرآنست

(۱) چون اعجاز قرآن دلیل اساسی نبوت پیغمبر (ص) وپایه دین اسلام است باید چیزی‌باشد واضح که همه مردم بفهمند وتصدیق‌کنند ومعترف بنبوت‌گردند وآن عجز عرب است از معارضه آن‌که متواتراًمعلوم‌گردیده اما علت عجزآنان چه بود ازجهت معنی یا لفظ یا فصاحت یا صرفه واختلافی‌که علما دراین باب‌کردند باصل اعجاز مربوط نیست وچیزی‌که دانشمندان درآن خلاف کردند نمیتوان تکلیف قطعی عوام دانست .

بیان کنیم :

اول ـ جهة تحقیق اعطا،کلام را مصدر به إنّ گردانید .

دوم ـ لفظ اعطاء که محتمل تفضل و جزا بود ایراد کرد .

سیّم ـ اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند .

چهارم ـ تقوی مسند إلیه بواسطه اسناد فعل بدو .

پنجم ـ آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد نه موهم وعده .

ششم ـ آنکه خودرا بلفظ جمع یادکرد جهة اظهار قدرت وتعظیم عطیّت .

هفتم ـ آنکه ایاك اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند جهة آنکه ذکر عطا اهم بود .

هشتم ـ آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد .

نهم ـ آنکه بالف و لام محلی گردانید تا افادت حقیقت کند .

دهم ـ آنکه امر را مصدر بفا گردانید تنبیه بدانکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجبست .

یازدهم ـ آنکه ذکر ربّ بدو مقرون گردانید ، تنبیه بر آنکه طاعت وعبادت باید خالصاللّه بود .

دوازدهم ـ آنکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود از متکلم بخطاب جهة تفنن در کلام وتحقیق ما یوجب به العبادة والإکرام .

سیزدهم ـ آنکه صلوة و نحر را بذکر تخصیص فرمود جهة آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی .

چهاردهم ـ آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه برآن که مقدم ترین عباداتست .

پانزدهم ـ آنکه چون اصناف الطاف بشارت در حق او فرمود انواع مذلت وخسارت درحق دشمن او اثبات کرد .

شانزدهم ـ آنکه جهة تحقیق خزی ومذلت دشمن مصدر بهإنّ گردانید .

هفدهم ـ آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت وخسارت داخل باشد .

هیجدهم ـ آنکه خبر را بالف و لام محلی گردانید باعتبار عهد یا حقیقت .

نوزدهم ـ آنکه جهة تأکید وتقویت حکم ضمیر فصل یادکرد .

بیستم ـ آنکه ابتریت را که دشمن باو ثابت میکرد بدشمن باز گردانید و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سور روی مینماید در قلم آرد این مقام تحمل آن نکند .

ولله در التنزیل فان ما ذکرناه قطرة وما اوردناه رشحة

فایده شیم در اسامی این کتاب بدانکه حقتعالی این کتاب را بسی و دو نام یاد کرد .

اول قرآن چنانکه فرمود إنّا انزلناه قرآناً عربیاً .

دویم فرقان آنجا که فرمود : تبارك الذي نزّل القرآن .

سیم ذکر . وأنزلنا إلیك الذکر .

چهارم کتاب . ألم ذلك الکتاب .

پنجم روح . وکذلك أوحینا إلیك روحاً من أمرنا .

ششم بیان . هذا بیان للنّاس .

هفتم وهشتم هدی وموعظة . هذا هدی للنّاس وموعظة للمتّقین .

نهم تبیان . تبیانا لکلّ شيء .

دهم بلاغ . هذا بلاغ للنّاس .

یازدهم بصائر . هذا بصائر من ربکم .

دوازدهم بصیرة . ادعوا إلی الله علی بصیرة .

چهاردهم شفاء ورحمة . وننزل القرآن ما هوشفاء ورحمة للمؤمنین .

پانزدهم مبارك کتاب أنزلناه إلیك مبارك .

«ج۲۳»

شانزدهم نور. واتبعوا النور الذي .
هفدهم حق . قل الحق من ربكم .
هیجدهم مبین . ذکر وقرآن مبین .
نوزدهم مهیمن . ومهیمنا علیه .   بیستم مجید . والقرآن المجید
بیست و یکم کریم . إنه لقرآن کریم .
بیست ودویم عظیم . سبعاً من المثاني والقرآن العظیم .
بیست وسیم حکیم . یس والقرآن الحکیم .
بیست وچهارم عزیز . و إنه لکتاب عزیز .
بیست وپنجم علی . لعلي حکیم .   بیست وششم . امام في امام مبین .
بیست وهفتم محدث . ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث.
بیست وهشتم وبیست ونهم متشابه ومثاني . کتاباً متشابهاً مثاني .
سی ام عجب قالوا سمعنا قرآناً عجبا .
سی ویکم وسی ودویم بشیر ونذیر . بشیراً و نذیراً فاعرض عن هذا .

فایده و چهارم

درفرق میان تفسیر وتأویل

ودراینجا اختلاف بسیاراست جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر قرآن است وتأویل کشف باطن آن وبعضی دیگر گفتند تفسیر آنستکه بروایت تعلق داشته باشد وتاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند که نفی ریب ازقرآن باکثرت مرتابین ازاهل کتاب ومشرکین وغیرهم چگونه درست آید گوئی مراد آنستکه چون بحقیقت در او تامل کنند بدانند که ریب ازاو منتفی است این تاویل باشد.

و گروهی گفتند تفسیر محکماترا باشد و تاویل متشابهاترا و بعضی دیگر گفتند هرچه ادراك بشر در معانی و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند وهرچه نرسد تاویل .

و بنابراین فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت وما یعلم تفسیره الا الله
و طایفه دیگر گفتند تفسیر آنستکه درو خلاف نکرده‌اند و تاویل آنکه خلاف
کرده باشند و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت است و تأویل بیان مقصود و
زهاد سلف بنا بر فرموده : من فسر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار در تفسیر
خوض نکردندی مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده
بودی واهل تحقیق گفتند مراد ازفسرالقرآن برأیه آنستکه آیه‌را بآنچه‌اورا درخاطر
آید حمل کند وبشواهد عقل ونقل و اقتضای مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی
دیگر گفتند رأی بدوقسم است : یکی آنکه ازکمال عقل ووفور فضل و تأیید
ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هواجس نفس بود و آنرا ظن و
حسبان خوانند و منهی عنه اینقسم است نه اول و جمعی گفتند منهی عنه تفسیر است
نه تأویل چه تفسیر آنستکه درو بغیر از یك وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب
است و بس و درین صورت حمل ناس بر دیگر نتوان کرد و تأویل آنستکه در
وجوه بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی : انفروا خفافا و ثقالا که مراد بخفاف و
ثقال بقولی جوانانند و پیران و بقولی درویشان وتوانگران و بقولی عزاب ومتأهلان
و بقولی تندرستان و بیماران و در این صورت بر هر کدام که خواهند حمل
جایز بود .

فایده پنجم

در بیان اموریکه رعایت آن بر مفسران لازم است تا تفسیر کامل بود وآن
بیست شرط بود :

اول فضیلت سوره و خواص آن. دویم مواضع نزول او با عدد آیات .
سیم وجه تقدیم او بر سایر سور. چهارم بیان مفردات والفاظ بحسب لغت واشتقاق وخط.
پنجم تصویر معنی بحسب آن ترکیب اولا بر وجهیکه در فهم آن کلفت و تقدیر

کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر و بعد از آن اشارت بمعانی محتمله و تأویلات مرجوحه . ششم بیان سبب نزول آیات . هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود بابیات و استعمالات عرب . هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی مناسب آنمقام باشد جهة تحقیق مقصود و توضیح مطلوب . نهم بیان آن تراکیب ولطایف و مناسباتیکه بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد . دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن . یازدهم ذکر قرائت معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکم است یامتشابه ، ناسخ است یا منسوخ ، یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن . سیزدهم استخراج دقایق و بدایعیکه متضمن وفور نعمت و دقت حکمت باریتعالی و تقدس باشد . چهاردهم اشارت بمسائلی که از آن آیه صریحاً یا ضمناً استنباط صورت بندد اگرازاصول‌دین باشد و اگر از فروع آن . پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن همچو آداب وشیم و امثال و حکم . بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آنمقام بیان‌کند . شانزدهم آنکه در تأویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید : بسم الله اي الانسان الکبیر و امثـال آن اجتناب نماید.

هفدهم آنکه بنابر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقلی‌انحراف ننماید وتا ممکن باشد تفسیر آیاتیکه به حسب ظاهرمیان معانی‌آن مخالفت‌نماید

هم چو لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار ووجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وهمچو والله خلقکم وما تعملون وکل نفس بماکسب رهین وغیرآن ، بوجهی کنندکه خلاف مرتفع باشد چه حقتعالی فرمود: لوکان من عند غیرالله لوجد وافیه اختلافاً کثیراً و آنچه گویند رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود اختلاف امتی رحمة‌صحتی ندارد .

هیجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علماء اعجـار نسبت به‌هر آیتی‌حاصل‌است‌چنانکه یادکرده شد.

نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با ماقبل و مابعد آن بیان کند.

بیستم آنکه اگر آن آیه درهمان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یازیاده ونقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود وفایده زیاده ونقصان آن بیان کند و تاکنون تفسیری مشتمل برشرایط مذکوره اتفاق نیفتاد و بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یك از مفسران متعرض آن بیان نشده‌اند.

و در خاطره اینضعیف چنانستکه اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التجا به حرم شریف نبوی یا مشهد مقدس غروی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیریکه جامع این معانی باشد بی اطنابی ترتیب دهد ان شاءالله تعالی.

فائده ششم

دراستعاذه ـ بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت وجلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا ومعارضان اوست و پیوسته مترصد آنکه به بطریق وسوسه و حیله اورا از سنن استقامت منحرف گرداند هرآینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند قدرت او مرهمه ممکنات را شاملست و علم او بجمیع معلومات محیط وهیچکس را بااودرمملکت صورت شرکت ومجال مقاومت ممکن نیست:

لیس کمثله شیء و هوالسمیع البصر العلیم

و از اینجا معلوم شد که در استعاذه فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از آن جمله است که صدور آن ازو در علم حقتعالی مقررشدپس عدم صدور آن ممکن نباشد.

و اگر از آن جمله است که عدم صدور آن در علم او مقرر شد پس صدور آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوع است بدانکه علم حقتعالی تابع معلوم است. یعنی هرچیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه دراصول مقرر گشت.

و عبدالله بن عباس روایت کرد از رسول ﷺ که فرمود:

من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله به ملکا یذود عنه الشیطان

و معقل بن یسار روایت کرد که فرمود:

من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرء ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف ملك یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلك الیوم مات شهید اومن قالها حین یمسی کان بتلك المنزلة

و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول ﷺ بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواست که در آن میان وسوسه کند. چنانکه حقتعالی از اینمعنی حکایت فرمود: فی قوله و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته.

پس اشاره رسید:

و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم.

و اعوذ از عوذ است و عوذ التجا است یاالتصاق یقال أطیبُ اللحم عَوذُهُ أي الذي التصق منه بالعظم.

پس معنی چنین بود که:

أَلتجِأ وَ أَلتَصِقُ بِرَحمَةِ الله وفضله و قیل أعتَصِمُ وقیل أستَجِیرُ وقیل أمتَنِعُ قیل أستَعِینُ وقیل أستَغِیثُ.

و از جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان والاکرام نقل است که فرمود:

التعوذ تطهیر الفم عن الکذب والغیبه والبهتان تعظیما لقراءة القرآن والاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان.

یعنی اعوذ گفتن پاك گردانیدن زبانست از دروغ و بهتان جهت تعظیم قرائت قرآن و طلب اجازت بسخن گفتن باحقتعالی بفرمان

و بعضی گفتند تعوذ تبعد و توحش است از کسی که مبعد و رانده حضرت عزتست.

وبعضی دیگر گفتند تعوذ ازبرای تبری وتجانب است ازحول وقوت غیرحقتعالی.

واعوذبالله گفت دون بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل برجمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است که در استعاذه اعتراف بعجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند.

گفته‌اند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد.

و بعضی گفته‌اند که نام هر چیزیست که بمعصیت امرحق تعالی هلاك شده باشد.

و بعضی گفتند شیاطین اجسامی اند هوائی که قادر باشند برتشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقل وفهم وقدرت بر افعال شاقه هست

و بعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر مجرده‌اند و جواهر مجرده پیش ایشان بانواع‌اند.

بعضی آنکه عالم‌اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلقی بدان و از ملائکه مقربین اند.

و بعضی آنکه متعلقند بتدبیر اجسام واینها باز اصنافند.

بعضی حمله عرشند که آن فلك اعظم است.

و بعضی ملائکه کروبی که آنفلك ثامنست و همچنین هر فلکی را.

و بعض آنها متعلقند بکره اثیر و بعضی بهوا و بعضی به آب و بعضی به جبال و بعضی ارواح سفلی‌اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع آنها که خیّر و صالح باشد ایشان راجن خوانند و آنها شریر و فاسق باشند شیطان.

و گروهی دیگر گفتند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی ازتعلق

باشد و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند.

و حینئذ اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملك خوانند و معاونت او الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد و شیطان فیعال است از شطن ای بعد عن رحمه‌الله و منه یشیطن أی یفند.

و بقول بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط ای هلك یهلك و رجیم فعیلست بمعنی مفعول و رجم لعن است یا طرد یعنی مطرود از رحمت حقتعالی.

و بعضی گفتند مرجوم است به شهب عند استراق السمع و درصورت استعاذه خلاف است.

بعضی اعوذ خواندند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قراء بر آنند که آنچه درسوره نحل آمده‌است زیاده وتغییر نشاید کرد تمسك به‌روایت ابن‌مسعود که او گفت:

قرأت علی رسول‌الله فقد اعوذبالله السمیع العلیـم رسول‌الله فرمودیابن‌ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذااقرانی جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ

واز اوزاعی نقل است که اولی آنستکه گویند:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هوالسمیع العلیم

و از أبی سعید خدری روایتست که:

اذاقام النبی (ص) من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم

و از عبدالله بن عباس روایتست که:

اول ما نزل به جبزیل علی محمد (ص) قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قال قل بسم‌الله الرحمن الرحیم اقرء باسم ربك الذی خلق.

و اکثر فقهاء و جمیع قراء بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است و ابو هریره و نخعی و داودبن بن علی و طایفه دیگر بر آنند از اهل ظاهر که استعاذه

بعد از قرائتست تمسکا بظاهر الایة و حق آنست که پیش از قرآنست چنانکه بدان اشاره کرده شد.

و نظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعد تهن و قوله و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا .

و در اجهار و اخفا استعاذه هم خلافست مذهب نافع اخفاست تافرق باشد میان قرآن و غیر آن و مذهب بقیه قرا اجهار است .

تفسیر فاتحة الکتاب

از ابی بن کعب روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

یا ابی هل انبئك بسورة لم تنزل فی التوریة والانجیل والفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها سبع المثانی والقرآن العظیم الذی او تیته

و از حذیفة بن الیمان روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرء صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمدلله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلك اربعین سنة و قال علیه السلام بسم الله مسهلة للوعورمجنبة للشرور وشفاء لما فی الصدور وامان یوم النشور

و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد و به روایت دیگران درمکه و بعضی گفتند او دو نوبت نازل شد یکی در مکه و یکبار در مدینه اما بنا بر شرف و فضیلت او یا بنابر آنکه چون قبله از بیت المقدس بگردید توهم افتاد که مگرحکم او متبدل‌شد پس بار دیگر حقتعالی جهت رفع آن توهم او را در مدینه فرستاد وسبب تقدیم او بر سایر آنستکه نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست همچو نسبت‌مجمل است‌بامفصل. بنابر آنکه‌هرچه‌درجمیع‌قرآن‌بتفصیل آمده‌این‌سوره‌مشتمل است بر آن اجمالا چه تمامت آنچه درقرآنست ازتمجید و تحمید وتسبیح وتقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه لله

ورب مندرج وتمامت آنچه در قرآن مذکور است از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیاء و اولیاء واشقیاء و سعداء و سایر مصنوعات درکلمه عالمین مندرجست و جمیع آنچه‌در قرآنست از بیان ارزاق و انعام واحسان و تربیت و اکرام بندکان و امهال ایشان در کلمه رحمن مندرج است .

آنچه در قرآن آمده است از سعه رحمت وتجاوز ازمعصیت وعفو گناهان دررحیم مندرج است.

و همه آنچه در قرآن آمده از ثبات قدرت و عظمت و بقاء و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکاء و اضداد و انداد در کلمه مالك مندرج است وجمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و نعم و کرامات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ و شداید درکات و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآن آمده از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة وغیر آن در ایاك نعبد مودع و جمیع آنچه قرآن مشتمل بر آنست از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاك نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سؤال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج .

و هرچه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج بود.

و هرچه در قرآن آمده است از احوال سعداء وکیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هریك در صراط الذین انعمت مودع .

و هرچه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیاء وقتل ایشان واصرار برملاهی وتوجه به مناهی‌وعذاب وغضب حق بر ایشان درغیر المغضوب علیهم مودع و احوال بقیهٔ جبابره و فراعنه ونصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شك نیست در

آنکه اجمال پیش از تفصیل بود و این سوره را ده نام است:

فاتحة الکتاب و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة الشفا والشافیه وسورة الصلوة و سورة الکنزوسورةالوافیه

اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتداء بقرائت در نماز بدو کنند.

و اما ام القرآن بنا بر آنکه بقیه قرآن را به وجهی که یاد کرده شد ازو بیرون آوردند.

چنانکه مکه را ام القری خواندند جهت آنکه گویند اصل زمین آنموضع بود بقیه زمین را حقتعالی ازو بیرون کشید.

و اما سبع المثانی جهت آن نام نهادند که‌او هفت آیه است مشتمل‌برمثانی چه اسماء و صفات حقتعالی دو قسم اند:

یکی آنکه دلالت می‌کند بر عظمت او.

دوم آنکه دلالت می‌کند بر رحمت و رأفت او:

بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم. وشکر و ثنا بر دو قسم است:

یکی بر ذات و صفات او.

دوم بر آلاء و نعماء او والحمدلله مشتمل است بر هردو قسم. و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتمل است بر هر دو. و رحمت دو قسم است :

یکی در دنیا ودوم درآخرت و رحمن و رحیم مشتملند برهردو وجزا بردو چیز تواند بود :

یکی بر طاعت ودوم بر معصیت ومالك یوم‌الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزاست پیش اکثر. و طاعت دو قسم‌است:

یکی عبادت دوم عبودیت.

و ایاك نعبد مشتمل است برهردو. و استعانت در دو چیز خواهند بر تحصیل خیر و بر ترك شر.

وایاك نستعین مشتمل است برهردوقسم . وهدایت در دوچیز طلبند درمعرفت و عبادت .

و اهدنا مشتمل است برهر دو . وگمراهان دو گروه‌اند اهل ملت وغیرایشان وضالین مشتمل است بر هر دو .

عبدالله عباس فرمود که او را سبع المثانی بنابرآن خوانند که حقتعالی اورا از برای امت محمد صلی الله علیه و آله استثناء کرد و ذخیره ایشان گردانید و غیر ایشان را نداد یعنی هفت آیتست مستثنی کرده از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و بعضی دیگر گفتند جهت آنکه نیمه او ثنای پروردگار است و نیمه سؤال بنده.

و گروهی دیگر گفتند بنا بر آنکه نازل شد یکبار درمکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیتست که دو بار نازل شد.

و بعضی دیگر گفتند بنابر آنکه مشتمل است بر دو حق.

یکی حق خالق و دوم حق مخلوق.

وبعضی دیگر گفتند جهت آنکه او متضمن معانی است مشتمل برمثانی که هردو از آن بیك معنی اند :

همچو والله و رب ورحمن و و رحیم و ایاك و صراط وصراط وعلیهم وعلیهم وغیر المغضوب ولاالضالین

و اما سورة الحمد بنا برآنکه ابتداء او بحمد است و هرکس که شکر حق تعالی کند غالباً گوید که الحمدلله رب العالمین .

و اما اساس القرآن بنابر آنکه ابتدا درمصاحف وتلاوت بدو میکنند یا بنا آنکه در ام گفته شد،

و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلی الله علیه و آله که اورا بر دست بریده خواند شفا یافت و بر مار گزیده خواند شفا یافت فرمود فاتحه

الكتاب شفاء من كل داء ،

واما سورة الصلوة بنابر آنكه نماز پيش اكثر فقهاء بى اينسوره درست نيست لقوله ﷺ لاصلوة الا بفاتحة الكتاب.

و اما سورة الكنز بنا بر آنكه كنز معانى و حقايق جميع قرآنست.

و اما وافيه بنا بر آنكه الفاظ او وفا ميكند بر جميع معانى قرآن برسبيل اجمال يا خود بنا بر آنكه تمام است جهت معرفت و عبادت و قصص و اخبار وغير آن من قولهم كيل واف اى تام و سبب نزول اين سوره درمكه تعليم شكر وثنا بود مربندگـان را و تخصيص خود باستحقاق عبادت و در مدينه اثبات مكانت و فضيلت و رفع توهّم از تلاوت او در نماز و اينسوره هشت آيتست بقول حسن بصرى وشش بقولى جعفى و هفت بقول جمهور و همه آيات او از محكمات اند و احتمال نسخ ندارند زيرا كه در او احكام بتفصيل واقع نيست و سبب تقديم بسم الله الرحمـن الرحيم تعليم است مر بندگان را كه در مهمات خطيره و امـور جليله ابتدا بنام حق بايد كرد.

چنانكه رسول ﷺ فرمود.

كل امر ذى بال لم يبدء فيه بسم الله فهو ابتر

يعنى من چون ابتدا بنام خود كردم شما بايد كه اقتدا به من نموده در همه كارها جهت تيمن و تبرك ابتدا بنام من كنيد.

ومذهب بعضى آنستكه اينخود امراست يعنى قل يا محمد ﷺ قولوا بسم الله الرحمن الرحيم يا خود گوئيم جهت آنكه مشركان در مهمات خويش ابتدا بنام من نكنند بلكه بلات و عزى ميكردند وميگفتند بسم اللات والعزى ايزد تعالى مربندگان را تعليم داد كه شما بايد ابتدا بنام من كنيد و اسم پيش بصريان مشتق از سمواست و در اصل سمو بوده باشدلام الفعلش را حذف كردند و اولش را ساكن پس همـزه وصـل در آوردنـد اسم شد و پيش كوفيـان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده.

و اما مذهب اول اصحست زیرا که جمع او بر اسامی کنند وتصغیر برسمی و فعل ازو سَمّیاست وهر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظرا اسم آنمعنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آنمعنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون آنلفظ صورت نبندد . وبا درو حرف جرّ است و او را ناچار بود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود یا فعل ماضی بود یا مضارع یا امر وهریکی ازین یا متقدم بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصحست چنانکه جای دیگر فرمود :

بسم‌الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابقست بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر ونیز تقدیم در ذکر ابلغست در تعظیم .

اگر گویند در اقرء باسم ربك چرا تأخیر نکرد .

گوئیم بنا بر آنکه آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکرنام حق و ابتداء عمل مطلوبست.

یا خود گوئیم بنا بر آنکه چون اول سوره ایست که نازل شد امر به قرائت اهم بود و خلاف کردند اندرآنکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم.

بعضی گفتند اضمار فعل اولی استچه حرف جر مقتضی فعلست وتقدیرچنین باشد که بسم‌الله اقرأ و اتلوا.

و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم‌الله تقدیر چنین باشد که بسم‌الله آکل و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم‌الله اکتب.

و هم چنین به نسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل چه بود .

و بعضی گفتند اضماراسم اولیست چه هر وقت که گویند بسم الله ابتداءکلشی اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدء جمیع حوادثست . ودر تغلیظ وتفخیم‌لام و ترقیق او خلاف کرده اند.

جمعی بر آنند که در بسم الله والحمدلله انتقال از کسره بلام‌مفخمه ثقیل

است و بعضی گفتند تفخیم درو لازم است که مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظ را به جمیع لسان باید گفت ودقیق را بطرفی ازاو.

و حینئذ عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع اوست با لام تعریف .

و ارباب اشارت گفته‌اند این تنبیه است بر آنکه چون معرفت حاصل شود عندالوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف‌باقی ماند. وچون حق‌حروفی که بر یکحرف آمده آنستکه مبنی بر فتح کنند همچو واو عطف و کاف تشبیه بایستی در بالله ولله نیز بفتح بودی لیکن بکسر کردند :

اما در با جهت لزوم حرفیت و جریت .

و اما در لام تا فرق باشد میان لام جاره و لام ابتداء

أبوعبیده گفت لفظ اسم اینجا زاید است و تقدیر چنین است بالله و ذکر او یا از برای تبرکست یا از برای فرق میان او و میان قسم والف را در کتابت حذف کردند چنانکه در لفظ جهت کثرت استعمال و با را مطول کردند تا دلالت کند بر حذف ألف والله اسمیست مخصوص به معبودی که سزاوار عبادت بود .

و بعضی گفتند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از او .

و بعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هرچه خواهد.

و گروهی گفتند که ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد

و بعضی گفته‌اند که خلق و امر او را بود .

ونیز خلاف کرده‌اند اندر آنکه او اسم مشتقست یا غیر مشتق: پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی ازاهل تفسیر آنستکه الله لفظیست موضوع هم چو عامه اسماء اعلام وازچیزی مشتق‌نیست واختیار شافعی‌همین است وپیش دیگران آنستکه او اسمیست مشتق و اینگروه در اشتقاق خلاف کرده اند :

بعضی گفتند مشتقست از وله یوله إذا فزع ولجا چه خلق درومیگریزند و

و در حوایج بدو التجا میکنند.

و بعضی دیگر گفتند از وله است به معنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیرند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد واو را بهمزه بدل کردند هم چو در اشاح و الف و لام بدو پیوستند الاله شد پس جهت تخفیف همزه ثانی اله را حذف کردند اللهُ شد.

و بعضی دیگر گفتند مشتقست از اله یاله الاهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ما لوه یعنی معبود کامام بمعنی مؤتم به.

و بعضی دیگر گفتند از اله است چنانکه گویند اله الی فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مرجوع چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد بر کرم اوست و بعضی گفته‌اند از اله است بمعنی تحیر.

و بعضی دیگر گفتند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه.

و چون ألف و لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهة تخفیف حذف کردند اللهُ شد و مذهب جمعی از نحویان اینست که همزه را حذف کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند.

و از اینجاست که لام با حرف ندا جمع میشود.

و بعضی دیگر گفتند که از لاه یلوه است یعنی علا یعلو.

و بعضی گفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو قول حذفی در او واقع نباشد.

و بعضی دیگر گفتند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که از ذات او بدآن تعبیر کنند نشنیده بودند.

اما چون از دلالت فطرت اشارت هویت او در نفس ایشان موضوع بود به کنایت برو اطلاق میکردند بعد از آن لام ملك بدو الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در تلفظ جهت تعظیم آواز میکشیدند لاه میگفتند

پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب الاخبار گفت :

کان داود (ع) الها الوها یعنی مولعا بمقالة فی کل احواله الهی الهی

و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که این نامی است که حقتعالی از عالم غیب به قول آورد و از قول به قلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانید از برای سکینت و وقار دل دوستان خود .

و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق‌اند همچه سلمان و سلیم وسالم و ندمان وندیم و نادم.

و اما رحمن ابلغست از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تابحدی رسد که هم چو طبیعی شود هم چو عطفان و غضبان .

و رحیم ابلغ است از راحم ورحیم نعتی‌است که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغة رقت قلبست و تعطف و اما در اینجا عبارتست از ترك عقوبت عاصیان :

و بعضی گفتند ارادت خیر است به بندگان.

و بعضی گفتند رحمن عام است از جهت معنی زیرا که مراد به رحمن رازق است مرکافه بندگان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را برغیر حقتعالی اطلاق نکرده الانادراً و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد به رحیم آنستکه او در روز قیامت مؤمنان را بیامرزد خاصة وعام است از جهة لفظ چه او را بر غیرحق نیزاطلاق کنند.

و از اینجا گفته‌اند یا رحمن الدنیا ورحیم الاخرة نقل است ازرسول که‌پرسیدند که معنی بسم‌الله الرحمن الرحیم چیست فرمود:

الله معبود یعافی عن کل داء ویعین علی کل دواء الرحمن عفو لکل من آمن والرحیم لمن تاب وآمن وعمل صالحا..

و از ابن عباس نقلست :

(ج۲٤)

الله الذی یالهه کلشی، و یعبده کل خلق والرحمن العاطف علی خلقه البر اوالفاجر الرازق لهم والرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم

ضحاک و عکرمه گفتند رحمن عطوفست و رحیم بخلق آنستکه چون ازو درخواست کنند بدهد و اگر نخواهند غضب کند.

و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند.

و ابوعبیده گفت رحمن ذورحمتست و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمالست و در رحیم معنی ایصال و رحمن لاینصرفست پیش اکثر نحات و منصرفست پیش بعضی و خلاف مبنی است بر آنکه شرط در فعلانیکه صفتست انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هر که انتفاء فعلانه شرط کند رحمن غیرمنصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف. الف و لام در الرحمن والرحیم شاید به معنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده‌اند بدانکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهت آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد، با آنکه فصیح در اجراء صفات آنستکه از غیر ابلغ بابلغ روند و حینئذ چون در رحمن مبالغه بیشتر بود و حق آن بود که اورا تاخیر کند، اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ والمعنی و رحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم.

یا خود گوئیم چون رحمن اشاره بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود. اما بنا بر آنکه آنچه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق جلایل نعم و اصول آنست یا خود بنابر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی

و اینسه لفظ را بذکر تخصیص کرد. زیرا که مردم در وقت مبعث رسول صلی الله علیه و آله سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله می‌دانستند، چنانکه حقتعالی فرمود:

و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله

اما رحمن و رحیم بر او اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بر او رحمن اطلاق میکردند.

گروهی نصاری که ایشان بر او رحیم اطلاق میکردند پس باری عزشانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند.

و بعضی دیگر گفتند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح.

دل طالب معرفت وایمانست و نفس طالب رزق واحسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت به بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هرسه حاصل شود.

و بعضی دیگر گفتند بنده را سه حالتست حالتی که گذشته است و حالتی که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و بنسبت با حالت گذشته احتیاج او بایجاد است ودرحالتیکه درآنست احتیاج او بررزق و احسان و درخاتمه احتیاج او بعفووغفران. پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی اوذاتیست که دراول تورا ایجاد کرد و آن بخشاینده نعم بی پایان در حال حیات جهت تو مهیا گردانید و آن آمرزنده که ازکمال عفو وکرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند.

و در خبر آمده است که خدای عزوجل را سه هزار نام است هزار نام را بجز ملائکه کسی دیگر ندانست و هزار دیگر را بجز انبیا کسی دیگر ندانست و نهصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودع است و نود ونه در قرآن و یکی را حقتعالی جهت خود اختیار فرمود و هیچکس آن را ندانست و معنی و سر این سه هزار نام دربن سه کلمه مندرجست و هر که این سه کلمه را از روی اخلاص بگوید هم چنان باشد که حق را بسه هزار نام خوانده باشد.

ومفسران خلاف کردند اندر آن که بسم‌الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه آنستکه در هر سوره آیتست وتمسک ایشان روایت سعیدبن‌جبیر استکه گفت:

كان النبي لايعلم انقضاالسوره حتى ينزل بسم‌الله الرحمن الرحيم

و از ابن عباس همين روايتست و پيش شافعی در اول فاتحه آيتست لاغير و و پيش مجاهد آنستكه منزل باشد تا فاصله باشد ميان سورتها و پيش قراء مدينه و بصره و شام و مالك وابوحنيفه واحمد حنبل آنستكه در اوايل سوده نه آيتست و نه بعضی از آيه بلكه ذكريست كه به جهت تبرك و تيمن ابتدا بدو كنند.

اما در سورة نمل بعض از آيتی است و تمسك ايشان بدو وجه است:

اول آنكه از ابن مسعود روايتست كه‌گفت در اول چون قرآن می نوشتيم ابتدا بدين لفظ ميكرديم كه باسمك اللهم.

چون اين آيه نازل شد كه بسم‌الله مجريها و مرسيها می‌نوشتيم كه بسم‌الله وچون اين آيه نازل شد كه قل ادعوالله او ادعوالرحمن أيا ماتدعوا می نوشتيم بسم‌الله الرحمن و چون اين آيه نازل شد كه انه من سليمان و انه بسم‌الله‌الرحمن الرحيم اين آيه را می نوشتيم و اين قاعده مستمر شد.

دويم آنكه اگر آيت تمام‌بودی جنب و حايض‌را خواندن جايز نبودی‌همچو شهادتين كه هر دو را در قرآن جهت‌آن جمع نكرد تاآيتی نشود وازگفتن‌آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند.

وحمد در لغت به معنی‌حمد و ثنا و شكر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانكه‌شاعر گفت:

لاَ تَحْمَدَنَّ امْرَءً حَتّىٰ تُجَرِّبَهُ وَلاَ تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَيرِ تَجْرِيبِ

واما بمعنی شكر: چنانكه حمدت فلانا علی معروفه و اما به معنی‌رضاچنان كه ركبت الدابة فحمدت سيرها اي رضيت و قوله تعالی عسی ان يبعثك ربك‌مقاما محمود ای مرضيا.

پس حمد ستايش وثناست درمقابله نعمت وغير آن و شكرسپاس‌و ستايش

است در مقابله نعمت خاصه شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد.

و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود الحمد راس الشکر ما شکرالله عبد لم یحمده. واز اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم من وجه‌است.

و از ابن عباس نقل است که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند مرخدای را بود و اینمعنی مستقیم نباشد

والحمد مبتداست‌ولله خبر او وتقدیر چنین باشد که الحمد حاصل مستقرلله و اینجمله ایست ماموربها ای‌بگو الحمد لله

و بعضی گفتند اخبار است و بعضی گفتند تعلیم است مربندگان را بکیفیت اداء شکر.

بعضی گفتند شاید لله‌متعلق به حمد بود وخبر محذوف‌ای‌الحمدلله علی‌العباد به معنی آنکه حمد خدای بر بندگان واجبست کقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای احمد والله‌چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمد هم چو و من دخله کان آمنا ای امنوه و قوله والمطلقات یتربصن و تراکیب محتملة جهة تادیهٔ اصل که در اینصورت تـا بیست و پنج میرسد و هر یکی رااز آنخاصیتی ولازمی و خلاصه آنهمه‌تراکیب‌که جامع همه خواص و لوازم بود اینست که الحمدلله.

و حسن بصری الحمدِ للهِ‌خوانده‌است‌بکسر دال از برای اتباع لام و ابراهیم بن علیه الحمدُ لُله‌خوانده است بضم لام هم بنابر اتباع دال و این هر دو از شواذند ربِّ نعتست به معنی مالك یا مربی هم چو بر به معنی بار و شاید که مصدر گیرند و صفت بدو جهة مبالغه باشد.

و مجاهد گفت که رب به معنی سید است و قیل الرب هوالمحول للشیء و والجامع له و المتصرف‌فیه و رب بالام تعریف‌اطلاق نکنند الا بر حق‌تعالی ودرچیز

های دیگر باضافت گویند همچو رب‌الدار ورب القریه‌وعالمین‌جمع‌عالم‌است مشتق از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم نیز هر ذوی علمیست از ملك وجن و انس یا هرچه صانع را بدو معلوم کنند .

و پیش حسن بصری و ضحاك عالم عبارت است از جمیع موجودات غیر حق تعالی .

و در حدیث آمده است که:

ان لله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها

و ابوالعالیه گفت هیجده هزار است از آنجمله یکی عالم انس است و یکی عالم جن.

و بعضی دیگر گفتند عالم هیجده هزار است یکی از آن این آسمان‌وزمین و مافیها است و حدیث مذکور مقوی‌اینقولست.

و مجاهد گفت عالم آنستکه درعصر واحد باشد همچو قوله‌تعالی وهوالذی فضلکم علی‌العالمین. الرّحمن روزی دهنده ایشان است در دنیا الرحیم آمرزنده ایشان در آخرت و این هر دو صفت را به مذهب آنها که گویند تسمیه در اول هر سوره آیتست جهة آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را بر حمن ورحیم صفت کرد و در حمد برب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که مبدوبه غیر من له الحمد است و رب العالمین را جهة آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بررحمانیت و رحیمیت.

و بعضی گفتند الرحمن الرحیم‌همچو تفسیر رب‌العالمین‌است.

ای رب العالمین رباهم بالرزق علیهم‌وبالاحسان بهم فی‌الدنیا والعفو منهم فی رفع الدرجات فی العقبی

و از رسول ﷺ نقل استکه بر الرحیم وقف نمودی .

مالك یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست و اینجا وقف پسندیده است و اضافه مالك با یوم برسبیل اتساع است همچو یاسارق‌اللیلة اهل الدار، تقدیرچنین‌باشد که مالك الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافه مالك با یوم اضافه لفظی گیرند

بنابر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه‌صفت. و اگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف با غیر معمول و عامل ظرف محذوف برتقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه برین تقدیر نه از مقتضای مضاف بود همچو مُصارِعُ مِصْرٍ (۱) که تقدیر آن استکه مصارع اهل مصر لاجرم اضافت معنوی است یا خود گوئیم مراد استمرار است چنانکه گویند زید مالك العبید چه اینمعنی مختص بحال و استقبال وماضی نیست و اهل الحرمین ملك یوم الدین میخوانند و در ملك مبالغه بیشتر است چه هرملکی مالك باشد بغیر عکس.

و بعضی گفتند مالك اعم است زیرا که گویند فلان مالك العبد والدواب وغیر ذلك ولایقال ملك العبید.

و بعضی ملك خوانده‌اند بسکون لام و بعضی ملك بنصب کاف و بعض دیگر برفع کاف و ابوحنیفه ملك خوانده‌است بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیك‌هم‌خوانده اند برفع و نصب و جر.

و یوم بحسب عرف زمانی است از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع ازطلوع‌فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذلك الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند دنته بما صنع ای جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی فی دین الملك ای فی قضائه و حکمه و به معنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه:

دانَتْ الأَخْیارُ والأَشْرارُ.

---

(۱) مصارع کشتی گیراست واگرمراد ازمصارع مصرآن بودکه مصریان را بر زمین می افکند مضاف به معمول‌خود بود واضافه لفظی لکن چنین نیست بلکه اوخود مصری است ودیگران را برزمین می‌افکند پس‌مصرمعمول مصارع نیست واضافه معنوی‌میباشد.

خضعت و انقادت و به معنی دأب و عادت هم آمده است چنان که هذا دینکم ابدا ای عادتکم ، وروزقیامت را جهة آن روز دین خوانندکه روزحساب وجزا وحکم وقضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه او مالك همه ایام است زیراکه در آنروز هیچ‌کس دعوی ملك نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز می‌کنند و هو قوله تعالی لمن الملك الیوم لله الواحد القهار واجرای صفات مذکوره براو بعدازحمد دلیل‌است بر آنکه هرکه بدینصفات باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود .

إیّا ضمیر منصوبست وکاف وچیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروفی‌اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم و مخاطب و غائب به مذهب سیبویه و مذهب خلیل آنستکه إیا اسمی است مضمر مضاف با مضمر وقول دیگر ازو آنستکه اسمیست مظهر که قائم مقام مضمر نهادند و پیش مبرد وسیرافی اسمی است مبهم که امر او باضافت با غیر تخصیص یابد و پیش زجاج اسمی است ظاهر که باضافت با ضمایرمخصوص باشد ومذهب بعضی ازکوفیان آنستکه اینکلمه و امثال او بتمامی اسمی مضمر است.

وتقدیم بر نعبد ازبرای اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصك بالعبادة و بعضی ایاك بتخفیف خوانده‌اند وایاك بفتح همزه و تشدید و هیاك بقلب همزه با ها چنان که :

فَهِيّاكَ وَالْأَمْرَ اَلّذي إِنْ تَراحَبَتْ مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَيْكَ مَصادِرُهُ

و عبادت در اصل لغة خضوع است و انقیاد چنان که گویند بعیر معبد واینجا مراد غایت خضوع و تذلل است و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربستکه جهة تنبیه سامع بر اصغاء کلام وانشاط او باستماع ان ازاسلوبی‌باسلوبی‌نقل‌کنند همچو امرؤالقیس دربن ابیات‌که :

تَطاوَلَ لَيْلُكَ بِالْإِثْمِدِ وَ نامَ الْخَلِيُّ وَلَمْ تَرْقُدِ
وَباتَ وَ باتَتْ لَهُ لَيْلَةٌ كَلَيْلَةِ ذِي العائِرِ الْأَرْمَدِ
وَ ذلِكَ مِنْ نَبَإٍ جاءَنِي وَخُبِّرْتُهُ عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ

و این غایت بلاغت و نهایت فصاحتست واگر کسی در ین موضع تأمل کندو بر سر آن مطلع گردد حسن جمیع التفاتات برومنکشف گردد ودر اینجاسر آنست که چون بنده در مبدأ امر حمد را مخصوص گردانید بذاتی که مبدء کاینات و مستحق عباداتست و آن ذات‌را بدآن صفاتیکه‌بدان مستحق ومتفرد بحمدشودمنعوت گردانید .پس چون در مدح و در ثنا بغایت رسیدبی‌ش‌طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط و فرط انبساط توجه بخطاب کرد که ای‌سزای پرستیدن پرستندکان دای پروردگار عالمیان و ای روزی دهنده هر جنبنده وای مهربان بر هر آفریده ای مالك آسمان وزمین و ایحاکم‌روز قیامت بیقین ایاك نعبد و ایاك نستعین یاخود گوئیم جهة آن التفات کرد که ثنا بکنایت در تبجیل و تعظیم‌ابلغ بود وذکرعبادت بخطاب‌باخلاص‌نزدیکتر واستعانت‌طلب معاونتست‌برعبادت‌واستعانت‌رابعبادت‌مقرون گردانید تاجمع کند میان آنچه بنده‌بدان تقرب جوید بپروردگارخودو میان‌آنچه میطلبد و محتاج است بدو و عبادت‌رابر استعانت‌مقدم‌داشت جهة آنکه‌تقدیم وسیله پیش از طلب حاجت باشد و باجابت سزاوارتر و استعانترا مقید نگردانید تامعنی چنین بود که :

ایاك نستعین فی کل الامور و اگر استعانت را مخصوص باداء عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد از معاونت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنم، پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد چه حق در جمل متعاقبة آنستکه بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیگر و هدایت وجدان چیزیستکه به مطلوب رساند و در اصل لغة رشد است و بیان و او پیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه گویند :

هدیته‌الطریق ای عرفته‌الطریق وپیش دیگران بیك مفعول وتعدیه او بالی باشد چنانکه : انك لتهدی الی صراط مستقیم و بلام چنانکه اولم یهدلهم .

و در این جا شاید که بلغة اهل حجاز باشد و شاید که بلغة دیگران بودو حرف جر حذف کرده باشد چنان که در: و اختارموسی قومه .

و از امیرالمؤمنین علی عليه السلام پرسیدند مؤمنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد ؟

فرمود معنی اینستکه :

ثبتنا علی دین‌الاسلام

و بعضی گفتند که مراد اینستکه امتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند : ارشدنا الی الطاعات کما ارشدتناالی التوحید.

و بعضی گفتند الهمنا و سددنا ووفقنا و بعض دیگر گفتند معنی اینستکه : ارشدنا الی القرآن و ما فیه من الاداب والاحکام و صیغه امرو دعاهر دو یکیست زیرا که هر دو در طلب مشترکند. و درقرائت شاذه ثبتنا وارشدنا خوانده‌اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین بوده و از سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه و سرط اذا مرهینا بلاتکلف جهة مناسبت طا با صاد کردند و بصاد خالص و میان‌صاد وزا خوانده‌اند.و بزای‌خالص در قرائت شاذه هم خوانده‌اندو لغت فصیحه صاداست.

ومستقیم‌وقیم‌وقایم بیکمعنی اند و صراط بدلست از صراط اول

اگر گویند فایده بدل چیست و چرا نگفت اهدنا صراط الذین انعمت علیهم گوئیم فایده آن تاکید است و اشعار بدان که طریق مستقیم طریق مسلمانان است چنانکه از هل ادلك‌علی اکرم الناس‌وافضلهم‌فلان،چه این‌کلام‌دردلالت برفضل‌اقوی و ابلغ است. ازآنکه گویندهل‌ادلك علی‌فلان‌الاکرم‌الافضل‌بواسطه‌اشتمال او براجمال وتفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنان اند.

و بعضی گفتند ملائکةو انبیاء و شهدا وصلحا اند.

و مقاتل گفت انبیااند و بس چنانکه اولئك‌الذین انعم‌الله علیهم‌من‌النبیین.

و کلبی گفت اصحاب موسی‌اند ﷺ پیش‌ازتغییر توریة و انعام بمعنی احسان است یقال انعمت علیه و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد.

و ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و الذین اولی است چه استعمال او در اولوالعقل افصح و این است و غیر المغضوب‌را بعضی گویند بدل است از الذین انعمت.

و بعضی گویند صفتست اگرچه باضافت با معرفت معین نشود بنابر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند همچو لقد امر علی‌اللئیم یسبنی یا خود گوئیم چون غیرالمغضوب علیهم و لاالضالین خلاف منعم علیهم‌اند.

پس در غیر ابهامی که مانع تعریفست‌نماندو بعضی‌غیر بنصب‌خوانندتاحال‌باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و عامل انعمت باشد و غضب نسبت با خلق شدت بأس است بنا برغلیان‌دم‌قلبی و بنسبت باحق ارادت‌انتقام ازعاصیان ومغضوب علیهم. بعضی‌گفتند عام است در جمیع کفار.

و بعضی گفتند مراد یهود است و ضلالت عدول است از طریق صواب‌ومیل از حق با فقدان ما یوصل الی المطلوب

و مراد بضالین . بعضی گفتند عموم اهل ضلالت‌اند.

و بعضی گفتند نصاری. و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی‌لااست یالابمعنی غیر چه عادت چنانستکه‌در عطف یا منفی بلا یاغیر همان لفظ‌مکرر کنند.

و بنابراین بعضی و غیرالضالین‌خوانده‌اندوبعضی ولاالضألین بهمزه خوانده‌اند هربا من التقأ ساکنین و آمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتی است به معنی استجب .

و از رسول ﷺ نقلستکه فرمود بمعنی‌افعل‌است و بعضی گویند‌اسمی است از اسماء حقتعالی.

و بعضی گفتند آن مهر دعاست همچو مهرنامه قال‌رسول‌الله اذا دعااحدکم بدعأ فلیختمه بآمین فان آمین فی الدعا مثل الطابع فی الصحیفة ودراو مدو قصر جایز بود و پیش شافعی سنت است که امام ومأموم آمین بجهر گویند.

و از ابوحنیفه دو روایتست مشهورترین آنکه امام بسر گوید و مأموم بجهر وازحسن بصری روایتست که باید امام نگوید چه او دعا میکند وپیش شیعه آنست که اگر امام یا ماموم بعمد آمین‌گویند نماز ایشان باطل میشود والعلم عندالله وتلخیص معنی اهدنا تا آخر آنستکه ما را ثابت دار بر راهی که موصل باشد برضای تو ومصون ازضلالت وطغیان چنانکه گفته اند :

رهی پیشم آور که هنگام کار   تو خشنود باشی وما رستگار

فن سیم

از کتاب نفایس الفنون در علم حدیث که آن عبارتست از معرفت‌آنچه ازحضرت رسول (ص) نقل کرده باشند

ازافعال واقوال غیرمنزله وکیفیت احوال نقله واسامی‌ایشان وبعضی آثارصحابه وتابعین وفتاوی ایشان را نیز از حدیث شمرند و چون ایراد این فن وشرح وبسط کما ینبغی درین کتاب‌تعذری تمام داشت بنابرفرموده من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب في زمرة العلماء و حشر في جملة الشهداء،وبه فرموده من‌حفظ علی‌امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخله یوم القیمة في‌شفاعتی‌از آن‌جمله بر دو اربعین یکی در آداب و اخلاق و دوم درتکالیف سمعی و احکام شرعی اختصار نمودیم و پیش ازشروع درآن فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کنیم.

فایده اولی

در بیان اصطلاحات :

بدانکه حدیث در اصل لغة ضدقدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئاً فشیئاًو جمع اوبراحادیث کردند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هر دو مترادف حدیثند و متن در اصل لغة بمعنی شد و اصلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارت از آنچه غایت سند بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعیست جهة آنکه مسند حدیث را بسند خود قوی میکند یا متن را بسند استخراج میکند و سند اخبار است از طریق متن و اسناد رفع حدیثیست تا قائل او و اکثر اهل حدیث میان سند واسناد فرق نکنند.

و اصول سته پیش ایشان عبارتست از:

صحیح محمدبن اسمعیل جعفی البخاری و صحیح ابوالحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابوعیسی محمدبن عیسی ترمدی و کتاب نسائی وموطامالك .

و گویند اول کتابیکه در حدیث ساخته‌اند موطا مالك بود و از شافعی نقل استکه گفت : ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالك و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم واصح ازین هردو پیش جمهور صحیح بخاریست وحدیثی که در هریك از اینصحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست و با تکرار در صحیح بخاری هفتهزار و دویست و هفتاد و پنج و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار .

وآنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزارحدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق روایاتست یااحادیث یا آثار صحابه‌وتابعین‌وفتاوی‌ایشان‌چنانکه ذکررفت و بعضی اینها را نیز حدیث شمرده‌اند یامراد او مبالغت بوده‌باشد درکثرت

ونباید کسی گمان نبرد که ایشان هرچه صحیح‌بود ازاحادیث درکتاب‌خودجمع کردند چه بسیاری از احادیث بشرأیطی که ایشان اعتبار کرده‌اند ثابتست که‌ایشان

آن را نیآوردند وبسیاری از آنچه آوردند در محل رد وطعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر از آنکه در اصول خمسه ثبت است منقـول است و فقهاء شیعه آن را جمع کرده‌اند و کتب بسیار در آن ساخته.

و ابن بابویه و علم الهدی و ابوجعفر طوسی هر یك صحیحی ترتیب داده اند

فایده دوم

در تقسیمات حدیث :

بدانکه حدیثرا بعضی بسه قسمت کرده‌اند صحیح و حسن و ضعیف .

و مراد بحدیث صحیح آن استکه سنداو بروایت‌عدلی‌ضابطازمثل‌اومتصل‌شده باشد واز شذوذوعلةسالم‌ماند

و حسن آن استکه در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ نبود.

و خطابی گوید صحیح آن است که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل گشته‌وحسن آنکه‌مخرج‌اومعلوم‌بوو وراویان او مشهور.

و بعضی از متأخران گفتند حسن آن استکه درو ضعفی‌قریب‌محتمل‌باشدو صلاحیت آن داشته باشد که بدو عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن حجت‌است هم چو صحیح و اگرچه دون‌اواست در قوت.

و ضعیف آن استکه درو شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد وحدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبي کذا او بلغنا او ورد عنه .

و بعضی دیگر بیست‌و پنج قسم نهاده‌اند:

مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و مفصل و معنعن و معلق و شاذ و منکر و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ.

مسند آنستکه سند او متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفتند

آن است که مرفوع شود بانبی صلی الله علیه و آله.

و متصل آن استکه سند او بسماع از هر راوی از کسیکه از بالای او باشد بمنتهی رسد و اورا موصول نیز خوانند.

و مرفوع آن استکه اضافه آن خاصه با پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل.

و بعضی گفتند آن استکه خاصه صحابی بدان خبر داده باشند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند.

موقوف آنستکه از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر آن اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالك علی نافع.

و بعضی فقهاء موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل و اضافه بازمان پیغمبر صلی الله علیه و آله کنند آنرا. بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لانری بأساً بکذا او رسول الله فینا یا مرنا بکذا او نهینا عن کذا یا من السنة کذا اینجمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف

و مرسل آن استکه تابعی آن را نقل کند از رسول صلی الله علیه و آله بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفتند اگر فروتر از تابعی نیز بدینصفت نقل کند آن نیز مرسل باشد.

و منقطع آنستکه اسناد او متصل نشود و بعضی گفتند آنستکه پیش از وصول بتابعی اسناد را در او گم کرده باشند سوا کان محذوفاً کالشافعی عن الزهری او مذکوراً مبهما کما لك عن رجل عن الزهری.

و بعضی از علماء گفتند منقطع آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسیکه ازو فروتر بود.

و مفصل آنست که از سند او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنان که

مالك گوید قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی آن‌را منقطع شمرند و بعضی دیگر مرسل.

و بعضی دیگر گفتند مفصل آنستکه راوی گوید بلغنی و مفصل از قسم ضعیف است.

و معنعن آنست که در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را مرسل شمرند.

معلق آنست که از ابتداء سند یکیرا یا زیاده حذف کنند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و بعضی این را ازقبیل تفصیل شمرده‌اند و بعضی از قبیل مرسل.

و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند.

ومنکر عبارتست‌ازحدیثیکه کسیکه‌اوثقه‌وضابط نباشدبدآن‌حدیث‌متفردشود وحدیث متفرد آنست که گویندتفرد به‌اهل‌مکه و اهل الشام‌اوتفردبه‌فلان.

و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشد و اضطراب شاید که در هریکی از سند یا متن یا راوی واقعشود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است.

و مدرج آنست که درو کلام بعضی از روات درج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند یا حدیثیرا که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشد و در روایت ذکر آن اختلاف نکند پس مدرج بسه قسم شود.

و مقلوب آنست که براوی مشهور شده باشد و آن را از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم درو زیاد گرددو گویندچون‌بخاری ببغداد رسیدجمعی‌قریب‌صد حدیث را از اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع

را بر وجهیکه در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل او معترف شده .

و موضوع آنستکه جمعی از اهل اهواء وبدع‌ازبرای ترغیب برامری یاتنفیر از چیزی آن‌را وضع کرده باشندواین بدترین اقسام ضعیف‌است واگرکسی بوضع آن عالم بود روایت آن جایز نبود مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آنجهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعـان چند قسم اند :

اول ـ کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز دانسته‌اند.

دوم ـ زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی چند که در دین جایز نبود زیاد کنند احادیث بسیار وضع کروند چنانکه در حدیث لانبی بعدی الا ان یشاالله در افزودند.

سوم ـ جمعی که خواستند بواسطهٔ آن بملوك و سلاطین تقرب جویند.

چهارم ـ گروهی که بنا برضعف اعتقاد و عصبیت و عناد چنانچه مراد ایشان بود مبالات ننمودند وضع میکردند همچو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمدبن ادریس و امثال آن و اینقسم بیشتر است .

مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث‌خاصهٔ یاپیش ایشان وپیش‌دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر همچو واقعهٔ بدر و بغیر متواتر همچو الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول او منتفی است وغریب عبارتست از حدیثی که یکی ازرواة بدان متفرد شده باشد یا درو زیادتی بودکه ازدیگری نقل‌نکرده باشند یامشتمل باشد بر لفظی غامض بعیدالمعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود وهم بحسب اسناد فقط .

وعزیزعبارتست ازحدیثی‌که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشد.

ومصحف آنستـکه در سند یـا در متن او تصحیف واقـع شـده باشـد

(ج۲۵)

در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله وجیم است و ابن معن مزاحم بزای منقوط وحاء نقل کرد.

و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا صولی شیا نقل کرد چنانکه حدیث زیدبن ثابت راکه ان النبی ﷺ احتجر فی المسجد ای اتخذحجرة(۱) من حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم نقل کرد.

و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند.

و مختلف عبارتست از حدیثیکه میان معنی او و معنی حدیث دیگر بحسب ظاهر مضادتی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند وتصانیف بی‌شمار کرده.

و ناسخ عبارتست از حدیثیکه حکم شرعی را که برو سابق بوده باشد رفع کند.

و منسوخ عبارتست از هر حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متأخر ازاو، وعلماً در بیان ناسخ ومنسوخ تصانیف بسیار کرده اند.

ومحی السنة ابومحمد حسین بن مسعود الفرا صاحب مصابیح هرحدیثی راکه درصحیح بخاری یا مسلم یااحدالصحیحین مذکوراست صحیح نام نهاده وهرچه ابوداود سجستانی و ابوعیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب احادیث در تصانیف خود آورده اند حسن نام نهاده و هرچه در بعضی از روات آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایة یا مدلس یا مضطرب بود آن را ضعیف نام نهاده و هرچه را که یکی از ثقات نقل کرده بود و آن حدیث ازدیگری نقل نیفتاده غریب و آن راکه طریق اسناد او درمیان طرق مشهور ومعروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده بود موضوع. وبعضی هرحدیثی راکه عاید است بادلایل ذات وصفات باریتعالی وشرح افعال و اسماء او و بیان اسلام و ایمان و عرفان آن را حدیث اصول خوانند وهر

(۱) حجره پرده مانندی است که مانع دیدن باشد.

آنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملائکه و جن و انس وقصص وامثال و حکم و آداب و شرح احوال بهشت ودوزخ وثواب وعقاب ومقادیر استحقاق است حدیث کشف وصول وهر آنچه عاید باشرح تکالیف ومصالح معاش، حدیث احکام وفصول

واهل اصول حدیث را بسه وجه قسمت کنند:

اول یا صادق یا کاذب.

دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال.

سوم یا متواتر و یا آحاد.

خبر متواتر آنستکه بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن:

و بعضی گفتند آنستکه امت را در آن خلافی نباشد.

و بعضی گفتند در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه متفق‌اند امت بتواتر آن این یکحدیث است که البیّنة علی المدعی والیمین علی من انکر ودرحدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار باآنکه ازرسول صلی الله علیه و آله شصت ودو کس ازاصحاب نقل کردند وهیچ حدیث که عشره بدان متفق باشند نیست الا این ودراینهم خلافست اگرچه بیشتر برآنند که متواتر است وحدیث انما الاعمال بالنیات ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او دراول عمر است وپس ازاو علقمه بن وقاص و ازو محمد بن ابراهیم التیمی و ازو یحیی بن سعید الانصاری و ازو قریب دویست تن.

و آحاد آنهااند که بتواتر نرسیده باشد وهرچه از اینها که ناقل او زیاده ازسه تن باشند آنرا مستفیض خوانند وغیر آنرا غیرمستفیض.

---

(۱) غرض تواتر لفظی است نه معنوی چون متواتر معنی بسیار است.

فایده سوم

در نقله حدیث.

بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله و مقابلات اینها دوازده طبقه اند و مشهور چنانستکه عدد ایشان سی هزار بود.

اما ابوزرعه رازیکه از اکابر تابعین است نقل کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که ازو حدیث نقلکردند یکصد و چهارده‌هزار بودند و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحبت صحبة و صحابة اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده‌اند اندر آنکه صحابه بر که اطلاق میتوان کرد.

محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده است که هر که رسول صلی الله علیه و آله را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند واگرچه ازو روایت نکرده باشند واکثر اهل‌حدیث واهل اصول برایند. (۱)

و گروهی گفتند آنستکه او را با رسول صلی الله علیه و آله مدتی صحبت بوده‌باشد.

و بعضي گفتند آنستکه با صحبت نیز روایتی کرده باشند.

و سعیدبن مسیب گفت آنستکه یکسال یا زیاده با پیغمبر صلی الله علیه و آله صحبت‌داشته باشد ودرغزوی (۲) یا زیاده با او بوده.

و اول کسیکه برو ایمان آورد پیش بعضی علی علیه السلام بود و پیش بعضی زید و بیشتر برآنند که ابوبکر بوده ثعلبی گفت باجماع امت

(۱) مدایحی که درقرآن‌کریم وسنت شریف درباره مؤمنین ازمهاجر و انصار ویاران پیغمبر وارد شده‌است تابع اصطلاح اهل حدیث نیست‌که هرچه را ایشان برحسب قرارداد خویش صحابه خوانند خداوند هم پیش ازایشان‌آن اصطلاح را مدح کرده‌باشد چنانکه درمذمت منافقین از صحابه نیز آیات بسیاراست‌که درظاهر مسلم بودند وتعریف بخاری بر ایشان صادق است.

(۲) درغزوه بودن تنها کافی نیست مگرآنکه کوششی نموده وخدمتی‌کرده باشد وگرنه منافقین هم درغزوات بودند ومردمرا سست میکردند در جهاد ومیگریختند چنانکه آیات بسیار برآن دلالت دارد.

اول کسیکه باو ایمان آورده خدیجه بود.

و گروهی گفتند از کودکان علی علیه السلام بود و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر واز موالی زید واز عبید بلال و آخر همهٔ در موت ابوالطفیل عامر بن واثله بود که درمکه بسال صد ازهجرت گذشت . و انس بن مالك در نود و سه ازهجرت در بصره درگذشت واکثرایشان درنقل ابوهریره بودند و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس .

و بعضی گفتند ابن مسعود و زیدبن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبدالله بود صد و بیست نفر بودند و اگر در ذکر اسامی صحابه و کمیت روایت هریك ازایشان شروع رود بتطویل انجامد .

ودرعدالت ایشان خلافست اکثرعلما بر آنندکه اصل عدالت ایشانست(۱) لقوله خیرالناس قومی وپیش بعضی آنستکه همه بعدالت موصوف بودند تابوقت ظهورفتنهٔ که در آخرعهد عثمان بود وهرچه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبولست

و مذهب معتزله آنستکه همه عدلند الا آنهاکه با علی علیه السلام مقاتله کردند

و گروهی گفتند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی ایکن هریکی ازایشان دردیگر طعن زد

چنانکه ابو هریره روایت کرد که المرئة و الکلب و الحمار یقطعون الصلوة عایشه در غضب رفت وگفت لاحنقن اباهریرة صلی النبی صلی الله علیه وآله وانا بینه وبین القبلة فی سریر واحد واگرصحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر ایشانرا بولایت میفرستاد نصیحت نکردی که از پیغمبر صلی الله علیه وآله بسیار روایت نکنید

و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت کردندی علی علیه السلام

---

(۱) اگرمقصود آن باشدکه همه کسانی که زمان پیغمبر (ص) را ادراك کرده واسلام آوردند درواقع عادل بودند البته این سخن صحیح نیست چون بنص قرآن درمیان آنها منافق و فاسق و فاجر بسیاربودند واگرمقصود عدالت ظاهری است چنانکه اصل درهمه افراد مسلمین عدالت است تا فسق آنها ظاهر شود این سخن صحیح است و هر صحابی که از او فسقی مشاهده نشد اصل عدالت اوست .

ایشانرا سوگند دادی.

وتابعی پیش اکثر أهل حدیث آنستکه صحابه را دیده باشند و گروهی گفتند آنستکه او را باصحابی صحبت بوده باشند و ازو نقل حدیثی یا اثری کرده باشد.

وپیش بعضی ایشان پانزده طبقه اند طبقه اعلی آنانند که عشرهٔ مبشره را دریافتند وآن قیس بن ابی حازم است وابن مسیب

وبعضی گفتند ابن مسیب درخلافت عمر دروجود آمد وحینئذ أبوبکر رادر نیافته باشد وبعضی گفته اند او ازعشره بجز ازسعد روایت نکرده.

وبعداز آن آنها که ده نفر ازاولاد صحابه که درزمان پیغمبر ﷺ دروجود آمده اند دریافته اند همچو محمد بن أبی بکروعبدالله بن ابی طلحه وأبی امامة اسعد بن سهل بن احنف وأبوادریس خولانی وآنها که زمان جاهلیت وزمان نبوت را دریافته باشند اما اورا ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا وحرموا عما ادرکه غیرهم

و مسلم آورده است که ایشان هشت نفر بودند اما بیشتر اند چه ابومسلم خولانی واحنف وعبدالله بن ثوب ازمخضرمون اند وخارج از آنها اند که اوذکر کرده وازاکابر تابعینند فقهاء سبعه همچو ابن مسیب وقسم بن محمد وعروة بن الزبیر وخارجة ابن زید وسلیمان بن یسار وعبدالله بن عتبة بن مسعود وابوسلمة وبعضی گفتند سالم ابن عبدالله وپیش بعضی ابوبکربن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام

واحمد حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل له فعلقمه والاسود فقال هو وهما وهم. ازو نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی وهم از و نقل است که أفضل ایشان قیس است وابوعثمان وعلقمه ومعروف وابوعبیدالله وعثمان

وابوعثمان خفیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس است وپیش اهل بصره حسن بصری

فایده چهارم

در کیفیت علم بحدیث وبیان آن درسه حدیث ایراد کرده شود

اول آنکه فرمود انما الاعمال بالنیات .

بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت آنستکه اول این حدیث را ایراد کنند بنابر آنکه نیت براعمال مقدم است و نیت درلغة عزیمت و عزیمت قصد دل است وتوجه او بچیزی و درشرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی وامتثالا لحکمه

و بعضی دیگر گفتند نیت عبارتست از قصدیکه فعل و قول معتادرا عبادت گرداند ومراد باعمال عبادات وخیراتست

وپیش اکثر فقهاء درجمیع عبادات نیت شرطست وتقدیرچنین شود که صحة الاعمال اوقبولها بالنیات

وپیش ابوحنیفه نیت درجمیع اعمال شرط نیست وبنابرمذهب اوتقدیر چنین باشد که کمال الاعمال اوفضیلتها بالنیات

ودر بعض روایات انما لامرء ما نوی ازتتمه این حدیثست واینقول بجز تاکید معنی اول فایده دیگردارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است واز این قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را ازعمل او آن بودکه نیت کرده باشد چنانکه از عبدالله مسعود منقول است که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد اورا مهاجر ام قیس نام نهادند ویکی در جهاد بطمع خری کشته شد اورا قتیل حمار نام کردند

دوم آنکه عمر روایت کرده وهو بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لایری علیه اثر السفر ولایعرفه منها احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم فاسند رکبتیه الی رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر وتؤمن بالقدر خیره وشره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام فقال الاسلام ان تشهد ان لااله الا الله وان محمداً

رسول الله وتقيم الصلوة وتؤتى الزكوة و تصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت اليه سبيلا قال صدقت قال فاخبرنى عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال فاخبرني عن الساعه قال ما المسؤل عنها باعلم من السائل فى خمس لا يعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآية قال فاخبرنى عن اماراتها قال ان تلدالامة ربتها وان ترى الحفاةالعراة العالة رعاء الشاء يتطاولون فى البنيان ثم انطلق فلبثت ملياثم قال لى يا عمر اتدرى من القائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئيل اتاكم يعلمكم دينكم .

واينحديث را أبوهريره نيز روايت كرده و در روايت او چنين است كه ان ترى الحفاة العراة والصم البكم ملوك الارض.

بيان اينحديث بعداز ذكر سند واختلاف طريق آنستكه گويند بينما دراصل بين است و بين را پيوسته مضاف استعمال كنند هرگاه مضاف اليه او را بيندازند عوض آن ما يا الف در آخر او زياده كنند و گويند بينما وبينا وتقديرچنين باشدكه بين اوقات نحن جالسون فيها عند رسول الله و مراد از ذكر صفت سايل بسفيدى جامه وسياهى مو وعدم رويت اثر سفر ازاو احتياط راويست ومبالغه درصحت نقل وضبط حديث وضمير دريديه وفخذيه شايدكه هردو راجع باشد باسايل واين بادب نزديك تر بود و شايد كه ضمير اول عايد بود با سايل و دوم با رسول ﷺ و اين بسياق كلام مناسبتر است و ايمان در لغة تصديق است چنانچه حقتعالى فرموده ما أنت بمؤمن لنا اى بمصدق ودرشرع عبارت است ازتصديق رسول بهرچه بضرورت دانند كه او بدان آمد وفرمود

وپيش بعضى ايمان اسم است مرطاعاترا وپيش بعضى تصديق است بدل واقرار برزبان وعمل بار كان

وكتب منزله بر انبيا كه صد و چهارده اند چنانكه در علم تفسير بيان كرده شد وقدر را ذكر كرد بدون قضا جهة آنكه قدر مستلزم قضاست چه قضا حكم است برچيزى وآن علم اوست بكليات و جزئيات و قدر تخصيص آن حكم

است بمقدار خاص که از آن در نگذرد و سخن در قضا و قدر بیش از آنستکه درین مقام بیان آنصورت بندد .

واسلام در لغة انقیاد است ودر شرع انقیاد حق واذعان قبول شرع والتزام بفرایض ودر آنکه ایمان عین اسلام است یاغیر خلافست وحق آنستکه میان ایمان واسلام فرق واقعست چه اینحدیث و آنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا هردو دال اند براینمعنی وسؤال از ایمان مقدم داشت جهة آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعتست هرکسی را که بدو ایمان آورند واظهار طاعت مسبوق بود برتصدیق ودر عقب اسلام ذکر احسان کرد چه مراد باحسان اینجا اخلاص است و اخلاص شرط است در صحت اسلام .

ملیا یعنی مدتی وفی خمس یعنی آنچه تو پرسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان پنج چیز است که علم بدان جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعه وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وماتدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت

و مراد از قول او که و ان تلدالامة ربتها آنستکه برده بسیار شود و حینئذ کنیزک از سید خود بچه آورد آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت بتانیث چه مراد نسمیه است تا شامل ذکور و اناث باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت باریتعالی است کراهت داشت که ربها گوید تعظیماً لجلال رب العباد

یا گوئیم مراد دختر است چه هرگاه دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود وشاید که تارا جهة مبالغه آورده باشند

وحفاة جمع حافیست یعنی تهی پای وعراة جمع عریان وعاله جمع عایل یعنی درویش ومراد ازاین جماعت عربانند واهل بادیه

سیم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیاء اول درحیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود

ایشان کرد واز ظلمت عدم بنور وجود آورد

و علماء خلاف کرده‌اند اندر آنکه خدایتعالی و تقدس را چرا نور خوانند بعضی گفتند جهة آنکه مبدأ همه انوار ومظهر آن‌اوست تسمیة للسبب باسم المسبب وبعضی گفتند نور ظهور است وچون هیچ چیز ظاهر تر ازو نبود اطلاق نوربدواولی باشد و بعضی گفتند لفظ نور در لغة از برای آن کیفیت است که چون در جسم موجود بود بصر ادراك چیزها تواند کرد لیکن مدرك چون روح است نه آن کیفیت، اطلاق نوربرروح باصره اولی‌بود چنانکه روح باصره سبب‌ظهورمبصراتست وچون ظاهر است که ادراك عقل از ادراك حس کامل‌تر است چه عقل خودرا در یابد وحس درنیابد وبعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراك مانع شود و عقل را نشود وحس جزظاهر اشیاء برسبیل اجمال درنیابد وعقل را برظاهر وباطن برسبیل تفصیل اطلاع حاصل‌شود چه ذاتی را ازعرضی وجنس‌را ازفصل امتیاز کند و بنهایت کیفیت وترکیب رسد وحس‌را غلط بسیار افتد چه ساکن را درکشتی متحرك بیند وسایه‌را که‌متحرك‌است‌ساکن‌پندارد وچون‌بیك مدرك مشغول‌شود ازادراك دیگری بازماندوعقل‌چون‌چیزی دریابد قوت‌او بردانستن‌چیزهای دیگربیشتر شود وحس‌چون مدرك قوی بیند از ادراك‌ضعیف عاجزشود وعقل‌برعکس‌این‌بودوحینئذبایدکه‌اطلاق نوربرعقل‌اولی بود وازاینجامعلوم شودکه آن موجودی که جمله انوارحسی و عقلی ازوبود و هیچگونه زوال وفنا وظلمت وخفا نپذیرد، اطلاق اسم نور بدواولی باشد

هذه اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام والاداب والاخلاق والمواعظ والحکم

الحدیث الاول أَفْضَلُ ٱلْأَعْمالِ الحُبُّ فِي اللهِ وَٱلْبُغْضُ فِي اللهِ.

رواه ابوذر

۲- المسلم من سلم المسلمون من‌لسانه و یده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم و اموالهم والمجاهد من جاهد بنفسه فی طاعة‌الله و المهاجرمن هجرالخطایا والذنوب. رواه فضالة بن عبید

٣ـ خيرالحديث كتاب الله و خير الهدى هدى محمد و شر الامور محدثاتها وكل محدث بدعة وكل بدعة ضلالة . رواه جابر

٤ـ للمسلم على المسلم ست بالمعروف يسلم عليه اذالقيه ويجيب اذادعاه و يسمته اذا عطس ويعوده اذامرض ويتبع جنازته إذامات و يحب له ما يحب لنفسه . رواه على بن ابيطالب «ع»

٥ـ مامن امرىء مسلم يخذل امرأ مسلما فى موضع يهتك فيه حرمته وينقص فيه من عرضه الاخذله الله فى موطن يجب نصرته فيه . رواه جابر

٦ـ مامن مسلم يردعن عرض اخيه الاكان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيمة. رواه ابوالدردا

٧ـ لاحسد الا فى اثنين رجل اتاه الله مالافسلطه على هلكته فى الحق و رجل آتاالله حكمة فهويقضى بها ويعلمها. رواه ابن مسعود

٨ـ اتق الله حيث ما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها ، وخالق الناس بخلق حسن . رواه ابوذر•

٩ـ ان اثقل شيء يوضع فى ميزان المؤمن يوم القيمه خلق حسن و ان الله يبغض الفاحش البذى رواه ابوالدردا.

١٠ـ اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دمائهم و استحلوا محارمهم رواه جابر•

١١ـ لايزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب فى الجبارين فيصيبه مااصابهم رواه سلمة بن الاكوع•

١٢ـ من راى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان . رواه ابوسعيد الخدرى

١٣ـ رايت ليلة اسرى بى رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار قلت من هولاء ياجبرئيل قال هولاء امتك يامرون الناس بالبر وينسون انفسكم. رواه انس

١٤ـ مامن قوم يكون بين اظهرهم رجل يعمل بالمعاصى هم امنع منه و اعز لايغيرون عليه الااصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلى•

۱۵- لاتتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه اضر بآخرته و من احب آخرته اضر بدنياه فآثروا مايبقى على ما يفنى الامالا بدمنه رواه ابن مسعود

۱٦ - ان كل بناء وبال على صاحبه الاما لايغني الا مالا بدمنه. رواه انس

۱۷- لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى الكافر منها شربة رواه سهل بن سعد.

۱۸- لاتزول قدما ابن آدم يوم القيمة حتى يسئل عن خمس: عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله من اين اكتسبه وفيما انفقه وما ذا عمل فيما علم. رواه عبدالله بن مسعود.

۱۹- الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله عزوجل رواه شداد بن اوس.

۲۰ - الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال و اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لاتكون بما في يديك اوثق مما في يدالله وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك. رواه ابوذر

۲۱- من كان نيته طلب الاخره جعل الله غناه في قلبه و جمع له شمله و اتيه الدنيا وهي راغمة و من كان نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه و شتت عليه امره ولاياتيه منها الاما كتب. رواه انس

۲۲- ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذى اقسم عليهن فانه مانقص مال عبد من صدقة ولاظلم عبد مظلمة صبر عليها الازاده الله به عزا ولافتح عبد باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذى احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه وبه يصل رحمه و يعمل لله فيه بحقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لوان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء. و عبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يتخبط في ماله بغير علم ولايتقي ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا باخبث المنازل و عبد لم يرزقه الله

مالا ولاعلما فهويقول لوان لي مالالعملت فيه بعمل فلان فهو نيتة ووزرهما سواء . رواه ابو كبشة الانماری

۲۳- ایهاالناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار الا قدامرتکم به ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة الاقد نهیتکم عنه وان روح الامین نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی یستکمل رزقها الا فاتقوالله و اجملوا فی الطلب ولایحملنکم استبطا الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله فانه لایدرك ماعندالله الابطاعته . رواه ابن مسعود

۲٤- بحسب امریء من الشر ان یشار بالاصابع فی الدین او دنیا الا من عصمه الله . رواه انس .

۲۵- ایهاالناس لایشغلنکم دنیاکم عن آخرتکم ولا تؤثروا أهوائکم علی طاعة ربکم ولا تجعلوا ایمانکم ذریعة الی معاصیکم و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و مهد و الها قبل ان تعذبوا و تزود واالرحیل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل و اقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ فی الاعذار من تقدم فی الانذار رواه ابن عباس.

۲٦- کن فی الدنیا کانك غریب او عابر سبیل وعد نفسك فی الموتی فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء و اذا امسست فلا تحدثها بالصباح و خذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك و من فراغك لشغلك ومن حیوتك لوفاتك فانك لاتدری ما اسمك غدا رواه ابن عمر .

۲۷ - حلوا انفسکم بالطاعة والبسوها قناع المخافة و اجعلوا آخرتکم لانفسکم وسعیکم لمستقرکم و اعلموا انکم عن قلیل راحلون و الی الله صایرون فلا یغنی عنکم الا صالح عمل قدمتموه واحسن ثواب اذخرتموه انکم تقدمون علی ما قدمتم و تجازون علی ما اسلفتم فلایخدعنکم زخارف دنیا دنیة عن مراتب جنات علیة فکان قدکشف الغطاء و ارتفع الارتیاب ولاقی کل امرء مستقره و عرف مثواه و منقلبه . رواه ابوایوب الانصاری.

۲۸ - مامن نبی بعثه الله فی امة قبلی الا کان له من امته حواریون و

اصحاب یأخذون بسنته و یعبدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون و یفعلون مالا یؤمرون فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن و من جاهدهم بلسانه فهو مؤمن و من جاهدهم بقلبه فهو مؤمن لیس و راء ذلك من الایمان حبة خردل رواه ابن مسعود.

۲۹ـ لایؤمن عبد حتی یؤمن باربع یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله بعثنی بالحق و یؤمن بالموت و بالبعث بعد الموت و بالقدر. رواه علی بن ابی طالب علیه السلام

۳۰ـ نضرالله امرأ سمع منا شیئا فبلغه کما سمعه فرب مبلغ اوعی له من سامع رواه ابن مسعود.

۳۱ـ من تَحَلَّمَ بِحُلُمٍ لَمْ یَرَهُ کلف ان یعقد بین الشعیرتین ولن یفعل ومن استمع الی حدیث قوم وهم له کارهون او یفرون منه صب فی اذنیه الانك یوم القیمة ومن صور صورة کلف ان ینفخ فیها ولیس بنافخ. رواه ابن عباس

۳۲ـ ان احبکم و اقربکم منی یوم القیمة احاسنکم اخلاقا و ان ابغضکم الی و ابعدکم منی اساویکم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفیقهون. رواه ابو ثعلبه الخشنی.

۳۳ من تعلم صرف الکلام لیسبی به قلوب الرجال والنساء لم یقبل منه یوم القیمة صرفا ولا عدلا رواه ابوهریرة.

۳۴ ان الغضب من الشیطان خلق من النار و انما یطفاء النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضا رواه عطیة بن عروة.

۳۵ بئس العبد عبد تخیل واختال ونسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدی و نسی الجبار الا علی بئس العبد عبد سها و لها و نسی المقابر والبلی بئس العبد عبد عتاو طغی ونسی المبتدی والمنتهی بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بئس العبد عبد طمع یقوده بئس العبد عبد هوی یضله بئس العبد عبد رَغَبٍ یُذِلُّهُ. روته اسماء بنت عمیس

٣٦ لاتكونوا امه يقولون ان احسن الناس أَحْسَنَّا وَأَنْ ظَلَمُوا ظَلَمْنا ولكن واطبوا انفسكم ان احسن الناس تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفه.

٣٧ اذا اعملت الخطية في الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرش بن عميرة الكندى

٣٨ اغبط اوليائي عندى لمؤمن خفيف الحاذ ذوحظ من الصلاة واحسن عبادة ربه واطاعه في السر و كان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامه.

٣٩ خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به و نظر في دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه ومن نظر في دنياه الى من هو فوقه فاسف على مافاته لم يكتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده.

٤٠ اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لاريب فيه نادى من اشرك في عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن فضالة.

هذه اربعون حديثا اخرى في التكاليف الشرعيه والاحكام السمعية

١ مفتاح الصلاة الطهور و تحريمها التكبير و تحليلها التسليم رواه على بن ابيطالب عليه السلام

٢ اذا اتيتم الخلا فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا اوغربوا. رواه ابو ايوب الانصارى.

٣ ـ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين. رواه ابوذر

٤ـ فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا

الارض كلها مسجداً وجعلت تربتها لنا طهورا. رواه حذيفه

٥ اتانى جبرئيل عندباب البيت مرتين فصلى بى الظهر حين زالت الشمس وكان الفى• مثل الشراك وصلى به العصرحين كان كلشى• مثل ظله و صلى بى المغرب حين افطر الصايم وصلى بى العشاحين غاب الشفق و صلى الفجرحين حرم الطعام والشراب على الصايم وصلى بى الغد الظهرحين كان كلشىء مثل ظله وصلى بى العصرحين كان ظل كلشى• مثليه وصلى بى المغرب حين افطر الصايم وصلى بى العشا حين ذهب ثلث الليل وصل بى الفجرحين اسفر ثم التفت الى فقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك و الوقت ما بين هذين الوقتين

٦ـ قال ياعلى ثلثة لاتوخرها : الصلوة اذااتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفو..

٨ـ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر•

٩ـ قال ابن عباس ان رسول الله «ص» لما بعث معاذاالى اليمن فقال انك تاتى قوماً اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلم ان الله قدفرض عليهم خمس صلوات فى اليوم و الليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة توخذ من اغنيائهم فيرد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرايم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها و بين الله حجاب•

١٠ـ اذاسمعتم المؤذن فقولوا مثل مايقول ثم صلوا على فان من صلى على صلوة صلى الله عليه بها عشراثم اسئلوا الله لى الوسيلة فانها منزلة فى الجنة لاينبغى الالعبد من عباد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سئل لى الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر •

١١ـ من اذن سبع سنين محتبساً كتب له برائة من النار رواه ابن عباس

١٢ـ لاصلوة لمن لم يقرء بفاتحة الكتاب رواه عبادة بن صامت ويروى لمن لم يقرء بام القرآن فصاعداً•

١٢- قال رفاعة صليت خلف رسول الله «ص» فعطست فقلت الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه مباركاً عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي (ص) انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يارسول الله قال والذى نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها •

١٣ من جلس مجلساً ينتظر الصلوة فهى في الصلوة رواه عبدالله بن سلام•

١٥ صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدى الا المكتوبة رواه زيدبن ثابت •

١٦ لايزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته مالم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه . رواه ابوذر•

١٧ اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفه والشاهد يوم الجمعة وماطلعت الشمس ولاغربت على يوم افضل منه ، فيه ساعة لايوفقها عبد مؤمن يدعوالله بخير الاستجاب الله ولايستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابوهريره •

١٨ اتموا الصف المقدم ثم الذى يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله و ملائكة يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى و ما من خطوة احب الى الله من خطوة تمشيها تصل اهاصفا ويروى ان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف. رواه انس•

١٩ اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولاتعدوه ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي بن ابي طالب «ع»

٢٠ من كانت له حاجة الى الله اوالى احد من بني آدم فليتوضاوليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الاالله الحليم الكريم لااله الاالله رب العرش العظيم والحمدلله رب العالمين اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لاتدع لي ذنباً الاغفرته ولاهماً الافرجته ولاحاجة لي هى لك رضا الا

(ج٢٦)

قضيتها يا ارحم الراحمين. رواه عبدالله بن ابی اوفی.

۳۱ اذاهم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غيرالفريضة ثم ليقل اللهم استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولااقدر وتعلم ولااعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خيرلی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل امری وآجله فاقدره لی ویسره لی فیه اللهم وان كنت تعلم ان هذاالامر شرلی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری فاصرفه عنی اواصرفنی عنه واقدرلی خيرآمنه. رواه جابر

۳۲ قال ابن عباس ماهبت ريح قط الاجثا النبی «ص» علی ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولاتجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولايجعلها ريحا

۳۳ قال ابن عباس مرالنبی ص بقبور بالمدينة فاذااقبل عليها بوجهه فقال السلام عليكم يااهل القبور يغفرالله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر

۳۴ من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفرله ماتقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدرايمانا واحتسابا غفرله ماتقدم من ذنبه. ابوهريره

۳۵ لاتصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروا الهلال فان غم عليكم فاعذروا اله فی رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابوهريره.

۳۶ ياايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الاقرع بن حابس وقال افی كل عام يارسول الله قال لوقلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا ، الحج مرة فمن زاد فتطوع. رواه ابن عباس

۳۷ من ملك زادا وراحلة يبلغه الی بيت الله ولم يحج فلاعليه ان يموت يهوديا او نصرانيآ. رواه علی بن ابی طالب ع.

۳۸ لاتلبسوا الحرير ولاالديباج ولاتشربوا فی آنية الذهب والفضة ولاتاكلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنيا ولكم فی الاخرة. رواه حذيفة

٢٩ ـ التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين و الشهداء رواه ابو سعيد ٠

٣٠ـ ثلثة لايكلمهم الله يوم القيمة ولاينظر اليهم ولايزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا ، من هم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب. رواه ابو ذر

٣١ـ لعن الله آكل الربوا و موكله و كاتبه وشاهده. رواه جابر

٣٢ـ قال ابن عباس قدم رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم والى اجل معلوم ٠

٣٣ـ قال انس غلا السعر على عهد رسول الله فقالوا يارسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرزاق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم و لامال ٠

٣٤ من احيى ارضاميتة فهي له رواه جابر و سعيد بن زيد و في رواية وليس لعرق ظالم حق ٠

٣٥ الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر ٠

٣٦ اذا خطب احدكم المرئة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه من نكاحها فليفعل ٠ رواه جابر ٠

٣٧ الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها و اذنها صماتها رواه ابن عباس.

٣٨ لاطلاق قبل النكاح ولاعتاق الابعد ملك ولاوصال في صيام ولايتم بعد احتلام ولارضاع بعد فطام ولاصمت يوم الى الليل ٠ رواه علي بن ابيطالب

٣٩ لو يعطى الناس بدعواهم لادعى ناس دماء رجال و اموالهم ولكن البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه . رواه ابن عباس ٠

٤٠ من بنى مسجدا يذكر الله فيه بنى له بيت في الجنة ومن اعتق نفساً

مسلمة كانت فديه من جهنم ومن شاب شيبته فى سبيل الله كانت له نوراً يوم القيامة . رواه عمربن عتبة

فن چهارم علم اصول

که آن عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادله سمعی و چون اصولیرا ناچار است ازمعرفت احوال نظر ازجهت کیفیت صورت و مادهٔ آن لاجرم متاخران اوایل آن را بابحاث منطقی مصدر گردانیدند و چون دلایل احکام شرعی کتابست و سنت و اجماع است و قیاس پیش اکثر. و کتاب و سنت بنا بر آن که عربی الدلاله‌اند موقوفست برمعرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراك و ترادف و نقل و اضمار و غیر ان لاجرم بعداز آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادله سمعی و آن بناچار موقوف باشد بر تصور احکام بعداز آن بتعریف حکم و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و ما چون بحثهای منطقی را در قسم دوم از علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقاله اولی شرح داده شده اینجا از آن هردو اعراض نموده مباحث احکام و آنچه مطالب اینمقام باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاءالله تعالی.

باب اول

در احکام مشتمل بر پنج فصل

فصل اول

در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب باریتعالی متعلق به افعال مکلفان به اقتضا یا تخییر و مراد به تخییر اباحتست و اقتضاء شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن یااقتضاء فعل بود یااقتضاء ترك و بر هر دو تقدیر یا با منع ازنقیض بود یا بی منع . اگراقتضاء فعل بود با منع از نقیض که که ترکست وجوب و فرض مرادف اوست پیش اکثر .

واگر بیمنع از نقیض بود ندب و سنت و نفل و تطوع مرادف او است پیش اکثر واگر اقتضاء ترك بودبامنع از نقیض که فعلست حرمت وخطر مرادف اوست واگر بیمنع ازنقیض کراهت.

پس از اینجا معلوم شود که احکام پنج‌اند وجوب و ندب حرمت و کراهت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این‌اسماء اطلاق کنند.

پس واجب آنست که فعل او اقتضاء ثواب کند وترك او اقتضاء عقاب ومندوب آنکه فعل او اقتضاء ثواب کند و ترك آن اقتضاء عقاب نکند.

و محظور آنکه ترك اواقتضاء ثواب کند وفعل او اقتضاء عقاب.

و مکروه آنکه ترك او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب نکند.

و مباح آنکه فعل و ترك او هردو علی‌السویه باشد .

و وجوب وندب و اباحت در امر داخل‌اند و حرمت و کراهت در نهی

و بعضی بجزاین پنج حکم دیگر ثابت کنند و آن را حکم وضعی خوانند

همچو سببیت دلوك شمس مراقامت صلوة را وشرطیت طهارت ثوب مرصحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیاده کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع‌اند به اقتضاء .

و حکم را به اعتبارات دیگر قسمت کنند چنان که اگر اقتضا ترتب آثار او کند برو آن را صحیح خوانند واگرنه باطل و فاسد مرادف اوست پیش اکثر و چنانکه بر مقتضای دلیل ثابت شود آن را عزیمت خوانند واگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت.

فصل دوم

در واجب مشتمل بر چند مسئله:

مسئله اولی

در تقسیم آن و آن بچند وجه است:

وجه اول : به نسبت با مکلف به . بدان که وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچو صلوات خمسه وصوم رمضان و امثال آن و اگر به امور مبهمه تعلق گیرد آن را واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان اطعام وعتق و صوم وواجب درانصورت یکیست لاعلی التعیین بمذهب اصح .

و بعضی ازمعتزله‌را مذهب آنست که جمیع واجبست الا باتیان احدی وجوب ساقط شود .

و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حقتعالی و غیر معین است عند الناس .

وجه دوم، قسمت به نسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آنوقت

یامساوی فعل باشد یاناقص یا زاید اول را واجب مضیق خوانند وتکلیف بدان جایز به اتفاق همچو روزه ماه رمضان و در جوازدوم خلافست: هر که تکلیف بمحال راجایز دارد این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد جایز نباشد مگر بارادت آن در وقتی دیگر و سیمیرا واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج(۱) وقضاء فایت که مکلف را تاخیر درابنها مادام که ظن فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن صبح صادق است تا طلوع آفتاب و علماء را در واجب موسع خلافست.

و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفتند وجوب مختصست بآخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو زکوترا پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت برصفت تکلیف بماند آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد والاسنت بود.

و بعض متکلمان را مذهب آنستکه واجب دراول وقت ، فعلست یا عزم اما آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابوالحسین بصری و جمهور اصحاب آنستکه مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت واینقول بهتراست زیراکه بعضی از اجزاء وقت را بر بعض دیگر اولویتی نیست .

وجه سوم قسمت بنسبت بامکلف چنانکه اگر متناول کل واحد واحداز افراد مکلفان بود بتعیین همچوصلوة خمس یا متناول واحدی معین همچو تهجد که مخصوص برسول صلی الله علیه و آله بود آن را فرض عین خوانند و اگر متناول بعضی غیر معین بود همچو جهاد آن را فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایة گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هرطایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننموده ،گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود.

---

(۱) بمذهب مشهور نزد شیعه حج واجب فوری است در سال استطاعت.

مسئله دوم

اندر آنکه مقدمه واجب واجبست یانه:

آنچه واجب بر او موقوف شود یا از آنجمله باشد که واجب خود بر او موقوف بود یا از آنجمله که علم بحصول واجب برو موقوف بود. اگر ازقبیل اول باشدآن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکاة که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف برو یامن حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو توقف حج برمشی و اینجا در هردو صورت موقوف علیه نیز واجب شود.

واگر از قبیل دوم باشد شایدکه ازجهت التباس او بغیرباشد وحینئذ اتیان بدان هم واجب بود تا یقین حاصلشود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنج گانه فوت شود ونداندکدام‌است اگرخواهدکه یقین حاصلشود هرپنج‌را بایدگذارد وشایدکه ازجهت آن بودکه اتیان بدان بحسب عادت‌ممکن نباشد الاباتیان بدان غیر همچو سترفخذکه‌بحسب عادت‌ستر آن‌بی‌سترچیزی از رکبه ممکن‌نباشدودراینجانیزاتیان بدان‌واجب‌شود(۱)

مسئله سوم

اندرآنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض او هست یانه:

مذهب معتزله وبعضی‌از فقهاء آنستکه مستلزم اینست چه حرمت نقیض‌جزو است از وجوب چه واجب آنستکه فعل او جایزبود و ترك ممتنع و هرچه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و اینسخن وقتی تمام شود که

(۱) اختلاف درمقدمه واجب همین است‌که دراین‌کتاب مقررگشته است اما متأخران چیز دیگر فهمیده‌اند وسخن طولانی آورده‌که اکثر آن ارتباطی با غرض علمای اصول ندارد بهر حال مقدمه واجب مطلق قسمی بالاتفاق واجب‌است وازآن واجب‌مشروط اتفاقاً واجب نیست ومقدمه واجب مطلق مقسمی محل‌کلام‌است وسید مرتضی‌گوید چون احتمال‌دارد واجب مشروط باشد واجب‌نیست

تعریف واجب تعریف حدی باشد.

مسئله چهارم

اندر آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یانه:

مذهب اکثر اصولیان آن استکه باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض آن که ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود.

و مذهب غزالی آنستکه باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است وارتفاع او بارتفاع فصل و چون دراینصورت فصل که آن منع ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود.

و اینسخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین ودر اینصورت جنس وفصل متحقق اند.

فصل سیم

در حاکم :

بدانکه علماء خلاف کرده اند بر آنکه معرفت احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک فعل حسن و قبیح آن شرعیست یا عقلی پیش اشاعره شرعی است. و عقلرا در آن اصلا مجال نیست و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود وحسن و قبح آن بعقل است و حسن و قبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق اطلاق شود.

یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آن را حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و براین تقدیر شاید که فعل واحد به نسبت با شخصی حسن باشد وبنسبت با شخصی دیگر قبیح.

دوم آنکه اگر فعل آن اقتضاء ثنای فاعل کند شرعا آن را حسن خوانند و اگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این نیز هم بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف میشود.

سیم آنکه هر فعلیکه فاعل را در کردن حرجی نباشد حسن خوانند و هر چه حرج باشد قبیح واین نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود ودر آن نزاع نیست که حسن وقبیح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع در آنستکه متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا اجلا وبودن او به وجهیکه درو حرجی باشد یانباشد بشرع ثابت شود یا بعقل:

پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع وپیش معتزله و کرامیه افعال حسنند یا قبیحند لذاتها وبعضی از آن افعال آن است که عقل حسن و قبح آن را دریابد به ضرورت هم چو حسن انقاذ غریق وقبح کذب بیفاید.

و بعضی آنستکه بنظر و استدلال احتیاج افتد هم چو حسن صدقیکه در او ضرری باشد وقبح کذبیکه در او فایده باشد.

و بعضی آن استکه عقل بهیچ وجه آن را در نیابد بلکه شارع کاشف آن شود همچو حسن روزه آخر رمضان و قبح روزه اول شوال.

و باز اینطایفه خلاف کرده اند اندر آن که مقتضی حسن وقبح ذات آن فعلست بنفسه یا بواسطه صفتی زاید برذات فعل که لازم اوست.

مذهب اکثر متاخران آن استکه بواسطه صفتیست چنانکه گویند زنا قبیح است جهت اشتمال او براختلاط نسب که آن مفضی شود بترك تعهد اولاد و روزه حسنست جهت کسر قوت شهوت که آن باعث است بر مفسده.

ومذهب بعضی آن استکه فعل قبیح متصف است بصفتیکه موجب قبح اوست امافعل حسن لذاته اقتضای حسن کند چه اگر فعل درامری باشد که مودی شود با مفسده اوقبیح است والا حسن.

و مذهب ابوعلی‌جبائی آن‌استکه قبح و حسن درافعال به اعتباراست(۱) همچو مواقعه دو شخص مرزنیرابی نکاح ویملکیت چه اگر اشتباه ازجانبین باشدنسبت با هردوحسن بود و اگر اصلا اشتباه نباشد نسبت با هردو قبیح باشد واگر ازطرفی باشد دون دیگری بنسبت با اول حسن بود و بنسبت بادیگری‌قبیح واشاعره‌برتقدیر تسلیم‌حسن وقبح عقلی گویند شکر منعم‌شرعا واجبست نه عقلا وپیش‌ازورود شرع‌بر افعال مطلقا حکم نیست نه بااباحت چنانکه معتزله بصره گفتند و نه بحرمت چنان که معتزله بغداد گفتند و در اینمسائل از طرفین ادله و شکوك بسیار ذکر کنند .

فصل چهارم

در محکوم مشتمل برچند مسئله :

مسئله اول

درآنکه تکلیف بمحال جایز است یانه :

مذهب معتزله و غزالی آنستکه امکان شرط است در تکلیف و مذهب ابوالحسن اشعری و اتباع او آن استکه امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید وپیش‌معتزله چون افعال معلل است باغراض این تمام نشود.

مسئله دوم

آنکه کفار بفروع شرایع مامورند یانه.

مذهب معتزله و اصحاب رای آنستکه مامور نیستند و مذهب بعضی آنست که مامورند چنانکه معاقب باشد بواسطه ترك نماز و روزه وغیر آن چه مقتضی که

(۱) مذهب ما آنستکه حسن و قبح افعال ذاتی است و قول ابی علی جبائی معنائی محصل و معقول ندارد چون اگر عملی بیك اعتبار حسن باشد و باعتبار دیگر قبیح ، آنکه متصف بحسن وقبح است آن اعتبار است که صفتش ذاتی است نه آن عمل.

خطابست محقق و کفر مانع نه چه ازالت آن ممکنست و مذهب بعضی دیگر آن استکه مکلف‌اند بنواهی نه باوامر.

مسئله سوم

اندر آنکه امتثال امر موجب إجزاست یانه:

مذهب ابوهاشم آنستکه موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب نیست ومذهب دیگران آنستکه موجب اجزاست چه اگر توجیه بامر بعد از امتثال مامور به باقیماند ناچار او را متعلقی باید و متعلق اگر همان فعل مأتی باشد تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد مأتی به دراول تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است(۱)

فصل پنجم

در محکوم علیه مشتمل برچند مسئله.

مسئله اول

اندر آن که بر معدوم حکم جایز است یانه:

اشاعره گفتند جایزاست زیرا که ما ماموریم بامررسول باجماع باآنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفتند که جایز نیست ورسول صلی الله علیه و آله امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود و مستعد فهم خطاب گردد حقتعالی او را نیز امر کند وبنسبت با حق تعالی اینمعنی صورت نه بندد چه در ازل وجود مخبر محال است.

---

(۱) اگر کسی بی طهارت نماز گذارد باستصحاب حال طهارت و باز او را مأمور کنند باعاده نماز، کشف ازآن کندکه از اول مأمور بنماز با طهارت واقعی بوده است وآنچه کرده است تمام مامور به نیست.

مسئله دوم

در آن که تکلیف غافل جایز است یا نه:

آنهاکه تکلیف محال را جایز داشته اند در اینمسئله دو گروه شده اند اکثر ایشان جایز داشته‌اند و بعضی جایز نداشته اند چه امتثال بفعل بر تقدیر علم بدان صورت بندد و مع الغفله علم متحقق نشود و گفته‌اند فرقست میان تکلیف به محال وتکلیف غافل‌چه درتکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اختبار است وابتلا بعزم و بشر وکراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل.

مسئله سیم

اندر آنکه اکراه مانع تکلیف است یا نه. بدانکه اگر اکراه بالجاء نرسد تکلیف باو جایز است باتفاق اما اگر بحد الجا رسد در آن خلافست اصح آنستکه حینئذ جایز نباشد چه شرط تکلیف قدرتست و با وجود اکراه باالجا قدرت منتفی گردد.

مسئله چهارم

اندر آنکه مکلف عند مباشرته المأمور به مأمور شود یا پیش ازآن: مذهب معتزله آنستکه پیش ازمباشرت مأمور شود وچه عندالمباشرت فعل واجب‌الصدور است وهرچه واجب الصدور است بدان تکلیف نکنند و پیش اشاعره عندالمباشرة مأمور است(۱) چه مأمورنتواندبود الا عند القدرة بدان وقدرت حین المباشرة است چه فعل او پیش از آن یا ممتنع استیا ممکن و انتفاء قدرت بر تقدیر اول ظاهر

---

(۱) در اصول کافی احادیثی موافق اشاعره و از زراره نیز قولی موافق معتزله روایت شده است وگویا چون مسئله عوامانه ایست وبی فائده ائمه علیهم السلام توجه بسیار بدان نفرموده‌اند تا مانند سایر مسائل مهمه تکلیف از ضروریات مذهب شیعه شود.

است و بر تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال المباشره باشد نه قبل المباشره هذا خلف .

باب دویم

در کتاب مشتمل بر چند فصل .

فصل اول

در تعریف وتقسیم او . بدانکه کتاب‌الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلی‌الله علیه وآله از برای اعجاز و او بنظر با ذات خود منقسم شود بامر و نهی چنانکه گوئیم این قول امر است یا نهی وبنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید چنانکه گوئیم مراد بدین قول جمیع متعلقات اوست یا بعض او وبه نسبت با هردو منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گوئیم بر اینقول دلالت متعلقات او محتاج بود بمبینی و تأویلی یا نه .

و چون حکم حق تعالی تابع رعایت بندگان است بطریق تفضل و احسان . چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است ومصالح عباد بحسب اختلافات مختلف شود و حینئذ بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ ومنسوخ و حینئذ برمجتهد واجب باشد که بحث کند از امر ونهی وعام و خاص ومجمل و مبین وظاهر و مؤول وناسخ ومنسوخ (۱)

---

(۱) باید دانست که دلالت هر لفظ موضوعی برمعنای خود تابع اراده متکلم است آن معنی‌را واگر بدانیم متکلم بدان معنی جاهل یا از آن غافل است باید گفت لفظ او دلالت ندارد و این مذهب خواجه نصیرطوسی و ابوعلی بن سینا و ارسطو است و دیگران که منکر این معنی شدند وغرض آنانرا درنیافتند.

فصل دوم

در بیان امر و نهی:

بدان که امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا، وخلاف کرده‌اند اندر آن که امر بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بر آن محتاج است به ارادت، حق آنستکه احتیاج به ارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغه امر را درشانزده معنی استعمال کرده اند:

اول در ایجاب چنانکه اقیمو الصلوة.

دوم در ندب همچو کاتبوهم.

سوم ارشاد همچو فاستشهدوا.

چهارم تهدید همچو من شاء فلیومن ومن شاء فلیکفر.

پنجم اهانت همچو ذق انك انت العزيز الكريم.

ششم دعا همچو اللهم اغفرلی.

هفتم اباحت همچو واذاحللتم فاصطادوا.

هشتم امتنان همچو فکلوا ممارزقكم الله حلالا.

نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام

دهم تسخیر همچو کونوا قردة خاسئين.

یازدهم تعجیز همچو فاتوا بسورة.

دوازدهم تسویه همچو اصبروا اولا تصبروا.

سیزدهم تمنی همچو الاايها الليل الطويل الاانجلی.

چهاردهم اختبار همچو القواما انتم ملقون.

پانزدهم تکوین همچو کن فیکون.

شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قليلا.

ودرهمه بحقیقت نیست به اتفاق(۱) بلکه در بعضی بحقیقت است و در بعضی به مجاز گروهی گفتند در وجوب بحقیقت است و در باقی به مجاز.

و ابوهاشم گفته در ندب بحقیقت است و در باقی بمجاز وبعضی گفتند در اباحت بحقیقت است . و جمعی گفته اند در وجوب و ندب بحقیقت است و در غیر به مجاز .و بعضی گفتند از برای قدر مشترك است میان وجوب وندب:

و غزالی گفت از برای یکی از اینها بحقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب واباحت .

و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترك میان وجوب و ندب که آن رجحانست و قدر مشترك میان وجوب و اباحه که آن اذن است .

وصاحب تحصیل گفت مشترك است میان وجوب وندب واباحه وتنزیه وتحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوب است به چند وجه:

اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لایرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترك رکوع واگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی.

دوم آنکه تارك مأمور به مخالف امر است چه اگر موافق امر بودی ترك نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذرالذین یخالفون عن امره وتحذیر بی استحقاق عقوبت درست نیاید.

سوم آنکه تارك مأموربه عاصیست لقوله تعالی افعصیت امری وعاصی مستحق

---

(۱) جمعی از طلاب زمان ما گویند امر مستعمل درهمه این معانی بحقیقت است و مراد ازآن طلب انشائی است که قدر مشترك میان همه است اما این سخن نا معقول است چون طلب انشائی قسمی ازکلام نفسی است و آنکس که بصیغه امر تفوه کند یا در قلبش واقعاً میخواهد مخاطبین آن عمل را انجام دهند یا نمیخواهد وصیغه امر دراصل لغت برای آن موردی وضع شد که داعی آمر از امر خود فعل باشد یعنی حقیقة بخواهدآنرا ، نه مانند امتحان وتعجیز پس معنی صیغه امر طلب حقیقی است وغیرآن موضوع صیغه نیست .

دورخ است لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم

واین گروه که‌قائل شدند بدان که‌امر ازبرای وجوبست‌خلاف کرده‌اند اندر آن که‌امریکه‌واردشود عقیب‌التحریم، مفید وجوبست یااباحت.

بعضی از ایشان گفتند مفید اباحتست چنان که حق تعالی فرمودو اذاحللتم فاصطادوا، حق آن‌استکه‌مفید‌وجوبست زیراکه‌مقتضی‌وجوب که صیغه امراست قایم است و معارض که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت‌آن‌ندارد کـه‌معارض‌شود

و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آن که صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار.

جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرار است مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند بنا بر آن که مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترك میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنابرجهل به حقیقت حال و پیش ابوالحسین بصری و علم الهدی و فخرالدین رازی آن‌استکه از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلب است و این قول بهتر است تا اشتراك و مجاز لازم نیاید.

و همچنین خلاف کردنداندر آن که معلق بشرط همچو و ان کنتم جنبافاطهروا، یا بصفت همچو والسارق والسارقه‌فاقطعوا ایدیهما .اقتضا تکرار کند یانه بعضی گفتند اقتضا نکند و بعضی گفتند اقتضا کند.و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغة و اقتضا کندبحسب قیاس. و اما بنابر اول اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مراراً درست باشد و اگرنة محتمل هردو بودی بحسب لغة نقضی با تکرار لازم آمدی.

و اما دوم بنابر آن که ترتب حکم که آن قطع است مثلا بروصف آن که سرقه است مشعر است به علیت‌وصف مر آن‌حکم را پس باید که متکرر شود به تکرر وصف .

و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آن که مطلق امر مقتضی فور است یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فور است و جبائیان و ابوالحسین بصری و

و قاضی ابوبکر باقلانی و بعضی از شافعیه گفتند مقتضی تراخیست وگروهی گفتند مشترکست میان‌هردو.

حق آنست که نه‌مقتضی‌فور ونه مقتضی‌تراخی‌است بلکه ازبرای‌مطلق‌طلب که قدر مشترکست میان فوروتراخی، موضوعاست دفما للا شتراك والمجاز .

ونهی‌مقتضی‌تحریمست لقوله وما نهاکم عنه فانتهوا و بحث در او همچو بحث است درامر الا درتکرار وفور که اومقتضی تکرار است. وفور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود وامتناع از این صورت نبندد الا به امتناع از جمیع افراد آن ماهیة در جمیع افراد ازمان .

وخلاف کردند اندرآن که نهی دلالت کند شرعاً برفساد منهی عنه یا نه ،گروهی گفتند دلالت کند مطلقا بر فساد و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند .

اما اول بنا برآن که اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل، باید که آن فعل موصوف باشد به إجزا و حینئذ لازم آید که شی واحد هم مأمور به باشد و هم منهی عنه .

و اما دوم بنابرآنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ بعدی درآن نیست که شارع گوید :

لاتشتر وقت‌النداء وان اشتریت ملکت.

فصل سیم

در عموم وخصوص‌ومطلق ومقید:

بدانکه عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع‌واحد ومطلق‌لفظیست که دلالت کند بر ماهیت چیزی بیقید و دلالت عام یا بحسب لغة باشد بیواسطه هم چو أیْ مرعقلا وغیر عقلا را و مَنْ مرعقلا را و ما مرغیر عقلا را و این هر مکان را ومتی هرزمانی‌را ، یابواسطه قرینه :

اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لارجل .

یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم امهاتکم مر حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست ازو وتخصیص اخراج بعضی از آن چیز است که لفظ متناول او باشد .

و در فرق میان تخصیص ونسخ خلاف است بعضی گفتند تخصیص همچو جنس است و نسخ و استثنا دو نوع او واین قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد وتخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نبندد واگر از برای متعدد باشد تخصیص درو جایز باشد همچو اقتلوا المشرکین و گروهی دیگر گفتند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید واگر امر باشد بدا ، وضعف این قول ظاهر است زیرا تخصیص دال است بر آنکه مراد بعام بعضی بود وحینئذ کذب وبدأ لازم نیاید.

و خلاف کرده‌اند اندران که تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه .

مذهب قفال آنستکه تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام سه فرد باقیماند که اقل مراتب جمع است چنان که مذهب ابوحنیفه و شافعی واکثر فقهاست .

و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام دو فرد باقیماند که اقل مراتب جمع است به مذهب قاضی ابوبکر و استاد ابواسحق .

وبعضی گفتند تخصیص جایز باشد تاوقتیکه ازعام یکی باقیماند واکثر متاخران برانند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقیماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البستان وحال آن که از آنجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح ومستهجن شمرند .

و همچنین خلاف کرده اند اندر آن که چون عام را تخصیص کنند درباقی

بحقیقت باشد یا به مجاز و حق آن استکه مجاز باشدوالا اشتراك لازم آید و از اینجا خلاف افتاد در آن که عام مخصص درباقی حجت باشد یا نه ، هرکه قایلست بدان که حقیقت است در باقی ، قایلست بدان که حجتست و اما آنها که قایل نیستند بحقیقت درباقی خلاف کرده‌اند ومختار آن استکه اگر مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا و اگر مبهم‌باشد نه ، همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا مایتلی علیکم .

وهمچنین خلاف کرده‌اند اندر آن که استدلال بعام مادام که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یا نه :

مذهب بعضی آنستکه طلب مخصص واجب است و پیش ازاستقصاء در طلب استدلال بدو نتوان کرد و حق آنستکه واجب نیست چه اگر چنین باشد بایدکه حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعداز استقصاء در طلب مجاز.

ومخصص یا متصل باشد وآن چهار است :

استثناء همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمه.

و شرط همچو اقتلوا اهل الذمه ان اخلوا بشرایطها ، و صفت همچو فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچو ثم اتموالصیام الی اللیل.

یا منفصل وآن سه است : عقل همچو الله خالق کلشی ، وحس همچو واوتیت من کلشی و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتر و اجماع ؛ جایز است پیش اکثر علماء .

مثال اول : همچو تخصیص والمطلقات یتربصن با نفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن.

مثال دوم : همچو تخصیص یوصیکم‌الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله القاتل لایرث و این حدیث هرچند متواتر نیست لیکن‌چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی.

ومثال سوم: همچو الذین یرمون‌المحصنات ثم‌لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم

ثمانین جلدة که به اجماع مخصص باشد به احرار وبنده را نیمه‌آن بیش نزنند.

وتخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یانه :

مختار آنست که جایز بود چنان که ذکر رفت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفتند جایز نیست مطلقا وبعضی گفتند جایز است و ابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه ومذهب کرخی آن است که اگر بمنفصلی تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه ومذهب ابن‌شریح ، گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه .

غزالی گفت اگر ظنی حاصلشوداز قیاس که راجح باشد برظنی که حاصل شده از عام جایز بود والا نه.

ومذهب قاضی ابوبکر وامام الحرمین توقفست وهمچنین خلاف کرده‌اند اندر آن که تخصیص منطوق همچو تخصیص خلق الماء طهوراً لا ینجسه شي الا ما غیر طعمه اولونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبتنی است بر آن که مفهوم حجت است یا نه اگر گوئیم حجت است مختار آن استکه جایز بود والا نه.

و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آن که عطف خاص بر عام اقتضا تخصیص‌عام کند یا نه .

مختار آن استکه اقتضا نکند همچو لایقتل مسلم بکافر ولاذو عهد فی عهد چه اصل بقاء اوست برعموم و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب‌مختارهمچو والمطلقات یتر بصن بانفسهن ثلثة قروء وبعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات و بو این است و ضمیر بعولتهن راجع بـه رجعیات است وبس .

فصل چهارم

در مجمل و مبین.

بدان که اجمال بحسب لغة جمع است چنان که گویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و لفظ نگفتیم تا فعل را نیز فرا گیرد.

اجمال درلفظ مجمل یابه‌نسبت حقایق او باشد، وآن رامشترك خوانندهمچو ثلثة قروء یا بنسبت به افراد حقیقت واحد همچون ان‌الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت با خارج ما وضع له اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد یا احد المجازات اقرب بحقیقت یا مقصود یا اشهر نباشد.

و مبین آن استکه دلالت او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود بی اضمار و تقدیر یا بصفتی هم چو والله بکل شیء علیم یا بغیر مانند و اسئل القریة، وبقرة صفراء فاقع لونها.

ومبین شایدکه قول باشد چنان که ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود برسول صلی الله علیه و آله هم چو نماز او که مبین اقیموا الصلوة شد بواسطهٔ قول او صلوا کما رایتمونی اصلی و اگر هردو جمع شوند وموافق باشند مبین‌سابق بود ودوم تأکید. واگر مختلف باشند چنان که روایت می‌کنند که درقرآن‌حج و عمره به یك طواف فرموده و او دوطواف کرد اینجا قول بیان باشد وفعل او محمول بود برندب یا بر واجبی که مختص باشد

وخلاف کردند اندر آن که تأخیر بیان ازوقت حاجت جایز بود یانه،جمهور علما برآنند که جایز نباشد چه تکلیف مالایطاق لازم آید.

اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کردند جمهور اشاعره برآنند که جایز است مطلقا چه حق تعالی فرمود: فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه‌وثم از برای تراخیست.

و جمهور معتزله گفتند جایز نیست مطلقا چه از آن اغوا لازم آید و ابوالحسین بصری وقفال وابوبکردقاق وابواسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تأخیر بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود واکر مشترک نباشد تأخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد واما تأخیر بیان تفصیلی آن جایز باشد.

فصل پنجم

در ظاهر و ماول ظاهر بحسب لغة واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی و تأویل در لغة از آل یؤل است ودراصطلاح حمل ظاهر بر محتمل مرجوح و تأویل بسه قسم است: قریب و بعید ومتعذر.

قریب انستکه طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح شود جهت قرب او همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة به اذا عزمتم

و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی همچو تأویل:

امسك اربعا وفارق سایرهن به امسك اربعا من اوایل النساء.

ومتعذر آنکه بهیچ وجه مقبول نباشد همچو تأویل شجره ملعونه بحشیش

فصل ششم

در ناسخ و منسوخ،

بدانکه نسخ در لغة بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت هم چو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت، دوم نقل هم چو نسخت الکتاب ای نقلته ودراصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی بطریق شرعیکه متراخی باشند. وهمه ملل متفق‌اند درجواز نسخ الایهود و واقعست به اتفاق اهل اسلام الا ابومسلم اصفهانی که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنستکه واقعست، چه به اجماع صحابه وعلماء شریعت دین محمد صلی الله علیه و آله ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه بنماز با بیت المقدس منسوخ شده بتوجه با کعبه ووجوب روزه عاشورا منسوخ شده به ماه رمضان وشاید که بعضی

از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود هم چو:

والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعاً الى الحول

که در اینجا مدت عده وفات یکسال است و آن منسوخ به این آیه شدکه:

والذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا يتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا.

چه در اینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است و ابومسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قرآن مربعض دیگر راجایز بود بطلان آن بعض لازم آیدلیکن این جایز نیست لقوله تعا:

لاياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه.

و جواب آنستکه ضمیر عاید است با جمیع قرآن نه با بعض

وخلاف کرده‌اند اندرآنکه نسخ وجوب پیش‌ازتمکن ازعمل‌بدآن جایزباشد یانه.

اشاعره گفتند جایز است که اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقعست زیرا که حقتعالی اول ابراهیم را بذبح اسمعیل امر فرمود و بعدازآن آن‌را منسوخ گردانید بفدیه و این باید که‌پیش‌از تمکن از فعل بوده‌باشد.

و معتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخصی بفعل واحد درزمان واحد مأمور ومنهی باشد.

و همچنین خلاف کرده‌اند اندرآنکه نسخ بی بدل جایز است یا نه اکثر اصولیان برآنند که جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلى الله عليه وآله وسلم واجب بود و بعد از آن منسوخ شد بی بدل و وقوع دلیل جواز است:

و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تعا:

ما ننسخ من آية او ننسها نات بخير منها

و همچنین خلاف کرده‌اند اندرآنکه نسخ حکم دون تلاوت یا بعکس جایز است یانه مختار آنستکه جایز است چه حکم **والذين يتوفون منكم و يذرون**

ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول منسوخ شد بدون تلاوت وتلاوت الشيخ والشيخة اذ ازنيا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم .

باب سیم

در سنت

و آن عبارتست از آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله صادر شده باشد از اقوال وافعال بیواسطه و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته ونهی نفرموده. و بحث در اقوال اواز امر ونهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ هم چنانست که در بحث کتاب یادکرده شد اما بقیه ابحاث او درچند مسئله ایراد کنیم.

مسئله اولی

در افعال او (ص)

ائمه خلاف کرده اند اندر آنکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا اباحت پیش شافعی آنستکه مجرد فعل او دالست برندب لقوله تعا :

لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنة

وادنی مراتب حسنه رجحانست ووجوب چون اصل عدم آنست وراجح غیرواجب ندب باشد. وقائل را رسد که گوید لانسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست وقتی چنین بودی که مباح حسنه نبودی و این ممنوعست وبرتقدیرتسلیم اسوة عبارتست ازاتیان بفعل نبی صلی الله علیه و آله بر وجهیکه ازو صادرشده باشد واینمعنی معلوم نیست.

و مذهب مالك آنستکه دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید مکروه یا حرام بود چه گناه برو جایز نیست و اصل عدم وجوب ورجحانست پس مباح باشد. واین ضعیف است چه به استقراء معلوم شد که اکثر افعال او واجبست یامندوب و

حینئذ الحاق فرد به اعم اغلب اولی بود وپیش‌جمعی دیگر آنست که دالست بروجوب لقوله تعا :

فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما اتیکم الرسول فخذوه و ظاهر امر از برای وجوبست و جواب از دو آیت اول آنستکه متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهیکه ازو صادر شده باشد و حینئذ شاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب اتیان نموده باشد واز آیه سوم آنکه مراد بما اتیکم امرکم است به دلیل قوله و ما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی وجمعی دیگر توقف کردند و این حق است زیرا که فعل‌رسول صلی الله علیه و آله با احتمال اباحت وندب ووجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد.

مسئله دوم

در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است

اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح.

دوم بدانکه او گوید این‌فعل مساوی فلان‌فعلست.

سوم آنکه آن فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام .

چهارم آنکه فعل‌مقترن باشدبه امارتیکه دال‌بر وجوب یاندب چنانکه‌نمازی گذارده باشد به اذان و اقامت وعلی هذا.

مسئله سیم

در تعارض

بدانکه دو فعل متعارض نشود سواء کان متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد و حینئذ احدی معارض دیگر نتواند شد.

اما فعل و قول معارض شوند و حینئذ اگر قول مقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول متقدم بود و اگر قول متاخر باشد و عام بود ناسخ آن فعل شود و اگر خاص باشد بدو ناسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود به امت وورود پیش از آن باشد که امت بمثل فعل اوقیام نموده باشند آن قول مخصص فعل او شود بنسبت بالامت واگر بعدازقیام ایشان باشدبدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقت احدی بردیگری معلوم باشد واما اگر ندانند که قول سابقست یافعل، امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است دون فعل که آن مفتقر است بقول

مسئله چهارم

در آنکه رسول ص پیش از نبوت بشرایع دیگری متعبد بود یا نه

اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخرالدین رازی و جمعی دیگر آن استکه متعبد نبود زیرا اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی یا بشریعت پیغمبرانیکه پیش از عیسی بودندی.

و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری به تثلیث و آنها که به تثلیث قایل نشدند بغایت اندك بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید.

و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بودچه بنقل متواتر ثابت شد که او حج میگذارد و طواف میکرد و از میته و زنا اجتناب مینمود و عقل در این امور

استقلال ندارد پس بناچاریه‌شرع‌بوده باشد و اما بعداز نبوت اکثر بر آنندکه‌متعبد نبود بنابرآنکه اگر مأمور بودی بشریعت دیگری‌در وقایع‌انتظار وحی نبردی‌بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی برجوع با کتب ایشان بر ما نیز رجوع بکتب ایشان واجب بودی بواسطه تأسی بدو و آنکه در رجم یهودیه بشریعت رجوع با توریة کرد جهت التزام یهود بود.

مسئله پنجم

در آن‌که خبر متواتر مفیدعلم است مطلقا

خلاف مرسمنیه را که گفتند مفید علم نیست مطلقا وبعضی گفتند اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطلند چه با وجود بلاد بعیده‌ازما هم چو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و هم چنین بواسطه تواتر خبر بضرورت می دانیم که علی عليه السلام و حاتم و غیر ایشان بوده‌اند با آنکه گذشته‌اند.

مسئله‌ششم

اندرآنکه‌خبر متواترمفید علمست بنظر یا بضرورت

مذهب ابوالحسین بصری و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنستکه علمیکه حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نمود و حق آنستکه مفید علم است بضرورت‌چه اگر محتاج بنظر بودي جمعيرا که فکر ازایشان‌صورت نبندد حاصل نبودي هم‌چو ابلهان و کودکان

مسئله‌هفتم

در خبر واحد

و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی نباشند که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود و علما را خلافست اندر آن

که عمل بدو واجبست یا نه، حق آنستکه عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حقتعالی حذر واجب گردانید به انذار طایفه ازفرقه چنان که فرمود(۱)

فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون

وفرقه برسه تن اطلاق کنند پس طایفهٔ که ازفرقه بیرون روند یك باشند یا دو ولعل هر چند در اصل از براي ترجیست اما چون حمل بر آن متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهت اشتراك هردو در توقع .

باب چهارم

در اجماع

و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد ﷺ بر امري از امور و اکثر طوایف قایلند بدان که اجماع حجت است الانظام و بعضی ازخوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمدبن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه شیعه منع حجت اجماع نکردند بلکه در استدلال مخالفند چون ایشان میگویند اجماع بنابر آن حجتست که اجماع اتفاق اهل حل وعقد است. و حینئذ امام معصوم که بهترین ایشانست بناچار باید داخل بوده باشد و چون او اتفاق کند حجت باشد

و احمدبن حنبل نیز حجة اجماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستبعد شمرد چنانکه اتفاق آدمیان در وقتی واحد برمأکولی واحد مستبعد است و اینضعیف است زیرا که دواعی در مأکولات مختلفند بخلاف احکام (۲)

و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکنست لیکن وقوف برو متعذر بنابر آنکه

---

(۱) آنکه تفقه کند یعنی احکام دین را با بصیرت فراگیرد و بمردم رساند قبول خبر او تقلید است واجماعاً واجب است ومستلزم آن نیست که قبول خبر هرکس ولو غیر متفقه برای هر کس دیگر ولو متفقه واجب باشد.

(۲) ممکن است بگوئیم دواعی دراحکام نیزمختلف است واتفاق بر آن نیز مستبعد چنانکه

علماء در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود آنکه در مغربست با آنکه مشرقست در آن حکم اتفاق کردند. نیز بعضی خامل اند وبعضی خایف از سلاطین و ملوك و حینئذ از ترس شاید که متفق شوند ودرسرّ از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات علماء محصور باشند و خوف مرتفع (۱) و پیش مالك اجماع اهل مدینه حجتست لقوله ان مدینة طیبة لتنفی خبثها.

و پیش شیعه اجماع عترت حجتست لقوله تعا:

انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم

و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علی است وفاطمه وحسن وحسین (ع) و لقوله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی**

و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجتست لقوله:

علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی

بعضی گویند اجماع شیخین یعنی ابی بکر وعمر حجت است لقوله:

اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر

استدلال به اجماع در صورتی جایز باشد که صحة اجماع موقوف نباشد بر آن همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بر آن همچو اثبات باری تعالی استدلال به اجماع جایز نباشد والا دور لازم آید واجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی‌سندی و حجتی خطا بود.

هیچ مطلبی متفق علیه نیست حتی روشنی آفتاب که سوفسطائی انکار آن کند لکن جماعتی که قولشان دراجماع حجت است شاید داعی واحد داشته باشند مانند اجماع نحاة بررفع فاعل که داعی همه بیان کلام صحیح است واجماع مسلمین برحرمت خمر که داعی همهٔ دانستن امر رسول صلی‌الله علیه وآله است.

(۱) محصوربودن علما، در دعوی اجماع واجب نیست چون در بسیاری از علوم علمای آن نامحصورند ومیدانیم اتفاق دارند برحکمی مانند نحاة بررفع فاعل.

و گروهی گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسك بسند اجماع اولی باشداز آنکه به‌اجماع(۱) واینضعیف است زیرا که‌از وجود سند عدم افاوت اجماع لازم نیآید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب واگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تأویل بود تأویل آن واجب باشد

واگرقابـل تأویل نباشد و یکی از دیگری عام تر بود اخص مخصص اعم شودو اگرهردومساوی‌باشدمتساقط شوند.

و بعضی شرط کرده‌اند اجماع باید که‌منقول باشد بتواتر تا عمل بدان‌واجب بود و حق آنستکه اگر نیزبطریق آحاد منقول باشد عمل بدان‌واجب بود (۲) چه نقل ظنی هم چو سنت بطریق آحاد مفید است پس قطعی اولی‌بود.

باب پنجم
در قیاس

و آن عبارتست ازاثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگربواسطه‌اشتراك هر دو در علت حکم پیش مثبت، همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطهٔ ثبوت او

---

(۱) سند اجماع ممکن است حدیثی ضعیف‌الاسناد باشدکه حجیت را نشاید یا دلالت‌آن واضح نباشد دراین دوجا مدرك خود اجماع است نه سندآن ، ونیز سند اجماع برفرض صحت مفید ظن است واجماع مفید علم ، پس اجماع اولی بود بتمسك.

(۲) تحصیل اجماع یعنی یقین حاصل کردن باینکه حکمی اجماعی است برای هرکس سهل و آسان نیست چون تفطن وحدس قوی والتفات بقرائن مختلفه در آن ضرور است که همه‌کس‌آن هوش وتفطن را ندارد پس نقل اجماع‌که از روی اجتهاد شخصی است برای مجتهد دیگر حجت نمیباشد وعمده تفطن بأجماع ازاین راه حاصل میشودکه یقین‌کنیم در بین علمائی‌که نمیشناسیم و ندیده ایم اختلافی نیست بقرینهٔ آنکه اگردرمیان آنها اختلاف بود نظیر آن در میان آنها که میشناسیم نیز پدید میآمد واین حدس همیشه حاصل نمیشود یا اجماع بر اصل وقاعده‌کلی است‌که تطبیق آن بر یك حکم مورد اختلاف نظر واقع میشود و دو اجماع منقول مناقض یکدیگر اتفاق میافتد.

در خمر بسبب اشتراك علت که آن اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز: مقیس علیهم چو خمر در اینصورت که آن را اصل‌خوانند، و مقیس هم‌چو نبیذ که آنرا فرع خوانند و امر مشترك که آن إسکار است در اینصورت و آن را علت خوانند و حکم که آن تحریم‌است و فقهأ مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف‌وامر مشترکرا جامع و طرق داله‌بر علیت وصف جامع نه‌اند:

اول نص چنانکه **اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل**

دوم ایماء چنانکه شارع فرق‌کند در حکم میان دو چیزبذکر وصفی‌وحینئذ از آنجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثالش رسول‌ﷺ نهی کرداز بیع طعام بطعام بتفاضل و بعداز آن فرمود:

اذا اختلف‌الجنسان فبیعوا کیف‌شئتم یدا بید

پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس‌علت جواز بیع است بتفاضل.

سوم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت تقدیم برادر مادر و پدری برپدری درمیراث امتزاج نسبتین است.

چهارم مناسبت و آن هر وصفی باشد که ثبوت حکم عقیبه متضمن وجود چیزي بود که آنچیز موافق حال باشد در معاش یا درمعاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یادفع مضرت‌وآنچه در معاد بودیادفع‌عقاب بود یا جلب‌ثواب چنانکه سکر از برای تحریم است که بالذات مناسب تحریم است محافظه علی العقل.

پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگري ناقض وضوء فرض است قیاس بر مس ذکرخود.

ششم دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند:

هذا الحکم دار مع المشرك وجوداً و عدماً ودوران الشيء مع الشي

دلیل علی ان المدار علة للدائر

هفتم تقسیم و آن حصر اوصافست در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی والاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگرنباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربایامعلل است بطعم یاکیل یاقوت لیکن دوم وسوم منتفی انداول متعین باشد

هشتم تردید وآن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صورالاصورت نزاع

نهم تنقیح مناط چنانکه گویند(۱):

لافارق بین الاصل والفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی الفرع

وابطال علیت بشش چیز کنند:

اول نقض و آن پدید کردن وصف است بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علت است مرعدم صحت صوم را گویند:

من لم یبیت عری اول صومه من النیة ومن عری اول صومه من النیة لایکون صومه صحیحالان الصوم عبارة عن الامساك من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة

پس معترض گوید این منقوض است بروزه ندب که آن درستست باتفاق مع عدم التبییت.

دوم عدم تأثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند

مبیع غیر مرئی فلایصح کالطیر فی الهواء والسمك فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین

پس معترض گوید این وصف مؤثر نیست چه میبابیم که بیع بازوال این وصف صحیح نیست در جائیکه مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد.

و مثال دوم چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان برصبح گوید:

الصبح صلوة لایقصر فوجب ان لایقدم اذانه قیاسا علی المغرب

---

(۱) باید دانست که تنقیح مناط ضعیف ترین انواع قیاس است وجماعتی ازمتأخرین ماگویند تنقیح مناط حجت است وگمان میکنند تنقیح مناط چیز دیگر است وقیاس چیز دیگر.

پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوده نیزهمچو ظهر وعصر اذان را مقدم نمیدارند

سوم کسر و آن الغاء احدالجزئین است از درجه‌اعتبار ونقض جزودیگر و اینرا نیز مکسور خوانند چنانکه گویند:

صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب ادائها قیاساعلی‌صلوة الامن والجامع کون کل منهما صلوة یجب‌قضاؤها

پس معترض گوید که:

کونه صلوة فحسب غیر معتبر فی وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء و هو منقوض بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب‌اداؤه

چهارم قلب و آن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه‌مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آن را علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع والحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید:

بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاساً علی النکاح و الجامع کون کل‌منهما عقد معاوضة فیقول الغالب بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لایثبت فیه خیار الرویه قیاساً علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة.

پنجم قول بموجب و ان تسلیم مقتضاء قول‌مستدلست‌بابقـاء خلاف چنان که گوید:

الخیل یسابق علیه فتجب فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض ماذکرت مسلم لکن تجب علیه زکوة التجارة لاجمیع انواع الزکوة

ششم‌فرق‌و آن‌عبارت‌است‌از آنکه‌خصوصیت‌اصلرا علت‌حکم‌سازندباخصوصیت فرع‌رامانع‌حکم‌نهند.

والله العالم بحقایق الامور

فن پنجم
در علم فقه که عبارتست

از معرفت فروع احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقرر است که وضع احکام شرعی بناچار باید ازبرای فایده بودعاید با خلق چه خالق از آن منزه است ، بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه‌فایده آن یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن.

قسم اولرا عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی بسه قسم کنند چه بحث دراویا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بـه حفظ هـر دو .

اولرا معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سوم را جنایات.

و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آن را مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه اهتمام شارع بدآن بیشتراست و بنابراین‌هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت:

اقیموا الصلوة و اتوالزکوة.

و رسول (ص) فرمود الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین من ترکها فقد هدم الدین.

چون نماز موقوفست بر اموری‌چند، بحث آن امور مقدم دارند و در این مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه به مذهبی معین نیز صورت نمی‌بست و ارادت چنان بود که فواید او مرعموم امت و کافه اهل این‌ملت را شامل باشد؛ بر فردض عبادات‌اکتفا نموده بروجهی بیان کرده شد که چون مکلف برآن وجه بدان قیام نماید آن‌عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هر کرا در دین و طاعات اخلاص و یقین در عبادات بود فرایض را که خلل در آن موجب خطر است جهت احتیاط جز براین وجه نگذارد و عبادات مندوبه را چون بر زیادت و

نقصان آن اثمی لاحق نشود به مذهبی که دارد بگذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد وهم وظایف مذهب وعصبیت مرتب.

و هیچ شك نیست اندر آنکه اگر علمای امت و امنای ملت عناد و عصبیت را رها کنند عموم امت را جزبدین وجه عبادت نفرمایند

لمؤلفه

لقد وضح المقال ان استفادا ولكن این من ترك العنادا

باب اول

در بیان صلوة ومقدمات آن مشتمل بر نه فصل

فصل اول

در طهارت

بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست به آب واجبست و نجاست دوقسمست یکی عینی ودوم حکمی:

و نجاست عینی به مذهب ابی حنیفه دو نوعست یکی غلیظ هم چو خمر و خون و ریم و بول و غایط هر چیزیکه گوشت او را نشاید خوردن شرعاً،از اینها تا به مقدار درمی پیش او در نماز معفو است اما زیاده را زایل باید کرد تانماز درست باشد.

دوم نجاست خفیفه هم چو بول آنچه گوشت او را شرعاً توان خورد و از این تا به مقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفو است.

اما به مذهب شافعی و احمد حنبل و مالك اندك و بسیار هر نجاستی مانع

(۱) طریقهٔ که مؤلف کتاب برای تقریب بین مذاهب اسلامی آورده است بسیار نیکو است اما اختلافات را بیشتر خلفا وسیاستمداران تشدید میکنند و اتباع بیگانه را چنان بزشتی نسبت میدهند که قتل وغارت آنان را برای رعایای خود جائز وگوارا شمرند ، خلفا نصرانی ویهودی را در دربار خود مقرب میداشتند وشیعه را هرجا می یافتند مستأصل میکردند چون آنها را اتباع آل علی علیه‌السلام وآل علی را دشمن خود میدانستند . بزرگان صوفیه نیز بطریقه مؤلف بودند و مذهب خاص را در فروع نمی پسندیدند و باحتیاط عمل میکردند . اگر عناد سیاسی درمیان نباشد اختلاف درفروع چنانکه میان صحابه بود نباید موجب کینه ودشمنی گردد .

نماز است و ازاله آن واجب و مذهب صادق عليه السلام نیز همین است الا پیش او در بول و روث مایؤکل لحمه دو روایتست وقاع ومنی مطلقا نجس پس مکلف باید که بدن و جامه و جای نماز خود را از هرچه پیش مجتهدین نجس است پاك گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد.

نجاست حکمی دو نوع است:

یکی مغلظه که موجب غسلست و دوم غیر مغلظه که موجب وضو است.

اما آنچه موجب غسلست پیش اکثر فقهاء سه چیز است: جنابت و حیض و نفاس و پنج چیز است در پیش صادق عليه السلام اینسه واستحاضه مع غمس القطنة و مس میت پیش از غسل او.

و فرض در غسل جنابت پیش ابی حنیفه سه چیز است.

یکی مضمضه و دوم استنشاق • سیم شستن جملهٔ اعضاء ظاهر بدن وبن موی ها.

و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت دوم شستن جمله اجزاء ظاهر وبلموی ها ومنابت آن و پیش مالك واحمد پنج چیز است: نیت و مضمضه و استنشاق ورسانیدن آب بهمه اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق عليه السلام چهار چیز است: نیت با استدامت آن و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بن موی ها و تخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل بدآنجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر بشوید بعداز آن جانب راست و بعداز آن جانب چپ.

پس غسل صحیح بهمه مذاهب آن باشد که مستجمع نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن با موی ها و منابت و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدآنجا رسد و اگر به آسانی، با ترتیب و نیت بر ینوجه کند که:

نویت العمل یا اغتسل من الجنابة لرفع الحدث و استباحة الصلوة قربة الی الله

و این معنی اگر در دل بگذراند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی تلفظ نیز کند.

و بحث در غسلهای دیگر نیز همین است که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت نیست.

اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضو است به مذهب ابوحنیفه هرچه از سبیلین بیرون آید و از غیرسبیلین نیز اگر نجس باشد چون خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع باشد یا متکی یا مستند نه آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا درسجده و قهقهه اگر درنماز بود وبه‌مذهب شافعی خروج غیر منی از موضع‌غیر معتاد یا ثقبه که‌زیر معده باشد اگر موضع معتادبسته شود و در زوال عقل به اغما یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن‌المقعدباشد برزمین و تلاقی بشره مرد و زن که بیکدیگر محرم نباشندوشوهر هم دراینصورت غیرمحرم است و مس فرج اگر قبل باشد یادبرمردیازن صغیره و کبیره مرده‌یا زنده و محل جب همان حکم‌دارد.

و به‌مذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگرچه ممکن المقعدنباشد ناقض است.

و به مذهب صادق ﷺ بولست وغایط و باد از موضع‌معتاد وهرآنچه ازآنجا بیرون آید متلطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیله بخلاف وذی‌ومذی وکرمی که‌متلطخ نباشد وخوابی که مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد باشد یا غیر آن و هرچه عقلرا زایل کند و مذهب مالك نیز همین است.

پس احتیاط آن باشد که چون یکی ازاینها که بمذهبی از مذاهب‌ناقضست حاصلشود بی‌آنکه وضو سازد نماز نگذارد.

و فرایض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار چیز است:

غسل وجه ویدین تامرفقین و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین تا کعبین.

و بمذهب شافعی شش چیز است: نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یك موی باشد و بقولی دیگر سه موی و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاهداشتن.

و به مذهب مالك این شش است با زیادتی موالاة.

و به مذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق الاباید که نیت اول مضمضه باشد و پیش مالك واحمد مسح جمیع سر فرض است.

و به مذهب صادق هفت چیز است:

اول نیت با استدامت آن حکما تا آخر.

دوم غسل وجه.

سوم غسل یدین.

چهارم مسح سر بما یسمی مسحاً.

پنجم مسح هر دو پای ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد وغسل آن پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد.

ششم ترتیب. هفتم موالات.

پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی مقارن به اول مضمضه با استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین تا مرفقین و مسح جمیع سر به بقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقعشده باشد آب نوبرداشتن از برای مسح بهیچ مذهب فرض نیست و مسح رجلین هم چنین و بعد از آن غسل آن با رعایت موالاة دراین افعال و ترك مسح بر موزه الا مع الضرورة.

اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین وغسل رجلین بمذهب صادق ؈ بدعت است و بدعت موجب خلل در طاعت.

گوئیم اتیان بدان مظنه خلل است در ثواب و ترك آن مظنه بطلان عمل پس اتیان بدان اولی بود از ترك.

اگر گویند جمع میان مسح وغسل بفرضیت هر دو یا به‌احدی برسبیل فرضیت و به دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است.

گوئیم جمع میان هر دو بنا بر تحصیل واجبست به یقین چنانکه بوقت‌اشتباه تقدم احدی الجمعتین میان جمعه و ظهر جمع کند و بوقت اشتباه قبله یکنماز را بدو جهت یا زیاده گذارند بنابر عدم غلبه‌ظن بجهتی معین و دروقت‌اشتباه منکوحه باجنبیه از هردو اجتناب نمایند.

پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلا للما موربه‌یقیناً وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید.

فصل دوم

در مایتطهر به

و آن یا آب بود یا بدل او. اگر آب‌باشد باید که آبی باشد که آنرا اضافت بچیزی نکنند هم چو آب گل‌و آب زعفران و غیر آن بلکه مطلق‌خوانند هم چو آب جوی و چاه و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر مذهب ابی حنیفه که پیش‌او ازاله نجاست عینی به آب مضاف نیز جایز بود و به مذهب شافعی چون‌آب‌ایستاده‌که به مقدار دوقله رسد به‌ملاقات‌نجاست‌نجس‌نشود مگر آنکه آن نجاست بوی او یا طعم او یا لون او رابگرداند و بمذهب احمد نیز اگر دو قله باشد و بول یا عذره مایعه در او افتد نجس نشود

اما بمذهب ابی حنیفه‌اگرحوضی‌کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست در آن جا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز باشد و نجاست را ازآن‌اخراج کنند پاك باشد.

و بمذهب مالك آب هر چند اندك باشد روان یاایستاده ، چون‌نجاست

ظاهر را اخراج کنند پاک باشد مگر رنك یابوی یا طعم وی متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهر است و مطهر.

و بمذهب صادق (ع) آب روان اگر اندك باشد و اگر بسیار پاك بود(۱) مگر رنك یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در او افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقی است پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنك یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینی یا حکمی بآبی کنند که به اتفاق طاهر بود یا مطهر و چون آب نیابد و اگر یابد استعمال آن متعذر بود بنا برمرضی یاخوفی یا عدم قدرت بوصول آن جایز باشد که تیمم کند.

و تیمم به مذهب ابوحنیفه و مالك بهر خاکی که پاك باشد جایز بود و اگر چه باگچ و آهك وریك آمیخته باشد.

و اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاك خالص نشاید و بمذهب صادق (ع) باید که آن خاك پاك بود و مملوك او یا درحکم ملك و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن او را خاك نخوانند.(۲)

و تیمم هفت رکن است،

اول نقل تراب چه اگر بر روی دست های او باشد و او دست بر آنجامالد درست نباشد.

دوم طهارت مواضع تیمم.

سوم قصد چه اگر باد خاکرا بروی و دست های او افشاند و او دست در آن مالد درست نباشد.

چهارم نیت. پنجم خاك بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالك واحمد

---

(۱) درآب روان اندك تصریحی نیست در روایات منقولة از حضرت صادق «ع» و بقاعده بملاقات نجاست ازآن اجتناب بایدکرد بمفهوم الماء اذا بلغ قدر کراء

(۲) سنك درحکم خاك است چون درحجاز صعید یعنی سطح زمین بی سنك نیست.

اما بمذهب ابوحنیفه اگر یکمتر از ربعی از روی خاك برسد روا باشد.

ششم بهر دو دست تا آرنجها بمذهب ابوحنیفه وشافعی خاك یا اثرش رسانیدن وبمذهب مالك واحمدتابندهای دست هفتم ترتیب وبه‌مذهب‌ابوحنیفه به یکضربه جایز نباشد.

و بمذهب صادق علیه السلام؛

اول نقل‌تراب، دوم نیت استباحت صلوة وتقرب وایقاع آن از برای وجوب و یا ندب بر سبیل استدامت حکم(۱).

سوم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی

چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه‌را فرا گیرد و بعداز آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب.

و بمذهب ابوحنیفه به یك تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد، دراوقات مختلف وحکم او همچو حکم وضواست:

و بمذهب شافعی هر فریضه را علی‌حده تیممی باید.

و به مذهب مالك و احمد مادام که‌وقت باقی باشد چندانکه خواهدفرایض و نوافل به‌یك تیمم تواند گزارد.

و به مذهب صادق ﷺ تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بخاکی کند پاك خالص که اززمین مغصوب نباشد و خاکرا نقل کندو نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوةوتقرب وایقاع آن بروجه‌وجوب و بر آن نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم‌وتمام‌روی‌وهر دودست‌را تاآرنجها‌بمالد و بدو ضربه باشد وبه یك تیمم جز یکنماز فریضه نگذارد و تیمم عندتضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود وباتفاق‌درست‌باشد.

---

(۱) بنا برمذهب صحیح واجبات نیت همین است اما جمعی ازمتأخرین نیت استباحت صلوة وقصد وجه را برای وجوب یا ندب واجب ندانند.

فصل سیم

درمعرفت وقت

بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادقست ومراد بصبح صادق آنست که از آنجاکه آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آنصبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتابست یعنی میل او از وسط السماء به جانب مغرب و اعتبار آن بسایه توانکرد که مادام که سایه در نقصانست پیش از زوالست و چون در زیاده افتد وقت نماز پیشین باشد تا آنوقت که سایه هر چیزی مثل آنچیز گردد و چون از آن اندك زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این به مذهب شافعی‌واحمد ومالکست.

و اما به مذهب ابوحنیفه تا آنوقت که سایه هر چیزی دو چندان آن چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است.

و به مذهب صادق علیه‌السلام هروقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گذارد و اگر از روز پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین نماز دیگر را باداتوان گذارد. ومذهب مالك نیز همین است

و چون آفتاب فرو رود وقت نمازشام بود.

و پیش شافعی وقت نماز شام آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو بسازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی تا غایب شدن شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعداز غروب آفتاب ازاثروی بجای فرو شدن آفتاب باقی مانده

اما پیش ابوحنیفه آخر نماز شام آنوقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سفیدیست که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و به اتفاق هر چهار تأخیر نماز

خفتن تا بیشتر از ثلث شب فاضلتر است و تا بر آمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن است

اما به مذهب حضرت صادق علیه السلام هروقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمه شب به مقدار اداء چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل اداء تواند کرد و نماز خفتن بعد از نیمه شب قضا بود و پیش مالك اگر از شب مقدار اداء چهار رکعت نماز باشد مغرب و عشاء بر سبیل ادا باید گذارد پس احتیاط آن باشد که چون اول وقت به اتفاق همه فاضلتر است مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاضل تر است در اول وقت بگذارند تا به اتفاق درست باشد.

فصل چهارم

در ستر عورت

بدانکه به قول شافعی ناف و زانو وما بینهما از مرد عورتست وبقولی دیگر ناف عورتست و زانو نیست.

و پیش ابوحنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن این مقدار در نماز وغیر آن واجب بود.

و به مذهب صادق علیه السلام و مالك عورت هر دو پیش و پس است و بس اما جمله اندام زن آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست واز کنیزك همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی پشت وشکم پیش هرچهار. اما به مذهب صادق علیه السلام همه بدن او عورتست مگر سر که اگر برهنه بود نماز درست باشد

و اگر در نماز عورت برهنه شود ، به مذهب ابوحنیفه از سواتین زیاده از مقدار درمی و از غیر سواتین به مقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و هم چنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و به مذهب شافعی و مالك و احمد هر مقدار که باشد به مجرد برهنه شدن فاسد شود وهم چنین هر مقدار از نجاست که باشد.

و به مذهب صادق علیه السلام نیز همینست پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و

مابینهما البته بپوشاند و زن اگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اکرامة باشد هم چنین وبه‌هر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا بهر مقدار از نجاست که‌ملاقی شود با جامه او، حکم ببطلان آن‌نماز کند و باز سر گیرد.

و آنچه در نماز پوشیدن‌آن جایز‌است‌جامه‌پنبه و کتان وصوف‌است‌وابریشم مرزنانرا وپوست هرچه دباغت کرده باشند اگر چه پوست سك باشدبه‌مذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانی‌که باشدمذبوح یاغیر‌مذبوح‌الاپوست سك‌وخوك‌به‌مذهب شافعی و مالك واحمد بشرط دباغت.

و به مذهب صادق عليه السلام از پوستها بجزپوست آنچه گوشت اوحلال‌بودبشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید کرد پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل‌شود و زن اگر حره باشد و اکرامه جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بچیزیکه به اتفاق نماز در آن درست باشد بپوشاند وازپوستهاآنچه گوشت اونخورند یا مذبوح نباشد نپوشد تا نماز به اتفاق درست باشد.

فصل پنجم
در استقبال

برهر کسکه در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن یا محرابی که مبنی بر عیان کعبه باشد لازمست و بر دیگران روی بجهت او کردن به مذهب هر چهارو به مذهب صادق عليه السلام برهر‌که کعبه‌مشاهداو بود واجبست روی بعین‌کعبه‌آوردن بر دیگران روی بجهت او واجبست و اگر قبله یا وقت بر او مشتبه شود وکسی را نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از غلبه ظن بوقت یا به طریق قبله نماز بگذارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف نماز بگذارد.

فصل ششم

در مکان و آنچه بدان سجده کنند

بدانکه هر مکانی طاهر مر نماز را شاید مگر مغصوب بودن به مذهب صادق علیه السلام اگر مصلی بغصبیت آن عالم باشد نماز درست نباشد(۱) وهم چنین درجامه مغصوب وسجده بمذاهب اربعه برزمین وهرچه اززمین بروید وهرچه پوشیدن آن مر مصلی را روا بود، شاید بشرط طهارت وبه مذهب صادق علیه السلام برچیزیکه آنرا برسبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن باشد در مکان مغصوب نماز نگذارد وسجده بر ملبوسات ومأکولات نکند تا باتفاق درست باشد.

فصل هفتم

در مفسدات نماز

بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندك بود اگر بسیار نماز فاسد کند به مذهب ابوحنیفه و مالك واحمد اما به مذهب شافعی کلام اندك بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوّه و گریه بآواز ازبرای دنیا پیش مالك وابوحنیفه واحمد مطلقا وپیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح بروجهی باشد که ازاو دو حرف صادر شود مبطل باشد وقرائت قرآن وذکر که ازبرای تفهیم بود هم چنین وپیش ابوحنیفه اگر ازمصحف خوانند نماز فاسد شود وبفعلی فاحش هم چو وثبه یا لعبی و فعل بسیار و تطویل اعتدال نه از برای قنوت وتطویل قعود بین السجدتین وبطول شک درنیت اگر رکنی گذشته باشد واگرنه ، وبه نیت قطع بتردد در نیت و بتعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز باطل می‌شود.

وبه مذهب صادق علیه السلام هرچه ناقض طهارتست مبطلست وکلام بدو حرف یازیاده

---

(۱) هرچند درمکان مغصوب نصی ازحضرت صادق «ع» نرسیده است اما برطبق مذهب او که عدل است واجتماع امر ونهی دریك محل ازحکیم تعالی قبیح است نشاید درنمازهم امر بسکون کند وهم نهی ازسکون وچون یقیناً امر بخروج ازمکان مغصوب کرده است محال است امر بسکون و اتمام نمازکرده باشد اما وضو وقرائت قرآن وهرچه سکون و طمانینه شرط صحت آن نباشد در زمین مغصوب باطل نیست.

مگر از قرآن و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد اگرمفهم باشد و حرفی که بعد از او مدّت باشد (۱) وسکوت طویل و اکل و شرب و بازپس نگریستن و قهقهه و دعاء حرام و گریه از برای امور دنیوی وفعل بسیار که بر سبیل عادت آنرا کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد وزیادتی رکنی چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست برهم نهادن خواه دست راست بر پشت‌دست چپ نهد وخواه برعکس آن و آمین درگفتن فاتحه وسلام‌گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد.

پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید وچون‌دست برهم نهادن پیش هیچ یک از مجتهدان فرض نیست‌بلکه پیش مالك نیز فرو می‌باید گذاشت و ازصاحب شریعت هر دو نقل افتاده دست بر ننهد و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست برهم نهاد یانه سر های آستین برهم نهد و آمین نگوید چون آمین گفتن پیش هیچ کس واجب‌نیست.

فصل هشتم

در فرایض نماز

بدانکه پیش ابوحنیفه درنماز شش چیز فرض است

اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر بگوید پیش او جایز بود.

دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته.

---

(۱) در خصوصیات کلام مبطل نصی از آن حضرت علیه‌السلام نرسیده است بلکه تلفظ مطلق کلام آدمین را مبطل فرموده و ادای یك حرف در عرف مردم کلام نباشد چون کودك بزبان نیامده وگنگ مادرزاد و بعض حیوانات قادرند یك حرف ادا کنند اما دو حرف را جز قادر بر تکلم ترکیب نتواند کرد. وادای یك حرف با ارادهٔ تفهیم معنی نیز تکلم است اما یك حرف ممدود مانند آ و قا تکلم نیست.

سوم قرائت و آن بمذهب او بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یك آیه از قرانست و خواندن فاتحه پیش او واجبست نه فریضه.

چهارم رکوع. پنجم دوسجده.

ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد.

و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت و بعضی مستحب.

و فریضه آنستکه کردنش موجب ثوابست و نکردنش بعمد و سهو بی عذری موجب فساد عمل وعقاب در آخرت و انکارش موجب کفر.

واجب آنستکه کردنش موجب ثوابست و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل وبسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر.

و سنت آنستکه بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول صلى الله عليه وآله وسلم.

و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل نگردد

وبه مذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالك و احمد و یکقول از شافعی فرایض نماز هفده‌اند اگر نیت‌را شرط گیرند و بقولی که رکن گیرند هیجده.

و غزالی گفته است نیت بشرط نزدیکتر است چه اگر رکن بودی بنیت دیگر محتاج شدی.

اول نیت و پیش شافعی نیت بایدکه بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلة از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را باول تکبیر و آخرشرا بآخر تکبیر پیوسته کند و مراد بنیت و قصد حضور دلست و تلفظ کردن بدان که اؤدی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنتست اما بمذهب ابوحنیفه و مالك و احمد نیت باید که در اول نماز حاصلشود واگرپیوسته بتکبیر باشد اولی بود واگر پیش ازشروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود و مانع انعقاد نماز نباشد ونماز درست بود.

دوم تکبیر افتتاح و این پیش هرسه الله اکبر است و بس.

سوم قیام مع القدره.

چهارم قرائت فانحه با هر حرفی و ترتیبی و مدی و تشدیدی که در اوست.

پنجم رکوع. ششم قرار گرفتن

هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن

هشتم قرار گرفتن در آن قیام

نهم سجود به پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای رامتمکن برزمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی برسد

دهم قرار گرفتن درسجود

یازدهم از سجده اول بقعده رفتن

دوازدهم قرار گرفتن در آن

سیزدهم سجده دوم. چهاردهم قرار گرفتن در آن

پانزدهم قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

هیجدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب را بر وجهیکه گفته شد و موالاترا میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله بماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده‌اند و حینئذ بیست و یك شود.

و بمذهب صادق علیه السلام فرایض نماز قیامست مع القدرة و نیت که آن قصداست به ایقاع صلوه معینه لوجوبها او ندبها اداء او قضاء قربه الی الله و انتها نیت بایدکه بتکبیراحرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندك و بسیار متخلل نشود تاحدی که بعضی گفتند اگربعدازقربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود واحضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجب و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات و

«ج۲۹»

ندبیت مندوبات بدلیل یا بتقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه علی (۱) قربة الی الله وتلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد.

اما اگر با قصد قلبی تلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علماء اینمذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست نباشد الامع العجز (۲) و دراین نیت چهار چیز را متعرض باید شد:

یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب، سوم اداء یاقضاء چهارم قربت. وواجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعداز آن تکبیر احرام مقارن به نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و بس پس اگر اکبر الله یاالله الاکبر بگوید نماز باطل شود.

وقرائت و فاتحه با هر حرفی و تشدیدی و ترتیبی که دروست وقرائت سورتی دیگر تمام و والضحی و الم نشرح یکسوره اند و همچنین لایلاف و الم تر کیف چنانکه اگر بعداز فاتحه یکی از اینها بخواند عمداً نماز باطلشود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز بگوید نماز باطل شود.

وبجهر خواندن درنماز صبح و دورکعت اول از نماز شام و خفتن و در باقی باخفات و رکوع و بیارامیدن در او و تسبیح و با حالت قیام رفتن و بیارامیدن درو

---

(۱) ازحضرت امام جعفر صادق «ع» نصی در این قیود نیامده است اما چون مذهب آن حضرت «ع» براعتبار حسن وقبح عقلی است و عدل از اصول است و هر عمل که از انسان صادر شود اگر عین آن عمل راکه شارع فرموده است نیت نکرده وغرض مکلف از انجام آن ومحرک وی وجوب یاندب آن نباشد آن عمل درعقل مستحسن نباشد لذا همه این قیود لازم است تا عامل مستحق مدح و ثواب گردد

(۲)این قول پیش ما معروف نیست ونیت از مقوله معنی است نه لفظ تاعربی وغیر عربی را در آن فرق توان نهاد اما چون عربی در بیان معانی قویتر است اگر تصور الفاظ عربی کند با قصد معنی واقعی آن هر چند عربی نداند اولی است

وسجدتین و واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف باشد و سجود برهفت اندام کردن و تسبیح و آرمیدن در او بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده و آرمیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بمقدار آن.

و صورت تشهد آنچه واجبست بر اینمذهب اینمقدار است که:

اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد وآل محمد

و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که احضار نماز کند بر وجهیکه گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصیغةالله اکبر مقارن به نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود

وفاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخواند و سور عزایم که آن بمذهب صادق علیه السلام چهاراند:

الم تنزیل، و حم سجده، والنجم واقره باسم ربك نخواند ودرتشهد اول ذکر سلام نکند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات‌برمحمد و آل اوالبته‌بدهد چه آن بهیچ مذهب مخل‌نیست وبدین مذهب فرض‌بود وصورت‌تشهد پیش‌ابوحنیفه و احمد براین وجه است:

التحیات‌لله والصلوات والطیبات‌السلام علیك ایها النبی ورحمه‌الله و برکاته السلام علینا و علی عبادالله الصالحین‌اشهد ان‌لا اله الا الله واشهد ان محمداًعبده ورسوله،

و پیش شافعی براین وجه که:

التحیات‌المبارکات والصلوات الطیبات‌لله سلام علیك‌ایها النبی ورحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عبادالله الصالحین اشهدان لااله الاالله‌واشهد ان محمدا رسول‌الله

و به مذهب او درتشهد اول اللهم صل علی محمد میباید گفت:

وبه مذهب مالك‌تشهد براین صیغه است:

التحيات الزاكيات الطيبات لله الصلوة لله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله و بركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمداً عبده ورسوله

و بدين مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نيست و حينئذ:

السلام عليك ايها النبي ورحمة الله و بركاته السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

گفتن هم در او فرض نباشد .

پس احتياط آن باشد كه تشهد اول چنين باشد كه :

التحيات المباركات والصلوة الطيبات لله واشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل على محمد و آل محمد ..

و در تشهد دوم سلام را بر شهادتين و صلوتين تقديم نكند چه آن بمذهب صادق عليه السلام مبطل است بلكه چنين گويد كه :

التحيات المباركات والصلوات الطيبات لله واشهدان لااله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل على محمدو آل محمد السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته السلام علينا و على عباد الله الصالحين

و بعد از آن اگر بخواهد دو سلام دهد يكى از يمين برسبيل وجوب، يكى از يسار بر سبيل ندب چنانكه مذهب شافعى و احمد است يا هر دو برسبيل سنت چنانكه مذهب ابوحنيفه است.

و بعضى از علما گفته‌اند دانستن معنى فاتحه و تشهد واجبست برينوجه.

بسم‌الله ابتدا مى‌كنم در قرائت بنام خدائى كه سزاوار پرستيدن و عبادت است.

الرحمن بغايت بخشنده بنعمت حيات و عقل .

الرحيم سخت بخشاينده ببقا و رزق ومحافظت از آفات و ترك مواخدت بر تقصيرات.

الحمدلله ستايش و حمدى كه از ازل تا ابد معلوم دموجود بود و هست و

خواهد بود مرذاتی راکه موصوف بقدم و وجوبست و منزه از تغیر وحدوث ومبدع کاینات و جامع همه کمالات است.

رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیانست.

الرحمن بخشاینده است بار دیگر بزنده کردن و بر انگیختن و درحساب آسان گرفتن.

الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و بیم آن و رساننده به بهشت جاودان.

مالك یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آنروز نباشد الاحضرت او را تعالی وتقدس ونیز اگر خواهد در حال آن روز را پیدا کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد.

ایاك نعبد چون بعلم یقین‌معلوم کردیم که مخصوص بدین صفات‌وموصوف بدین کمالات جزذات پاك تو دیگری نتواند بود و بدانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت تو نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت تو ندارد ما للتراب و رب الارباب لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك پس روی بعبادت تو آریم و ترا بپرستیم و بس چه غیر تو مستحق عبادت نیست.

وایاك نستعین در توفیق بمعرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورات بشریت و موجبات خزی دنیا و آخرت معاونت و نصرت از تو می خواهیم و بس.

اهدنا الصراط المستقم ای راه نماینده وتوفیق دهنده هرکه را خواهی، از تو میخواهیم که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال.

صراط الذین انعمت علیهم راه آن کسانیکه ایشان را بنعمت محبت و خلعت خلت و رسالت و ولایت مخصوص فرمودی.

غیرالمغضوب نه‌راه آن کسانیکه در معرض غضب و سخط در آمده‌اند.

ولاالضالین و نه راه آن کسانیکه بعد از وضوح امارت هدایت در بیداء ضلالت سرگشته مانده‌اند.

اگر گویند که نماز بر وجهی که ذکر کرده شد گذارد هر چند باتفاق درستست اما اگر بهمان اختصار کنند عبادات از کمال و فضیلت خالی ماندوترک سنت لازم آید.

و جواب آنستکه ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را ترک کندبلکه گفتیم هرچه‌سنتست‌بمذهبی ومبطل بمذهبی همچو برهم نهادن‌دست‌درنماز وآمین گفتن‌وامثال آن‌بنابرظن مفسدت بر آن اقدام ننماید و اما سنتهائی که موجب خلل نیستند همچو ادعیه بوقت مضمضه‌واستنشاق وغسل‌وجه ویدین‌ومسح‌وتطویل غرغره و تخلیل لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعاء استفتاح وتعوذ و ادعیه و اوراد را بهر مذهبی که خواهد بجای آورد.

فصل نهم

در عدد نمازهای واجب

بدان که در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ و عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق وازو بهیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده.

و بمذاهب اربعه اگر در سفر نماز را تمام بگذارد درست باشد امابه‌مذهب صادق علیه‌السلام واجبستکه قصر کند و اگر تمام گذارد درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند که بجمیع مذاهب قصر جایز است وسفری که درو قصربودبیش أبوحنیفه مسیره سه شبانه روز است بسیر شتر و بعضی از اصحاب آنرا شانزده

فرسنك تقدير کرده‌اند و بعض دیگر بهیجده فرسنك و پیش شافعی ومالك و احمد ۴۸ میلست که آن شانزده فرسنك باشد.

و بمذهب صادق علیه التحیة والثنا هشت فرسنك پس اگر قصدهشت فرسنك کند یا زیاده چنانکه پیش‌دیگران بمسافت قصر نرسد احتیاط آن باشدکه در آن سفرهم بقصر بگذارد و هم باتمام تا بیقین از عهده تکلف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند درهمه حال، با آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده.

و بمذهب شافعی ومالك و احمد جمع میان ظهر وعصر دروقت ظهر یا عصر جایز بود وهمچنین درمغرب وعشاء وبایدکه درهرنمازی نیت قصروجمع کندوچون جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله نکند مگر به‌تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت.

و بمذهب صادق علیه التحیة والتسلیم جمع در غیر صورت قصر نیزجایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست.

و بمذهب ابوحنیفه تارك نماز را امام تعزیر کند وتوبه دهد اما پیش‌شافعی بیکقول اگر کسی یکنماز فریضه عمداً و قصداً بی عذر ترك کند کشتن او لازم بود وبقولی دیگر اگرچهارنماز ترك‌کند تاکیدکنند وبگویندکه ازترك نماز توبه کند پس‌اگر اصرار نماید وگوید نماز فریضه است لیکن من نمی گذارم قتل او واجب باشد.

و بعضی گفتند که بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفتند که‌شمشیردرپهلوی او میخلانند تا آنکاه که توبه کند یا بمیرد.

و بعضی‌گفتند چوبش‌زنند تا بمیرد یا توبه‌کند وچون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند و اما گور اورا آشکار نکنند و بیکقول احمد تارك نماز بترك واصرار کافر شود واورا تغسیل وتکفین نبایدکرد و برو نماز نشاید گذارد و بگورستان مسلمانان دفن نباید کرد.

وبقول دیگرموافق قول شافعی است وبمذهب صادق علیه السلام ومالك تارك نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند.

فریضه دیگر نماز جمعه است

و انعقاد اورا چندشرطست

یکی آنکه روز آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالك در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیکساعت جمعه روا است وبه مذهب صادق علیه السلام از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایهٔ هر چیزی مثل او شود جایز بود.

دوم آنکه کمتر از سه تن نباشند جزامام بمذهب ابوحنیفه وبمذهب شافعی و مالك و یکقول احمد چهل تن و بقولی دیگر ازو پنجاه تن و بکمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود.

و بمذهب صادق علیه السلام کمتر از پنج تن نشاید وبهمه مذاهب این جمله بایدکه ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا به مذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالك موافق اوست در مسافر.

سیم آنکه مصر جامع باشد به مذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع بروایت درست‌تر آنستکه درو ذوالامر یا والی که نایب اوباشد درحکم ومفتی‌وقاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند.

و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قایم و طبیب حاذق مر مصر جامع‌را افتراست برمذهب او.

چهارم آنکه ذوالامر یا نائب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابو - حنیفه و بیکقول احمد هم اذن امام یا نائب او شرطست و بمذهب صادق علیه السلام آن ذوالامر بایدکه معصوم بود : دروقت ظهور او بی حضور او یا نائب او یا اذن

او منعقد نشود(۱) اما اگر غایب باشد هم چو درینوقت منعقد شود بقولی.

پنجم آنکه جمعه باید که در میان بناها باشد به مذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا دیه بمیلی که آنوقت اداء جمعه پیش آن سه جایز نباشد اما به مذهب صادق علیه السلام جایز بود.

ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن به مذهب ابوحنیفه و یکروایت از مالك ذکر خداست و بمذهب سه دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات وموعظه الا آنکه به مذهب شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده و بیکروایت از احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است و بیکقول شافعی دعای مؤمنان و قرائة قرآن و موالات در خطبه هم فرض است و به مذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا وقعود بین الخطبتین سنت است.

اما به مذهب صادق علیه السلام دو خطبه واجبست و هر یکی از آن بایدمشتمل بود بر الحمدلله والصلوة علی رسوله بتعیین و بروعظ ولفظ آن معین نیست و قرائت سوره خفیفه و بقولی آیتی که فائده او تمام بود مجزی بود و قیام درخطبتین وفصل میان هردو وجلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجبست وشرطی دیگر به مذهب صادق علیه السلام آنست که ازموضعی که جمعه گذارند تا بموضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شود و پیش دیگران اگر یکمسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حالت جمعه پیش ائمه براینوجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند تا بیقین ازعهده فریضه بیرون آیند. (۲)

---

(۱) مشهوراز مذهب آن حضرت (ع) آن است که جمعه بی‌حضور امام معصوم یااذن اومنعقد شود اما واجب تعیینی نباشد حضور مردم درآن و اگر حاضر شدند وخواندندکافی ازنماز ظهر است واگر حاضر نشدند وظهر خواندند معصیت نکرده‌اند.

(۲) مقصود مؤلف آن است که نماز جمعه را موافق مذهب حضرت امام جعفر صادق (ع) بگذارند

وفریضه دیگر نمازجنازه است

و آن فرض علی الکفایتست

باتفاق و در آن چهار تکبیر است باتفاق اربعه و به مذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در سه دیگرنه و پیش او نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید :

اللهم لك الحمد وانت الدائم الذی یبقی وما سواك یفنی وکل شیء هالك الا وجهك لك الحمد و الیك المآب وبعداز تکبیر دویم بگوید :

اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك ونبیك وصفیك و نجیبك و خیرتك من خلقك افضل ماصلیت علی احد من العالمین

و بعداز تکبیرسوم بگوید:

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا و ذکورنا واناثنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان ومن توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودك باشد **اللهم اجعله لنا ذخراً اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعاً** .

و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و یسار بی آنکه چیزی خواند و به مذهب شافعی ومالك واحمد ارکان آن نه اند :

یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم صلوة بعدازتکبیر دوم، نهم دعای میت وجمله مؤمنان بعدازتکبیرسوم ودرهمه تکبیرات رفع یدین سنت است ودر وجوب قیام پیش ایشان خلافست.

اما بمذهب صادق علیه السلام فرایض آن قیامست و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول .

---

[1] چون در این مسئله مانند اغلب مسائل مذهب آنحضرت باحتیاط نزدیکتر است الا آنکه با وجود سه تن بمذهب ابوحنیفه میتوان نماز جمعه گذاشت وبمذهب امام جعفرصادق «ع» نمیتوان پس قول ابی‌حنیفه احوط است با اعاده ظهر، لکن این فرض غیرمحقق الوقوع است چون در مصر جامع غالباً عده بسیار حاضرمیشوند.

وصلوتين بعداز تكبير دوم.

و دعا، مؤمنان بعداز تكبيرسوم.

و دعاء برميت بعد از چهارم و بعداز پنجم چيزى نخواند و در وقرائت فاتحه و سلام نيست ودست برداشتن درهمه تكبيرات سنت است.

پس احتياط آن باشدكه نيت كند وفاتحه بخواند وپنج تكبيربگويد وشهادتينو صلوتين بگويد و ادعيه مذكوره‌نيز بخواند و سلام باز دهد.

وواجبى ديگربمذهب ابوحنيفه و بيكروايت از احمد نماز عيد است و به مذهب شافعى و مالكى نماز عيد سنت مؤكد است و پيش بعضى از اصحاب ابو حنيفه فرض عين است و پيش بعضى از اصحاب او و اصحاب شافعى فرض على الكفاية است.

وبه مذهب صادق عليه السلام گر شرايطى كه درجمعه‌ياد كرده شد حاصل باشد نماز عيد فرض عين است و وقت آن بعد از طلوع آفتابست تا وقت استواى او. و اگر عيد فطر بعداز زوال محقق شود. به مذهب ابوحنيفه روز ديگر نماز عيد بگذارند و نماز عيد اضحى درجمله ايام تشريق رواست.

ونمازعيد باتفاق همه دوركعت باشد با تكبيرات زوايد وتكبيرات به‌مذهب ابوحنيفه شش‌اند: سه در ركعت اول. عقيب تكبير احرام و پيش از تعوذ فاتحه و سوره وسه در ركعت دوم بعداز فاتحه وسوره.

به مذهب شافعى تكبيرات زوايد دوازده اند:

هفت‌در ركعت اول و پنج در ركعت دوم و در هر ركعت تكبيرات پيش از قرائت بايد گفت.

و به مذهب مالك و احمد تكبيرات زايده يازده‌اند شش در ركعت اول بعد تكبير احرام و پنج در ركعت دوم بعد از تكبير نهوض.

و به مذهب صادق عليه السلام تكبيرات نه‌اند پنج در ركعت اول بعد از قرائت

فاتحه وسوره وچهار دررکعت دوم بعداز قرائت فاتحه وسوره‌ئی دیگرودرتکبیرات دست بر آوردن سنت است.

و به مذهب ابوحنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد و به مذهب سه دیگر بگوید:

سبحان‌الله والحمدلله ولا اله‌الاالله والله اکبر یا الله‌اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان‌الله بکرة و اصیلا

و به مذهب‌صادق ﷺ بعداز تکبیراول گوید:

اشهدان لااله الاالله واشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت‌اهل الکبریاء والعظمة و اهل الجود والجبروت و اهل العفو و الرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلك بحق‌هذا الیوم‌الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلواتك علیه ذخرا و کرامة ومزیدآان تصلی علی‌محمد وآل محمد و ان تدخلنا فی کل‌خیرادخلت‌فیه محمدآ وآل محمدوان‌تخرجنا من‌کل‌سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد اللهم انی‌اسئلك خیرماسئلك عبادك الصالحون و اعوذبك مما استعاذ منه عبادك المخلصون

و بعداز تکبیر دوم بگوید:

اول کلشیء وآخره وبدیع کلشیء وآخره ومنتهاه وعالم کلشیء و معاده ومصیرکلشیء ومرده مدبرالامور باعث من‌فی‌القبور وقابل الاعمال مبدی الخفیات معلن‌السرایر

و بعداز تکبیر سوم بگوید:

عظیم‌الملکوت شدیدالجبروت حی‌لایموت دایم لایزول اذاقضی‌امرا فانما یقول‌له کن فیکون

بعد از تکبیر چهارم بگوید،

خشعت لك الاصوات وعنت لك الوجوه و حارت دونك الابصار کلت‌الالسن عن عظمتك والنواصی کلها بیدیك ومقادیرالامور کلهاالیك لایقضی فیهاغیرك .ولایتم منهاشیء دونك

و بعداز پنجم بگوید:

احاط بكلشيء علمك وقهر كلشي عزك ونفذ في كلشيء أمرك و قام كلشيء بك وتواضع كلشيء لعظمتك واستسلم كلشيء لملكك

و به مذهب شافعي و احمد قرائه سوره ق در رکعت اول و سورة القمر در در رکعت دوم سنت است.

وبه مذهب ابوحنیفه ومالك تعيين سوره مسنون نیست.

و به مذهب صادق عليه السلام سورة الاعلی در رکعت اول و والشمس دررکعت دوم سنت است وبعدازنماز دو خطبه پیش او واجبست . اما به مذهب دیگر ان نیست و در خطبهٔ عيد فطر باید که مردم را صدقه دادن تعلیم کند و در خطبهٔ عید اضحی تعلیم قربان .

وصدقه عیدفطر به مذهب ابوحنیفه برهرمسلمانی که چون مال آنرا حساب کنند آنچه زیاده باشد ازمسکن وملبس وخدمتكار ويك مركوب وقوت دوماهه بقولی ویکساله بقولی دیگر، اگر بقدر دویست درم یا بیست دینار برسد واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در مونت او باشند و بندگان و مکاتب وام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد نیز روا بود.

و به مذهب اوصاع هشت رطل عراقیست .

و نزد شافعی و مالك و احمد هر کرا زیاده از قوت یکروزه او و عیال اوصاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوت او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر برو لازم شود ، از هر چیزی که گفته شد يك صاع تمام و ادای قیمت آن نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهای صاعی فاضل ازین که گفته شد مالك باشد فطره هر که نفقه او برو لازم است برو واجب باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست وثلثی.

اما به مذهب صادق عليه السلام اگر مالك قوت یکساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود وگرنه سنت باشد و چون واجب شود باید که ازبرای خود

و هرکه در مؤنت او باشد از بزرك و کوچك و بنده و آزاد ومسلمان و کافرجهت هر یکی یکصاع از آنچه غالب قوت است بدهد وصاع پیش او نه رطل عراقیست بقولی ومدنی بقولی.

و به مذهب ابوحنیفه برهر که صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد.

و به مذهب دیگران اضحیه سنت مؤکد است مر توانگر را و اولی آنستکه قربان بعداز نماز عید کنند.

ودر وقت کسوف و خسوف

و زلزله و بادهای سیاه و زرد و اخاویف سماوی به مذهب صادق ﷺ دو رکعت نماز واجب شود و درهررکعت پنج رکوع و دوسجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه وسوره بخواند و رکوع کند وچون راست شود بازفاتحه وسوره دیگر بخواند وهمچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند وددرکعت دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعداز سوره در همه سنت است ووقت آن از ابتدا استتا انجلا و نماز زلزله هرگاه که گذارد ادا بود.

وبه مذهب دیگران این نمازسنتاست وپیش ابوحنیفه نمازکسوف دورکعت است همچو سایر نوافل و اخفات دراو شرطست و بجماعت بهتر بود واگرجماعت صورت نبندد بانفراد بگذارند اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و درو خطبه نیست ونمازخسوف دو رکعتست و در اوجماعت نیست و هم چنین در ظلمت وباد وخوف ازدشمن.

پیش شافعی و مالك واحمد دو رکعتست هر رکعتی بدو قیام ودو رکوع و دو سجده.

در قیاماول بعد از تکبیر احرام سورةالبقره بخواند واگر نتواند به مقدار آن چیز دیگر بخواند.

و در قیام دوم آل عمران بامقدار آن.

و در قیام سیم سورة النسا یا مقدار آن.

و در قیام چهارم سورة المائده یامقدار آن

و در رکوع اول به مقدار صد آیت از بقره تسبیح کند.

و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه ازو.

و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه ازو.

ودر رکوع چهارم به مقدار پنجاه آیت ازو ودر خسوف بجهر بخواند و در کسوف باخفات و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه ونماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گذارند و این نماز چون به بعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که بهیچوجه ترك نكند و بوجهیکه مقتضاء آن مذهبست بگذارند (۱).

و به مذهب ابوحنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیکسلام هم چو نماز شام.

و به مذهب دیگران سنت است و پیش شافعی از یکرکعت تا پانزده رکعت و فاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یکرکعت آخر نیت و تر و با آن یکرکعت مجموع و تر باشد و اگر همه را بیکسلام گذارد روا بود.

و به مذهب مالك سه رکعت است بدو سلام و بقنوت بعداز رکوع وبه‌مذهب صادق علیه السلام واحمد یکرکعتست ووقت آن بعدازنماز خفتن است تا وقت صبح صادق باتفاق وقنوت درو تر پیش ابوحنیفه واجبست و به مذهب شافعی در وتر نیمه آخرین ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنت است و به مذهب مالك قنوت درهمه رمضان در وتر سنت است و قنوت به مذهب ابوحنیفه این دعاست :

اللهم انا نستعینك ونستغفرك ونستهدیك ونؤمن بك و نتوكل علیك

---

(۱) یعنی بمذهب امام جعفرصادق «ع» که آنرا واجب میدانند نمازآیات بگذارد چون دیگران آنرا واجب نمیدانند وترك طریقت آنان باتفاق موجب معصیت نشود.

نثني عليك الخير كله ونشكرك ولانكفرك نخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد و لك نصلي ونسجده و اليك نسعي و نحفد نرجوا رحمتك ونخشي عذابك ان عذابك بالكفار ملحق اللهم اهدنا فيمن هديت وعافنا فيمن عافيت وتولنا فيمن توليت و بارك لنا فيما اعطيت وقنا ربنا شر ماقضيت انك تقضي ولايقضي عليك انه لايذل من واليت ولايعز من عاديت تباركت وتعاليت وصل اللهم علي سيدنا محمد وآله وسلم .

و به مذهب صادق عليه السلام در وتر قنوت نيست(۱) اما درجميع فرايض يومي در ركعت دوم پيش از ركوع قنوت سنت است پس احتياط آن باشد كه نماز وتر در رمضان و غير آن ترك نكنند و سه ركعت بگذارند

و اگر نذري يا عهدي كند ياسوگند خورد كه چندين نماز بگذارم بصفتي معين آن نيز واجب شود .

اينست نمازها كه باتفاق يا ببعضي از مذاهب واجبست و نماز نوافلرا حدي نيست وبهر مذهبي كه خواهند شايد گذارد .

اما به مذهب صادق عليه السلام اگر بركسي يكنماز قضامانده باشد نافله اودرست نباشد پس احتياط آن باشد كه اگر بركسي قضا باشد اول آنرا بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتي كه از آن فارغ شود و بعداز آن نوافل مرتبه و غير آن بهر مذهبي كه خواهد بگذارد.

باب دوم

درزكوة وخمس مشتمل برشش فصل

فصل اول

در شرايط وجوب زكوة

و آن به مذهب ابوحنيفه شش است اسلام و حريت و بلوغ و عقل و خالي بودن ذمت از قرض به مقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه

(۱) يعني قنوت معين واجب نيست چنانكه درمذهب ابي حنيفه .

بخلق و گذشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میان سال مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و مذهب صادق ؑ همین است الا آنکه تمام ملك ونصاب درجمیع سال معتبر است و پیش مالك و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالك و شافعی بقول جدید و در مال جنین پیش شافعی تردد است.

فصل دوم

در فرایض زکوة

بدانکه یکی از فرایض زکوة نیتست در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن یا در وقت تسلیم به مستحق یا ساعی یا امام و به مذهب صادق ؑ نیت وقت تسلیم بیکی از اینها متعین است.

دوم به مذهب شافعی و مالك اداء زکوة از جنس نصاب فرضست و پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی موافقست در غیر زرو نقره و با ابوحنیفه در زر ونقره.

و به مذهب صادق ؑ اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از عین آن فاضلتر است.

سیم رسانیدن زکوة بامام یا بساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه که در قرآن مذکور است به مذهب ابوحنیفه ومالك و احمد.

اما به مذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه ازین هشت صنف در بلاد مزکی موجود باشد و حق هر صنفی جداکردن و بر سه کس قسمت کردن لازمست اگرخود بنفس خود بمصرف رساند وبمذهب صادق ؑ شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت است که بجمیع اصناف رسانند

«ج ۳۰»

اول اصناف فقرا اند.

دوم مساکین وخلاف کردند اندر آنکه کدامین از ایشان بد حال ترند بعضی گفتند فقرا جهت آنکه حقتعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول ﷺ از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود :

اللهم اعذنی من الفقر، و مسکنت درخواست آن جا که فرمود :

اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین

و نیز حقتعالی کسانی را که مالك کشتی بودند مساکین خواند آن جا که فرمود اما السفینة فکانت لمساکین.

و بعضی گفتند مساکین بد حال‌ترند زیرا که حقتعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحال‌ترند از مساکین.

چه بعضی میگویند فقرا آنهااند که مالك هیچ چیز غیر کسوه و نفقه نیم‌روزه نباشند وقدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنهااند که مالك چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و مالابد خانه و بر کسب قادر باشند ولیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد.

و بعضی دیگر گفتند فقرا آنهااند که مالك هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و سؤال نکنند و مساکین آنهااند که بردرها گردند و بمذهب صادق ؑ چون جایز است که مجموع را بصنفی دهند و در فرق میان این دو صنف زیاده فائده نباشد و مراد بفقرا و مساکین بدین مذهب آنهااند که مال ایشان از مؤنت تا یك سال قاصر باشد وبر کسب قادر نباشد.

سیم عاملان که از جهت امام زکوة و عشور و خراجها را جمع کنند.

چهارم مؤلفه قلوب از برای آن تا دل های ایشان براسلام و احکام آن جمع شود و اینقوم بمذهب أبوحنیفه بعداز عهد رسول ﷺ بکلی ساقط‌اند و پیش سه دیگر در بعضی بلاد دیگر موجودند و بمذهب صادق ؑ درحال غیبت امام سهم این

صنف وسهم عامل ساقطست.

پنجم بندگان مکاتب‌اند که با مالکان آزادی خود را بادای مالی معین در مدتی معین معلق دارند چون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و به مذهب صادق عليه السلام در حال غیبت امام بندگانی که در سختی باشند هم در این صنف داخل‌اند.

ششم آن‌ها که بغیر معصیت وام دار شده‌باشد.

هفتم سبیل‌الله است که آن بمذاهب أربعه اعانت غازیان و حاجیان است و به مذهب صادق عليه السلام بنای پلها وعمارت مسجدها هم ازاینصنف‌است.

هشتم ابناء السبیل یعنی آن‌ها که در غربت محتاج شده‌باشند هرچنددرشهر خود توانگر باشند و به هاشمی زکوة‌نتوان دادوبمذهب‌صادق عليه السلام اگر زکوة‌دهنده هاشمی بود شاید که به‌هاشمی دهد و نیز اگر خمس بمؤنت‌هاشمی کفایت‌نکندهم شاید داد و چون مذاهب معلوم‌شدجمع کردن میان‌همه آساز باشد.

فصل سوم

در زکوة زر و سیم

اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم‌دینار واجب‌شود که ربع‌عشر نصاب‌باشدچون‌از آن زیاده شود بمذهب أبوحنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشردادن چیزی‌واجب‌نشود.

بمذهب‌دیگران‌هرچه‌زیاده‌شودبر آن‌بحساب‌ربع‌عشرزکوةواجب گردد.ونقره چون به دویست درم برسد پنج درم واجب باشد و زیاده تا چهل درم عفو است به مذهب أبوحنیفه و بمذهب شافعی و مالك و احمد هرچه زیاده شود بر دویست‌درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گرددومذهب عليه السلام صادق در زر و سیم موافق مذهب أبوحنیفه است.

فصل چهارم

در زکوة چهار پایان

بمذهب أبوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند واجبست و بمذهب دیگران زکوة در اسب واجب است و پیش همه باید که این انعام سائمه باشند غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند

اما زکوة شتر سائمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یك گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یك شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده باشد تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یك شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده باشد و در چهل و شش تا شصت یك شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده بود و در شصت و یك تا هفتاد و پنج شتری ماده چهار ساله که پای در پنجم نهاده بود تا صد و بیست.

و أبوحنیفه بعد از صد و بیست باز حساب فریضه از سر میگیرد و در پنج گوسفندی و در ده دو همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده باشد واجب شود و یك شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر سه ساله پای در چهار نهاده واجب شود و بعد از این بهمین طریق حساب از سر میگرد و پاین ضم کرده در هر پنج که زیاد میشود گوسفندی و در هر ده دو گوسفند تا آن جا که گفته شد.

و بمذهب شافعی و مالك و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله که پای در سیم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن در هر پنجاه یکشتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده باشد و در هر چهل یکشتر ماده دو ساله پای در سه نهاده واجب شود.

و بمذهب صادق عليه السلام چون بصد و بیست و یك رسد در پنجاه یکشتر ماده

سه ساله که پای در چهار نهاده ودرهرچهل یك شترماده دو ساله پای درسیم نهاده واجب باشد دائماً

درکمتر از سی گاوچیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله که پای در دوم نهاده واجب شود وچون بچهل رسد گاوی دو ساله پای درسیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاویکساله‌پای در دوم نهاده واجب شود و چون از شصت در گذرد واجب متغیر شود و در هرسی گاو یکساله پای دردوم نهاده و در هر چهل گاو دو ساله پای در سیم نهاده دائماً بدهد. و درین خلاف نیست

ودر کمتر از چهل گوسفندچیزی واجب نیست ودر چهل یك گوسفند واجبست تا صدو بیست ودر صد و بیست و یك دو گوسفند تا دویست ودر دویست و یك سه گوسفند و در چهار صد در هر صد گوسفندی واجب شود مادهٔ یکساله پای در دوم نهاده. و در این نیز خلاف نیست

و بقولی از أبی حنیفه دراسب اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست.

و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آن که هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان‌را قیمت کندو ربسع‌عشر قیمت بدهد.

فصل پنجم

در زکوة آنچه اززمین بیرون آید

بمذهب أبوحنیفه در هرچه از زمین بر آید و به آب و باران یا رودخانه یا مثل آن پرورش یابد از اندك و بسیار تا به خیار و خربزه و انجیر در وی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا خشك کردن جز در هیزم و کاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب‌داخلست. و هرچه بدولاب آب خورد نصف عشر بدهد و در عسل نیز پیش او عشر واجبست بی تقدیر نصاب و پیش احمد وقتی که به‌هشتاد من شرعی برسد.

و بمذهب شافعی و مالك و قولی از احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که به اختیار قوت را شاید همچو گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست.

و در اینها چون پاك کرده بپنج وسق که شصت من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود.

و بقولی دیگر از احمد در ابازیر همچون که زیره و کشنیز وکرو یا(۱) و بزرکتان و کنجد و تخم خیارین وتخم رشاد و تخم قرطم وهمه میوهای خشك کرده همچو مشمش و بادام و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون به نصاب رسد زکوة واجبست.

و بمذهب صادق علیه السلام جز در گندم وجو و خرماومویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسقست و هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربعی برطل عراقی که مجموع آن دو هزار هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و درمال تجارت بمذهب او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات وارباح تجارات و اسبان وغیر آن از مذکورات زکوة بدهد چه اگر واجب است از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد.

فصل ششم

در خمس

بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق علیه السلام خمس واجبست:

اول غنائم دارالحرب واگرچه اندك باشد.

---

(۱) کرویا بضم کاف وراء از جنس زیره است و درخاصیت مانندآن و تخم رشاد شبیه تره تیزك است و قرطم کافشه یاکاجیره است و خیارین ظاهراً تصحیف ازجرجیر ومانندآن است

دوم معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه و قیر و نفت همه در معادن داخلند

سیم گنج.

چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی.

پنجم ارباح تجارات وصناعات وزراعات.

ششم زمینی که ذمی اورا از مسلمان بخرد(۱)

هفتم مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابیطالب وعباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان.

باب سیم

در صوم

بدانکه سبب صوم رمضان رؤیت هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عادل به رؤیت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت شود و به مذهب صادق علیه السلام سه قول است:

یکی آنکه بیک گواه عادل ثابت شود.

دوم آنکه اگر هوا صافی باشد بقول پنجاه کس ثابت شود.

سیم آنکه بقول دو گواه عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد واگرنه، و عمل براینست وبقولی از احمد اگر بیست و نه روز از شعبان بگذرد و شب سی‌ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد.

و بمذهب ابوحنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم و

(۱) جماعتی از علمای امامیهٔ ازکلام حضرت صادق(ع) چنان فهمیده‌اند که هرگاه زمینی راذمی از مسلمان بخرد بجای عشریعنی زکوة که مسلمان از محصول غله آن میداد ذمی باید دو برابر یعنی خمس از غله بدهد درهر سال

الا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب افتد و روز شك آنست که شخصی به رؤیت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنا برفسق یا غیر بدان‌حکم نکرده و صوم روز شك. به مذهب ابوحنیفه مباح است و بمذهب شافعی و مالك واحمداگرموافق‌نذر یا قضا افتد مباح است والا مکروه وبمذهب‌صادق عليه السلام روزشك آنستکه احتمال‌رمضان و شعبان داشته باشد بسویت و روزه‌روزشك‌به نیت وجوب حرامست و به‌نیت تطوع جایز واگر درآخر ظاهر شود که ازرمضان بود ازرمضان‌محسوب‌افتدو در روزه دوچیز فرض است:

یکی نیت.

دوم امساك و پیش أبوحنیفه مطلق نیت صوم کافی‌بودبی‌قیدرمضان‌یاغیرآن‌و بی آنکه نیت در جزوی از شب افتد تا اگر پیش زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود،

و به مذهب شافعی و مالك وبقولی ازاحمدتعیین لازمست‌و نیت روزه فرض باید که در جزوی از شب افتد.

و به مذهب‌صادق عليه السلام اگرروزه معین‌باشدهمچو روزه‌رمضان‌نیت‌روزه‌باقربت کافی بود بقولی واگرنه تقیدبدآن لازم باشد. چنانکه گوید اصوم عن الکفارة یا غیر آن و در روزه فریضه اگربی‌نیت‌عمداًبماند وصبح‌درآید روزه درست نباشد.

دوم امساك از برآمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت واکل‌وشرب و هرچه در معنی اینهاست.

و بمذهب شافعی و مالك و احمد جز بمجامعت کفاره ثابت نشود وبمذهب أبوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن قضا دارد و بایاد روزه موجب‌کفاره‌است الاجماع بهیمه‌که پیش او وبیکقول از احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالك جماع عمد و خطا یکسانست.

و بمذهب أبوحنیفه و مالك و یکقول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره یکسانند و شافعی را دراین مسئله سه قولست.

یکی آن بر زن اصلا نیست،

دوم آنکه هست.

سیم آنکه براو واجب شود لیکن مرد ازو ادا کند و کفاره روزه‌بمذهب ابوحنیفه‌و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشدبنده آزاد کندواگر نتواندتدوماه‌پیوسته روزه دارد واگر نتواند شصت مسکین را طعام دهدو بمذهب‌مالك‌واحمدمخیراست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام‌دهد و این کفاره باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص‌است.

اما بمذهب صادق ؏ باکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و و کفاره‌واجب شود و اگر کسی جنب شود و عمداً غسل‌نکند تا صبح برآید یابعد از جنابت بی‌نیت غسل بخسبد تا روز هم قضا و کفاره واجب شود و خفتن جنب بعداز آنکه دو بار بیدار شده باشد به نیت غسل تا بر آمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق به اختیار و استمنا همین حکم دارد و کفاره رمضان پیش اوهمین‌است و برمرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود و کفاره در افساد روزه رمضان و قضاء او بعد از زوال و نذر معین‌و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی و بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار مباح است بمذهب هر چهار

لیکن پیش ابوحنیفه و شافعی و مالك روزه فاضلتر است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق ؏ افطار واجبست و اگر روزه دارنددرست نباشد.

و از عمرو ابوهریره همچنین مرویست پس روزه درست به‌اتفاق مذاهب آن باشد که بر نیت قربت که درجزوی از شب واقع شده باشد باتعیین آن و امساك از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد واز جماع مطلقا و استمنا واگر در سفر یا مریض باشد باید که روزه ندارد و اگر بدارد قضا کند.

باب چهارم

در حج وعمره

عمره بمذهب ابوحنیفه و مالك سنت مؤکد است و پیش دیگران فریضه و اداء حج اسلام بحصول پنج شرط صورت‌نبندد: اسلام وحریت و بلوغ وعقل‌واستطاعت که صحت‌بدنیست و قدرت بر زاد و راحله زیاده از نفقه هر که شرعاً نفقه برو واجبست تا رفتن و آمدن و زیاده از قضا دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد وامن طریق.

و بمذهب مالك قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفت برو واجب شود.

و اگر کسی را مرض مزمن باشد که به شدن از آن ممکن‌نبودومال‌داشته باشد و بهیچگونه بخود نتواند گذاردن برو واجب شود که دیگری‌را بسا جرت گرفتن تا برای‌اوحج بگذارد واجیر بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج گذارده باشد بر خلاف دیگران‌وابتدای‌وقت حج شوال است تا عاشر ذوالحجة اما فرایض‌و ارکان‌حج‌بمذهب‌ابوحنیفه دوچیزاست:

یکی وقوف بعرفه.

دوم طواف زیارت و احرام پیش او شرطست مانند رکن و واجبات شش چیز اند:

یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است ومیقات‌اهل مدینه ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق‌ذات عرق و میقات اهل یمن‌یلملم و میقات اهل نجد قرن و هرکرا خانه‌درون‌این‌مواقیت‌باشد میقات او از خانه او باشد.

دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شودوسعی بمذهب دیگران رکن است.

سیم وقوف مزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزدیك مشعرالحرام و ترك آن موجب قربان است بمذهب او و آن بمذهب شافعی سنت بود اماشب عید بمزدلفه حفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و به ترکش قربان لازم است و بیکقول از شافعی در ترك خفتن درهریکی قربانی علیحده واجب است و بقولی در هر دو یکقربان و بمذهب ابوحنیفه ترك سنت است.

چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر داین بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب اوسه موی است.

پنجم رمی هفت سنك در جمره عقبه روز نحر ودرایام تشریق هر روز بیست و یك در سه جای و درترك همه بمذهب أبوحنیفه و یکقول از شافعی یکقربان لازم شود و بقولی دیگر ازو چهار گوسفند لازم شود.

ششم طواف وداع. وقت وقوف بعرفه از زوال روز نهم ذوالحجة است تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات در جزوی از ینوقت بعلم او یا بی‌علم او بخواب و یا بیداری ووقت طواف زیارت از طلوع فجر است تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیز است:

اول طهارت از حدث وخبث وستر عورت.

دوم ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب دست چپ باشد و ابتدا بحجرالاسود کند.

سیم آنکه به جمله تن از خانه بیرون باشد وحجر وشاذروان از خانه اند.

چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد.

پنجم رعایت عدد هفتگانه بکندو اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی ومالك اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگرسه گردش از طواف زیارت ترك کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد.

ششم دو رکعت نماز طواف

و حج سه نوع است.

یکی افراد دوم قران سیم تمتع .

افراد آنستکه در وقت احرام نیت حج کند تنها و بگوید :

اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی.

وآنگاه بگوید:

لبیك اللهم لبیك لبیك ان الحمد والنعمة والملك لك لاشریك لك لبیك

و بعد از اتمام حج بوجهیکه گفته شداز حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید:

اللهم انی ارید العمرة فیسرهالی و تقبلها منی

و لبیك گویان بمکه آید و تا کعبه را نه بیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب أبوحنیفه سه رکن است و یك شرط اما ارکانش طوافست و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرامست .

و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان است و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالك حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست.

اما قران آنست که در احرام نیت حج و عمره باهم کندو بگوید اللهم انـی ارید الحج والعمرة معا فیسرهما لی و تقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه درافراد گفته شد الا آنکه برقارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن بکند و بهمان احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعداز جمره عقبه و این جمله به مذهب ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی و مالك و احمد چـون یکطواف قدوم و یکسعی تمام کند و بافعال حج مشغول شود قارن باشد و عمره

در حج مندرج گردد

و اگراحرام عمره‌تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع‌در طواف،حج را در عمره درآورد هم قارن باشد.

تمتع آنستکه در اشهر حج از میقات بعمره احرام گیرد وبگوید:

اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی

و حلق یا تقصیر کند وباوهمه چیز حلال‌شود آنگاه‌از حرم مکه احرام‌حج کند و بگوید:

اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی.

آنگاه بعرفات رود و بعداز وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اگر بر قربان قادرنباشدسه‌روز درایام‌حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابوحنیفه وبعد از عرفات و منی به مذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود وبمذهب ابوحنیفه روا نباشد

و در تمتع پنج شرطست:یکی تقدیم عمره‌برحج

دوم وقوع عمره در اشهر حج.

سیم حج کردن همین سال.

چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد.

پنجم احرام حج از مکه‌گرفتن. و افراد بمذهب شافعی و مالك فاضلتراست و قران بمذهب أبوحنیفه و تمتع‌بمذهب احمد.

اما بمذهب صادق عليه‌السلام بر هر کسیکه از مکه بدوازده فرسنك‌دور(۱)باشد تمتع واجب شود افراد و قران فرض کسانی باشدکه میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنك باشد و صورت تمتع آنست که از میقات به عمره احرام گیرد و

(۱)مولف سهو کرده است وصحیح شانزده‌فرسنك است

طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی گیرد .

پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و د رروز عرفه آنجا باشد تا غروب.

پس مشعرالحرام آید و آنجا باشد تا صبح به منا رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق به ترتیب و بعد از آن روز دیگر بمکه رود طواف حج و دو رکعت نماز طواف بگذارد .

پس سعی کند و بعد از آن طواف نساً با دو رکعت نماز بگذارد پس بمنا رود و شبهای ایام تشریق آن‌جا بخفتد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچیک از آنکه گفته شد بی‌نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانست که احرام گیرد بحج از میقات یا از آن جا که بیرون آید اگر مقام او نزدیکتر ازمیقات باشد. پس وقوف از عرفه بر وجهیکه گفته شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسك منی درروز عید به‌جای آرد.

پس بمکه رود و طواف حج کند بادو رکعت نماز طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسابا دو رکعت نماز طواف بجا آورد و بعداز احلال ازادنی الحل احرام بعمره مفرده گیرد و عدول از حج تمتع بافراد بدین مذهب باختیار جایز باشد و چون این مقدار معلوم شد احتیاط آن باشد که هرکه از مکه بدوازده فرسنك دور باشد حج تمتع بگذارد بر وجهیکه مذکور شد و بی وقوفین و سعی وطواف نساء احلال نکند تا حج او باتفاق درست باشد(۱) والسلام علی من اتبع الهدی.

---

(۱) یعنی حج را بمذهب امام جعفرصادق(ع) بجا آورد تا باتفاق درست باشد

فن ششم

از کتاب نفایس الفنون که علم قرائتست

عبارتست از معرفت اختلافاتیکه میان ائمه قراء واقعست در الفاظ قران به حسب حروف و حرکات و سایر تغییرات از وصل و وقف و ادغام و اماله وعموم تصرفات در تلاوت و کمیت نقله و روات او و ما آنچه قوانین اینقسم باشددرده فصل ایراد کنیم إنشاءالله تعالی.

فصل اول

در بیان رخصت قرائت

از عبدالله بن عباس روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

اَقرَأنی جَبرَئیلُ عَلیٰ حَرفٍ واحِدٍ فَراجَعتُهُ فَلَمْ أزَل أستَزیدُهُ وَیَزیدُنی حَتّیٰ انتَهیٰ إلیٰ سَبعَةِ اَحرُفٍ

یعنی در اول جبرئیل قرآن را برحرف واحد بر من خواند من بر آن زیادتی طلبیدم تاکه به‌هفت حرف منتهی‌شد و علما خلاف کرده‌اند اندر آنکه مراد باین هفت حرف چیست:

بعضی گفتند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص.

و بعضی دیگر گفتند مرادامر است و نهی و مواعظ و احکام و امثال‌واخبار از وقایع ماضیه که آن قصصست و از امور آتیه که آن غیب است واصح آنست

مراد بدین احرف لغاتست هم چو لغت قریش و ثقیف وهوازن واهل یمن و مدینه وجهینه یاقریش وطی وهوازن وهمدان و هذیل وعکل و یمن علی خلاف فیه چه اینحدیث برو ایا چند دیگر آمده همه بصریح دال بر آنکه مراد لغاتست.

از آنجمله آنکه أبي بن کعب روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میگذاردند و قرائت هریك مخالف آن دکر بود و آن هردو قرائت پیش من منکر چون از نماز فارغ شدم من با ایشان در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم و آنقصه باز راندم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تا چنانچه خوانده بودند برو خواندند چون بشنید هردو را تحسین کرد من بواسطه آنکه قریب العهد بود باسلام در قرآن بشك افتادم رسول بدانچه در دل من آمد واقف شد دست برسینه من زد جنانکه من از هیبت او بلرزیدم پس فرمود:

یا ابی ارسل الی ان اقرء القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة ان اقرئه علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد الی الثالثه اقرء علی سبعة احرف ولك بكل ردة رددتكها مسئله تسئلنيها فقلت اللهم اغفر لامتی اخرت الثانية ليوم ترغب الی الخلق كلهم حتی ابراهيم علی الامم؟

و از آنجمله آنکه ابوبکر روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

انزل القرآن علی سبعة احرف كلها شاف كاف كنحو هلم وتعال واقبل و انطلق والی واسرع وعجل

و از آن جمله آنکه روایت کرد که عمر فرمود:

انزل القرآن علی سبعة احرف فاقروا ما تيسر منه

واز آن جمله آنکه ابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء فيه كفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا وما جهلتم فردوه الی عالمه

و در بعض روایات چنین است که:

انزل القرآن علی سبعة کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر و بطن ولکل حد مطلع

و خلافست اندر آنکه احرف سبعة این قرائت‌مشهوره است یا نه ابوالعباس المهدوی و أبومحمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و بسیاری از اهل علم بر آنند که این قرائة سبعة جمله یکحرفند از آن حروف مرخصه و آن‌حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آنوجه نسخها نوشت وباطراف فرستاد و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد وآن شش حرف اکنون بحسب اینقول در حکم منسوخند.

و جمعی دیگر بر آنند که اینقرائت سبعه همان احرف مرخصه‌اندچه امری که رسول‌ﷺ بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت باحضرت‌عزت فرموده باشد و در مسئلت آن مبالغه نمود و بدان نصوص بسیار وارد شده‌چنانچه قریب به تواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفه اولی بر آنها ایراد کنند که اگر قرآآت‌سبعه همان احرف مرخصه باشد.

پس در جمع عثمان مرمصاحف را و امر به مصحفی معین فایده نماند و نیز قرائة غیر سبعه از هفتاد زیاده است. ورتبه‌قراءانهازیادتاز قراء سبعه.

وحینئذتخصیص‌احرف‌بدینقرائت‌سبعه ترجیح‌مرجوح باشد.

و جواب از اول آنست که فایده جمعکردن مصاحف و امر به مصحفی آن باشد که کسی در آنجا مدخل نتوان ساخت و زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند کرد.

و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آید که قرائت سبعه اقرب به صحت و اکثر به روایت واصح باسناد نبودندی و حق آنستکه مراد باحرف‌لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت‌لغت

یافت شود. یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنست که درو بجز یکوجه جایز نیست بلکه مراد رحمتست از حق تعالی و توسعه برندگان که قرآن را برلغات مذکوره انزال فرمود نه بر لغت واحد جهت تسهیل و تیسیر بر السنه ایشان اینقرائة سبعه و غیرها هیچیك از آنها خارج نیستند و اخذ بزین سبعه و ترك غیر بواسطه و ثوق باسانید آنست ، و آنچه گویند اکتفا بسبعه بنابر آن بود که مصاحفیکه که عثمان فرمود نوشتتن و بشهرها فرستاد هفت بودند بغایت ضعیف است .

فصل دوم

در ذکر قراء سبعه

و رواة هر یك: اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب لیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب و اصل او از اصفهان و کنیت او ابورویم و بقولی ابوعبدالله و بقولی ابوعبدالرحمن و بقولی ابوالحسن و او در مدینه سنه ست وبقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مائه در ایام خلافت هاذی وفات یافت و ازو دو کس قرائت نقل کردند.

یکی ابوعیسی بن میناً مدنی که بقالون مشهوراست وگویند اورا نافع قالون نام نهاد بنا برجودت قرائت او چه قالون به زبان اهل روم نیکست و او در مدینه سنه ست وعشرین و مأتین در اول خلافت معتصم وفات یافت.

دوم ابوسعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین ومائه در صدر خلافت مأمون وفات یافت و این هردو قرائت از و نقل کرده‌اند بیواسطه.

قاری دوم

امام اهل مکه عبدالله بن کثیر المکی الداری مولی عمر بن علقمه الکنانی واو از تابعین بود و در مکه سنه عشرین و مائه در ایام هشام بن عبدالملك وفات

یافت و داویان او یکی عمروبن‌عبدالرحمن مکی مخزدمی بود که مشهور است اکنون به قنبل و در مکه سنه ثمانین ومأتین وفات یافت.

دوم ابوالحسن أحمدبن محمد المؤذن المکی المشهور ببزی و این نسبت است با بزه که پدر پنجم او بود واو در مکه سنه اربعین و ماتین در ایام خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هردو ازو قرائت نقل کردند بواسطه اما قنبل ازاحمدبن محمد بن عون القواس اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی‌از عکرمة بن سلیمان و عکرمه از شبل‌بن‌عباد و اسمعیل بن عبدالله بن‌قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر.

قاری سوم

امام اهل بصره ابوعمروبن العلا بصری و در اسم او خلافست، اصمعی گفت ازو پرسیدم نام توچیست گفت زبان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عینه و بعضی گفتند عثمان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرد گفت اسم‌او کنیت او بود.

و از اصمعی نقلست که گفت:

لم ترعینای مثل ابی عمروبن العلا و گفت اذا جلست الیه خیل الی انی قدجلست الی بحر لایدرك جانباه

و عمر او هشتاد وچهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد وشش و در کوفه‌سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور درگذشت.

و راویان او یکی أبوعمر حفص بن عبدالعزیزبن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعیست ببغداد در جانب شرقی و او نود وشش سال بزیست و درسنه ست واربعین و مأتین در گذشت.

و دوم أبوشعیب صالح یا صباح بن زیادبن عبدالله بن اسمعیل سوسی و

این هردو قراءة از أبی محمد یحیی بن المبارك العدوی که یزیدی مشهور شد بنا بر آن که با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود، صحبت داشت اخذ کردند واو از أبی‌عمرو.

قاری چهارم

امام اهل شام

عبدالله بن عامر الیحصبی که درخلافت عمر دروجود آمدودرخلافت ولیدبن عبدالملك قاضی دمشق شد و کنیت او أبوعثمان بود و بقولی أبوعمران و بقولی‌أبو معبد و بقولی‌أبونعیم و بقولی أبوعلیم و بقولی أبومحمد و بقولی‌أبوعبدالله‌واودردمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الملك وفات یافت و عمر او نود وهفت سال بود.

راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنه خمس و أربعین و مائتین در ایام‌متوکل وفات یافت.

دوم ابن ذکوان عبدالله بن‌احمدبن‌بشیربن‌ذکوان القرشی‌الدمشقی واودرسنه اثنین و أربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قراءة از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث دناری و یحیی از ابن عامر

قاری پنجم

امام اهل کوفه

ابوبکر عاصم بن أبی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام‌مادرش بود و او در کوفه سنه ثمان و بقولی سنه‌سبع و عشرین مائه و در آخرعهد بنی امیه‌در گذشت.

و راویان اویکی ابوبکرابن عیاش بن سالم بوداز‌موالی‌بنی‌اسد و نام‌اوشعبه بود وبقولی‌مطرف‌وبقولی‌عبداللهو بقولی‌سالم‌واوصد کم‌یکسال‌بزیست‌ودر کوفه‌سنه‌ثلث

وتسعين ومائه در ایام مأمون در گذشت.

دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی‌اسد بود نود سال بزیست ددرسنه ثمانین و مائه وفات یافت.

قاری ششم

ابوعماره حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی

و او از موالی بنی تمیم بود و در ورع و زهد و قرائت بغایت و گویند هر ماه بیست و پنج ختم قرآن کردی و چیزهای غریب ازو نقل کنند چنان که گویند:

یکنوبت حضرت آفریدگار تقدس را بخواب دید و قرآن برو خواند حق تعالی فرمود هکذا ثبت في اللوح المحفوظ ویکبار دیگر رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دید و قرآن برو خواند رسول صلی الله علیه و آله فرمود هکذا انزل علی.

و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی و براو قرآن خواندندی و عمر او هفتاد وچهار سال رسید و درحلوان در سنه ست وخمسین ومائه در ایام خلافت منصور درگذشت.

و راویان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع وعشرین و مائتین در ایام خلافت واثق درگذشت و اوقرائت حمزه را ازسلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم ازحمزه.

دوم ابوعیسی خلاد بن خلاد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و در کوفه سنه عشرین و مائتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه نبود

قاری هفتم

ابوالحسن علی بن حمزه بن عبدالله بن بهمن بن فیروز

و او را بنابر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند و در صحبت

هارون الرشيد بخراسان میرفت در شهر ری در سنه تسع و ثمانین و مائه وفات یافت و از راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابوالحرث لیث بن خالد البغدادی هر دو بیواسطه،

فصل سیم

در اسانید قرائت قراء سبعه

نافع قرائت را از پنج قاری اخذ کرد أبوجعفر یزیدبن قعقاع المقری و ابوداود عبدالرحمن بن هرمزالاعرج و شیبة بن النصاح القاضی و ابوعبدالله مسلم بن جندب و یزیدبن رومان، و اینجماعت از ابن عباس و ابن أبي ربیعه و اینها ازابي بن کعب و ابي از رسول صلی الله علیه و آله

و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبدالله بن السایب المخزومی صاحب النبي صلی الله علیه و آله و مجاهدبن جبیر که از أبي کعب اخذ کرده بود، و درباس که مولی ابن عباس بود و قرائت رازو اخذ کرده.

و أبوعمرو از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد: از اهل مکه مجاهد و سعیدبن جبیر و عکرمة بن خالد و عطاء بن أبي رباح وعبدالله بن کثیر و محمد بن عبدالرحمن بن محیصن و جهدبن قیس الاعرج و ازاهل مدینه یزیدبن قعقاع ویزید بن رومان و شیبه بن نصاح،

و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن عمرو و اینجماعت از صحابه که ذکر رفت و غیرایشان اخذ کردند.

وابن عامر از أبي الدردا صاحب النبي صلی الله علیه و آله و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود. و بقولی از معاویه وبقولی از معاذبن جبل وبقولی ازواثلة بن اسقع

عاصم از أبوعبدالرحمن بن حبیب السلمي و أبورویم زربن حبیش وأبوعبدالرحمن از علي وزیدبن ثابت وأبي بن کعب و عبدالله مسعود، وأبورویم از علي و عثمان وابن مسعود

و حمزه از جعفر بن محمد بن علي بن الحسین بن علي بن أبیطالب وعلي علیه السلام از

پیغمبر صلوات الله علیهم أجمعین.

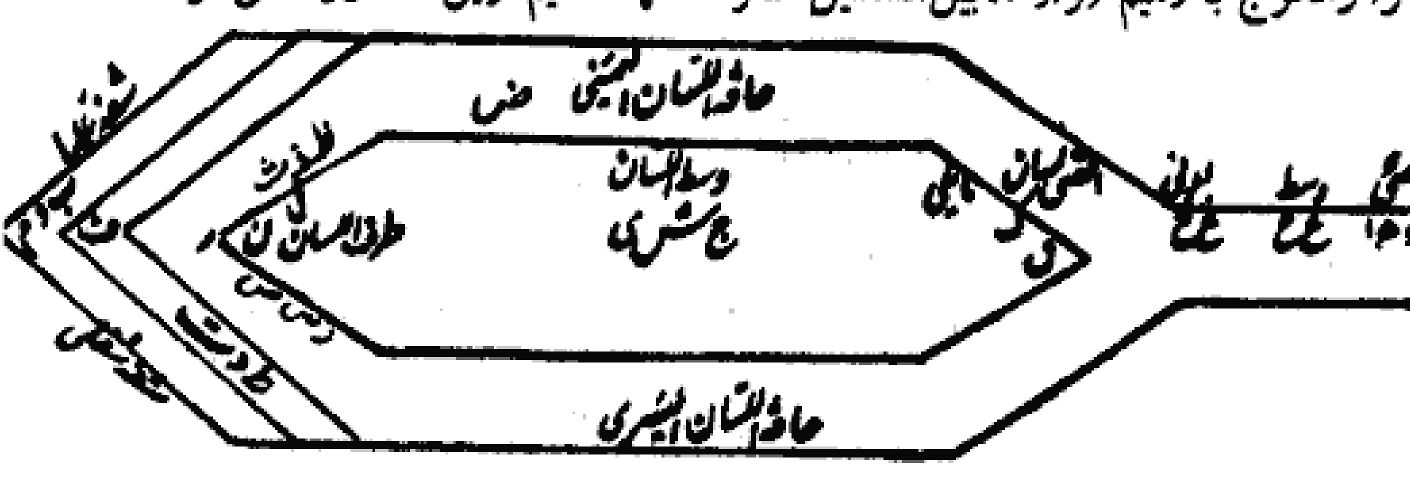
و هم چنین از حمران بن اعین از أبیجعفر محمد الباقر و هم چنین از ابن أبی لیلی از برادر او عیسی از پدرش عبدالرحمن از علي بن أبیطالب و هم چنین ازسلیمان بن مهران و طلحة بن مصرف و این هردو ازیحیی بن وثاب ویحیی از علقمة بن قیس وزربن حبیش و عبیدة السلمانی الطائی و مسروق الاخدع واینها از عبدالله مسعود

و کسائي از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمرالهمداني و محمد بن أبي لیلي و اسمعیل بن جعفر، اما اعتماد قرائت او و مدار آن بر حمـزه است و حال حمزه و قوت اسناد قرائت او آنست که یاد کرده شد.

فصل چهارم

در مخارج حروف

بدان که مخرج همزه و ها والف اقصی حلقست با مافوق او و مخرج عین و حا وسط حلقست و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی لسان است بـا مافوق او از حنك و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با مافوق او از حنك و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است با مایلی آن از اضراس و مخرج لام مادون طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد وزای و سین طرف لسانست و نفس ثنایا و مخرج ظا و ذال و ثاء طرف لسان است با طرف ثنایا ومخرج فا باطن شفه سفلی باطرف ثنایای علیا ومخرج طا ودال وتا طرف لسان باطرف ثنایا علیاومخرج را مایلی این هردو ومخرج نون مایلی مخرج را ومخرج با ومیم وواو مابین الشفتین تصور آنچه گفتیم ازین شکل روشن گردد.



فصل پنجم

در بیان ادغام و اظهار حروف

بدان که چون دو حرف متماثل در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هردو متماثل قراء متفق‌اند اندر آن که چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یك کلمه باشند و خواه در دو کلمه هم‌چو اینما تکونوا یدرککم الموت ولایغتب بعضکم بعضاً ولا یسرف في القتل و مانند آن الا در مـالیه هلك که اهل اداء در آن خلاف کرده‌اند .

واگر متقارب باشند متفق‌اند درادغام ذال اذ درظا هم‌چو إِذْ ظَلَمُوا و ادغام دال در تا هم‌چو قَدْ تَبَيَّنَ و ادغام تا تأنیث در دال وطاءهم‌چو : أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللّهَ و قالَتْ طَائِفَةٌ و ادغام لام قل وهل وبل . در رآء هم چو : قُل رَّبِّي و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه هم‌چو : مِن لَّدُنْهُ و مِن رَّبِّهِمْ و قَوْلاً لَّيِّناً و غَفُورٌ رَّحِيمٌ ومانند آن .

ودر ادغام هردو در یا باغنه پیش خلف وبي غنه پیش دیگران هم چو : مَن يَقُولُ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ و مانند آن .

و پیش جمیع قرأ آنست که اگر نون ساکنه با یا واو در یك کلمه جمع شود هم چو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نیفتد که آن کلمه مضاعف است.

و هم چنین اگر با حروف حلق جمع شود خواه در یك کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد هم چو :

مِنْ هادٍ و جُرُفٍ هارٍ و مِنْ حِين و انْحَرْ و نارٌ حامِيَةٌ و حَقِيقٌ عَلَيَّ وَ الْمُنْخَنِقَةُ و مِنْ عَلَقٍ و يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ و مِنْ غَفُورٍ و عَفُوٌّ غَفُورٌ .

و در ادغام ذال با جیم هم چو :

وَ إِذْ جَعَلْنَا یازای همچو وإِذْ زَيَّنَ باسین همچو وإِذْ سَمِعْتُمُوهُ یاصاد همچو

و إِذْ صَرَفْنا یا تاء همچو اذْ تَبَرَّأْنا یا دال همچو وإِذْ دَخَلُوا ، خلافست .

مذهب قراء مکه و مدینه و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و

تا لا غیر، ومذهب ابن ذکوان در دال تنها

ودردال قد چون با یکی از ین هشت حرف که جیم است و سین و شین وصادوزای

و ذال وصادوطا جمع شود همچو

ولقد جائکم وقدسمع الله وقدشغفها والد صرفنا ولقد زینا ولقدذرانا

ولقد ضل وقدظلم

خلافست: مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب

ورش در صادوظا لاغیر. و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد لاغیر و منهب

هشام اظهاراست فی قوله تعالی لقدظلمك درسور ص. و مذهب بقیه قراءادغام است

درجمیع و در تاء تأنیث متصله به فعل چون با جیم و سین بازای یا ثایاظا

جمعشود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم و خَبَتْ زِدْنَاهُمْ

و کذبت ثمود و کانت ظالمة ،

خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب

ابن عامر اظهار است درجیم وسین وزای لاغیر،

و مذهب ورش ادغام درظا لاغیر و اختلافست درمیان ابن ذکوان وهشام فی

قوله تعالی لهدمت صوامع،مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و

مذهب بقیه قراء ادغامست در جمیع

و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت حرف تاوثا وسین وزای و

طا وظا وضاد ونون جمعشوند همچو:

هل ثوب هل تعلم بل سولت بل زين بل طبع الله بل ظننتم بل ضلو بل ندلكم و مانند آن ،

خلافست مذهب کسائی ادغام است در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و ثا و سین لاغیر واز خلاد فی قوله تعالی بل طبع الله دو روایتست و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و باتا فی قوله تعا ام هل تستوی لاغیر.

و مذهب أبی عمرو ادغامست فی قوله تعالی هل تری من فطور درسوره ملك وهل تري درسوره الحاقه لاغیر.

و مذهب بقیه قراء اظهاراست در جمیع.

و أبوعمرو و خلاد و کسائی با را هرجا که بافا جمعشود ادغام کنند هم چو او یغلب فسوف ومن لم یتب فاولئك

و خلاد در صورت اخیر تخییر کرده و بقیه قراء در جمیع مواضع اظهار کنند

و کسائی فا را در با فی قوله تعا ان نشا نخسف بهم الارض در سوره سباء ادغام کند و بقیه قرا اظهار و أبوالحرث لیث لام را چون ساکن باشد بجزمی در ذال ادغام کند هم چو ومن یفعل ذلك. و دیگران اظهار

و قراء مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الدنیا هرجا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام

وأبوعمرو و حمزه و کسائی و هشام در اورثتموها ثا را درهر دو موضع ادغام کنند . ودیگران اظهار

و أبوعمرو و حمزه و کسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام کنند. و باقی اظهار

و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اتخذتکم اظهار کنند و بقیه قراء ادغام

و أبوعمر و راء ساکنه را در لام ادغام کند هم چو و اصبر لحکم ربك و مانند آن .و بقیه قراء اظهار

و حمزه وابن عامر و ورش با را درمیم فی قوله یابنی ارکب معنا اظهار کنند.

و از قالون و بزی و خلاد در اینصورت خلاف منقولست و ورش در یمذب من یشا درسوره البقره اظهار کند .و از قنبل و بزی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند

و اینجمله بر تقدیرسکون‌اولیست و اگر هر دو متحرك باشند خالی نباشند از آنکه هر دو بهم متصل باشند یانه اگر متصل باشند و متماثل مذهب أبوعمر و در همه مواضع اظهار است هم چو :

جباههم و وجوههم‌وبشرککم و اتحاجوننا واتعداننی

و مانند آن الا در دو موضعکه ادغام رواداشته :

یکی مناسککم‌درسورة البقره دوم ماسلککم در سورة المدثر

و اگر متماثل باشند و غیرمتصل‌ادغام باید خواه ماقبل ساکن باشد وخواه متحرك هم چو:

فیه هدی‌للناس، لذهب بسمعهم،انه هو بعبادته‌هل، ان یاتی‌یوم،خزی یومئذ،لا ابرح حتی،یشفع‌عنده،و اذاقیل‌لهم، ویستحیون نسائکم ونسبحك کثیرا الناس‌سکاری، شهر رمضان الذی وماختلف فیه، یعلم ما .

الادر سوره‌لقمن‌در این آیه که فلایحزنك‌کفره که بنابر سکون نونیکه‌پیش از کاف‌است کاف اول خفی میشود والا در موضعیکه اول مثلین مشدد یامنون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد هم چو:

و احل لکم ، مس سقر، وصواف فاذا ، ام‌موسی، و من انصار ربنا ، افانت تکره‌الناس و کنت ترابا

و مانند آن که در این مواضع نیز ادغام جایز نداشته‌اند واگر کلمه اولی منفصل باشد همچو :

وَمَنْ یَبْتَغِ غَیرَ الْإِسلام دِیناً و یَخلُ لَکمُ وإِنْ یَكُ کاذِباً .

و مانند آن و اهل ادا را در آن خلافست مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است . و مذهب جمعی ادغام

و اگر متماثل نباشند و هر دوبهم متصل باشند هم به مذهب أبو عمرو

اظهار است مگر قاف که چون باکاف ضمیر جمع مذکر جمعشود و ماقبل قاف متحرک باشد هم‌چو:

خلقکم و رزقکم و اخلقکم و زرقکم و واثقکم

و مانند آن که در این مواضع مذهب او ادغام‌است و اگر قاف با کاف‌ضمیر جماعت مؤنث جمع‌شود هم چو ان طلقکن میان اهل‌او! خلافست.

مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب‌جمعی‌دیگر ادغام بنابر ثقل‌جمع‌تانیث و اگر منفصل باشند أبوعمرو در شانزده حرف ادغام‌کرده است حا و قاف و کاف جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و با و رآء و لام و نون ومیم ویا مگر وقتیکه اول منون باشد یا تأ خطاب با او متصل باشد هم‌چو:

ولانصیر لقدرای الحق لمن خلقت طیناً ولم یوتسعة

و مانند آن که حینئذ ادغام جایز نداشته‌اند اما جا را در عین ادغام کرده در سوره آل عمران فی قوله تعا فمن زحزح عن النار لاغیر و در ماعداء این هم چو:

فلاجناح علیهما و ماالمسیح عیسی و ما ذبح علی‌النصب ولا یصلح عمل‌المفسدین و مانند آن اظهار

و اما قاف را در کاف چون ماقبل او متحرک‌باشد هم‌چوخالق کل شیء و خلق کل دابه و مانند آن‌ادغام‌جایز داشته است‌والانه هم‌چوروفوق‌کل ذی علم‌علیم و مانند آن

و کاف در قاف چون ماقبل اومتحرک‌باشدهم‌چو:

لك قال وكان ربك قديراولك قصر راو مانند آن

و اگر ماقبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلایحزنك قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تاء همچو ذی المعارج تعرج الملائکة ودر شین هم‌چو فاخرج شطاه و ادغام شین در سین ولا غیرفی قوله ذی‌العرش‌سبیلاو ادغام ضاد در شین لاغیر فی قوله: مالي لبعض شأنهم و ادغام سین در زای لاغیرفی قوله تعالی

و اذالنفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه لاغیر فی قوله تعالی الرأس شیباً
وادغام دال چون ماقبل اومتحرك باشد درتا فی قوله تعا فی المساجد تلكو در ذال فی
القلائد ذلك لاغیر.

و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی قول شهد شاهد در سوره
یوسف واحقاف لاغیر و در صاد فی قوله تعا نفقد صواع الملك و مقعد صدق لاغیر

واگر ماقبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم درنه حرف ادغام کرده
است. در تا فی قوله من الصید تناله و تَكادُ تَمَيّزُ لاغیر .

و در ذال همچون بعد ذلك و مانند آن و در ثا همچو ن یرید ثواب الدنیا
ودر ظا فی قوله یرید ظلماً در آل عمران وغافر.

ومن بعد ظلمه در مائده ولا غیر ودر زای
فی قوله یرید زینة الحیوة الدنیا و یكاد زیتها لا غیر
ودر سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم وکید ساحر ویکاد سنابرقه لاغیر
ودر صاد فی قوله فی المهد صبیاو من بعد صلوةالعشا لاغیر

و در صاد فی قوله من بعد ضراء در سوره یونس وفصلت

و من بعد ضعف در سوره الروم لاغیر

و در جیم فی قوله داود جالوت و دارالخلد جزاء لاغیر

و تا را چون ازبرای خطاب نباشد در دو حرف ادغام کرده است:

در طا همچو اقم الصلوة طرفی النهار والصالحات طوبی لهم و مانند آن و
در ذال همچون عذاب الاخرة ذلك والذاریات ذروا و مانند آن.

ودر ثا همچون بالبینات ثم والنبوة ثم والموده ثم و مانند آن.

و درصاد فی قوله والعادیات ضبحا ولاغیر.

و در شین فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لاغیر

و در جیم فی قوله والصالحات جناح و تصلیة جحیم و مانند آن .

ودر سین همچو بالساعة سعیرا والصالحات سند خلهم والسحرة ساجدین و

و مانند آن.

و در صاد فی قوله والصافات صفا والملائکة صفا و المغیرات صبحا لاغیر.

و در زای فی قوله فی الاخرة زینالهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنةزمرا

و ادغام ذال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیلهدر دو موضع و در صاد فی قوله مااتخذصاحبةولاولدا

وادغام‌تا در پنج حرف درذال فی‌قوله‌تعالی الحرث ذلك لاغیر

و در تا فی قوله حیث تومرون والحدیث تعجبون لاغیر

و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث شئتما هر جا که واقعندوفی قوله‌تعا ثلث شعب‌لاغیر.

و در سین فی قوله تعا و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنتسد رجهم‌لاغیر.

و در ضاد همچو ن حدیث ضیف ابراهیم و مانند آن

وادغام راء چون‌ماقبلش متحرك یاساکن بود واومضموم ویا مکسور در لام کرده است همچون سخر لنا و ساستغفرلك و المصیر لایکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانند آن

و ادغام لام را در را کرده است چون ماقبلش متحرك‌یاساکن‌بود واومضموم یا مکسور همچون سبیل ربك وقد جعل ربك و من یقول ربنا ومانند آن بخلاف آنکه ماقبلش مفتوح بود همچو ن فیقول ربی ومانند آن الا فی قوله قال ربی و قال ربکم و قال ربنا.

و ادغام نون اگر ماقبلش متحرك بود در لام همچون زین للناس ولن نومن لك و در را فی قوله عزوعلا و اذ تاذن ربك خزاین رحمة ربی و مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچو:

مسلمین لك باذن ربهم و مانند آن الافی قوله تعا نحن له وما نحن‌لك هر جا که واقعشود

و میمرا با یا اخفا کرده است چون ماقبلش متحرك بـود همـچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قراء هرچند تعبیر از اخفا به ادغام کرده‌اند. اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت از و سلب کنند او خفی شود.

و با را در میم ادغام کرده است فی قوله تعالی و یعذب من یشاء لاغیر درهر جا که واقعشود.

از یحیی بن مبارك یزیدی نقلست که ابوعمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته‌است سواء کانا متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلهما او تحرك و کان حرکتها ضما اوکسرا اشاره بدان حرکت کرده است به روم یا اشمام.

فصل ششم

در فتح و اماله

بدانکه ابن کثیردر همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است وحفص بجز در مجریها درسوره هود هیچجا دیگر اماله نکرده واکثر ایشان دراماله حمزه‌است و کسائی بعداز ایشان ابوعمرو.

و اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلبست از یا همچون الف هدی و عمی و مثوی و مانند آن در اسم یافعل یا مشبه بالف منقلبه از یا همچون الفات موسی و عیسی و یحیی و طوی و سکری و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و ینسی و ضیزی هر آنچه در تثنیه بیا منقلب شود همچون موسیان و عیسیان و حبلیان.

یا در بعضی احوال راجعشود با یا همچون ادنی و ازکی و انجی و هر الفی را که در مصحف بیا نویسند همچون :

انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته‌اند بجزحتی ولدی و علی و الی وما زکی که دراین پنج کلمه باجماع قراء اماله نیست.

و همچنین در کلماتیکه واوی‌اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچون :

الصفا و سنا برقه و عصا و شفا جرف و مانند آن از اسماء وهمچون خلا و عدا و بداو دنا وعفا وعلا ومانند آن ازافعال، باجماع اماله نکرده‌اند مکرد حاها و تلاها و طحاها و سجی که اینها با آنکه ثلاثی مجردند و واوی کسائی این هارا اماله کرده‌است بنابر آنکه چون این کلمات درمیان بنات یا واقع‌اند خواست جریان کلمات برسنن واحد باشد.

دیگر در رویا و مرضات و خطایا درهر موضعی که واقع شد و حق تقاته در آل عمران و قد هدی در سوره الانعام ومن عصانی درسوره ابراهیم.

و اما انسانیه در کهف و آتانی الکتاب و اوصانی بالصلاة در سوره مریم و قوله تعالی فما آتانی‌الله در نمل و محیاهم در جاثیه که این‌ها باآنکه یائیندحمزه اماله نکرده است بلکه کسائی متفرد است‌در ان و در احیی اگر ما قبل او واو باشد همچون امات واحیی هر دو متفق‌اند در اماله و اگر واو نباشد همچون فاحیاکم ثم احیاکم فاحیاها و من احیاها و هوالذي احیاکم کسائی متفرداست‌به اماله آن‌و آنچه کسائی متفرداست باماله به روایت دوری این کلماتند :

اذانهم و اذاننا وطغیانهم در هر موضعیکه واقع اند و هدای ومثوای‌ومحیای و رویاك در اول سوره یوسف لاغیر و بارءکم والبار المصور وسارعوا و یسارعون و یسارع هرجاکه واقع‌شود والجبار والجبارین دردوموضع والجوار درسورةالشوری والرحمن و کورت ومن انصاری الی الله در دوموضع کمشکوة در سورهٔ نورو بقیه قراء دراین مجموع بفتح خوانده‌اند الاروياك که ابوعمرو دورش بین‌بین خوانده‌اند والجبار و جبارین که ورش تنها هردو را بین بین خوانده است علی خلاف عنه بین

اهل الاداء .

آنچه حمزه باماله آن متفرد است جا و شاو زاد وران و خاف و خاب و طاب و حاق وزاغ و زاغوا در سورة الصف لاغیره .

و کسائی و ابوبکر با او موافقت کردند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافقست در جاء و شاء هرجا که واقع اند و در فزادهم در اول بقره. و بروایتی دیگر هر جا که واقعست باماله انا اتیك در دو موضع در سوره نمل و در اصفافا در سورهٔ نساء و از خلاد درین هرسه خلاف منقول است.

و ابوعمرو و کسائی هر الفی را که بعداز ا وراء مجرور واقعست اماله کرده اند بروایت دوری همچو :

علی ابصارهم و آثارهم و بقنطار و بدینار والابرار و مانند آن. وآنچه هشام متفرد است باماله آن قوله تعالی مشارب در یاسین و من عین اینه در غاشیه و عابدون در سه موضع در سورهٔ کافرون لاغیر. وآنچه ابن ذکوان متفرد است به اماله آن عمران والمحراب است هر جا که واقعند و من بعد اکراههن درسورهٔ النور و الاکرام در دو موضع از سورهٔ الرحمن.

فصل هفتم

در مذاهب ایشان درراآت

بدانکه ورش هر رائی که پیش ازو کسره از نفس کلمه یا یاء ساکنه واقعست ترقیق کرده اند همچو :

الاخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة والمدبرات و من قطران و مانند آن وهمچو الخیرات و حیران و غیرکم والمغیرات و الفقیر و خبیرا و بصیرا.

بنابر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی ببعضی اعتدالی بادید آید.

و مذهب دیگران تفخیم است بنابراصل. و اگر میان راء و کسـره‌ساکـنی باشد همچو والشعر والسحر والذکر والعبرة و وزر و اخراج اهله و مانند آن‌هم ترقیق کرده است بنابر آنکه ساکن حاجز نیست مگر در اسمی که اعجمی باشد همچو ابراهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است (۱) بنابر آنکه این‌اسماء بواسطه عجمت و تعریف ثقیلند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی اینست.

و بعضی گفتند چون کسره در این کلمات بر حرف حلق بود واحرف‌حلـق بعید است از را لاجرم تفخیم‌کرد. و مگر در رائی که بعدازو تنوین باشد همچـو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و ستراً و مانند آن که این جا نیز اکابـر اهل اداتفخیم کرده‌اند بنابر آنکه را مکتنف است بدو ساکن و در شرر ازلو ترقیق‌منقولست به خلاف و در حیران در سورة الانعام تفخیم باخلاف

و هر رائی که بعد از کسره واقعست همچو :مریه و شرعه و فرعون و انذر و اصبر و مانند آن قراء متفق‌اند درترقیق‌آن، اگر گویند، چرا اتفاق کردند در ترقیق را چون‌ماقبل او مکسور است بخلاف آن که مابعد او مکسور است گوئیم بنا بر آن که حرکت پیش اکثر اهل عربیت بعداز حرفست‌پس کسره‌فا از فرعون مثلا همچنانست که میان فا و را واقع شده وکسره جیم‌ازمرجع مثلا مقدد است بعد از جیم. پس ازو بعید است چنان که جیم حایلست میان را و کسره و همچنین .رجعکم

و هر رائی که پیش ازو ضمه یا فتحه‌باشد همچو حذرالموت و یردون‌و مانند آن و هر رائی که بعد ازو حرف استعلا واقعست و آن هفت حرف است صاد و

---

(۱) یعنی ورش این سه‌اسم‌اعجمی‌راتفخیم کرده‌است باآنکه قاعده‌او ترقیق‌است‌وهمچنین‌ارم‌راتفخیم کرده است و هر را، مکرر را مانند ضرار مدرار بر خلاف قاعده‌خویش

و قاف و طا و خا و ضاد و عین و طا قراء متفق‌اند در تفخیم آن همچو ارصاداًو لبا لمرصاد و قرطاس فرقه و اغراضاًو اعراضهم والصراطالمستقیم و صراط الذین و هذا فراق والفراق والاشراق. و از مهدوی و کلبی و بعضی دیگر در قاف ترفیق منقولست بنا بر قوت کسره برو و همچنین هر رائی که بعداز کسره عارضه واقعست همچو قالت امراة و ان امراة و ارجعوا ارکب معنا و ماکان ابوك امرء سوء و باذن ربهم و برسول و بربکم و برشید و برازقی و لرسول و لربك و لامرءته پیش تمامت قرا ترقیق لازم است.

فصل هشتم

در ذکر لامات

بدان که مذهب ورش آنست که لام چون متحرك شود بفتح و پیش او صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن آن جا تفخیم لام باید کرد همچو:

الصلوة و صلوتهم و مصلی وفصلت و مصلی والطلاق والمطلقات و معطله و مطلع و ظلموا و اذا أظلم و ظل وجهه و مانند آن بنابر مقارنت و مجانست و پیش دیگران ترقیق است بنابر اصل.

اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد آن جا پیش جمیع قراء ترقیق واجبست همچو:

فصلت و عطلت فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظلله و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم باشد یا ساکن بود همچو بظلم و فضلناو یظلم و لظلوم و یصلون وصل علیهم ومانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال

---

(۱) یعنی بعض ازاهل ادابنابرمذهب ورش حرف را راترقیق کرده‌اند هرچند قاف اقتضای تفخیم میکند اماکسره حرف سابق برراء دراقتضای ترقیق از اقتضای قاف قویتر است

ترقیق و تفخیم جایز داشته است .

و بعضی ضاد را بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو در فی ضلال والضلاله وان الفضل و مانند آن بنابر آن که ضاد حرف مستعلی است همچو آن هرسه پس باید که هرچه آنها را ثابتست اورا نیز ثابت باشد

و همچنین متفق‌اند در تفخیم لام الله وقتی که ما قبل او مفتوح یا مضموم باشد والله و رسل الله و قالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق او باکسره همچو بسم الله والحمدلله وقل اللهم و مانند آن .

فصل نهم

در استعاذه و تسمیه و فاتحه

جمیع قراء متفق‌اند اندرآن که استعاذه پیش از قرائتست و از ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داودبن علی نقلستکه بعد از قرائتست

تمسکا بظاهر قوله تعالی و اذا قرئت القرآن فاستعذ وجواب این درعلم تفسیر گفته شد ،

و مختار آنستکه صورت او برآن وجهست که در سوره نحل آمده است و اگر کسی جهة تنزیه چیزی برآن زیاده کند چنان که اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور در پیش قراء در استعاذه اجهار است.

و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن باخفا میکرد وحمزه در اول فاتحه بجهر و دربقیه قرآن باخفا .

و صاحب شاطبیه این تفصیل ذکر نکرده بلکه گفت نافع وحمزه اخفامی کردند و خلاف است اندرآن که چون سوره تمام کرده باشند و خواهند که سوره دگر خوانند تسمیه بینهما سنتست یانه .

پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی وقالون سنت است اما پیش ابن کثیر وعاصم وکسائی بنابر آن که تسمیه دراوایل جمیع سور آیتی است از سوره.

و اما پیش قالون تنبیه بر انقضاء سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر افصحست چه جمیع قرآن پیش او در حکم یکسوره است،

و پیش ابن عامر و ورش و ابوعمرو تخییر است میان وصل و سکوت و آن سکوت گفته‌اند باید که اندك باشد چنان که مؤدی نشود باعراض از تلاوت قرآن

و بعضی گفتند در هر سوره که در او ابتدا به ویل است یا بنفی همچو ویل للمطففین ولا اقسم ذکر تسمیه بینهما اولی است تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قراء چون قاری ابتدا بسوره کند بی وصل به دیگری تسمیه سنتست مگر در سوره براءة که از ابن عباس نقلست که گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم چرا در اول برائت بسم‌الله نیست؟

فرمود بنابر آن که بسم‌الله امان است و در سورهٔ برائة امان نیست بلکه در اوامر است بقتال

و جمیع قرا الحمدلله خوانده‌اند بضم دال و کسر لام و در قرائت شاذه الحمدلله بنصب آمده است بتقدیر أخصّ و مانند آن و به کسر دال جهة اتباع حرکت لام وبضم لام جهة اتباع حرکت دال و در مالك یوم الدین پیش حمزه و کسائی اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیلست بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قرا ملك بهتراست چه درو مبالغه بیش است و حق تعالی خودرا بهردو نام خوانده است:

فی قوله تعالی قل اللهم مالك الملك و قوله فتعالی الله الملك الحق

و در قرائة غیر مشهوره بنصب کاف خوانده‌اند.

و بعضی مَلكِ گفته‌اند بسکون لام.

و بعضی مَلَكَ بفعل ماضی ونصب یوم وقرائت در ایاك نستعین کسره همزه است وتشدید یا ودر قرآئة شاذه بعضی بفتح همزه وتشدید یاء خوانده‌اند.

و بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها وقرائة قنبل درصراط هرجاکه آمده است بسین است،

و قرائة خلف در همه جا با شمام صاد بزای و خلاد درصراط اول که فاتحه است اشمام جایز داشته است و بس و در بواقی بصاد صریح و بقیه قرآء در همه مواضع بصاد صریح خوانده‌اند

و قرائت حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جاکه آمده بضم‌ها است چه‌ها در اصل مضموم است همچو:

هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ماقبل ها مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسره است و سکون میم.

و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنستکه چون میم جمع پیش از حرف متحرك واقع شود میمرا مضموم کنند باشباع چنان‌که واوی متولد شود و قالون تخییر کرده میان تحریك واشباع چنان‌که مذهب ابن کثیر است و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراست و پیش ورش آنستکه آن حرف متحرك اگرهمزه قطع باشدهمچو در سواء علیهم ءانذرتهم‌وهمچو منهم امیون وعلی ذلکم اصری ضم و اشباع باید کردچنانکه مذهب ابن کثیراست وپیش‌بقیه‌قرااسکانست وحذف واوازبرای ایجاز

وجمیع اتفاق کرده اند اندرآن که اگر میم جمع پیش او حرف ساکن‌واقع شود چنانکه منهم المؤمنون و انتم الاعلون ضم باشد بی‌وصل واو.

مگر ابوعمرو که پیش اوآنستکه‌اگر ماقبل ها که پیش از میمست‌مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم‌الاسباب، یا خود یا ساکن باشد چنانکه کتب علیهم‌القتال میمرا مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع ها باشد.

و پیش حمزه وکسائی آنستکه هاء مذکور در حالت وصل‌مضموم باید و در

حالت وقف مکسور و بقیه قرآء در حالت وقف و وصل مکسور خوانده‌اند باعتبار اصل و قرائة مشهوره در غیر المغضوب کسره است و بعضی بنصب غیر خوانده‌اندو بجای ولاالضالین وغیرالضالین

فصل نهم
در ذکر وقف

بدان که وقف شش نوعست:

وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در این جا اگر بشرح جمیع شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی به وقوف لازمه و محظوره کرده‌شود اما وقوف لازمه در سورهٔ بقره قوله تعالی و ماهم بمؤمنین و قوله مالك من اللهمن ولی ولانصیر،

پیش بعضی و قوله انك اذاً لمن الظالمین و قوله و یسخرون من الذین آمنوا و قوله الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم ترا لی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتیه الله الملك و قوله ولاهم یحزنون و قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلك بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا » ودر سورة آل عمران « و ما یعلم تاویله الاالله » پیش بعضی « قوله ولاهم یحزنون و قوله و نحن اغنیاء » و درسورهٔ النساء قوله « سبحانه ان یکون له ولد » و در سوره المائدة « قوله ان یعبدوا وقوله و اتل علیهم بناء ابنی آدم بالحق و قوله والنصاری اولیاء و قوله و لعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله علی والدتك » پیش بعضی ودرسورة الانعام « و آل عمران انی بریء مما تشرکون وقوله احق بالامن ان کنتم تعلمون » و در اعراف « قوله اخاهم صالحاً و قوله ولایهدیهم سبیلا و قوله حاضرة البحر » و در انفال « ذات بینکم » و در توبه « قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض » و در سورهٔ یونس ﷺ (قوله ولا یحزنك قولهم و قوله تعالی ذلك هو الفوز العظیم) پیش بعضی (و قوله و اتل

عليهم بنا نوح) ودرسوره هود(قوله من دون الله من اولياء وقوله تعالى اخاهم صالحا)ودر سورهٔ حجر (قوله نبئهم عن ضيف ابراهيم) پیش بعضی (و قوله فانتقمنا منهم) پیش بعضی و در سورهٔ نحل (قوله ولاجر الاخرة اكبر و قوله ظالمی انفسهم) و در بنی اسرائیل قوله و ان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذيرا) و درسورهٔ مریم (قوله و اذكر في الكتاب مريم) پیش بعضی (و قوله الی جهنم وردا و قوله عندالرحمن عهداً) ودر طه (قوله و لتصنع على عيني) پیش بعضی ودرسورهٔ المؤمنون قوله(يحافظون و قوله جنات من نخيل و اعناب) در سورة الشعراء (قوله و اتل عليهم نبا ابراهيم) و در قصص(ولاتدع مع الله الها آخر) ودر عنكبوت(فامن له لوط وقوله لبيت العنكبوت وقوله لهی الحیوان) ودرياسين (قوله واصحاب القرية وقوله من مرقدنا و قوله فلايحزنك قولهم) و در صافات قوله وان من شيعته لابراهيم) و درص قوله و هل اتيك نبوء الخصم و قوله و اذكر عبدنا ايوب) در سورة الزمر قوله (و لعذاب الاخره اكبر) و در حم المؤمن قوله(انهم أصحاب النار وقوله خالق كل شيء) و در سوره زخرف (قوله إن هؤلاء قوم لايؤمنون) در سورة الشورى (و اقام الصلوة) پیش بعضی و در سورة الدخان (رب السموات والارض و ما بينهما) پیش بعضی و قوله (و قالوا معلم مجنون و قوله أنكم عائدون و قوله بحور عين) و سورة الاحقاف (قوله و اذكر اخاعاد) پیش بعضی و در الذاريات قوله تعالى (هل اتيك حديث ضيف إبراهيم المكرمين) و در سوره الطور (قوله الذينهم في خوض يلعبون) و در سورة القمر قوله تعالى (فتول عنهم و قوله في ضلال و سعر) و در الرحمن (قوله هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون) و در سوره الواقعة (ليس لوقعتها كاذبة) و در سوره الحشر (قوله ان الله شديد العقاب) ودرسوره المنافقين (قوله انك لرسول الله) و در سورة التحريم (قوله امرأة فرعون) و در سوره القلم (و لعذاب الاخرة اكبر و قوله كصاحب الحوت و قوله يقولون انه لمجنون) و در سورهٔ نوح (واذا جاء لايوخر) و درالنازعات(فالمدبرات امراوقوله ابصارها خاشعة

و قوله تلك اذا كرة خاسرة و قوله هل اتيك حديث موسى) و در عبس (قوله فمن شاء ذكره) پيش بعضی و در سورة الغاشية (قوله فيها عين جارية) و در سوره البلد (قوله عليه احد .)

و أما وقف محظور در سورة البقرة فى قوله (على ملك سليمان وما) وقوله ان الله سميع عليم و قالوا ، ودر آل عمران فى قوله سنكتب ما قالو و قوله يتفكرون فى خلق السموات والارض ربنا) و در سوره النساء (فى قوله يوصيكم وسبحانه ان يكون و قوله و المحصنات من النساء و قوله يا ايها الذين آمنوا و قوله ان كان للكافرين نصيب قالوا) ودر سوره مائده فى قوله (لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح و قوله ما لنا) و در سوره التوبه (فى قوله قالت النصارى المسيح ابن الله) در هر دو موضع ودر سوره يونس فى قوله(ان فى ذلك لايات لقوم يسمعون و قالوا) در سوره يوسف فى قوله (ولقد همت به وهم بها) و در سوره إبراهيم (قالت رسلهم افى الله و فى قوله و مالنا) همچنين در جمله قرآن ولا تحسبن) و در سورة الحجر فى قوله (انك لمجنون)و در سوره نحل (و قال الله لا و قوله ما عندكم)ودر سورة الكهف فى قوله (وينذر الذين قالوا) و در طه (فى قوله حوله فقالوا) و در مريم (فى قوله عند الرحمن عهدا و قالوا) در و الصافات(فى قوله الا انهم من افكهم ليقولون) ودر سوره ص فى قوله (قال الكافرون) و در حم المؤمن فى قوله لهم اصحاب :

و هر جا كه در قرآن و سوف تعلمون است كه بعد از وى من باشد بدان تعلمون وقف جايز نيست و نه بر ماقبل آن

اين بود تمامت وقوف لازمه و غير لازمه والله اعلم بالصواب.

فن هفتم
از کتاب نفایس الفنون علم خلاف

آن عبارتست از علم به کیفیت بحث و طرق استدلال آن بر مطالب جهة رعایت مذهب بالزام خصم.

و بعضی این قسمرا جدل خوانند و تعریف بر این وجه کنند که او علمست باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقناع آن که قاصر باشد از درجه برهان بالزام خصم و دفع او و جدل برین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنان که در علم منطق بدان اشاره کرده شود انشاءالله تعالی.

و بعضی او را علم نظر خوانند و در تعریفش گویند او علمیست که بدآن مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری و تالیف مقدمات علمی بر وضعی یا رفعی به وجهی که چیزی وارد نشود و ما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم انشاءالله تعالی.

فصل اول

در بیان مصطلحات ارباب این صناعت

بدان که مناظره نظر است ببصیره از جانب مستدل وسایل در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهارصواب. و نظر را ببصیرة قید کردیم چه نظر بچندمعنی دیگر آمده‌است:

اول بمعنی مطالعه و آن را بفی استعمال کنند چنان که نظرت فی الکتاب

دوم یعنی شفقت و آنرا بلام استعمال کنند چنان که نظرت للیتیم.

سوم بمعنی عشق آنرا با الی استعمال کنند چنان که نظرت الی سلمی.

و شاعر درين بيت :

هَمّي كِتابٌ أَوْ أخٌ أَوْ فَتى ... أَنظُرُ فيـهِ وَلَهُ وَ إِلَيْـهِ

فَهٰذِهِ خَيرُ خِصالِ الْفَتى ... وَما سِواهـا فَعَفاهُ عَلَيْـهِ

به هر سه معنى استعمال كرده است و قيد اظهار صواب زيادة كرديم تا مجادله و مغالطه بيرون رود چه اين هر دو براى الزام خصمند لاغير و اگر خواهند مناظره همه را شامل بود قيد الزام خصم در تعريف او زياده كنند و دليل آنستكه از علم بدو علم بچيزى ديگر لازم آيد اثباتا او نفيا. و مراد بعلم اعتقاديست جازم ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم لزومست بمعنى اعم سواكان بغير واسطة كالشكل الاول او بواسطة كبقية الاشكال و قيد اثبات و نفى جهة آن زياده كرديم تاقول شارح بيرون رود.

ودليل ياعقلى محض بود چنانكه العالم متغير و كل متغير حادث يا نقلى محض چنانكه الكافر عاص و كل عاص مستحق للعقاب يا مركب از عقلى و نقلى چنانكه الخمر مسكر و كل مسكر حرام و ساير ادله سمعيه ازين قبيل است و امارت قوليست كه مفيد ظن باشد اثباتاً و نفيا و برو نيز دليل اطلاق كنند و استدلال آنست كه انتقال كند ذهن بسبب علم باثر مساوى بمؤثر چنانكه بمشاهده دخان علم بآتش حاصل شود چون دخان اثريست مساوى از آثار آتش و تعليل بعكس اينست يعنى انتقال كردن ذهن است بسبب علم بمؤثر چنانكه بمشاهده آتش علم به وجود دخان حاصل شود.

و علت چيزى آنست كه وجود آن چيز برو موقوف باشد و آن يا تامه بود يا ناقصه و ملازمه بودن حكميست مقتضى حكمى دگر همچو استلزام حكم بوجود انسان وقوع حكم را به وجود حيوان و اول را كه مقتضى است ملزوم خوانند و دوم را لازم و تلازم مرادف اوست .

و بعضى در تعريف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم است الا عند تحقق لازم و

این بحسب ظاهر مشتملست بردور.

و نیز گفته‌اند اگر ملازمت این باشد لازم آید که تلازم میان صادقین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که امتناع تحقق ملزومست منتفی است و چون جزوی از د منتفی باشد کل او منتفی بود. و قایل را رسد که گوید این امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق لازم آنست که اگر لازم محقق نباشد لازم آید که ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او و شك نیست در آن که اینمعنی ثابتست بر تقدیر تحقق لازم چه بر این تقدیر صادق باشد که آن شی متحقق که لازم است اگر متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد به واسطه عدم تحقق او.

و امام فخرالدین رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد و الا احد الامرین لازم آید و هوا ماکون اللازم غیر لازم او التسلسل وهر یك از اینها باطل است.

بیان ملازمت آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم اومراو را بناچار مغایر هر دو باشد چه لزوم نسبتست میان ایشان و نسبت بناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخر است از هر دو چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو باشد یا نه.

اگر لازم هیچیك نباشد انفکاك او از آن هر دو جایز بود پس انفکاك لازم از ملزوم جایز باشد ولازم آید که لازم نبوده باشد و هو الامر الاول واگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن باز لزومی متحقق شود و باید مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل لازم آید و هوالامر الثانی.

و جواب ازین آنستکه تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است چه یکی را این لازمست که او نصف دو است و ثلث سه و ربع چهار و علی‌هذا.

و چون این معلوم شد گوئیم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچوحیوان بنسبت بانسان.

و حینئذ از انتفاء لازم انتفاء ملزوم لازم آید و از وجودملزوم وجودلازم،

اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید وگاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق بنسبت باانسان و حینئذ از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکیعدم آن دیگری ونشاید که لازم اخص باشداز ملزوم والاامکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید و این محالست.

و دور ترتب چیزیست که او را صلاحیت علیت باشدبرچیزی دیگرواول را دایر خوانند ودوم را مدار.

و این دایر و مدار یا هر دو وجودی میباشد همچو وجود نهار باطلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بودودیگری عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشدمردایر را وجوداً فقط همچو ترتب ملك بر بیع. چه وجود ملك بر وجود بیع مترتب شود و اما عدم اوبر عدم بیع مترتب نشودزیرا که شاید بارث یا بهبه یا بوصیة حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال مرنماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب شود، اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنابر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا از خبث و شاید که مدار باشد وجوداً و عدماً هم چو زناء محصن که مدار است مروجود رجم را وجوداً وعدماچه هر گاه که زناء محصن متحقق شود رجم ثابت شود و هر گاه متحقق نشود رجم ثابت نشود

و در فرق میان ملازمه و دوران خلاف کردند.

بعضی گفتند ملازمه اعم است ازدوران مطلقاچه دوران مستلزم ملازمه است من غیرعکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة والمعلول و اما الثانی فلصدق الملازمة بدون دوران اذاکان المقدم معلولا والتالی علة فان الدوران لایصدق حینئذ لامتناع ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته و لقائل ان یمنع ذلك فان المراد من العلة ههنا اعم من ان یکون موجداً اوامارة

و بعضی گفتند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادق است بدون ملازمه و حق آنست که میان این هر دو عموم و خصوص من وجه باشدچه‌ملازمه بدون دوران صـادق است در صورتی که معلول‌ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات و صدق هردو بـا هم خودظاهر است

ومناقضه‌منع مقدمه معینه است از مقدمات دلیل معلل یاجمیع آن .

چنان که گویند صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوعست

و معارضه‌اقامت‌دلیل است از سایل بر خلاف آنچه خصیم اقامه کرده باشد.

و حینئذ آن دلیل که معارض اقامت‌کند یا عین دلیل معلل باشد همچـو مغالطات عامه و آن را قلب خوانند یاغیر آن .

و حینئذ اگر صورت او بمثل‌صورت آن باشد چنان که هر دوازشکل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند واگر نه‌معارضه بالغیر. مثال قلب چنان باشد که معلل گوید :

مسح رکنیست از وضو باید که در او اکتفا باقل مایطلق علیه اسم المسح نکنند قیاس بر غسل وجه سایل‌گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقـدر بربع نکند قیاس بر غسل وجه، ومثال معارضه بالمثل:

چنان که چون معلل گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق مقتضی و انتفاء مانع چه هرگاه که مقتضی چیزی محقق باشدو مانع‌او منتفی،آن چیز متحقق شود .

اما بیان الجزء الاول‌من الصغری فلقوله علیه الصلوة والسلام لاصلوة الا بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء الثانی فلانه لوکان المانع متحققا یلزم التعارض و هوخلاف‌الاصل لاستلزامه‌الترك باحد الدلیلین‌والاصل فی‌الدلیل الاعمال لا الاهمال‌کما ذکرتم

و مثال معارضه بالغیر چنان که چون مستدل گوید : زکوة در سـائمه

واجب است:

لقوله (ص) في سايمة الغنم زكوة

سايل گويد؛ هذا و ان دل علي وجوب الزكوة فيها لكن عندنا ما ينفيه و هو قوله ص لاضرر ولا ضرار في الاسلام والزكوة موجبة للضرر لانها معونة لاحدى السلامتين وهي اما سلامة النفس من العقاب او سلامة المال من الفوات و كلاهما مطلوبان للعاقل والضرر مالوخير العاقل بين وجوده و عدمه يختار عدمه علي وجوده

و نقض تخلف حكمست ازدليل چنان که چون معلل گويد علة وجوب زكاة دفع حاجت فقير است و تطهير مال مزكي سايل گويد اين حكم در يواقيت لآلي متخلف است و سند آنستكه منع برو مبنى بود چنان که معلل گويد: ت واجبست در وضو:

لانه عبادة و كل عبادة مفتقرة اليها لقوله (ص) انما الاعمال بالنيات

سايل گويد لانسلم اين حديث دال است بر وجوب نيت در جميع عبادات چرا نشايد که وضو مخصوص باشد از آن

و مستندمرادف اوست وازين بيان معلوم گردد که جواب از سند غيرجوابست از منع چه شايد که لازم اعم باشد واز انتفاء خاص انتفاء عام لازم نيايد.

فصل دوم

درترتيب بحث

بدان که بحث در چيزى واقعشود که در او حكمي باشد بنفى يا اثبات و او را سه جزو است مبادى و اوساط و مقاطع.

اما مبادى بحث عبارتست از دعاوى و بر مناظر واجبست که تعيين مدعى کند و آن بدو چيز تواند بود يکى بتحرير مذاهب چنان که گويد.

الزكوة الشرعية واجبة في حلي النساء وجوبا شرعيا مثلا

و دوم بتقریر اقوال بان یقول فی مذهب ابی‌حنیفه‌لا فی مذهب آخر لیکن این معنی وقتی داجب باشد که بحث در مسایل مشهوره نباشد.

و اوساط عبارتست از حجج و دلایلی که معلل بدان‌برمطلوب خود استدلال کند.

و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج و ادله بدان منتهی شوند هم چو امتناع نقیضین و امتناع مساوات جزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری و بواسطه عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقعشود و چون این‌مقرر شد گوئیم معلل چون تقریر در اقوال ومذاهب‌شروع کند براومنعی که متعارفست‌پیش‌نظارواقع نشود.چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوي چه دعوی عبارتست از اخبار به وجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد برآن بلی رسد که گوید لانسلم که‌مذهب‌ابوحنفیه‌چنین است.

اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود و حینئذ سایل یا منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگرمنع‌نکندیا پیش‌از اتمام‌دلیل بود یابعداز آن‌اگر پیش‌از اتمام‌دلیل‌باشد آن منع بناچار در مقدمات دلیل تواند بود وحینئذیابمجرد منع اقتصار کندچنانکه چون معلل گوید:

الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله ادوازکوة اموالکم و الحلی مال فیلزم ان یجب فیه الزکوة

مانع گوید لانسلم که‌این‌حدیث دلالت کند بر حلی. یا بمجرد منع اقتصار نکند و حینئذ یا مستند دیگر ذکر کند،

چنان که در این صورت گویدلانسلم که این حدیث دلالت می‌کند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص باشد ازو.

یا چنان که گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب درحلی که‌وجوب

دروجایزالاراده بودی‌ازین نص‌واین‌مناقصه باشد، چنان که ذکر رفت و اگر مستند نگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنان که گوید لانسلم که ازین نص حکم متنازع فیه مراداست چه‌اگر مراد باشد ضرر لازم آید.لیکن التالی باطل‌لقوله لاضرر ولاضرار فی‌الاسلام آن را غصب خوانند چه‌اثبات مقدمه‌بر خلاف آنچه معلل براو اقامت دلیل کرده باشد منصب معارضست وسایل در منع مقدمه معارض نتواند بود. پس منصب غیریرا که آن معارض است غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست که مستلزم انتقالست از منع باستدلال پیش از اتمام‌منع‌واگر امثال این جایز باشد.پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بودوحینئذ کلام منقطع نشود و در بحث خبط واقعشود بلی اگر معلل بر اثبات آنمقدمه دلیل گفته باشد منع بروجه مذکور جایز بود

و بعضی از مناظران این معنی را جایز داشته‌اند بنابر آنکه سایل را ممکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد چنان که در صورت مذکوره گوید :

لو تحققت الارادة لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع فیه و غیره لیکن التالی منتف فکذا المقدم اما بیان‌انتفاء التالی فلقوله صلا لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المتنازع فیه و اذا انتفی المجموع لاستلزام‌انتفاء الجزء انتفاء الکل

و این ضعیف است چه براین تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که‌استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمی‌کند بلکه دلیل می گوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمناً لازم است و اگر بعد از اتمام دلیل منع کند آن بدو قسم می‌شود ٠

چه اگر کل واحد از مقدمات دلیلرا مسلم دارد مجموع دلیلرا مسلم ندارد بنابر تخلف حکم ازو در صورتی آن را نقض اجمالی خوانند

چنانکه حنفی گوید:

تجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال قال (ص) ادوازکوة اموالکم

سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والالم یتخلف عنه لکنه یتخلف فی صورة اللالی والجواهرو آن را نقض اجمالی‌خوانندواگردلیل‌رامسلم دارد و مدلول را مسلم ندارد. و دلیل گوید برآنچه منافی ثبوت مدلول بود آن را قلب یا معارضه بالمثل‌یا بالغیر خوانند وامثله هر سه ذکر رفت

و قلب نیز بحقیقت نوعی از معارضه است وبیشتر اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند ونقض‌اجمالی‌و معارضه‌درمقدمات دلیل نیز وارد شود و چون‌آن مقدمات کسبی‌باشد و آن‌نقض راکه در مقدمه‌واردشود،بنسبت‌به‌آن‌مقدمه، معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت‌بامجموع دلیل، نقض تفصیلی‌بر طریق‌اجمالی، زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه راکه‌در مقدمه واقعشود بنسبة بآن‌مقدمه معارضه‌درمقدمه خوانند و بنسبت با مجموع‌دلیل،مناقضه بر طریق معارضه

و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کندبرمعلل بناچاردفع آن لازم شود: بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی از اتمام دلیل‌باشد یا تنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون اوبر آن مقدمه دلیل گویداقسام مذکوره مجموع عاید شود ، چه سایل مسلم دارد یا منع کند پیش از اتمام دلیل یا بعداز آن و همچنین ثالثاً و رابعاً تـا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم‌آید: الزام مانع یا افحام معلل .

فصل سوم

در آداب مناظره

بدان که در مناظره پانزده شرط باید رعایت کرد.

اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کند.

دوم آن که سخن را بوجهی ادا کند که دراختصار بحدالغاز نرسد ودراطناب بملال نکشد.

سوم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترك احتراز نماید.

چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب نماید.

پنجم آن که چون خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منجح نیاید.

ششم با خصم زبون در محافل مناظره نکند که اگر برو غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد.

هفتم آنکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر وحدت خاطر را فاتر گرداند.

هشتم آن که خصمرا بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار و تساهل چیزی ازو صادر شود که خصم برو چیره گردد.

نهم آن که در بحث حلم نماید و از غلبه بافراط و غضب و ضحك وایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها ذمیم و افعال نکوهیده کار آن کس بود که از تقریر مقاله خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند.

دهم آن که تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید واگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استعادت چندان عیب ندارد که درسخن نامعلوم خوض کردن.

یازدهم آن که چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و از حشو زیاده منقح گرداند وبعداز آن ایراد کند.

دوازدهم آن که سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقعشود ویك مجلس احتمال آن بحث نکند.

سیزدهم آن که سؤال از اموری که بحسب اصطلاح یالغت مشهور باشد نکند چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب ما الحلی چوسؤال از امثال این‌ها دلالت کند بر جهل وعجز او ونیز اگر بامثال این مجال دهند بحث منقطع نشود.

چهاردهم آن که چون سخن بمقدمه قطعی برسد بیشك وانکاری که‌در نفس او باشد قبول کند.

پانزدهم آن که چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیت جانبین داشته باشد.

فصل دوم

در طرق ایراد هر نظمی

بدانکه چون معلل گوید مثلانبید حرامست چه در اوسبب تحریم ثابت است و اذا وجدالسبب و جد المسبب معترض را بر این نظم از چند وجه ایراد رسد :

اول آن که گوید سببیت چیزی هر چیزی را از امور نسبی و اضافیست و وجود نسب و اضافات برتبه متاخر باشد از مضایفین و منتسبین پس اثبات سببیت مروصف تحریمرا موقوف بود بر ثبوت تحریم و حینئذ اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند دورلازم آید.

دوم آنکه گوید ادله شرعی یا نص‌اند یا مستنبط از نص و این نظم‌ازهردو بیرونست اما اول ظاهر است چو این صورت از شارع منصوص نیست‌باتفاق.

و اما دوم از برای آن که مستنبط از نص قیاسست و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد.

سوم آنکه گوید قول‌تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست بیان حقیقت‌دلیل‌را نه اخبار ازوجوددلیل، و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع‌شود.

چهارم آن که منع وجود سبب کند و حینئذ او را ناچار بود از اثبات آن

چنان که گوید وجدالسبب لانه وجدالاسکار.

پس سایل را رسد که گوید آنچه در این نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین آنست تکرار و اگر غیر آنست یا تفسیر اول است یا غیرتفسیر اول است،نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روانیست و نشاید که غیرتفسیر بود چه انتقال لازم آید.

و اگر گوید درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجودنبود، زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه‌نشود چنان که گوید شرط چیزیست که از عدم‌او عدم آن‌چیز لازم آید و از وجود او وجودآن چیز لازم نیاید. پس معنی آنچه میگوئی شرط فلان حیز موجود نیست آنست که‌چیزی که‌از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی این جز دعوی‌عدم آن‌حکم‌و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی‌بود.

و اگر گوید سبب التحریم هوالاسکارو هو حاصل فی النبیذ فیثبت التحریم فیه برین نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه میشود.

اول آنکه اگراین نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که‌الانسان‌حیوان والحیوان جنس لیکن‌نتیجه‌او که‌الانسان جنس‌است کاذبست.

دوم آن‌که نتیجه یا هر یك از دو مقدمه است یامجموع، و اول باطلست باتفاق و دوم نیز باطلست بسه وجه:

اول آن که چون این دو مقدمه معلوم شود باید نتیجه بضرورت معلوم‌شودو حینئذ باید فرق نباشد میان این دو مقدمه ونتیجه، چه اگر مغایرت میان‌این‌دوثابت شود علم باین‌دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه.

دوم آن که علم بمقدمتین‌دفعة واحدة محالست چه بالضرورت ازخودمییابیم که چون خاطر را بادراك چیزی مشغول کنیم هم در آن حال بادراك‌چیز دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة جایزبود، حصول

مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی نتواند بود.

سیم آن که اگرمجموع‌مقدمتین موجب‌علم‌باشد، نتیجه‌عند اجتماعها بهیئتی حاصلشود که عندالافتراق نبوده‌باشدیانه:

اگر حاصل شود موجب این هیئة هر یکی از مقدمتین نتواند بود چنان که یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن وتسلسل لازم آید و اگر هیئتی حاصل نشود که عندالافتراق بوده‌باشد، پس بایدکه موجب نتیجه نباشد چه اینها عندالانفراد موجب نیتجه نیستند و عندالاجتماع همانند که عندالانفراد بودند.

و اگر معلل گویدکه حشیش حرام‌نیست‌که‌ادله‌احکام‌شرعی یالفظی‌تواندبود یا معنوی داول نص‌است و دوم قیاس،

و این جاهیچکدام‌موجود نیستند پس حکم تحریم درو موجودنباشداما‌نص موجود نیست چه اگر بودی علما مع‌الاجتهاد التام بر آن وقوف یافتند و اماقیاس بنابرآن که میان او و هرمحرمی که مقیس علیه سازند فرق موجود است‌ومعترض را برین از چند وجه ایراد رسد:

اول آنکه گوید اگر عدم ادلهٔ ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم ادلهٔ‌نفی دلیل‌ثبوت شود،

و حینئذ دو محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون‌دلیل ثبوت‌شود پس دلیل دیگر دراثبات حکم غیرنص وقیاس ثابت شود دوم انکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجودمنافی پس دلیل عدم حکم‌وجود آن منافی‌آن باشد.

دوم آن که گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم بتحریم پس حصر کردن ادله شرع درنص وقیاس باطل باشد.

سوم آن که اجماع و افعال رسول ﷺ وغیر آن ازادله شرعند ومع ذلك از نص وقیاس خارج.

چهارم آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگرهرچه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات نه حصر آن برهمه نظمی، بهمین قدر اکتفا رفت وبنابر آن که دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد.

فصل پنجم

در نکته چند

اول اندر آن که زکاة بر مدیون واجب نیست خلافاً للشافعی چه اگر زکاة برو واجب باشد باید که برفقیری که مالك مالی دون از نصاب باشد واجب بود واللازم باطل فالملزوم مثله.

اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشدمحال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آن که لازم وجوب برمدیون باشد یانه ولاسبیل الی شییء منهما.

اما اول بنا برآن که عدم وجوب برو اگر لازم واجب بر مدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب برفقیر باشد و این محالست چه مجموع ازعدم بر مدیون و عدم بر فقیر منفیست باجماع، اما پیش ما بنابر انتفا وجوب برفقیر و اما پیش شافعی بنابر انتفا کل واحد.

و اما دوم بنا بر آن که عدم بر فقیر حینئذ لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم برو ثابت است برین تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض برین از چند وجه است:

اول آن که لانسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد برین تقدیر عدم برو

لازم آید، عدم وقتی لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی واین ممنوعست بلکه لازم این باشد که لیس اروجبت الزکاة علی للمدبون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم وجوب برو نیست بر تقدیر مذکور چه شاید که صدق این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق این موجبه.

و دوم آنکه لانسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بود و آنچه گفتند زیرا که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است گویم مراد باجتماع اگر اجتماعست در ذهن نسلم که این لازم آید، اما لانسلم که ممتنعست چه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اگر اجتماعست در خارج لانسلم که این لازم آید چه از ملازمة بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه این ملازمه بین کون الانسان حجراً وبین کونه جمادا صادقست با آن که اجتماع میان ایشان ممکن نیست.

سیم آن که لانسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیونست فی الجمله و إنما یلزم ذلك ان لولزم من ثبوت شیيء علی تقدیر شيء ان یکون الثابت لازما لذلك التقدیر و هو ممنوع لابد من دلیل.

ونیز لانسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون، لازم آید که لازم او باشد و مستند همانست که ذکر رفت.

چهارم آن که این دلیل مقلوبست چنان که گوئیم اگر زکاة بر مدیون ثابت باشد باید که برفقیر واجب بود ولازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد. اما ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد فی الجملة یانه ولا سبیل الی شیيء منهما الی آخر.

نکته دوم اندر آن که پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفة.

و دلیل براین آنست که احدالولایتین ثابت است و آن یاپیش ازاجباراست یاعندالاجبار و بر هر دوتقدیرمطلوب لازم آید و گفتیم احد الولایتین ثابت است چه خالی نبود از آن که شمول ولایت مر هر دو وقت را علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید.

اما چون علت باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد همچنین که علیت او مدار نیست مرنقیض شمول عدم را وجوداً وعدماً فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت بالافتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علیت او متحقق نباشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علیت ثابت باشد و هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمها هم واجب بود که ثابت باشد فی الجملة والالازم آید که علیت مدار باشد وجوداً و عدما و این خلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد بالافتراق و بر هر تقدیر که هست احدالولایتین لازم آید وهوالمطلوب.(۱)

اگر گویند سلمنا که علیت مدار نیست فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر علیت شمول ولایت نیز هم روا نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد والمحال جازان یستلزم المحال گوئیم آن منع منا فی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمامشود و اگر نباشد علیت لازم آیدو

---

(۱) عبارت کتاب درنسخ موجود خالی از تشویش نیست و مذهب ابوحنیفه آن است که نکاح زن بالغه خواه بکرو خواه ثیب بی اذن ولی جائز است وشافعی گوید نکاح زن مطلقاً بکرو ثیب بی ولی جایز نیست و اگر پدر زن یاجد او نباشد باید دیگری از اولیا حتی حاکم شرع متولی نکاح زن گردد و روایات صادر دراین مبالغه بسیاراست ولانکاح الابولی را تخصیص ببکر داده اند اما زنی که پدر یاجد پدری ندارد و همچنین زن ثیب که سایر معاملات تواند کرد بی اذن ولی میتواند شوهر کند واولی آن است که پدربکر بادختر نیز مشورت کند و بیرضایت او را عقد نکند و عقد دختر بکر بی ولی صحیح نیست و بعض علما انرا هم صحیح دانند موافق مذهب ابوحنیفه و قال النبی صلی علیه واله لانکاح الا بولی

برتقدیر علیت مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر رفت.

نکته سیم در حلی مباح زکاة واجب نیست خلافا لابی‌حنیفة چه لازم وجوب زکاة در صورت نزاع منتفی است یا ملزوم عدم وجوب زکاة متحقق، و بر هر یك ازین در تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازمست چه وجوب زکاة در صورت نزاع ملزوم است مراحد الامرین راکه آن وجوب زکوتست در حلی صبیه یا وجوب آن در مضروب او ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید،

اما وقتی که لازم وجوب زکاة باشد درحلی صبیة حینئذ از انتفاء لازم انتفاء وجوب زکاة در اینجا لازم آید ضرورة انتفاء وجوب الزکاة فی حلی الصبیه بالاجماع و و اما وقتی که لازم وجوب زکاة باشد در مضروب آن بنابر آن که در مضروب او فی نفس الامر یا واجب بود یا نه و بر هر یك ازین دو تقدیر احد امرین لازم آید.

اما وقتی که واجب نباشد بنا بر آن که حینئذ انتفاء لازم وجوب زکاة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکاة غیر واجبست در حلی صبیه عدم وجوب زکاة در حلی هر که زکاة در مضروب او واجبست لازم آید پس عدم وجوب زکاة درحلی بعض آنها که زکاة درمضروب ایشان واجب است لازم آید و حینئذ ملزوم عدم وجوب زکاة در حلی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکاة فی مضروبه و برین نکته اعتراضات کرده‌اند و جواب گفته‌اند و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحث خلافی در عبارت فارسی رکاکتی دارد بهمین قدر اکتفا کرده شد والله اعلم

فن هشتم

از مقاله دوم از قسم اول

از کتاب نفایس الفنون علم شروط که آن معرفت کیفیت کتب سجلات است

در ده فصل

و اما آنچه از باب این صناعت را از آن گزیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم انشاءالله تعالی

فصل اول

در صور اقاریر

اقر و اعترف فلان بن فلان اقراراً صحیحاً شرعیاً واعترافا صریحا سمعیا طائعا راغباً غیر مکره ولامجبر حالة نفاذ امره فیما له وجواز اعترافه فیما علیه انه وجب علیه و ثبت فی ذمته لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمسة الاف مثقال و اربعمأة مثقال و ست و ثلثین مثقالا خمسة عقود من الالوف و اربعة من المائة و ثلثة من العشرات و ستة من الاحاد نصف ذلك الفا مثقال و سبعمأئة مثقال و ثمانیة عشر مثقالا دینالازما وحقاًثابتاً واجب الاداء مستحق الاستیفاً مؤجلا الی مدة سنة کاملة ابتدائها من تاریخ هذاالکتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقربه الیه بتمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بجمله و حباله و هذا الاقرار لیس علی رسم القباله ولامن قبیل التقبلات والجعالة بل هو حق ثابت فی ذمته

لازم عليه برمته للمقر له المطالبة والاستيفاء عند حلول الاجل المقدر على الوجه المقرر و على المقر الاجابة والايفاء والتسليم والاداء من غير مطل و تاخير وابطاء و تقصير و اشهد على نفسه لما اضيف اليه فى تاريخ كذا:

و اگر دو باشند و هر یکی ضامن حصه دیگری شده بنویسد:

و ضمن كل واحد من المقرين على الاخر باذنه بما عليه من مال هذه القبالة للمقر له ضمانا لازماً شرعيا يتخيربه المقر له فى الطلب من ايهما يشاء و يختار و بذلك اشهدا على انفسهما (۱).

و اگر رهنی باشد بنویسد:

و قدرهن عنده بهذا المبلغ و بكل جزء منه ما ثبت حقيته له واشتهرت نسبته اليه و هو جميع الدار الواقعة فى محلة كذا و سكة معروفة بفلان من محلة البلدة الفلانية و سككها بحدود منتهية الى كذا و كذا رهنا صحيحا شرعيا حاو بالشرايط صحته و نفوذه و سلمه اليه تسليما اقترن به التسلم و جعل ذلك و ثيقة لجملة هذا المبلغ المقربه.

و اگر کسی را در فروختن آن وکیل گرداند بنویسد:

وقد اقام الراهن فلانا مقام نفسة و وكله ايام حيوته و وصى اليه بعد وفاته بيع المرهون و ما شاءمنه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله لمن اراد بيعه منه و باستيفاء الثمن الذى بيع بازائه من مشتريه و بتسليمه ما يبيعه منه اليه و بقضاء الحق المقربه من الثمن المستوفى و قبل الوكيل هذه الوكالة شفاهاً و ضمن القيام بهذا الامر و اداء الامانة فيه.

و اگر مرهون را بعاریت گرفته باشد بنویسد:

و رهن عنده بهذا المبلغ ما استعار من فلان و اعاره منه بعقد شرعى بعد احاطة علمه بقدر الدين و جنسه و كيفيته و كمية اجله و معرفة المرتهن اعارة و استعارة شرعيتين مشتملتين على التسليم والتسلم و ذلك جميع الباغ الواقع فى الموضع

(۱) اینگونه ضمان در مذهب امامیه رواست هر چند امروز میان مردم متداول است

الفلانی من البلد الفلانی بحدود منتهية الی كذا و كذا رهناً صحيحاً لازما مقبوضا شرعياً مسلماً .

و اگر راهن مرهون راازمقرله باجاره ستاند بنويسد:

ثم اجرالمقر الراهن المرهون المذكور المحدود هيهنا من المقرله المرتهن و استاجر هو منه مدة سنة واحدة اولها تاريخ تحرير هذه الحجة و آخرها انقضأها بمبلغ كذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد الاقباض ايجاراً واستيجاراشرعيتين مشتملين على التسليم والتسلم والرؤية المعتبرة في الشريعة الغراء و بذلك كله اقر و اشهد في تاريخ كذا .

نوع ديگر :

اقرو اعترف فلان بن فلان اقرارا شرعيا خاليا عن النواقص حالة صحة بدنه و ثبات عقله و اصابة ارائه و تدابيره و لزوم تصرفاته و اقاريره من غير اكـراه يوجب خللا فى قواعد الاقرار و مبانيه ولا اجبار يورث فسادا و زللا فى الفاظه و معاينه إن عليه و فى ذمته لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقد الابيض الفضى الرايج بالممالك كل دينار عبارة عن ستة أعداد مضروبة ومسكوكة وزن كل واحد منها كذ اونصف المبلغ تاكيد اللاصل و تحقيقا له كذا و ذلك دين واجب الاداء و حق لازم القضاء مؤجلا إلى مدة كذا يجب على المقر المذكور أدائه جميعاً إلى المقرله اذاحل أجله الموعد من غير لى و مطال و تعلّل و إحتيال وقد حصل تحت يديه عوض ذاك من ماله بتمامه و كما له و ليس له زمان المطالبة تمسك بامرولاتعلّل بعذربل يتحتم عليه إذعان المحق و إيصال الحق إلى المستحق و أشهد نفسه بالمحكى عنه فى ضمنه جميعامن العدول حرسهم الله تعالى عن الميل والعدول في تاريخ كذا .

نوعی ديگر :

أقر فلان بن فلان فى حالة صحته و جواز أمره و نفاذ تصرفاته و أقواله لوجود مصححاتها شرعاً من العقل والبلوغ والرشد والطواعية التامة اقراراً صحيحاًشرعيا واعترف اعترافا صريحا مرعيا إن عليه و فى ذمته لفلان بن فلان كذادينا واجبا وحقا

لازما مستقرا فی ذمته مستندا إلی سبب شرعی مؤجلا إلی مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا يلزمه الاداء لدی المحل تاما كاملا من غير احتجاج بحجة و تمسك بغدر و علة و اقر فلان بوصول ذالك إليه من مال المقرله و قبل أقراده المقرله شفاها و وجاها .

و اگر خواهد بپارسي نويسد اقرار کرد و اعتراف نمود:

فلان بن فلان اقراری درست شرعی و اعترافی صریح سمعی در حالت صحت بدن و ثبات عقل و نفاذ تصرفات و جواز أقارير و اعترافات بطوع و رغبت خود بی اکراهی و اجباری که در ذمه لازمست و اورا داد نیست بفلان بن فلان از نقد أبیض فضی مبلغ چندین که نیمه آن باشد، تاکیداً، چندین حقی واجب الاداء و دینی لازم الوفا موجل تا مدت چندین که اول آن تاریخ این وثیقه باشد و مقر مذکور بحضور شهود عدول عوض مقربه به تمام و کمال قبض کرد و بعد از قبض و تسلم تام بوصول آن و ثبوت مبلغ مقربه در ذمت او اعتراف نمود و بر این جمله بر خود گواه گرفت فی تاریخ کذا .

فصل دوم

در صور اقرار بعين

أقر فلان بن فلان عن كمال الرغبة و صدق الارادة حال كمال صفاته و حين نفاذ تصرفاته و لزوم أقاريره و اعترافاته لتحقق مصححاتها شرعاً من البلوغ والرشد والعقل والطواعية اقرارا صحيحاً شرعيا إن جميع ما يعرف به وينسب إليه ويثبت يده عليه من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة سوآء كانت من الذهب أو الفضة أوالرصاص أو النحاس أو الحديد و جميع الحلی والحلل والحبوب والزروع والاراضی والكروم والمستغلات و بالجملة جميع ما يطلق عليه إسم المال و يدخل تحت اليد والاختصاص فذلك

حق صرف و ملك طلق لفلان بن فلان له إن يتصرف في جميع ذلك بما أراد وأحب من التصرفات الجايزة للمالك فى أمواله و ليس للمقر ولا لاحد من قبله فى شيءمن ذلك حق ولادعوى ولاطلبة ولو ادعى هو أو من يقوم مقامه و نيوب منابه ما يخالف هذا الاقرار فدعواه زور و بهتان و حجته إفك و عدوان و أشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا.

نوع ديگر :

أقر فلان بن فلان أقرار الازما متحلياً بالصحة و الاعتبار صادراً عن الطوع و الاختيار حاويا لجميع الشرايط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود الفاسدة إن جميع ما يعرف و ينسب و يضاف إليه و يجرى في تصرفه و يشتمل يده عليه من الاموال و الاملاك على إختلاف الانواع و تغاير الاصناف من الدور والبقاع والقصور والقلاع و البساتين والمحوطات والعيون والقنوات والمزارع والطواحين والحوانيت والدكاكين و الاصاطب والمزابل والحجرات والابنية والافضية والاشجار والانهار و الاشقاص والحصص و ساير المنقولات و أثاث الدار والمواعين و النقود والديون و العيون والحلي والملابس و الفرش والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد و والاماء كثر أم قل صغر أم جل حق خالص و ملك ثابت لفلان بن فلان بلامانع ولا منازع و من غير مزاحم و مخاصم و سلم المقر إليه جميع ما كان قابلا للتسليم من المقربه فتسلمه منه و دخل فى حيز تدبيره و تصرفه و ما هو غير قابل للتسليم منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع.

نوعى ديگر :

أقر فلان بن فلان أقراراً رسخت فى الشرع مبانيه و وافقت أحكام الدين الفاظه و معانيه فى كمال عقله و سلامة بدنه وحواسه و أصابة رايه وطيب قلبه ونفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم إعترافاته إنه إنتقل و تحول منه إلى فلان بن فلان بسبب شرعى و أمر لازم معتبر مرعى ناقل للملك من مالك إلى مالك آخر سواه و محوله من متصرف إلى متصرف عداه و عرف المقرله ذلك الامر جميع البستان الواقع موضع كذا

مع شربه المعهود من قناة كذا مع ساير التوابع واللوازم والمضافات واللواحق إنتقالا مشروعاً لاخلل فيه ولا فساد بوجه فزال بحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر و إنقطع منه ساير تعلقاته و انسد عليه باب كل تصرف ساغ منه شرعافيه قبل ذلك و صار ذلك بعامة منسوباته و مضافاته حقا من حقوق المقرله و اندرج كله من خوالص إملاكه و تخلى عن حقوق غيره و نفذ فيه تصرفه و سلم المقر الناقل إلى المقرله جميع ما أقربه فى هذا الكتاب تسليما لايقا بحاله مناسبابه و بامثاله و أقترن به التسلم من قبل المقرله المنتقل إليه واشتمل يده عليه و دخل تحت تصرفه و حير تدبيره ولم يبق للناقل ولا من سوى المقرله المنتقل اليه من الخلق عامة وللناس قاطبة فيه حق ولا تصرف و تملك و تعلق بوجه من الوجوه و سبب من الاسباب و أعترف المقربانه متى أدعى بنفسه أو ادعى أحد من جهته و قبلة من وكيل أو وصى أو وارث أو نائب دعوى يخالف هذا الاقرار فتلك دعوى باطلة و شبهة عن حلية الحق عاطلة و كل حجة تبرز بمنافاة ذلك فهى زور وبهتان وظلم وعدوان لايلتفت إليها شرعا وقد شفع المقرله هذا الاقرار بالقبول الشرعى و قابل أخبار الناقل بالتصديق الجلى إن حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلع إلى المقطع حكما نافذا و قضى به قضاء عاد لامرا عيافيه دقايق الشريعة و التزم المقر حكمه و أشهد بمضمون الكتاب طايعاً مختارا فى تاريخ كذا.

فصل سيم

در صور مبايعات

هذا كتاب أقترن باليمن تقريره و اشتمل على الاقبال تحريره يحتوى مضمونه على ذكر ما إشترى فلان من فلان و باع هو منه ما يثبت إنه ملكه و تحت تصرفه بشهادة ثقات العدول وإحاطة علمهما به إحاطة تامة إنكشف بهامعائبه و محاسنه حالة نفاذ تصرفاتهما و لزوم أقاريرهماواعترافاتهما مبايعة شرعيةجرت بينهمامشتملة على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالاخر أرتباطاً

لم يتخللهما فاصل ولم يندرج بينهما حائل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة في ناحية كذا من نواحي مملكة كذا و هي قرية بلغت في الشهرة غايتها و من المعرفة نهايتها بعامة حقوقها و حدودها المنتهي أولها إلى كذا وثانيها إلى كذا وثالثها إلى كذا و رابعها إلى كذا مع جميع ما يضاف و ينسب إليها و يعد ويحسب منها من الاراضي والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكين والبقاع والاماكن والبروج والحصون والقنى والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطر و الرياض والغياض والغدر ان والحياض والمراعي والصحاري والابنية والافضية و مرابض الانعام و محاصن الجمام و معاطن الجمال و مطارح الرمال و ساير اللوازم و اللواحق والتوابع والمرافق قريبة كانت أو بعيدة قديمة كانت أو جديدة وكان ذلك بعد مارجع البايع عن كل إقرار وهبة صدرا منه قبل ذلك في المبيع و أجزائه و أبعاضه لاحد من أولاده و أسباطه تحقيقا لتمليكه و تصحيحاً للمبايعة بثمن معلوم بلغ قدره كذا ديناراً من العين الفلاني أداه بتمامه إلى البايع و استوفى هو منه جملته و حصل كله تحت يده فبرئت بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية ماحية لاثر الوجوب قالعة لمادة اللزوم مسقطة لحق المطالبة والمؤاخذة وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة بعامة مضافاته و كلية لوازمه و متعلقاته فارغا عما يمنع نفوذ التسليم شرعا فتسلم المشتري جملته و صار له في يده و أندرج في خوالص أملاكه و تخلى عن تعلقات غيره و نفذت فيه تصرفاته و تفرق المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي وإختارا إمضاء البيع و أسقطا كل خيار يمكن حصوله و كل شرط يتصور وجوده في مثل هذه المعاملة شرعاً وضمن البايع للمشتري فيما باعه منه بهذا العقد والتزم العهدة من درك مستحق فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام و يرتضيه دين محمد صلى الله عليه وآله و أقر البايع اقرارا شرعيا لاتعلق له بشيء مما تقدم ذكر فيه إنه للمشتري المذكور في عهده ماسيحدثه في المبيع المنعوت من بنا و أساس و عمارة وغراس و تنقية أنهار و حفرا بار و رتق وفتق و تدارك خلل ومماعسى ان ياخذه

«ج٣٤»

من منافعه و ارتفاعاته متى أدركه في ذلك أو في شيءمنه درك فله الرجوع عليه باى مبلغ بلغ و أقر أيضاً إقرارا آخر شرعيا منفصلا عما سبق شرحه فيه إن المبيع المذكور فيه بجميع توابعه و لوازمه حق من حقوق المشتري ملك من أملاكه وأن اشتمال يده عليه بالاستحقاق الملكي و ليس للبايع ولا لغيره فيه حق و تعلق و دعوى و طلبة وقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي هذا الكتاب و منطوفي مدارجه من فاتحته إلى خاتمته حاكم الشرع أعلى الله شانه حكما نافذا عند اجتماع شرايط جواز الحكم وقد قضا بموجبه قضاء عادلا و قرر المبيع على المشتري تقرير الملك على المالك و مكنه من التصرف فيه على وفق إرادته و قضيته و مشيته وأزال عنه اعتراض كل معترض و التزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين يديه واشهد المتعاقدان على أنفسهما بما هو مضاف إليهما و محكي عنهما ضمنه طائعين راغبين مخيرين لا مكرهين ولامجبرين في تاريخ كذا.

نوعى ديگر:

اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان و هو قدباع منه ما ذكر انه له و حقه و ملكه و في يده و تحت تصرفه و ذلك جميع الدار الكائنة بمحروسة فلان في محلة فلان المتصلة حدودها بملك فلان و بملك فلان و بالطريق من طرفيها بجملة حدودها و حقوقها و بنيانها و طرايقها ومرافقها و جذوعها وسقوفها وسطوحها وأبوابها وأغلاقها ومجرى مآئها و ملقي ثلجها و ساير لواحقها داخلة و خارجة بثمن مبلغه كذا من نقد كذا نصفه كذا بيعاً صحيحا شرعياً و شرى صريحا حكميا جامعاً لشرايط الصحة والانعقاد خالياً عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب شرعي و قبولي مرضي بعد الرؤية المصححة لعقود المعاوضات و اقر بقبض المثمن والثمن تاما كاملا باقباض المتعاقدين و تفرقا عن المكان المعقود فيه بصحة ابدانهما والتزم البايع أن ما درك المشتري في المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلي البايع ضمانه اشهدا على أنفسهما بجملة ما أضيف إليهما على صحة

تصرفاتهما و جواز اعترافاتهما معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما و ذلك جرى في تاريخ كذا .

و اگر بایع وکیل باشد باین وجه بنویسند

وباع هو منه بحكم وكالة صدرت وتقدمت إليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا الكتاب و في قبض ثمنه و اقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه بشهادة فلان بن فلان و ذلك ما ذكر انه ملك موكله و حقه و تحت يده وتصرفه و انه وكيل في بيعه إلى آخر.

اگر مشتری وکیل باشد بر اینوجه بنویسد

اشترى فلان بن فلان بحكم وكالة صدرت و تقدمت إليه فلان بن فلان في شري ما ياتي في هذا الكتاب ذكره و تحريره بمبلغ ثمن ياتي قدره وصفته و في قبض الثمن له واقباض المثمن من ماله عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان بن فلان إلى آخر .

واگر بایع پدر یا جد باشد بنویسد

وباع هو منه بحكم ولايته الشرعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة و حفظ الحيطه و اختيار الاوفق و تحرى الارفق لكون الولد طفلا تحت الحجر و ذلك ما ذكر انه ملك ولده إلى آخر.

و اگر بایع وصی باشد چنین نویسد

و هو باع منه علی الیتیم فلان بن فلان بحکم کونه وصیا منصوبا من قبل والده ناظرا فی أحواله متصرفا فی أمواله لحاجة إلی ثمن ما یبیعه فی ماکوله و ملبوسه و مؤنته لعدم مال له نقد و کون البیع مصلحته لکون المبیع معرضا للخراب و ذلک عقیب الشرایط المعتبرة فی بیع الامین من عرض المبیع و النداء إلیه فی مجامع الراغبین و مجالس الطالبین و استقرار ثمنه علی مبلغ یاتی ذکره و وصفه و بعد ثبوت الحاجة و المصلحة و أن الثمن ثمن مثله یومئذ بشهادة فلان و فلان و ذلک ما ذکر أن ملک الیتیم . الخ

و اگر مشتری پدر یا جد باشد بنویسد

اشتری فلان بن فلان لولده من صلبه بعین مال الولد تحریا للاغبط و اختیارا للاحوط فی اتخاذ العقار له صونا لما له من مخاطر الهلاک والبوار بحکم ولایته الشرعیة و شفقته المرضیة الخ.

و اگر ملک غائبی را فروخته باشد بنویسد

لما ثبت فی مجلس الشرع بمدینة کذا حرس الله جلال متولیه بشهادة فلان و فلان عقیب الاستشهاد المرتب علی التداعی المشروع علی النهج المقرر المتبوع و الثمن الموجه شرعا لفلان بن فلان الغائب عن محل التداعی مسافة القصر الثابت غیبته بشهادة فلان و فلان بمبلغ کذا دینارا من العین الرایجة الجدیدة مرهونا جمیع دار واقعة بمحلة کذا من کذا بلدة کذا بحدود أربعة أولها کذا و ثانیها الی کذا و ثالثها إلی کذا و رابعها الی کذا بتوابعها و مرافقها و درانها و بنیانها و سقوفها و سطوحها بیوتها و صفاتها أصلها و

فرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس بيع المرهون فلما كان سؤالا يستوجب الاجابة و طلبا يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها أهل الخبرة و الدها الموسومون بتقويم الاشيآء الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بهاهى فنودى عليها بتلك القيمة فى مجتمعات الناس اياما ولم يظهر لهـا راغب ولا لاشترائها طالب فابتاع المثبت المستحق المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ماذونا من المالك الغائب الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثى الدار على الاشاعة وهى الدار المرهونة المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرايجة المتصدر ذكر هـا ثم جعلا المبلغ قصاصا بحيث برئت ذمة الغائب عن جميع الدين و ذمة المشترى عن جميع الثمن و سلم البايع إلـى المشترى المبيع بهذه الصفة المشتملة على شرايطها من الايجاب والقبول و تقدم الرؤية المعتبرة فيها و فى امثالها و بعد ماجرى الامر على هذا رفع إلى عالى راى المولى الحاكم زيدت معاليه فانفذه و أمضاه و حكم بمقتضاه و اشار بتحرير هذه التذكرة فى تاريخ كذا.

و اگر فسخ بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه بنویسد

التمس البايع المسمى فى باطن الكتاب من المشترى المذكور فيه أن يقيل المبايعة المشروحة باطنة فاجابه إلى مسئلته واقال معه البيع وفق الاستقالة ورجع المشترى إلى الثمن المؤدى فاسترده اجمع والبايع إلى المبيع و تسلمه و صارت بمقتضى ذلك أحكام المبايعة المشروحة باطلة مفسوخة والمعاقدة المذكورة منحلة ولم يبق لواحد منهما على الاخر بسبب المبايعة وما ذكر باطن الكتاب نزاع ولاخصام ولا جدال و متى أدعى كل منهما خلاف ذلك فلا تسمع دعواه و حكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع و قضا بمقتضاه و رضيا و أشهدا بالمسند إليهما طايعين فى تاريخ كذا .

فصل چهارم

در صورت اجارات

هذا ذكر مااستاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان و آجر هو منه بعقد شرعى جرى بينهما و هما حينئذ صحيحا العقل و البدن جايزا الامر نافذا التصرف جميع دار كذا بحدودها الاربعة مدة ثلث سنين كاملات متعقبات متواليات من افتتاح غرة شهر رمضان كذا إلى الانتهاء والاختتام باجرة مبينة معلومة بلغ قدرها كذا دينارا من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على مناهج الشرع حاوية للايجاب والقبول المعتبرين فى العقود وسلم المؤجر إليه تسليماً يليق به فتسلمه المستاجر لينتفع به طول مدة الاجارة و يتصرف فيه تصرف المستاجرين فى امثاله وقد نقد المستاجر جميع الاجرة فدفعها بالتمام إلى الموجر فاتصل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول كلها إليه و حصول جملتها تحت يديه و يقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة إذا انقضت هذه المدة و يرده على الموجر من غير ادعاء حق و ملك فيه و اشهد المتعاقدان بما اضيف و اسند إليهما فيه طائعين فى تاريخ كذا من شهر كذا .

نوعى ديگر :

استاجر فلان من فلان و اجرهو منه جميع الدار الواقعة فى محلة كذا فى بلدة كذا مدة سنة كاملة ابتداؤها يوم كذا وانتهاؤها انقضاؤها باجرة معينة مقدارها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة و جرى بين المتعاقدين فى هذا العقد الايجاب والقبول و سلم الموجر إلى المستاجر مورد عقد الاجارة ليتصرف فيه طول المدة المذكورة بما يستحقه من التصرفات الجايزه فى امثالها وقد عمل المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والكمال الى الموجر و رضيا بجميع ذلك واشهدا به طايعين راغبين فى تاريخ كذا

واگر اجرت را ماه بماه خواهد داد بنویسد

لیتصرف المستاجر فیه مدة الاجارة و یوفی الاجرة المعلومةفی تلك المدة مشاهرة کل شهر قسط منها .

و اگر یکی نفس خودرا باجاره بدهد بنویسد

آجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته و جواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء کذا إلی الانتهاء . باجرة کذا دینارا من العین الفلانیة و جری بینهما الایجاب والقبول لیعمل له ایام هذه المدة العمل الفلاني و إن اهمل العمل في یوم من ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم آخر خارج المدة مکانه حتی یفزع من عمل سنة واحدة کاملة والقرار بینهما أن یوفی المستاجر هذه الاجرة فی مدة الاجارة فی أربعة انجم أو بقسط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها موداة و رضیا بذلك واشهدا به طائعین فی تاریخ کذا .

فصل پنجم

در صورت شرکت و مضاربه

در شرکت لایخفی علی عاقل لبیب ولایلتبس علی من اختص من الکفایة بنصیب أن فی الحرکة برکة و فی الجد جدا وفی الاجتماع انتفاعا و إن ما بینه الله تعالی من أحکام عقود المعاملات فی الشرایع هو لتسهیل امور العباد و تکثیر الفواید المتضمنه لعمارة البلاد و البقاع و السبب الداعی إلی ترتیب هذه المقدمة هو أنه استعان کل واحد من فلان و فلان بالاخر رجاء للیمن والبرکة و طمعاً للخیر والسعه فاشترکا عن کمال رغبتهما و صدق إرادتهما حاله نفاذ تصرفاتهما و لزوم اعترافاتهما علی تقوی

الله سبحانه و تعالی و ایثارطاعته شرکه عنان جایزة شرعا نافذة سمعا فاخرج کل واحد منهما من خاصة ماله الحلال المعری عن شوایب الشبهة والخبال مبلغ کـذا دینارا من النقد الفلانی و طرحا کل مال أحدهما فی الاخر و خلطا بعض ذلك ببعض ولما کان المالان من نقد واحد بحیث إتحدت صفاتهما استحال تمیز احد المالین من الاخر و تعذر بواسطة الخلط تعیین مال أحدهما من مال صاحبه فصار المالان مالاواحداً بلغ قدر الکل کذا دینارا من النقد المذکور و نفذ کل واحد منهمـا تصرف صاحبه فی جمیع ذلك لیتجرا فی هذا المال أنواع التجارات و یعاملا فیه أقسام المعاملات و یتصرفا فیه ضروب التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق و الافتراق مراعیین أنواع الشرایط والدیانة مؤدیین مراسم الغبطة والامانه محترزین عن الافساد والخیانة والقراد بینهما فی هذا العقدان ما یزید علی الاصل من الفواید و یحصل من فنون المنافع یکون بنسبة رأس المال مناصفة علی سهمین أثنین وإن وقع عیاذا بالله خسران و نقصان فسرایته علیهما کجرهما المنفعة بالسویة کل واحدمنهما بحصه من الخسران کما یقتضیه الشریعة الغراء والطریقة البیضاء و لکل واحد من الشریکین هذین قطع الشرکة وافراز حصته من رأس المال والربح متی أراد ولیس لاحدهما منع ذلك ولا إلاباء عنه إن طلبه شریکه و أخذه به وقد حکم بصحة ذلك کله حاکم الشریعة حکماً نافذا و قضی به قضأ عادلا و أشهد المتعاقدان بما هـو مضاف و منسوب إلیهما ضمنه طائعین راغبین فی تاریخ کذا.

و اگر رأس المال در دست یکی باشد بنویسد

و رأس مال هذه الشرکة فی یدفلان و أذن له شریکه فلان و أجازه أن یتجر فی ذلك سفرا و حضرا أنواع التجارات و یعامل فیه أنواع المعاملات ویصرف فیه ضروب التصرفات مراعیا شروط الشفقة والدیانة والامانة مجتنبا عن الفساد و

الخيانة والقرار بينهما فی‌هذا العقد أن کل ما یزید من رأس المال‌إلی آخر مامر.

و اگر مجموع مال از آن یکی باشد و خواهند که با یکدیگر شرکت عنان کنند شریك دیگر از صاحب مال مقدار حصه او قرض کند و بعدازآن خلط کنند و حینئذ بعداز فراغ احکام شرکت بنویسد :

هذا و قد اقر فلان بن فلان أن علیه لفلان کذا دینارا من النقد الفلانی و ذلك دین ثابت لازم حال معجل التزم باداته إلیه متی‌طالبه به لیلاکان أو نهاراً وقد و صل إلیه عوض ذلك بتمامه و کماله و هذا الدین فی‌ذمته‌غیرمال‌الشرکة‌الذی‌فی یده و حکم بصحة جمیع ذلك کله حاکم الشریعة و اشهد المتعاقدان بجمیع ذلك طائعین فی تاریخ کذا،

و اگر خواهد از اول براین وجه بنویسد

استقرض فلان من فلان حالة اتصاف کل باوصاف الکمال و انعانه بنعوت الاستقلال کذا دینارا من العین الفلانیة فبذل التماسه و اقرض من‌خاص ماله‌المبلغ المذکور فحصل ذلك کله فی یدالمستقرض باقباض المقرض و نفذ فیه تصرفه‌کیف شاء و صار المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزمه القیام بادائه إلیه متی طالبه به لیلا اونهاراً سرا و علانیة جملة او تفریقا کیف شاء و أراد من‌غیر تمسك بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترك المقرض‌والمستقرض هذان شرکة العنان‌مبلغ کذا إلی آخر مامر

صورت مضاربه

لما کان‌طلب الحلال فریضةعلی کل‌مسلم‌والاستعانة‌بالغیرجائزةفی کل‌أمرمهم‌تیمن اولوا الثروةوالیساربماجوزه‌الشرع من‌العقود وتبرك اهل‌التکلیف فی معاشهم‌برعایة‌الدقائق

والقيودواستعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وخبرة كاملة بمال فلان بن فلان واستوفى منه على سبيل المضاربة كذا دينارا و وصل ذلك المبلغ من ماله و حصل كله تحت يديه و استفاد الاذن من رب المال هذا أن يتصرف فيه أنواع التصرفات و يعامل فيه أنواع المعاملات والتجارات سفرا وحضرا براً وبحراً نقداً دون نسية مراعيافيه دقايق الشفقة والامانة مجتنبا من الاضرار والخيانة و تقرر بين المتعاقدين هذين أن جميع الفوايد والارباح التى يحصل من ذلك بواسطة العامل فيه قل أم كثر يكون بينهما على كذا سهما للعامل المتصرف فى المال كذا و لرب المال المذكور منها كذا و إن وقع عياذا بالله خسران فهو بموجب الشرع على رب المال لان العامل امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل المذكور ايصال مال اصل المضاربة إلى ربه مع الربح المشروط له متى طالبه به و عليه قطع التصرف عنه و تقرير الحق فى نصابه و إن تهاون فيه و تقاعد تكون حينئذ فى عهدته و يغرم إن تلف بعده حسب الشرع و اقتضاءه و اقترن بذلك رضا الطرفين والعقد على ما بين و ذكروا تصل بصحة جميع ذلك حكم حاكم الشريعة و بذلك اشهد المتعاقدان كلاهما طايعين فى تاريخ كذا .

نوعى ديگر :

هذه حجة شرعيه ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان فى مبلغ كذا من النقد الفلانى وصار ذلك المبلغ في يد العامل و قبضه و اذن له رب المال المذكور أن يتجر فيه انواع التجارات و يعامل فيه اصناف المعاملات و يتمسك فى تصرفه باسباب الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وقد تعاقدا فى ذلك النقد و تفرقا عن تراض منهما و انفاذ للعقد واشهدا مضمونه طايعين فى تاريخ كذا .

در صورت حواله

لما کان ازید علی عمرو مبلغ کذا دینا حالا و لزم علی بکر مثله قدرا و وصفا احاله عمرو علی بکر بهذا المبلغ و قبل زید هذه الحوالة قبولا شرعیا بحیث صار المحال به حقا للمحتال و برات ذمة المحال عن حق المحیل و بذلك اقراواشهدا علی انفسهما فی تاریخ کذا

فصل ششم

در وقف نامها

الحمدلله علی شوامل الائه و سوابغ نعمائه والصلوة والسلام علی نبیه محمد خاتم انبیائه و علی آله و صحبه و عترته و خلفائه و بعد فهذا کتاب ینبیء معناه و یعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تیقن أن کل دولة و اقبال و نعمة و اموال فان مصیرها إلی التغیر والزوال وأن لیس للانسان الاماسعی فی تحسین الاعمال و تزیین الاقوال جعل النص الجلی من الکتاب المنزل علی النبی الامی وهو قوله عز من قائل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لایتبعون ماانفقوا منا ولا اذی فلهم اجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون امامه ومابین یدیه و نصب الاشارة الجلیة الصادرة عن الحضرة النبویة وهی قوله صلی الله علیه وسلم إذامات ابن آدم انقطع عمله الاعن ثلث منها صدقة جاریة نصب عینیه و فتح علی المساکین ابواب الخیرات و أفاض علی المستحقین سجال المبرات لم یخطر بباله من الاقدام بهاشوائب السمعة و نوائب الریاء والشهرة بل کل ذلك رجاء للثواب و ذخراً لیوم الحساب یوم لاینفع مال ولابنون إلا من أتی الله بقلب سلیم فوقف خالصا لوجه الله تعالی عن نیة صادقه و رویة صافیة جمیع القریة المدعوة کذا من قری بلدة کذا من کورة کذا حماها الله من نوازل الایام مع سایر بلاد الاسلام المستغنیة عن التحدید و التوصیف و الامعان والمبالغة فی التشهیر والتعریف لبلوغها فی الشهره فی موضعها غایتها و قصواها و وصولها فی المعرفة نهایاتها و أقصاها التي هی في یده و تحت تصرفه

بلامانع ولامنازع بعامة حدودها و حقوقها و توابعها و كافة لواحقها و مضافاتها من مشاربها و مشارعها أنهار ها و قنواتها عيونها و جد اولها كرومها و أشجارها بساتينها و صحاريها و عمرانها و خرابها و أبنيتها و أفضيتها وبالجملة ساير مايتبعها من المرافق والملحقات و جميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنتفعات على مصالح الرباط الذى أحدثه الواقف شكرالله سعيه فى بلدة فلانية وقفا صحيحاً شرعياً وحبسا صريحاً سمعياً مخلدا مؤبدا معتدابه فى نظر الشرع معتبرا عند أرباب الاصول والفروع مستجمعاً للشرايط والاركان خالياً عن شوائب الخلل والنقصان لا ترهن ولاتوهب ولا تباع ولاتملك ولاتستبدل ولاتورث إلى أن يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في ذلك لفلان بن فلان مادام حيا ولمن اراده واحب من أولاده أو غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة و قلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين فى تلك البلدة و نواحيها على توادالازمان والدهور و تصادم الاعوام والشهور ولو انهدم و بطل العياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا على عامة الفقرآء والمساكين والصادرين والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها و شرط أن يكون للمتولى من حاصلها كذا و يصرف الباقى في مصالح الرباط المذكور و سفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولى مراعيا للوجه الاصلح والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفية عن وجوهها المذكورة أورام إبطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين و حكم بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين و حاكم امور المؤمنين أعلى الله شانه وأشهد عليه الثقات العدول في تاريخ كذا .

نوعى ديگر :

الحمدلله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة و مبين الاحكام بالادلة الشرعية و موضح الحلال والحرام بالايات العلية السنية ومظهر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وآله وسلم في كل بكرة و عشية .

أما بعد :

فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن إن الدنيا موطن غرور لا منزل سرور و مدار بوار لادار قر ارونعمهاظل زايل و مقيمها ضيف راحل عداتها مختلفة و غاياتها متلفة والفايز من جعلها زاداً لمعاده و أنفقها لادخار زاده و تحقق أن ما أكله الانسان و لبسه فقدافناه و ما يتصدق به فقد أبقاه و أن الوقف حسنة يتجدد فوآئدها في حالتي البقآء والفناء و ينمو منا فعها في طوري الشدة والرخاء فوقف و حبس و سبل تقربا إلى الله و ابتغاء لمرضاته هربا من عذابها الوبيل وطلبا لثوابه الجزيل ما ذكر أنه له و ملكه و حقه و في يده و تصرفه إلى حين صدور هذه الوقفية منه ذلك جملة كرم كائن فى الموضع الفلانى بحدوده المنتهية إلى كذاو كذا على ابناء السبيل والفقرآء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحاً شرعيا وحبساً صريحاً حكمياً لايباع ولايوهب ولا يورث إلى أن يرث الله الارض و من عليها وهو خيرالوارثين و شرط أن ما يحصل من ريعه ودخله يصرف أولا إلى ما فيه استبقآء رقبته عامرة و حصول ثمرته متوافرة و ما يفضل يجعل أثلاثا يصرف ثلثه إلى أبناء السبيل المحتاجين الصادرين و الواردين هناك ليجعلوا ذلك بكله لأهبة سفرهم و ثلثه إلى الفقرآء والمساكين بتلك المدينة والثلث الاخر إلى المساكين قدر حاجتهم و جعل التولية والنظر فى أمر الوقف وتحصيل الدخل و صرفه إلى مثبت الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جملة ذلك وقفا على الوجه المذكور لاتغير شروطه ولاتبدل أصوله و حكم بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء و أشهد عليه العدول مسؤلا فى تاريخ كذا .

نوعى ديگر :

که از برای وقف اولاد نویسند

الحمدلله على نعمه المتوافرة والصلوة على نبيه محمد المويد بالايات الباهرة و الحجج القاهرة و على آله المعصومين و عترته الطاهرين.

أما بعد :

فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط و آثر لهم الانفع الاغبط وقف و حبس بنية حاضرة و طوية غير فاترة ابتغآء لمرضات الله و رجاء لرحمته ما ذكر أنه كان ملكه و حقه في يده و تحت تصرفه إلي حين صدور هذه الوقفية و ذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها على أولاده من صلبه فلان و فلان واولادهم وأولاد اولادهم ابدا ماتوالدوا وتناسلوا سواء في فوائدها الذكر والانثى والبطن الا دون والاعلى وقفا صحيحاً شرعيا و حبساً صريحاً حكمياً جامعاً لضوابطه حاويا لشرايطه لاتباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث إلى أن يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و شرط إن يبذل المتولي أمر هذه الوقفية و هو ما يعينه فيما يأتي مجهوده و في توفير منافع مورد الوقف و يسعى فيما يفضي إلى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل أولا في عماراته الموجبة لابقاء الاصل وانماء الدخل من غير إسراف ولا إجحاف بل بقدر مسيس الحاجة ثم ياخذ مما فضل عشره حقا لنفسه و اجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام إلي اربابه مراعيا فيه شرايط المواسات بنسبة رؤسهم صغاراكانوا اوكبارا ذكورا كانوا أواناثا و متى توفي أحد منهم يرجع حصته إلى الاحياء الباقين ولوانقطع أنسالهم وأنقضي احفادهم ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينه كذا يصرف فوايد الموقوف بعدما يصرفه في عمارة الاصل و ياخذ عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقرآء والمساكين و يكون ذلك بتوابعه موقوفا عليهم وقفا شرعياً لازما مؤبدا مخلداً لايحويها ايدي الملاك ولا يشوبها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون

صدقة جارية و مبرة دائمة باقية لاياتى عليها زمان الازادها تاكيداً ولايجدو فيهاعصر إلا وجدد لها تشديداً و تابيداً و شرط الواقف على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية إنه لايوجر ولا يساقى الموقوف أكثر من سنة واحدة و ان دعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث و إن لايشرع في عقدثان إلا بعد انقضاء السابق و بالغ في ذلك و شدد واكد فمن خالفه فيه من المتولين سقط عن التولية و حرمت عليه مباشرتها و جعل تولية هذه الوقفية و اجرائها على مصرفه لنفسه مادام في زمرة الاحياء و إذا تعشش حمام الحمام في دوحة عمره و آل الامر إلى عدم المبالاة بنهيه و امره فلا رشد اولاده ثم الارشد والا كفي فالاكفي من المستحقين ابدا و حرم الواقف على كل احد من الخلق عامة إن يتعرض هذه الوقفية او يزاحمها أورام إبطالها بنسخ اوفسخ او تاويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله و لعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بين يدى الحكم العدل يوم لاينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين و سئل منه امضا هذه الوقفية و انفاذها والحكم بصحة ما في هذا الكتاب فتاملها تاملاادى اجتهاده إلى صحة جميع ذلك و لزومه فامضي الوقفية و حكم بصحة ما في هذا الكتاب و وجوبه و لزومه والزم الواقف موجب إقراره و اخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده إليه بحكم التولية التي استبقاها لنفسه ليجريها على ما يصير فيه و اشهد الواقف جزاه الله خيرا بجميع ذلك كله طايعاً راغبا مختارا في تاريخ كذا .

فصل هفتم

در وصایا و هبات

لما كانت الوصية من موجبات الانتباه و علامات الانقياد لحكم الاله تمسك بها العقلاء قبل حلول الاجل و تشبث بذيلها الازكياً زمان حصول المهل فطوبى لعبد علم أنه في دنياه غريب واستعد للموت فانه ات و كل ماهو آت قريب والذى وجب ترتيب هذه المقدمة هو أن فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح و اكرمه في الدنيا والآخرة بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة و احترز بقدر الوسع عما يؤل بعد الوفاة إلى الحسرة و الخجلة و أقدم في أمر الوصية فوصى عن نية صادقة وعزيمة قاطعة و بصيرة نافذة و خبرة جامعة و هو يومئذ و افى الحجر صافي الفكر صحيح النفس سليم الحدس ثاقب الرأى ثابت الرؤية صائب التدبير مستقيم التقرير يشهد أن لا إله إلا الله وحده لاشريك له و أن محمدا عبده و رسوله و أن الموت حق و البعث حق والجنة حق والنار حق وأن الساعة اتية لاريب فيها وأن الله يبعث من في القبور وعلم أن أمامه يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً و ما اكتسبه من سوء مسطورا مخبرا إنه إذا نزل به القدر المحتوم و ينتهى امده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام ثم يقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى و حقوق الادميين أجمع ثم يفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثر أم قل صغر أم جل ثلث تام و يعطى لفلان كذا و لفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على فقراء بلدته كذا و مجاورى حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا و على مجاورى حرم رسول الله ﷺ والنازلين به المنقطعين فيه مثله إلى آخر ما يذكر و يعين لكل صنف و طائفة و جعل صرف ذلك كله إلى فلان بن فلان ايصاء ووصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة جملة ما صدرت منه و أشهد عليه عدوله في تاريخ كذا .

نوعی دیگر:

هذا ما اوصى به فلان بن فلان و هو صحيح العقل نافذ التصرف بر بوبية الا له الجبار و وحدانية الفاعل المختار ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار و آله وصحبه الاخيار و بان الموت حق والسؤال و الصراط و الميزان حق وأن الساعة آتية لاريب فيها و أن الله يبعث من في القبور و وصي بانه إذا جاء أجله وانقطع عمله و انصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته و متروكاته رجل مكلف قد حج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينار أفلانية ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها ويستوعب في هذه الامور جميع ماهو مفروض و مسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهره و يدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام و يستغفر له من موبقات الاثام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام و آله الكرام عليه و عليهم السلام و عين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في إجرائها على ما وجد سمت التحرير بلازيادة ولانقصان فلان بن فلان و جعله صاحب العهدة فيها والمسؤل عنها عندالله تعالى يوم القيمة و أزال عنه ممانعة كل ممانع و منازعة كل منازع و اعتمد فيها عليه و اقترن به حكم الحاكم و شهادة العدول في تاريخ كذا.

نوعی دیگر:

هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى و ختم النبوة على محمد المصطفى صلى الله عليه وآله والتزام أحكامه والتصديق بوعده و وعيده بان يفرز بعد الوفات ثلث جميع المخلفات صامتا كان أو ناطقا دقيقا أو جليلا قليلا أو كثيرا و يصرف في وجوه الخيرات كعمارة المساجد والرباطات و كسوة الايتام والفقرآء و ساير أبواب المبرات و تنفيذ هذه الوصية و امضاؤها على الوجه المشروع لفلان بن فلان فمن غيرها أو بدلها اورام إبطالها و

«ج ٣٥»

اهمالها و اخلالها فقد باء بغضب من الله و ماويه جهنم و بئس المصيروقد اتصل بصحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا.

صورت هبه

وهب فلان بن فلان و اتهب هو منه بعقد شرعی جمیع باغ واقع بمحلة كذا من بلدة كدا بجميع توابعه ولو احقه و اشجاره و جدرانه و كل حق يضاف إليه شرعا هبة صحيحة شرعية محتوية على تسليم الموهوب من المتهب و تسلمه إياه و الرؤية والايجاب والقبول الشرعيين و ساير الاركان المقررة والشرايط المعتبرة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه و تحت يده و تصرفه منضما إلى أملاكه و أمواله اللازمة ثم اقر الواهب إقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرف و مال طلق للمتهب له أن يتصرف فيه تصرف الملاك في أموالهم بلامانع و منازع و بذلك كله أشهد فی تاريخ كذا.

فصل هشتم

در مهر نامه‌ها و هشته نامه‌ها(۱)

الحمدلله الذی شرفنا بدين الاسلام و هدينا معرفة الحلال والحرام و الصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام و على آله و صحبه الكرام و بعد فان أوثق عرى يعتصم به المسلم فی منع الفواحش هو النكاح الذی حث‌الله عباده بصريح كلامه عليه و ندب رسول‌الله صلی الله علیه و آله فی فصيح الفاظه اليه من تمسك به فقد حصن نصف

(۱) در برهان‌قاطع گوید هشته بروزن رشته فروگذاشته ورهاکرده وآویخته باشدانتهی اینگونه الفاظ که‌اعم ازطلاق‌است مانند یله درها وخلیه وبریه درعربی بمذهب امامیه درطلاق کافی نیست هر چند قصد طلاق کند چون باید لفظ خود صریح باشدنه انکه ازلفظ اعم‌معنی اخص اراده‌کنند

دينه وحسن وجه يقينه ومن تخلف عنه فقدا نفتح عليه باب شياطينه وانفسخ مجالهم من شماله و يمينه و هذا كتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله و سنة نبيه و صداق معين مبلغه كذا بمحضر من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المعتبرة و رعاية الامور المقيدة في عقود المناكحة والتزم الزوج التزاما معولا عليه شرعا أن يؤدى إلى صاحبته المذكورة الصداق متى طالبته ليلا اونهاراً سرا أو علانية كيف شاءت و أرادت و اعترفت بان المبلغ المذكورومهرمثلها لانجاوز فيه ولا شطط ولا مباعدة ولاغلط وأنه غنى قادر على أدائه واجد لامثاله من خاص ماله و عاهدالله تعالى لدى الاشهادعلى القاعده المستمرة والرسم المعتاد أن يجعل تقوى الله شعاره و رعاية جانب صاحبتها المذكورة دثاره ممتثلا لقوله جل ذكره و عاشروهن بالمعروف وقد أتفق عقدالنكاح باليمن والفلاح فى تاريخ كذا .

واگر از طرفين وكيل باشد بنويسد

تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا و زوجها منه فلان بن فلان باذن وليها و رضائه و اذنها أيضاً بعد ثبوت وكالته فى ذلك بشهادة فلان و فلان و قبل نكاحها للزوج وكيله فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه بشهادة فلان و فلان تزويجا صحيحاً شرعيا و نكاحا صريحا حكميا مشتملا على الايجاب و والقبول بمحضر من الشهود العدول فى تاريخ كذا .

هشته نامه

طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حالة نفاذ اقواله طلقة واحدة رجعية صرح بها و انقطعت علقة الزوجية بينهما إلامع رجعة محللة فى تاريخ كذا .

و از برای خلع چنین نویسد

لما كان التوافق بين الزوجين فلان و فلانة متعذرا و التعادل على حدود الشرع متعسرا و اقتضى ظهور المخالفة و اشتداد المنازعة أن يتفرقا فبذلت هى من مالها كذا ليطلقها طلقة واحدة و طلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحةشرعية و مفاداة صريحة حكمية فقبض الزوج العوض و بانت هى منه بطلقةو انقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها علقة الحل إلا بعد نكاح جديد و عقد مستانف و ذلكفى تاريخ كذا ؛

فصل نهم

در وكالت و شفعه و حجر و قسمت

هذا كتاب شرعى يفهم مضمونه انه وكل فى كمال عقله و صايب رايه عن وفور رغبةوصدق ارادةفلان بنفلان بالتصرف فى املاكه و امواله و كل امر يجوزفيه والاستنابة شرعا كالبيع عنه والانتفاع له و قبض ما ثبت و يثبت له على الناس قاطبة واستخلاصحقوقه و اثبات الحجج و اقامة الدلايل بين يدى قضاة الاسلام والمصالحة بمايراه صوابا و اجارة املاكه و إدانة امواله و اقراضه والاستدانة والاستقراض عليه عند مسيس الحاجة و كالرهن والارتهان لتوثيق الحقوق و كالحوالة والاحتيال و التعويض والاستبدال و غير ذلك من التصرفات الشرعية و جعل قوله و فعله فى جميع ذلك كقوله و فعله و رضى بما صدروسيصدر منه لهكان اوعليه وقدادارهذهالوكالة بحيث لايقبل سمة العزل والاستبدال ولا يجرى فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذا التوكيل بالقبول الشرعي و تقلد الامور الموكولة إلى رايه والتزم الاقدام على ما يقتضيه شرط الديانة و يرتضيه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته إلى خاتمته حكم الحاكم اعلىالله امره و اشهد الوكيل و الموكل كلاهما بالمحكى عنهما ضمنه طائعين راغبين في تاريخ كذا.

صورت شفعه

لما كانت الشفعة لدى أئمة المسلمين أمراً مشروعاو حظاثابتا متبوعا و كان قدابتاع فلان بن فلان وباع هو منه جملة سهم و احد من أصل سهمين من جملة أرض كائنة بالموضع الفلانى المتصلة حدودها بكذا و كذا بثمن مبلغه كذا وتقابضا حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة بمجلس الحكم و أحضر معه البايع والمشترى المشارإليهما و ادعى أخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين بينهما فانكر استحقاقه فشهد فلان و فلان أنه لما اطلع المدعى المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعة من غير أعمال و كلام فى عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم و حكم بصحة أخذ الشفعة تملكا قهريا و سلم الثمن إلى المشترى و تسلم ما اشترى جبرا شرعيا و حكم الحاكم بلزوم ملكه و أشهد عليه فى تاريخه

صورت حجر بافلاس

لما توجه على فلان قروض كثيرة ثبت على تفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا و تحقق أن لاشي له من الاموال الدنيوية و تبين إفلاسه بشهادة الأمناء والاعيان وهم فلان و فلان حضر الغرماء و التمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فابتذل الحاكم دام ظله مسؤلهم وبعدأن بان إفلاسه حجر عليه فارتفع الحبس وعلى الغرماء نظرة إلى ميسرة هكذا جرى و بكتابته أمر المولى الحاكم زيد افضاله وكتب بالامر العالى أعلاه الله فى تاريخ كذا .

صورت قسمت نامه

هذه قسمة شرعية جرت في تركة المرحوم فلان و ما تخلف عنه بين ورثته إذ هو قدتو في عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق التركة دونهم وقد بقى من مخلفاته بعد ماقضى من أصل التركة حقوق كل ذى حق جميع

كذا و كذا فاداو الورثة قسمة على فرايض الله تعالى ليتعين نصيب كل واحد منهم من أنصباء الاخرين فاحتاط أهل الخبرة والمقومون جميع متروكاته أتم احتياط و اقتسموها اقتساما حاويا لشرايط مشروعة جامعا لما يؤل و يفضى إلى استحكامه و صحته فوقع في نصيب فلان بموجب الاقتسام الشرعي وفي يده و ملكه و تحت تصرفه و حيز تدبيره و تخلى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه و جرى التسليم و التسلم فى هذه الانصباء المقتسمة بينهم و بلغ الاقتسام حد اللزوم لرؤيتهم مورد القسمة هذه قبلها و حالتها و حكم بلزومه بالتماس من له حقه حكما نافذاً واشهد المتقاسمون على ما حكى عنهم طى الكتاب فى تاريخ كذا .

فصل دهم

در صورت حكم نامها و توقيعات حاكم

هذا كتاب اصدره العبد المفتقر إلى رحمة الله تعالى و غفرانه فلان بن فلان غفرالله له ولوالديه و اجرى الخير على يديه إلى كل من يصل إليه من قضاة الاسلام و أولى النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والاقصاء والجهات والاقطار مدو الله احكامه و جعل التوفيق امامه فى غرة شهر كذا من سنة كذا صدره من مجلس حكمه و قضائه و محفل تنفيذه و امضائه بمدينة كذا حرسه الله مع سائر بلدان المسلمين و هو احسن الله عاقبته و قرن بالنجح فاتحه امره و خاتمته يومئذ متقلد للقضايا الشرعية و متصد للنظر في الامور الدينية بها وبجملة أعمالها من البلاد و القلاع والنواحي والاصقاع بتقليد صحيح شرعي و تفويض معتبر مرضي من الحضرة العلية أعلى الله شانها و خلد سلطانها : الحمدلله حمدا يقوم بشكر نعمته و الصلوة علي محمد المصطفي وعترته أما بعد فالموجب لاصداره و تسطيره والباعث إلى أرساله و تحريره هو أنه شهد عن المنفذ في المجلس والتاريخ المذكورين أعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان الدعوي المحررة الصحيحة الشرعية المقابلة بالانكار الملحوظة بعين الاعتبار فلان و فلان أن فلانا أقر عندهم طائعا و أعترف لديهم مختارا في كمال

أحواله و أعتبار أقوا له أن عليه وفي ذمته ولديه لفلان بن فلان كذا دينارامن النقد الفلانی نصفه كذا دينارا واجبا و حقا لازماً حالا يومئذ و أن المشهود لـه يستحق أستيفاء المبلغ المذكور من المقر المشاراليه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء وأقترنت بالتنفيذوالامضاء لكونهم معدلين بتعديل فلان و فلان و فلان وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلمــاارتضى الحاكم التعديل والشهادة حلف المستحق المشهود له يمينا شرعية باستحلاف شرعی علي بقاء جملة الـدين المقربه مستحقا له في ذمة المقر المذكور و أنه لم يجر منه و من جهته مسقط لذلك من إبراء أو حوالة أو اعتياض أو مصالحة لاكلا ولا بعضاً فلما حلف وكل حامل هذا الكتاب و ناقل هذا الخطاب و هو فلان بن فلان في الاثبات و أقامة الحجج و رفع الامور إلى الحكام والقبض والاستيفاء والحفظ و نقل ما يقتضيه له إليه في كل ما وقف عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحاً شرعيا مقبولا من الوكيل محكوما بصحته من جهة الحاكم فلما جرى الامر على الوجه المحرر سئله من له حق السؤال و أهلية الاجابة بسؤال شرعی إنهاء الحال إلى كل من يصل إليه من قضاة الاسلام فاجابه إليه لجوازه شريعة و مساغه حكما فمن وصل إليه و وقف عليه فليعمل بما يقتضيه الشريعة الغراء والملة الزهراء لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الظهر مورخ بخط الحاكم مختوم بختم يقرمن نقشه كذا اومتن الكتاب خط كاتبه و مجموع السطور سوى خط الحاكم فيه كذا و كاغذه من كذا بقطع كذا.

فصل یازدهم

نوعی دیگر حکم

كتابی هذا أطال الله بقاء من يوافيه من قضاة الزمان و تولى لهم الله بمزيد الاحسان و خلد فضله و اسبغ عليه طوله عن مجلس حكمی و قضائی ومحل تنفيذی و إمضائی بمحروسة كذا ومضافاتها توليت الحكم والقضاء به بتولية شرعية ممن بيده مقاليد الامور و إليه رجوع الجمهور أعلى الله شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا من

شهر كذا في سنة كذا عن سلامة وافية و نعمة صافية والحمدلله على ذلك حمد الا ينتهى عدده ولا ينقضى أمده والصلوة على محمد خاتم الانبياء و آله و عترته النجباء و بعد لما ثبت عندي و تحقق لدى أقرار فلان بن فلان لفلان بمبلغ كذا حسب ما نطقت بذكره حجة لصقت بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه فلان و فلان ثم بعد قبول شهادتهما حلف المستحق على إستحقاقه ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى جامعة لشرايطها فسئلني من له حق السؤال إنهاء ذلك إلى كل من يصل إليه من قضاة المسلمين حرس الله به أمر الدين واجبته إليه و انهيته بذلك بين يديه ليكون الثابت عندى كالثابت عنده والحكم بمقتضاه مذخر فيه جزيل الثواب و جميل الاجر ليوم الحساب و إن كتابى هذا معنون الظاهر والباطن أما عنوان الظاهر فبخط الكتاب و أما عنوان الباطن والتاريخ خلال السطور وعلامة الارصال وهى كذا والسطور في آخره فبخطى مختوم بختمى الذى يقره من نقشه كذا وما شهد عليه من شهد به و إنه مسطور على كذا قطعة من الكاغذ الفلانى بلغ سطوره إلى هذا السطر دون ما يليه كذا والله تعالى الميسر لكل عسير و إليه المصير نعم المولى و نعم النصير

وبياضى تمام رها كند تا قاضى بخط خود بنويسد:

ما أعرب عنه هذا الكتاب و تضمنه هذا الخطاب عنى صدر و باذنى سطر و الامر كما ذكر فمن وصل إليه من القضاة و وقف عليه من الولاة ادام الله توفيقه و سهل إلى الخيرات طريقه و وجده شرعيا وبما يجب اعتباره مرعيا فليتم بقبوله و ليعمل بمدلوله لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وفقنا الله و إياه بما يحب و يرضاه كتب فلان بن فلان.

نوعى ديگر:

أنهيت ما حكاه الكاتب على خطي إلى شريف رأى الواصل إليه والوارد عليه من قضاة الاسلام و رعاة الاحكام اسبغ الله عليه الانعام فمن يعمل به على ما تقتضيه الشريعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم شهر كذا سنة كذا.

و بر عنوان بنویسد

بسم‌الله الرحمن الرحیم الملك المنان الحق المبین من الراجی عفو رب العالمین فلان بن فلان حقق‌الله آما له و ختم بالخیر اعماله إلی کل‌من یصل إلیه من قضاة الاسلام و رواة الاحکام خصه الله بمزید الانعام لان ما اثبت‌فی طیه‌مشهد علیه‌ضمنا و ختما

فن نهم

از کتاب نفایس الفنون

علم دعوات

که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار که منقولست از انبیاء و اولیاء و کیفیت خواندن و شرایطش وشناختن اوقات و خواص آن و ما آنچه اهم‌اینقسم باشد در شش فصل ایراد کنیم إنشاءالله تعالی.

فصل اول

در معنی دعا

و در آنکه دعا کردن بهتراست یا ناکردن . بدانکه دعاطلب‌کردن‌حاجت است از باریتعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیهٔ خواص واولیا که از ما سوی الله اعراض‌نموده‌اند از این قبیل تواند بود.

و جمعی گفتند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض وهر

آنچه مروی نباشد آنرا مناجاة خوانند و دعا هم بقول باشد و آن صریح بود چنانکه رب ارحم واعط یا بتعریض چنانکه رب انی ضعیف چه اینقول بتعریض طلب قوت و اعانت کند؛ هم بفعل و آنچنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف متناول عنه نموده بموجب:

نظم

و فی النفس حاجات وفیك فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب

آنرا در عبارت نیارند و بعضی حکما این معنی را تسلیط وهم گویند و هم بغایت مؤثر نهند چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات او را متصرف خوانند وعلما خلاف کرده‌اند اندر آن که دعا کردن بهتر است یا نا کردن؛ ائمه دین بر آنند که دعا کردن بهتر است عقلا و نقلا.

اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود در بدو وجود و افاضهٔ جود ظاهر است و همهٔ ممکنات در حد ذات خود ناقص‌اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل فیض و طلب کمال و حینئذ اگر بوقت شعور بنقصان خود و تالم بفقدان کمال لایق بدو ازحضرت ذوالجلال بزبان نیز طلب کنند هر آینه بهترباشد.

و اما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم و لقوله تعالی ولله الاسمآء الحسنی فادعوه و لقوله ادعوه خوفاو طمعا و لقوله ص ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة و لقوله و اسئلوا الله من فضله و لقوله ص لایرد قضائه الاالدعاء و لایزید فی العمر الاالبر•

و لقوله ما من احد یدعو بدعاء الا آتیه الله ما سئل او کف عنه من السوء مثله مالم یدع باثم او قطیعة رحم

و لقوله الدعاء هو العبادة و لقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة و ما سئل الله احد شیئا احب الیه ممن یسئل العافیة و ان الدعاء ینفع مما نزل و مما ینزل ولایرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر

ذلك من الایات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة

و جمعی گفتند دعا ناکردن بهتر است از کردن و تمسک ایشان چند وجه است :

اول آنکه دردعا مطلوب دنیاباشد یا آخرت؛ نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا ازحضرت حق تعالی طلب کنند. ونشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ خود است طالب حظ خود طالب نباشد و اگرطلب حق است اورا بطلب نتوان یافت پس طلب تعب باشد.

دویم آنکه حق تعالی عالم است و قادر و آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد که بی سؤال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند و اگر نکند باید که ندهد.

سیم آنچه بنسبت بابنده اصلح است برحق واجبست یانه، اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرمود پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و حینئذ ناچار آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند.

چهارم آن که مطلوب بنده عندالله معلوم الوقوعست یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بیدعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد، آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و اینوجوه ضعیفند.

اما اول بنا بر آن که گوئیم که شاید مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت سازد و لئن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود ولانسلم که حقرا بطلب نتوان یافت .

و اما دویم و سیم بنا بر آن که دادن آنچه مصلحت بنده در آنست برحق تعالی واجب نیست و لئن سلمنا چرا نشاید که مصلحت وعدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هردو یکسان بود.

و اما چهارم بنا بر آن که علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوئیم که معلوم الوقوعست بشرط دعایش تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد.

فصل دوم

در بیان اوقات دعا و امکنه که دعا را شاید

بدان که در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هر چه تمامتر است و هر قومی وقتی اختیار کرده‌اند عنانیه گفته‌اند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد.

و صابه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه هر کوکبی که باشد با کف‌الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر الحکمة آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنست که مشتری مقارن کف‌الخضیب باشد.

و رأس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان یاسیم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه‌درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد.

و اگر سیم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر باشد پس اگر نوزده درجه سرطان آغاز دعا کند تا اینوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی آنباشد که مشتری و رأس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری راجع بود یا در سیر با رأس موافق باشد. وزهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط

و پیش یهود چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل ببیست و یك درجه و پیش نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و برأس متصل گردد بهترین اوقات دعا است.

و یعقوب بن‌اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع.

و قومی دیگر گفته‌اند باید که سعدی در عاشر و دیگری در رابع و باید که آن هردو سعد مشرقی باشند واز نحوس بری و محترق و راجع باشند.

و بعضی گفته‌اند که دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری واگرازبرای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع وعقار بود باید که متصل بزحل باشد واگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد.

و بعضی گفته‌اند هروقت که عطارد یا مریخ مقارن کف‌الخضیب باشد آنوقت اجابت بود.

أما پیش ائمه اسلام آنستکه بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد.

أما در اوقاتی چند بیشتر حریص باید بود همچو رجب بتخصیص در شب آدینه که اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیستم او و در شعبان بتخصیص روز پانزدهم وشب او ودر رمضان بتخصیص شب نوزدهم وبیست ویکم و بیست وسیم و بیست وهفتم و شب آخرین جمعه او ودر ذوالحجة بتخصیص دردهه اول او ودرمحرم بتخصیص روز عاشورا و أیام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت سحر دعا بهتر است از سایر اوقات چه حق تعالی فرمود و بالاسحارهم یستغفرون و دراخبار آمده است که:

من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطا للدعاء ارکان و اجنحة و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع و تعلق القلب بالله و قطعه عن الاسباب و اجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة علی النبی و آله

وهمچنین در روز آدینه زمانیستکه از برای دعا بهترین اوقاتست وعلما رادر

آن زمان خلافست.

بعضی گفتند آنوقت که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز کما نقل عنه ﷺ هی مابین أن یجلس الامام إلی أن یقضي الصلوة.

و بعضي گفتند آن پیش از زوال است آنوقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفتند آن بین الخطبتین است و بعضي دیگر گفتند آنوقتیکه امام روی بمحراب آورد.

و جمعی دیگر گفتند آن زمان رکوع اولست و قومی گفتند آنوقت معین نیست هر که خواهد که آنرا در یابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول شود تا آنوقت را دریابد.

و بعضي گفتند آنوقت غروب آفتابست از روز جمعه واین ضعیف ازبسیاری از علمای شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده‌اند و یکی از ایشان گفت مرا در اول جواني بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسیدمن هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائیکه منقول است و مشهور بدعای سمات می خواندم چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی ومراد دنیوی بجز این نبودی که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست از آنروز تا امروز که قریب بشصت سال است دیگر رنجور نشدم و آندعا هرچند که مطول است أما در آخر این قسم ایراد کنیم إنشآءالله تعالی.

و در کتاب تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعائیکه کنندمستجاب شود وهم در آنجامذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و نماز دیگر مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه‌شنبه خوانده‌باشد.

و شیخ کامل سعدالدین حموی (ره) در کتاب زبده آورده است که هر که درشب چهاردهم ماه در آن وقتیکه ماه بمیان آسمان برسد وضو بسازد ودورکعت نماز بگذارد وهرچه خواهد ازقرآن در او بخواند وبعد از سلام این دو آیه از بس

بخواند که :

والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لاالشمس ینبغی لها ان تدرك القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلك یسبحون

پس سجده کندو بگوید

اقسم بالله علیك بالاسم الاخضر والاقمر والسر المکنون المخزون فیه

هر حاجتیکه بخواهد در ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و هم چنین زمانیکه غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران ببارد هم چنین و چنانکه زمان را در اجابت مدخلست مکان را نیز در آن اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجدالحرام به تخصیص در مقام ابراهیم وملتزم و مستجار و محاذاة حجرالاسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و درعرفات ومسجد اقصی و مسجد مدینه به تخصیص میان منبر و قبر پیغمبر ﷺ و در بقیع و مشاهد انبیاء و ائمه و مراقد اولیاء و در قبه خضراء در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات و شرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان مسخرگان و کسانیکه جامه حرام پوشیده اند آن جا تردد کنند باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد.

فصل سیم

درشرایط دعا و سبب تاخیر اجابت

بدانکه دعا کننده یامضطر بود یاغیرمضطر : اگرمضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود، اما اگرمضطر نباشد اورا شرایط بسیار رعایت بایدکرد تا مگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن.

اما آنچه تعلق بظاهر دارد ترك کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و مطعم یعنی حلال و پاك و روزه دارد و اگر ازحیوانی

اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیئت پسندیده یعنی با ادب نشستن وازحرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش بکار داشتن و جامها از دنس پاك کردن و موی بشانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاك کردن و غیر آن و توجه به قبله و رفع یدین چه از سلمان رضی‌الله عنه نقل استکه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود :

ان ربکم حی کریم یستحیی من عبده اذا رفع إلیه یدیه أن یردهما خائبین.

و از انس روایت است که فرمود :

رایت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از عبدالله عباس روایتست که رسول صلی‌الله علیه وآله فرمود:

سلوا‌الله ببطون اکفکم ولا تسئلوه بظهورها فاذافرغتم فامسحوابها وجوهکم و فی روایة اذایدعو احدکم فلیرفع یدیه فان‌الله جاعل‌فیهما البرکة فاذا فرغ‌من‌دعائه فلیمسح بهما وجهه .

و در وقت دعا نظر باید که برزمین اندازد چه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود :

لینتهین أقوام عن رفع ابصارهم إلی‌السماء عند الدعاء أو لیخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلبی و تیقن اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمدبن حنفیه‌نقل کرده است که در دعاء رغبت باطن هردو دست سوی آسمان باید کرد ودر دعای رهبت پشت هر دو دست سوی خود باید کرد همچو کسیکه استعانت‌کند از چیزی ودر تضرع خنصر وبنصر عقدکند وابهام و وسطی را بردارد و بسبابه اشاره میکند.

و أبویوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان‌کند بیشتر از آنکه درمواقف در مواقف بیشتردعای رغبت کنند و بنده چون رعایت شرایط ظاهر و باطن نموده دعا کند

غالب آن باشد که باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه توان بود:

اول بنا بر حکمتی مخفی ومصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد که مصلحت او در آنست:

و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم.

دوم آنکه شاید ایزد تعالی فی‌الفور اجابت کند أما ظهور آن به نسبت با بنده موقوف بود بروجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است:

إن العبد المقرب إذا سئل‌الله حاجةاخر الله قضاء حاجته و قال‌للملائکةتوقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته.

فصل چهارم

در ادعیه منقوله

از انبیاء مرسلین صلوات‌الله وسلامه علیهم أجمعین. نقلست ازأمیرالمؤمنین‌و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن أبی طالب صلوات الله و سلامه علیه که رسول ﷺ فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس اول بکبریای خود بیواسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت:

إني أناالله لااله إلا أنا العلي العظیم و إني أناالله لا اله إلا أنا لم الدولم اولد أني أناالله العفو الغفور مبدی کل شيء و الیّ یعود، العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالك یوم الدین خالق البر والبحر و فاطر الجنة والنار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولداً الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملك القدوس السلام المؤمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقدر القهار الحلیم الحکیم اهل الثناء و المجد أعلم السر و اخفی والقادر الرزاق فوق الخلق والخلیفة.

«ج۳٦»

و آنچه رسول ﷺ فرمود : لااحصی ثناء علیك أنت کما اثنیت علی نفسك اشاره شده است بدین ثناء و اگر کسی خواهد که ایندعابخواندبرینوجهبایدخواند

اللهم انك أنت العلی العظیم أنت الله لا إله إلا أنت لم تلد ولم تولد أنت الله العفو الغفور مبدیء کل شيء و الیك یعود العزیز الحکیم .

دعاء آدم

اللهم انك تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما في نفسی فاغفرلی ذنوبی و ارضنی بماقسمت لي.

و نقل است که بدین دعا حق تعالی توبهٔ او را قبول فرموده و آنچه فرموده:

فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه.

اشارتست بدین کلمات و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواندتوبه او قبول افتد و گناهان او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و درویش نگردد.

دعاء ابراهیم

که چون از خواب بر خاستی بخواندی

اللّهم هذا خلق جدیدفافتحه علي بطاعتك و اختمه لی بمغفرتك و رضوانك و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لي و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انك غفور رحیم ودود کریم.

دعاء موسی علیه‌السلام

اللّهم یا ملك الملك والملکوت و یا ذاالعزةوالعظمة والکبریاء و الجبروت

اعنی بلطفك على عدوی و عدوك و اهدنی إلی ما یقربنی إلیك واجعلنی من الآمنین لدیك إنه لافوز إلابك ولاخزی إلامن سخطك .

دواء خضر على نبینا و علیه السلام

بسم‌الله ما شاء الله لاقوة إلا بالله ماشاء الله كل نعمة من الله الخیر كلّه بیدالله ماشاء الله لایصرف السوء إلا الله .

هر کس این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن باشد.

دعای عیسی على نبینا و علیه الصلوة والسلام

اللّهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املك نفع ما ارجوه و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لاتشمت بی عدوی ولا تسؤبی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکثر همی ولا تسلط علی من لایرحمنی،

دعائیکه حضرت پیغمبر ﷺ میخواندند بروایت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه

رب اعنی ولا تعن علي و انصرني ولاتنصر علی و امکر لی ولا تمکر علی و اهدنی و سر الهدی لی و انصرني علی من بغي علی رب اجعلنی لك شاکرا راهبا لك مطواعا لك مخبتا إلیك اواها منیبا رب تقبل توبتی و اغسل حوبتی واجب دعوتی و ثبت حجتی و سدد لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری.

دعای دیگر:

اللّهم اغفرلي خطیئتی و اسرافی فی أمری و ما أنت اعلم به‌منی اللهم اغفرلي

جدی و هزلي و خطائي و عمدی و کل ذلك عندی اللهم اغفرلي ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما أنت أعلم به مني أنت المقدم و أنت المؤخر و أنت علی کلشيء قدیر.

دعائیکه پیغمبر ﷺ صحابه را تعلیم داد

اللهم اني اسئلك بمحمد نبيك و إبراهيم خليلك و موسی کلیمك و عیسی روحك و بتورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود وفرقان محمد و کل وحی اوحيته او قضاء قضيته اوفقيرا غنيته أو ضال هديته و باسمك الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسئلك باسمك الذی استقل به عرشك و اسئلك باسمك الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل في کتابك من لدنك و اسئلك باسمك الذی وضعته علی النار فاستنار و علی اللیل فاظلم و بعظمتك و کبریائك و بنور وجهك أن ترزقني القرآن و العلم و تخلطه بدمي و لحمی و سمعي و بصری و تستعمل به جسدی بحولك و قوتك فانه لاحول ولا قوة إلا بك یا ارحم الراحمين.

و نقل است که به وقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر بگفتی پس بگفتی :

سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنين و إنا إلی ربنا لمنقلبون اللّهم نسئلك في سفرنا هذا البر والتقوی و من العمل ماترضی اللّهم هون علینا سفرناهذا و اطولنا بعده اللّهم أنت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل اللّهم اني اعوذبك من وعثاء السفر و كأبة المنظر وسوء المنقلب في المال و الاهل.

و چون شب درآمد گفتی

امسینا و امسی الملك لله والحمدلله ولا إله إلاالله وحده لاشریك له له الملك و له الحمد و هو علی کلشيء قدیر اللهم اني اسئلك من خیر هذه اللیلة و خیر ما

فيها و اعوذبك من شرها و شر ما فيها اللهم انى اعوذبك من الكسل والهرم و سوء الكبر و فتنة الدنيا و عذاب القبر .

و چون خفتی پهلوی راست بزمین نهادی و گفتی

اللهم انی اسلمت نفسی إليك ووجهت وجهی إليك و فوضت امری إليك والجات ظهری إليك رغبة و رهبة إليك لامنجا ولا ملجأ منك إلا إليك آمنت بكتابك الذی انزلت و نبيك الذی ارسلت.

و چون صبح دمیدی گفتی

اصبحنا و اصبح الملك لله والحمدلله ولا إله إلا الله وحده لاشريك له له الملك وله الحمد و هو على كل شيء قدير اللهم انی اسئلك من خير هذا اليوم و خير ما فيه و اعوذبك من شره و شر ما فيه اللهم انی اعوذبك من الكسل و الهرم و سؤ الكبر و فتنة الدنيا و عذاب القبر.

و در عقب هر نماز این دعا بخواندی

لا إله إلا الله وحده لاشريك له له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير ولا حول ولا قوة إلا بالله ولا نعبد إلا اياه له النعمة و له الفضل و له الثناء الحسن لا إله إلا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون اللهم لامانع لما اعطيت ولا معطی لما منعت ولا ينفع ذاالجد منك الجد.

و نقل صحیح است به روایات مختلفه که فرمود که هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمدلله و سی و چهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی خیر دنیا و آخرت روزی کند و بثواب و درجه از سابقان در گذراند به روایت اهل البیت اول تکبیر است و بعد از آن تسبیح پس تحمید و هم از رسول ﷺ نقل است که هر که بامداد صدبار بگوید سبحان الله و شبانگاه صد بار همچنان باشد که صد حج گذارده و هر که صد بار بگوید الحمدلله همچنان باشد که با صد اسب در راه خدای تعالی جهاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید لا إله

إلاالله همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد و هر که صد باربگوید الله اکبر ثواب هیچ کس در آن روز همچند ثواب او نباشد.

و از ائمه اهل البیت علیهم السلام نقل است که هر بنده که باخلاص دنیا زهر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی اورا از جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند و به کرامت انبیا در آخرت مخصوص گرداند.

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله والحمدلله ولا إله إلا الله والله اکبر ولاحول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والاصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد في السموات والارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحي و یحی الارض بعد موتها و کذلك تخرجون سبحان ربك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین ؤالحمدلله رب العالمین سبحان ذی الملك والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملك الحی الذی لاینام ولا یموت سبحان القائم الدائم .سبحان العلی إلا علی سبحان الحی القیوم سبحانه و تعالی سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق مایری ومالایری سبحان الذی لایدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر اللهم إني اصبحت منك في نعمة و خیر وبرکة و عافیة فصل علی محمد و آله و اتمم علی نعمتك و خیرك و عافیتك و نجاة من النار و ارزقني شکرك و عافیتك وفضلك وکرامتك أبدا ما أبقیتني اللهم بنورك اهتدیت و بفضلك استغنیت و بنعمتك اصبحت و امسیت اللهم أني اشهدك و کفی بك شهیدا و اشهد انبیائك و رسلك و ملائکتك و حملة عرشك و سکان سمواتك و أرضك و جمیع خلقك أنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لاشریك لك و أن محمدا عبدك و رسولك و أنك علی کل شيء قدیر و أشهد أن الجنة حق و أن النار حق والنشور حق ﷺ و الساعة اتیة لاریب فیها و أن الله یبعث من في القبور اللهم لك الحمد حمداً سرمداً أبداً لاانقطاع

ولانفاد و لك الحمد والشكر بجميع محامدك كلها على جميع نعمائك كلها حتى ينتهى الحمد إلى ما تحب و ترضى و لك الحمد على كل اكلة و شربة و بطشة و قبضة و بسطة و فى كل موضع شعرة اللهم لك الحمدحمداً خـالدا مع خلودك و لك الحمدحمداًلامنتهى‌له دون‌علمك و لك الحمد حمداً لاأمدله دون مشيتك و لك الحمد حمداً على عفوك بعد قدرتك اللهم لك الحمد صادق الوعد و في العهد عزيز الجند قائم المجد و لك الحمد رفيع الدرجات مجيب الدعوات منزل الايات عظيم البركات مخرج النور من الظلمات مبدل السيئات حسنات و جاعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب و قابل التوب شديد العقاب ذى الطول لاإله إلا أنت اليك المصير اللهم لك الحمد في الليل اذا يغشى و لك الحمد في النهار اذا تجلى و لك الحمد في الاخرة و الاولى و لك الحمد عدد كل نجم وملك في السماء و لك الحمد عدد الثرى والحصى والنوى و لك الحمد عدد اوزان مياه البحار و لك الحمد عدد اوراق الاشجار و لك الحمد عدد ما احاط علمك به حمداً كثيرا طيباً مباركا فيه كما يحب ربنا و يرضى وكما ينبغى لكرم وجهك و عز جلالك .

پس ده بار بگوید :

لا إله إلاالله وحده لاشريك له له الملك و له الحمد و هو اللطيف الخبير.

و ده بار بگوید :

لا إله الا الله وحده لاشريك‌له‌له الملك و له الحمد يحيى ويميت و هو حـي لايموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير.

و ده بار بگوید :

استغفرالله الذى لا اله إلا هو الحى القيوم و أتوب إليه.

وده بار بگوید : يا حنان يا منان

و ده بار بگوید يا رحمن و ده بار بگوید يا رحيم و ده بار بگوید يابديع السموات والارض و ده بار يا ذالجلال والكرام و ده بار ياالله و ده بار يا حى يـا

قیوم و ده بار یا حی لا إله إلا أنت و ده بار بسم الله الرحمن الرحیم پس ده بار صلوات دهد .

و ده بار بگوید :

اللهم افعل بي ما أنت أهله و ده بار بگوید آمین وبعداز آن سوره یس بخواند

فصل پنجم

در ادعیه اسبوع ـ دعای روز آدینه

مرحبا بخلق الله الجدید و بکما من کاتبین و شاهدین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم أشهد أن لا إله إلا الله وحده لاشریك له وأشهد أن محمدا عبده و رسوله و أن الاسلام کما وصف والدین کما شرع والکتاب کما أنزل والقول کما حدث و ان الله هو الحق المبین صلوات الله و سلامه علی محمد و آله أصبحت في أمان الله الذی لایستباح و في ذمة الله التی لاتخفر و في جوار الله الذی لایضام و فی کنفه الذي لایرام وجار الله أمن محفوظ ماشاء الله کل نعمة فمن الله لایاتی بالخیر إلا الله ماشاءالله نعم القادر هوالله توکلت علی الله أشهد أن لا إله الا الله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لایموت بیده الخیر و هو علی کل شيء قدیر اللهم اغفرلی کل ذنب یحبس رزقی و یحجب مسئلتی اللهم اغفرلی و ارزقني و أرحمني و اجبرني و عافني و اعف عني و ارزقني و انصرني وألق في قلبي الصبر والنصر یا مالك فانه لایملك ذلك غیرك اللهم ما کتبت علی من رزق فوفقني و اهدني له و من علي به کله و أغني و تبتني علیه و اجعله أحب الی من غیره و آثر عندی مما سواه و زدني من فضلك اللهم أني اسالك رضوانك والجنة و أعوذبك من سخطك والنار و اسئلك النصیب الا وفرفی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب و قلبی من النفاق و عملی من الریاء وبصری من الخیانة فانك تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندك محروما مقترا علی رزقي فامح حرمانی و تقتیر رزقی و اکتبنی عندك مرز و قاموفقا للخیر فانك قلت تبارکت و تعالیت یمحو الله مـا

يشاء ويثبت و عنده أم الكتاب اللهم صل على محمد و آل محمد إنك حميد مجيد.

دعاء روز شنبه

مرحبا بخلق الله الجديد و بكما من كاتبين و شاهدين اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم أشهد ان لا اله الا الله و أشهد ان محمدا عبده و رسوله و أشهد أن الاسلام كما وصف والدين كما شرع و ان الكتاب كما انزل و القول كما حدث و أن الله هو الحق المبين صلوات الله وسلامه على محمد و آله أصبحت اللهم في امانك اسلمت اليك نفسي و وجهت إليك وجهي و فوضت إليك أمري و ألجات إليك ظهري رهبة و رغبة إليك لا ملجأ ولا منجا منك إلا إليك آمنت بكتابك الذي أنزلت و رسولك الذي أرسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير حساب اللهم اني اسئلک الطيبات من الرزق و ترك المنكرات و حب المساكين و ان تتوب علي اللهم اني اسألك بكرامتك التي أنت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما عندك و ان تعطيني من جزيل عطائک أفضل ما اعطيته احدا من عبادك اللهم أني اعوذ بک من مال يكون علي فتنة و من ولد يكون لي عدوا اللهم قد ترى مكاني و تسمع دعائي و كلامي و تعلم حاجتي اسئلک بجميع أسمائک ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والاخرة اللهم اني أدعوك دعآء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته و عظم جرمه و قل عدده و ضعف عمله دعاء من لايجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه عونا سواك أسئلک جوامع الخير و خواتمه و سوابغه و فوائده و جميع ذلک بدائم فضلک و احسانک و بمنک و رحمتك فارحمني و اعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء و يامن سمك الهوآء بالسماء يا واحد قبل كل واحد و يا واجداً بعد كل شيء و يا من لايعلم ولا يدري كيف هو الاهو يا من لايقدر قدرته إلا هو و يا من هو كل يوم هو في شان و يا من لايشغله شان عن شان يا غوث المستغيثين و يا صريخ المكروبين و يا مجيب دعوة المضطرين و يا رحمن الدنيا والاخرة و رحيمهما رب ارحمني رحمة لاتضلني ولاتشقيني بعدها انك حميد مجيد.

دعاء روز یکشنبه

مرحبا بخلق الله الجدید و بکما من کاتبین و شاهدین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم أشهد ان لا إله إلا الله و أشهد ان محمدا عبده و رسوله و أشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع و أن الکتاب کما انزل والقول کما حدث و أن الله هو الحق المبین حی الله محمداً بالسلام و رحمته کما هو أهله و اصبحت و اصبح الملک والکبریاء والعظمة والخلق والامر واللیل والنهار و مایکون فیهما لله وحده لاشریک له اللهم اجعل أول هذا النهار صلاحا و اوسطه نجاحاً و أخره فلاحاً و اسئلک خیر الدنیا والاخرة اللهم لاتدع لنا ذنبا إلا غفرته ولا هما إلا فرجته ولا دیناً إلا قضیته ولا غائبا إلا حفظته وأدیته ولا مریضا إلا شفیته و عافیته ولا حاجة من حوائج الدنیا والاخرة لک رضی ولی فیها صلاح إلا قضیتها اللهم تم نورک فهدیت و عظم حلمک فعفوت و بسطت یدک فاعطیت فلک الحمد تطاع ربنا فتشکر و تعصی ربنا فتغفر تجیب المضطر إذا دعاه و تکشف الضر و تشفي السقیم و تنجی من الکرب العظیم و تجزی بالائک ولا تحصی نعمتک أحد، رحمتک وسعت کل شيء و أنا شيء فارحمنی ومن الخیرات فارزقنی تقبل صلوتی و تسمع دعائی ولا تعرض عنی یامولای حین أدعوک ولا تحرمنی الهی حین أسئلک من اجل خطایای ولا تحرمنی لقائک و اجعل محبتی و إرادتی محبتک و اکفنی هول المطلع اللهم إنی اسئلک إیمانا لایرتد و نعیما لاینفد ومرافقة محمد صلی الله علیه و آله فی أعلی جنة الخلد اللهم و اسئلک العفاف والتقی والعمل بما تحب وترضی اللهم لقنی حجتی عند الممات ولاترنی عملی حسرات اللهم اکفنی طلب مالم تقدر لی من رزق و ما قسمت لی فاتنی به فی یسر منک و عافیة اللهم إنی أسئلک توبة نصوحا تقبلها منی بثقتی علی برکتها و تغفر بها ما مضی من ذنوبی و تعصمنی بها فیما بقی من عمری یا أهل التقوی و أهل المغفرة و صل علی محمد و آله انک حمید مجید .

دعاء روز دوشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد و بكما من كابتين و شاهدين اكتبابسم‌الله الرحمن الرحيم‌أشهد ان لا إله إلا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله‌و اشهد ان الاسلام كما وصف و الدين كما شرع و ان القول كما حدث و ان الكتاب كما أنزل و ان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام و صلى الله على محمد و آله اللهم ما اصبحت فيه من‌ديني و دنياى فانت الذى اعطيني ورزقتني ووفقتني وسيرتني‌فلا حمدلى الهي‌فيما كان مني من خير ولا عذر لى فيما كان منى من شر اللهم انى اعوذبك ان اتكل على ما حمدلى فيه ولا عذرلى اللهم انه لاحول ولا قوة لى على جميع ذلك إلا بك يا من بلغ اهل الخير و اعانهم عليه بلغني اللهم احسن عاقبتي‌فى الامور كلها اخرني من مواقف الخزى فى الدنيا و الاخرة انك على كل شيء قدير اللهم انى‌اسالك موجبات رحمتك‌و عزآئم مغفرتك و اسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم‌و اسئلك الفوز بالجنة والنجاة‌من النار اللهم‌ارضني بقضائك حتى لا احب‌تعجيل ما أخرت‌عني‌ولا تاخير ما عجلت على اعطني‌ما أحببت واجعله خير مالي اللهم ما انسيتني فلا تنسني‌ذكرك اللهم امكر لى ولا تمكر على و اعني ولا تعن على و انصرني ولا تنصر على و اهدني و اعني على من ظلمني حتى ابلغ فيه مآربي اللهم اجعلني لك شاكرا ذاكرا محبا لك راهباًواختم لي منك بخير اللهم انى اسالك بعلمك الغيب و بقدرتك على‌الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة خيراً لي و ان تتوفاني إذا كانت الوفاة خيراً لى و اسئلك‌خشيتك فى السروالعلانية والعدل فى الرضا والغضب والقصد فى الغنى والفقر و ان تحبب إلى لقائك فى غير ضراء ولا فتنة مضلة و اختم لى بما ختمت به لعبادك الصالحين‌انك حميد مجيد .

دعاء روز سه شنبه

مرحباً بخلق الله الجديد و بكما من كاتبين و شاهدين اكتبابسم‌الله الرحمن الرحيم‌اشهد ان لا إله إلا الله و أشهد ان محمداً عبده و رسوله‌وأشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع و ان الكتاب كما انزل والقول كما حدث و ان الله هو الحق المبين حی الله محمدا بالسلام و عليه‌السلام اصبحت اسئلك العفو والعافية فی دينی و دنيای و آخرتی و اهلی و مالی و ولدی اللهم استرعوراتی وأجب‌دعواتی‌واحفظنی من بين يدی و من خلفی و عن شمالی اللهم ان رفعتی فمن ذا الذی يضعنی و إن وضعتنی‌فمن ذا الذی يرفعنی اللهم لا تجعلنی للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تبتلنی ببلاء علی اثر بلاء‌فقد تری‌ضعفی و تضرعی و اعوذبك فاعذنی و استجير من جميع عذابك فاجرنی و استنصرك عدوی فانصرنی و استعين بك فاعنی و اتوكل عليك فاكفنی و استهديك فاهدنی و استعصمك فاعصمنی و استغفرك‌فاغفرلی واسترحمك فارحمنی‌واسترزقك‌فارزقنی سبحانك‌من‌ذايعلم‌ماانت‌فلايخافك ومن ذايعرف‌قدرتك‌فلا يهابك سبحانك ربنا اللهم انی اسئلك إيمانا دائماً و قلباً خاشعاً و علماً نافعاًو يقينا صادقا و اسئلك رزقا واسعاً اللهم لاتقطع رجائنا ولا تخيب دعائنا ولا تجهد بلائنا و اسئلك العافية والشكر علی العافية و اسئلك الغنی عن الناس يا ارحم الراحمين‌و يا منتهی همة الراغبين والمفرج عن المهمومين‌و يا من اذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون اللهم ان كل شیء لك و كل شیء بيدك و كل شیء اليك يصير و أنت علی كل شیء قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطی لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب لما حكمت ولا ينفع‌ذاالجدمنك الجدولاقوةالابك‌ما شئت كان و مالم تشاء لم يكن اللهم ما قصر عنه عملی و رايی‌ولم تبلغه مسئلتی من خير وعدته أحدا من خلقك فانی اسئلك و أرغب اليك فيه يا ارحم الراحمين‌اللهم صل علی‌محمد النبی وآله انك حميد مجيد

دعاء روز چهارشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد و بكما من كاتبين و شاهدين اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم اشهد ان لا إله إلا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع و ان الكتاب كما انزل و ان الله هو الحق المبين و القول كما حدث حي الله محمدا بالسلام و ﷺ اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيباً في كل خير تقسمه في هذا اليوم من نور تهدي به و رزق تبسطه او ضر تكشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفرلي ما سلف من ذنوبي و اعصمني فيما بقي من عمري و ارزقني عملا ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك و انزلته بشيء من كتبك استاثرت به في علم الغيب عندك او علمته أحدا من خلقك ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري و نور بصري و ذهاب همي و حزني فانه لاحول ولاقوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسئلك بطاعة الأرواح البالغة إلى عروجها و بطاعة القبور المنشقة عن أهلها و بدعوتك الصادقة فيهم وأخذك الحق بينهم و بين الخلايق فلاينطقون من مخافتك يرجون رحمتك و يخافون عذابك اسئلك النور في بصري واليقين في قلبي والاخلاص في عملي و ذكرك على لساني أبدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلاتغلقه عني أبدا و ما اغلقت عني من باب معصية فلا تفتحه على أبدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان و طعم المغفرة و لذة الاسلام و برد العيش بعد الموت إنه لايملك ذلك غيرك اللهم أني أعوذبك أن اضل أو أزل أو أظلم أوأجهل أويجهل بي أو أجور أو يجار على اخرجني من الدنيا مغفوراً لي عملي و أعطني كتابي بيميني و احشرني في زمرة نبيي محمد ﷺ

دعاء روز پنجشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد و بكما من كاتبين و شاهدين اكتبا . بسم الله الرحمن الرحيم أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله و أشهد أن الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما أنزل و أن الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام و ﷺ أصبحت أعوذ بوجه الله الكريم و اسم الله العظيم و كلمته التامة من السامة والهامة والعين اللامة و من شر ما خلق و ذر و من شر كل دابة ربي أنت آخذ بناصيتها و أتوكل عليك في جميع اموري فاحفظني من بين يدي و من خلفي و من فوقي و من تحتي ولا تكلني في حوائجي إلى عبد من عبادك فيخذلني أنت مولاي و سيدي فلا تخيبني من رحمتك اللهم أني أعوذ بك من زوال نعمتك و تحويل عافيتك استعيذ بحول الله و قوته من حول خلقه وقوتهم و أعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبي الله و نعم الوكيل اللهم أعزني بطاعتك و أذل اعدائي بمعصيتك و أقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من لايخيب من دعاه ويامن إذا توكل العبد عليه كفاه اكفني كل مهم من أمر الدنيا و الاخرة اللهم إني اسئلك عمل الخالصين و خوف العالمين و خشوع العابدين و عبادة المتقين و إخبات المؤمنين و أنابة المخبتين و توكل المتوكلين وألحقنا بالاحياء المرزوقين و أدخلنا الجنة و أعتقنا من النار و أصلح شاننا كله اللهم إني اسالك إيمانا صادقا يامن يملك حوائج السائلين و يعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسئلك أن تقضي لي حاجتي و أن تغفرلي ولوالدي و لجميع المؤمنين والمؤمنات و المسلمين والمسلمات الاحياء منهم و الاموات و أن تصلي على محمد و آل محمد إنك حميد مجيد

فصل ششم

در ادعيه مخصوصه باوقات متبركه ـ دعاى سال نو

اللهم أنت الابد القديم و هذه سنة جديدة اسئلك فيها العصمة من الشيطان والاستعانة بما يقربني منك يا ذالجلال والاكرام.

دعاء آخر سال

اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیته عنه ولم ترضه فاغفرلی بکرمک و اعف عنی بقدرتك و ما عملت من عمل ترضاه ووعدتنی علیه الثواب فتقبله منی ولاتقطع رجائی .

دعاء ماه نو

اللهم أهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام والجوار من الشیطان و البرکة والرضوان والهدی والمغفرة والتوفیق لما تحب و ترضی والحفظ مماتسخط و تکره اللهم أنی اسالك خیر ما فیه و خیر ما بعده و اعوذبك من شر ما فیه و شر ما بعده .

دعای استفتاح

نقلست که هر که پانزدهم شهر رجب شش رکعت نماز بگذاردو درهر رکعت یکبار فاتحه و قل یا ایها الکافرون و سه بارقل هوالله ویکبار آیة الکرسی بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار سوره فاتحه بخواندوصد بار قل هوالله احد.

پس سوره انعام و سورة الکهف و سورة مریم و طه و تبارك و لقمان و الم سجده و حم عسق والدخان والفتح والرحمن و واقعه و سورة الملك ون و هل أتی و إذا السماء انشقت تا آخر قرآن .

و بعد از آن صد بار بگوید یا قاضی حوائج الطالبین و صد بار بر پیغمبر ﷺ صلوات بفرستد و ده بار آیة الکرسی بخواند و بعد از آن این دعابخواند هر حاجتی که باشد هم در آنسال بر آید و آن دعا اینست .

صدق الله العلی العظیم الذی لا إله إلا هو الحی القیوم ذوالجلال والاکرام الرحمن الرحیم الکریم الحلیم الرشید الذی لیس کمثله شیء وهوالسمیع البصیر وصدقت

أنبيائه و بلغت رسله رسالاته و نحن بذلك من الشاهدين اللهم لك الحمد و لك المجد و لك الفخر و لك القهر و لك الرحمة و لك المهابة و لك العظمة و لك السلطان و لك الامتنان و لك التقديس و لك التكبير و لك التهليل و لك ما يرى و لك مالا يرى و لك مافوق السموات العلى و لك ما تحت الثرى و لك الاخرة والاولى و لك ما ترضى به من الثناء و لك الحمد و لك الشكر والنعماء اللهم صل على محمد و آله و على جبرئيل امينك على وحيك القوى على امرك المطاع فى سمواتك و محال كراماتك الناصر لاوليائك المدمر على اعدائك اللهم صل على محمد و آله و على ميكائيل ملك رحمتك المخلوق لرافتك المستغفر لاهل طاعتك اللهم صل على محمد و آله و على اسرافيل حامل عرشك و صاحب الصور المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم صل على محمد و آله و على حملة العرش و ملائكتك المقربين و صل على الكرام الكاتبين يا ذا الجلال والاكرام و على السفرة البررة الطيبين و على ملائكة الجنان و خزنة النيران و ملك الموت والاعوان اللهم صل على ابينا آدم بديع فطرتك الذى أكرمته بسجود ملائكتك و اباحة جنتك اللهم صل على أمنا حواء المطهرة من الرجس والمترددة بين محال القدس اللهم صل على هابيل و شيث و إدريس ونوح و هود و صالح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق ويعقوب و يوسف والاسباط و لوط و شعيب و أيوب و موسى و هرون و يوشع و ميشا و الخضر وذى القرنين و يونس والياس واليسع و ذاالكفل و طالوت وداود و سليمان و زكريا و يحيى و متا و ارميا و شعيا و حزقيل و دانيال و عزير و حنظلة و عيسى و شمعون و لقمان و جرجيس والحواريين والاتباع اللهم صل على محمد و آل محمد وارحم محمدا و آل محمد و بارك على محمد و آل محمد كما صليت و رحمت و باركت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد .

اللهم صل على من سميت ولم اسم من ملائكتك و رسلك و اهل طاعتك من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسياح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد و اوصل صلواتك اليهم و إلى ارواحهم و اجعلهم اعوانى على دعائك و استشفع

بكرمك الى كرمك و بجودك الى جودك و برحمتك الى رحمتك و باهل طاعتك اليك يا الله يا الله يا الله اسئلك اللهم بكل ما سالك به احد منهم من مسئلة شريفة غير مردودة و بما دعوتك به من دعوة مجابة غير مخيبة يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل يا كفيل يا وكيل يا مقيل يا كبير يا قدير يا نصير يا شكور يا مجير يا منير يا مبير يا منيب يا بر يا قادر يا قاهر يا طاهر يا باطن يا ساتر يا ناشر يا وتر يا ضار يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقدر يا مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدء يا معيد يا شهيد يا محصي يا مجمل يا منعم يا مفضل يا مسهل يا ميسر يا مسبب يا مرشد يا مسدد يا معطي يا مانع يا رافع يا رازق يا وهاب يا خلاق يا فتاح يا من بيده كل مفتاح يا محيي يا عطوف يا رؤف يا كافي يا شافي يا معافي يا وافي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا احد يا صمد يا فرد يا وتر يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا باريء يا مسلم يا مستجيب يا دائم يا قائم يا جواد يا بار يا ديان يا حنان يا منان يا من علی فاستعلی فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب فدنى و بعد فنأى و علم السر و اخفى يا من له التدبير و إليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود و السماح يا راد ما قدفات يا باعث الاموات يا صارف الاوقات يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام يا حي يا قيوم يا حي حين لاحي يا حي يا محي الموتى يا لا اله الا انت يا بديع السموات والارض صل على محمد و آله و ارحم ذلي و فاقتي و انفرادی و خضوعی بين يديك فان اعتمادی علیك وتضرعی اليك ادعوك دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف المشفق البائس الفقير المهيمن الحقير العائذ المستجير المقر بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته ثقته و رفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حريق حزين مهين مستكين اللهم و اسئلك بانك ملك مقتدر و انك على ما تشاء قدير و اسئلك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام

و بقبر نبيك محمد ﷺ ، يا من وهب لآدم شيثاً و لإبراهيم إسمعيل و إسحق ، يا من ردّ يوسف إلى يعقوب ، يا من كشف بعد البلاء ضرّ أيوب ، يا رادّ موسى على امّه ، يا زائد الخضر في علمه ، يا من وهب لداود سليمان و لزكريّا يحيى و لمريم عيسى ، أسئلك أن تصلّي على محمد و آله ان تغفر لي ذنوبي كلها و تجيرني من عذابك و توجب لي رضوانك و أمانك و غفرانك و جنانك و إحسانك وأسئلك أن تفك عني كلّ علقة بيني و بين ما يؤذيني و تفتح لي كل باب و تاين لي كلّ سهل و تسهّل لي كل عسر و تحرسني من كل ناطق بسوء و تكف عني كل باغ و تقمع كل حاسد و تكفيني كل عائق يحول بيني و بين طاعتك يا من الجم الجن المتمردين و قهر عتاة الشياطين و أذل رقاب المتجبرين و ردّ كيد المسلّطين من المستضعفين ، أسئلك بقدرتك على ما تشاء أن تجعله لي قضاء حاجتي فيما تشاء .

پس بسجده رود و بگويد :

« اللهم لك سجدت و بك آمنت فارحم ذلي وكبوتي و فقري وفاقتي بمنّك و كرمك يا أرحم الراحمين» .

دعاء سمات

كه هر روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند ، و اين دعارا خاصيت بسيار است از آنجمله آنكه خواننده او از امراض و آفات ايمن باشد چنانكه بدان اشاره كرده شد :

اللّهمّ إني أسئلك باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاكرم الذي إذا دعيت به على مغالق أبواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت وإذا دعيت به على مضائق أبواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت و إذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت و إذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت و إذا دعيت به على كشف البأساء و الضراء انكشفت و بجلال وجهك الكريم أكرم الوجوه و أعزّ الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب و خشعت له الاصوات و وجلت له القلوب من مخافتك و بقوتك

التي تمسك السماء ان تقع على الارض إلا باذنك و تمسك السموات و الارض أن تزولا و بمشيتك التي دان لها العالمون و بكلمتك التي خلقت بها السموات والارض و بحكمتك التي صنعت بها العجائب و خلقت بها الظلمة و جعلتها ليلا و جعلت الليل سكنا وخلقت بها النور و جعلته نهاراً وجعلت النهار نشورا مبصرا و خلقت بها الشمس و جعلت الشمس ضياء و خلقت بها القمر و جعلت القمر نوراً و خلقت بها الكواكب و جعلتها نجوماً و بروجا و مصابيح و زينة و رجوما و جعلت لها مشارق و مغارب وجعلت لها مطالع ومجاري و جعلت لها فلكا ومسابح و قدرتها في السماء منازل فاحسنت تقديرها وصوّرتها فاحسنت تصويرها واحصيتها باسمائك احصاء و دبّرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها و سخرتها بسلطان الليل و سلطان النهار و الساعات و عدد السنين والحساب و جعلت رؤيتها لجميع الناس مرأً واحدا ، و أسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك و رسولك موسى بن عمران عليه السلام في المقدسين فوق احساس الكروبيين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار و فى طور سيناء و فى جبل حوريب فى الواد المقدس فى البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة و فى أرض مصر بتسع آيات بينات و يوم فرقت لبنى اسرائيل البحر وفى المنبجسات التى صنعت بها العجائب فى بحر سوف و عقدت ماء البحر فى قلب الغمر كالحجارة و جاوزت ببنى اسرائيل البحر و تمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا و أورثتهم مشارق الارض و مغاربها التى باركت فيها للعالمين و اغرقت فرعون و جنوده و مواكبه فى اليم ، و باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاكرم و بمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك عليه السلام فى طور سيناء و لابراهيم خليلك عليه السلام من قبل فى مسجد الخيف و لاسحق صفيك فى بئر شيع و ليعقوب نبيّك عليه السلام فى بيت ايل و أوفيت لابراهيم عليه السلام بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك و للمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت و بمجدك الذي ظهر لموسى كليمك عليه السلام على قبة الرمّان و بآياتك التى وقعت و بأيديك التى رفعت على ارض مصر بمجد العزّ و الغلبة بآيات عزيزة و بسلطان القوة و بعزة القدرة و بشأن الكلمة التامة و بكلماتك التى تفضلت بها على أهل

السموات و الارض و أهل الدنيا و الاخرة و برحمتك التى مننت بها على جميع خلقك و باستطاعتك التى اقمت بها العالمين و بنور وجهك الذى قد خر من فزعه طور سيناء و بعلمك و جلالك وكبريائك و عزتك وجبروتك التى لم تستقلها الارض وانخفضت (وانحفظت خ‍ل) لها السماوات و انزجر لها العمق الاكبر و ركدت لها البحار و الانهار و خضعت لها الجبال و سكنت لها الارض بمناكبها و استسلمت لها الخلايق كلها و خفقت لها الرياح فى جريانها و خمدت لها النيران فى اوطانها و بسلطانك الذى عرفت لك به الغلبة دهر الدهور و حمدت به فى السموات والارضين و بكلمتك كلمة الصدق التى سبقت لابينا آدم و ذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التى غلبت كل شيء وبنور وجهك الذى تجليت به للجبل فجعلته دكا و خر موسى صعقا و بمجدك الذى ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك و رسولك موسى بن عمران و بطلعتك في ساعير و ظهورك فى جبل فاران بربوات المقدسين وجنود الملائكة الصافين و خشوع الملائكة المسبحين و ببركاتك التى باركت فيها على ابراهيم خليلك فى امة محمد صلى الله عليه وآله و باركت لاسحق صفيك فى امة عيسى عليه السلام و باركت ليعقوب اسرائيلك فى امة موسى عليه السلام و باركت لحبيبك محمد صلى الله عليه وآله فى عترته وذريته و امته برحمة : اللهم وكما غبنا عن ذلك و لم نشهده وآمنا به و لم نره صدقاً و عدلا أن تصلي على محمد و آل محمد و أن تبارك على محمد و آل محمد و أن ترحّم على محمد و آل محمد كافضل ما صليت و باركت وترحّمت على إبراهيم و آل إبراهيم إنك حميد مجيد فعّال لما تريد وأنت على كل شيء شهيد (قدير خ‍ل) .

پس بگوید :

اللّهم بحق هذا الدّعاء و بحق هذه الاسماء التى لا يعلم تفسيرها و لا يدرك باطنها غيرك افعل ما هو خير في الدنيا و الاخرة و اقض حاجتى من حوائج الدنيا و الآخرة و انتقم لى من أعدائى و اغفر لى ذنوبى ما تقدم وما تأخر و وسّع على من حلال رزقك و اكفنى مؤنة انسان سوء و جار سوء و قرين سوء وسلطان سوء إنك على ما تشاء قدير و بكلّ شيء علـيم ، آمين يا رب العالمين و صلى الله على محمد و آله أجمعين .

قد تم هذا الكتاب